

تحفة العالم

و

ذیل التحفه



از

میر عبداللطیف خان شوشتری

با مقدمه و تصحیح و حواشی و فهرست‌ها

باهتمام:

صمد موحد

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ





134784



کتابخانه طهوری

تحفة العالم
میر عبداللطیف خان شوشتری
به اهتمام صمد موحد
چاپ گلشن
تیراژ: سه هزار نسخه
چاپ اول تهران، ۱۳۶۳

فهرست اجمالی مطالب

۱۱	سخن مصحح.....
۳۱	مقدمه مؤلف.....
۳۲	فصل [۱].....
	بنای شوش و شوشتر - عوامل آبادی و ثروت شهرها - طالع شوشتر- مقاله انگلیسیه در احکام نجومی - حقیقت مدّ و جزر بحار
۴۱	فصل [۲].....
	کیانیان - نهرداریان - قلم و نمک شوشتر
۴۴	فصل [۳].....
	حدود شوشتر - سلاطین ساسانی و شوشتر - بند قیصری - تدبیر ساختن شادروان - صنایع فرنگیان در شوشتر
۵۲	فصل [۴].....
	آب و هوای شوشتر - فصول اربعه شوشتر - اوضاع مردم آن شهر
۵۸	فصل [۵].....
	محلات شوشتر - قلعه سلاسل - عسکر مکرم - طول و عرض شوشتر - آبگردانهای حوالی شهر - احوال جماعت صابنه - اهواز - دزفول

فصل [۶] ۷۱

مسجد جامع شوستر - منار شوستر

فصل [۷] ۷۶

مداین - فتح شوستر به دست مسلمانان

فصل [۸] ۸۲

غرایب شوستر - امامزاده‌ها و بقعات آن شهر

فصل [۹] ۸۶

امامزاده‌ها و بقعات اطراف شهر

فصل [۱۰] ۹۶

سادات نوریه شوستر - نسب سادات نوریه - سید نعمت‌الله جزایری - بعضی از مشایخ جزایر - مؤلفات و فرزندان سید نعمت‌الله - سید نورالدین بن سید نعمت‌الله و مؤلفات او - سید عبدالله بن سید نورالدین و نوشته‌های او - احوال فرزندان دیگر سید نورالدین - احوال پدر مؤلف

فصل [۱۱] ۱۲۱

طبقه چهارم از سلسله سادات نوریه: فرزندان سید عبدالله - نوادگان دیگر سید نورالدین - طاعون سال ۱۱۸۶ هجری - محاصره بصره در زمان کریم خان زند - بقیه نوادگان سید نورالدین - احوال میر عالم بهادر و سبب عروج و نزول او - محاربه انگلیسیه و نظام علیخان با تیپو سلطان - مشیرالملک

فصل [۱۲] ۱۵۵

طبقه پنجم از سادات نوریه - طبقه ششم از این سلسله

فصل [۱۳] ۱۶۳

در احوال مؤلف - اختلافات حیدری و نعمتی در شوشتر - سادات مرعشی -
شاعری مؤلف - برآمدن مؤلف از شوشتر - لرستان - بروجرد - کرمانشاه - فلاحیه -
بصره - سماوا - حله و بغداد، آقامحمد باقر بهبهانی و دیگر اعلام افاضل آن شهر -
قصیده حزین - بازگشت مؤلف به شوشتر

فصل [۱۴] ۱۹۲

ذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که معاصر و قریب‌العهد مؤلف بوده‌اند - سفر
مؤلف به بصره و اقامت در آن شهر - آغاز سفر مؤلف به هندوستان - مسقط -
ورود به مجلی بندر

فصل [۱۵] ۲۳۸

عجایب جزایر و غرایب بحار - در تکون بحار - دریای هند - در غرایب دریا -
اسکندر و طلب ارض جنوبی - احوال فرنگستان - تقسیم عالم موافق آراء حکمای
فرنگ - در پدید آمدن جزایر - در تکون حیوانات - علت وجود رودخانه‌ها و
بارندگی - احوال چین و مردم آن - اوضاع فرنگ - متصرف شدن فرانس مصر را و
محاربه با انگلیسیه - احوال پاپا - طریقه سلطنت پاپا - محاربه انگلیسیه با پاپا
- عقاید تازه فرانسویان و اوضاع مملکت ایشان - احوال فریمیسن - احوال
انگلستان و لندن - چاپ کتابها - خانه رقص - تبدیل صور (بالماسکه) - زناشویی
فرانس - کدخدائی انگلیسیه - طریقه سلام زنان - وضع داک - سبب تسلط
انگلیسیه به هندوستان - طریقه مداخلت انگلیسیه در هندوستان - طریقه سلطنت
انگلیسیه - خانه عدالت و آئین دادرسی - وضع زندانخانه - کشف امریکا - در
احوال کمپنی - وضع ربا و بهره - بیمه - قماربازی مردم فرنگ - طریقه گرفتن
گمرک در اموال - طریقه اخذ خراج از رعایا - وضع خرابات و آشپزخانه - هیأت و
رخوت مردان و زنان - طریقه طبابت و معالجه امراض - اوضاع ارباب صنایع و
پیشه‌وران - کوپر نیکوس مخترع دوربین - رأی حکمای فرنگ در نجوم و گردش
ثوابت و سیار - دوربین آسمان سیر و اقوال نیوتن - اوضاع سیارات با اعتقاد
حکیم نیوتن - اختراعات جدید فرنگیان.

فصل [۱۶] ۳۱۶

در لشکرکشی و سپهرداری فرنگیان: سبق و رمایه فرنگیان - شرح رمه سرکار کمپنی - تعلیم اسبان و قاعده سواران جنگی - اسامی سپاهیان و سرداران - دیگر مطالب مربوط به سپهرداری فرنگیان و اوضاع فرنگ: احوال امریکا - نگاهداشتن موتی و طریقه مومیائی - طایفه الیمان - سلطنت اسپین - طریقه سلطنت پولاند - ولندیز و طریقه سلطنت آنجا - در احوال روسیه و پتر پادشاه - جنگ ایران و روس.

فصل [۱۷] ۳۴۰

در ذکر هندوستان: تقسیم کشور هند به اقالیم و صوبه جات - اقوال حکمای هند در آفرینش عالم - عمر دنیا به اعتقاد هند - سبب بتپرستی هندیها - مطارحه اسکندر و فیلسوف هندی - سخن شیخ بهائی در کشکول - تعریف هند و احوال مرتاضین - مهارت هندیان در نجوم.

فصل [۱۸] ۳۵۴

اوضاع کلکته و قلعه آن - احوال شهرهای بنگاله - آب و هوای بنگاله - تدبیر سرد کردن آب - بعض طرق هند - احوال لرد کارن والس - احوال تفضل حسین خان - میرزا ابوطالب مؤلف «مسیر طالبی» - نظر مؤلف درباره تورات و انجیل و زیور - رفتن مؤلف به مرشدآباد - عادات و اعیاد هندیها - سستی شدن زنان - طریقه سلام کردن و نذر دادن - حالت احتضار در هند - گیاهان و حیوانات هند - بیماری مؤلف در کلکته - طریقه معالجه هند - سفر لکهنو - احوال مذهب خفشانی - راج محل و باکلپور - منگیر و چشمه آب گرم - چیتاپور و چشمه آن - سرچشمه رود نیل - طریقه شکار سلاطین هند - عظیم آباد - شہسرای - احوال شیر شاه افغان - رفتن همایون شاه به ایران - بناهای شیر شاه در هند - بنارس - سومنات - احوال حزین لاهیجی - جونپور - لکهنو و خس خانه - ساختن برف و یخ به تدبیر - تعزیه خانه آصف الدوله - تاج گنج - احوال وزیر علیخان - بی بی پور - تدبیر گرفتن وزیر علیخان و نصب سعادت علیخان - در عشق و محبت - شاه جهان آباد - جی نکر - احوال رایان راج پوت - تعزیه داری هند - احوال طایفه سیک - درتصوف - عشق و سوز و گداز در بنارس - احوال گورنر و لزی بهادر - محاربه انگلیسیه با تیپو سلطان - آمدن مؤلف از بنگاله به دکن - احوال جگرنات -

مرتاضان هند و حبس نفس - برخی دیگر از آداب و رسوم ہندیان - ورود مجدد مؤلف بہ مجلی بندر.

فصل [۱۹] ۴۵۴

ذکر اوضاع دکن و احوال حیدرآباد: احوال مشیرالملک - احوال رایان ہند قبل از اسلام - سلاطین بابرہ و تسلط بابر پادشاہ بہ ہند - سبب توجہ نادرشاہ بہ ہندوستان - محاربتہ نادرشاہ با محمد شاہ - گرفتاری مؤلف بدست مشیرالملک - رسیدن فرمان شاہی از ایران - رہائی مؤلف و رفتن او بہ ممبئی

ذیل التحفہ ۴۶۹

حرکت از حیدرآباد - ورود بہ پونہ - ورود بہ ممبئی - ارتحال میردوران - ارتحال نظام علیخان بہادر و جلوس سکندر جاہ - وزارت میرعالم بہادر و رفتن مؤلف بہ حیدرآباد - احوال ممبئی - خبر تاختن وہابہ بہ کربلا - رسالہ شیخ عبدالوہاب در اعتقادات - سفارت حاجی خلیل خان و آمدن او بہ ہندوستان

سخن مصحح:

تحفة العالم سفرنامه‌ایست حاوی نکات بسیار تاریخی و جغرافیائی و شعر و ادب فارسی و هندشناسی. مؤلف کتاب، میر عبداللطیف شوشتری از سادات نوریه شوشتر و از نوادگان سید نعمت‌الله جزایری، فقیه معروف اواخر دوره صفویه است که شرح حال او و دیگر مشاهیر این خاندان را در همین کتاب باز می‌یابیم. مفصل زندگانی میر عبداللطیف، اعم از دوران تحصیل و شرح مسافرت‌ها و چند و چون زندگی خصوصی وی، در لابلای کتاب حاضر و ضمن بیان مطالب گوناگون آمده است و مجمل آن از زبان مؤلف «مسیر طالبی» که از دوستان و نزدیکان اوست چنین است:

«دیگر دوست دلی و حبیب روحانی، میر عبداللطیف خان شوشتری است. حالات نامدارش در تحفة العالم - که کتابی در غایت بلاغت و جودت، مشتمل بر معانی لطیف و علوم کثیره، و نوك ریز خامه گهربار اوست - درج است. آن یگانه از سادات نوریه شوشتر است که به جلالت شأن در اطراف جهان معروف و به صلاح و تقوی و علم و عقل بین‌الامم موصوف، شیخ الاسلامی آن ولایت از سالهای دراز بدیشان تعلق دارد. ولادت با سعادت سید عبداللطیف در سنه ۱۱۷۲ در شوشتر واقع شده؛ از عمّ عالی‌مقدارس سید مرتضی و غیره، افاضل آن عصر، کسب علوم نمود؛ و اکثر اوقات عمر عزیز را به سیاحت بلدان آن نواحی چون بصره و بغداد و حله و عتبات عالیات تا کرمانشاهان ایران و کردستان، و اختلاط با دانشمندان عرب و عجم گذرانید. پس بقصد هندوستان، سفر بحر فارس و عمان اختیار فرمود. در اثنای راه، بندر ابوشهر و مسقط و مجهلی بندر را سیر کرده، در محرم سنه ۱۲۰۳ به کلکته ورود نمود. در آن وقت از سنّ شریفش سی سال گذشته بود. بعد چندی به قصد مرشدآباد، که سالها دارالملک بنگاله بود، رفت؛ و بنت عمش را در سلك ازدواج کشید. و بعد از چندی به کلکته معاودت کرده در آن شهر

سکنی ورزید. چون میر محمد شفیع، برادرش، در سال اول، زری بجهت خرید مال بنگاله، از بصره نزد وی فرستاده و خرید او در آنجا نفع شایان کرده بود، سال دیگر تجار بصره زر بسیار به وی فرستاده، التماس خرید مال از او نمودند و حق السعی برای خدمتش مقرر کردند، و این معنی استمرار یافته او را از ممر حلال تمول بهم رسید. بعد از آن، بنی عمش، سید ابوالقاسم، عرف میرعالم بهادر، که در سرکار آصفجاه دکن قدامت و دخل در مزاج او داشت، وکالت آن سرکار به حضور «گورنر» بنگاله به نام وی مقرر کرد. این معنی بیشتر از پیشتر موجب بلند نامی و رفاه حال آن والائزاد در معاش گردید. چون آب و هوای بنگاله به مزاجش ناموافق و همواره علیل می‌نماید، دومرتبه به تقریب تبدیل هوا به لکهنو رفت و بلدان معروف بنگاله را به نظر استیفا در آورد. از حکام و اعزّه آن دیار اعزاز یافت. از آغاز ورود آن یگانه، مرا محبت صادق بهم رسید و روز بروز مزید بود تا سفر فرنگ رو داد. اعانت من به زر فرمود. بعد از دو سه سال خطی در انگلند مرقومه کلک گهر سلك او یافتم که: «به سبب امتداد بیماری استعفای خدمتی دادم، به قصد عود به ولایت بصره و موطن شوستر مع عیال روانه دکن شدم، در یکی از سواحل دکن بر جهازی نشسته، روانه آن طرف خواهم شد....»

بعد از آنکه مراجعت به راه بغداد و بصره واقع شد، از این اتفاق نیک بسیار خشنود بودم که در یکی از آن دو جا به ملاقاتش فایز خواهم شد. در بغداد مسموع شد که آن بزرگ در بمبئی است و قصد بصره دارد. امیدوار شدم که در آنجا خواهم دید. در بصره مفصل احوالش معلوم گردید که بعد از ورود حیدرآباد، مشیرالملک، نایب آصفجاه که قابو [فرست] یافته، میرعالم بهادر را بی‌اقتدار و محبوس کرده بود، به تقریب خویشی محاسبه دروغی بر او برآورده مدتها توقیف او در آن شهر کرد. بالاخره «گورنر جنرل» بنگاله و «مستر دنکن» به جهت مهمانداری ایلچی ایران از آن مخمسه برآورده، او را به بمبئی آوردند. با آنکه حاجی خلیل خان [ایلچی ایران] کشته شد، به انتظار ورود ایلچی دیگر، خدمتش را در بمبئی نگاه داشته‌اند؛ حرکت آن والائزاد از بمبئی در این زودی متصور نیست.... اما بالاخره از مدد بخت نیک به مراد خود رسیدم و به دیدار فایض الانوارش فایز گشتم، چند روزی در خدمتش خوش گذشت. الحمدالله که تا حالت تحریر [۱۲۱۹ هجری] به

صحت و عاقبت در شهر مذکور [بمبئی] قیام دارد»^۱.

میر عبداللطیف پس از سال ۱۲۱۹ هجری که سال تحریر «مسیر طالبی» است، مدت چندانی نزیسته و بسال ۱۲۲۰ هجری در حیدرآباد دکن، به علت بیماری مزمن و ناسازگاری آب و هوای هند، وفات یافته است^۲.

□ □ □

در مطاوی کتاب حاضر، اشاراتی راجع به خصوصیات اخلاقی و روحی و فکری مؤلف می‌یابیم که شاید از نظر شناخت شخصیت وی مفید باشد:

• سعی دارد که منطقی فکر کند و با نظر انتقاد به عقاید گذستگان و «حکمای سلف» و اقوال دیگران بنگرد و یافته‌ها را با یافته‌ها نیامیزد: «اگرچه از این قبیل حکایات، مورخین سلف همه از مرتاضین هند نوشته‌اند و بر السنه و افواه مردم دایر و سایر و من هم از بسیاری شنیدم، لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از صحت و راستی این گونه حکایات کمال تحاشی دارد.» و «بسی از این گونه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان مرقوم است که به ذکر آنها سخن به درازی کشد و همه در مقام شك است و بی‌سر و بن و از مقوله افسانه‌اند؛ چه هیچ يك از حکمای سلف و سلاطین!! ما تقدم به فکر تحقیق این مراتب نیفتاده و صرف اوقات چنانکه بایست نکرده‌اند. از هر کس که چیزی شنیده‌اند یا در یکی از کتب مهجوره دیده‌اند تقلیداً بجهت رنگی کتاب، هر لاحق بر سابق افزوده‌اند» و «در بعض کتب تواریخ بلکه در بعض کتب احادیث حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی دارد» و «مورخین و اطباء عجم بسبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام، سخنان دور از کار بسیاری نوشته‌اند... و حکیم محمد مؤمن اصفهانی صاحب تحفة المؤمنین در ماهیت چلفوزه می‌نویسد که نمری است چنین و چنان... و از این تعریف به وضوح می‌یوندد که حکیم دانشمند هر دو

۱. مسیر طالبی، ص ۲۵۲ - ۲۵۳.

۲. تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر علیرضا نعوی، ص ۷۸۰، بهران ۱۳۴۳.

را ندانسته است».

● از خصوصیات میر عبداللطیف، دقت نظر و باریک بینی و کنجکاوی اوست که گاه توصیف دقیقی از زندگی مردم و آداب و رسوم آنها دارد و به جزئیات می‌پردازد؛ مثلاً آنجا که دربارهٔ اعیاد هندیان و چرخ پوجه و سستی شدن زنان هند گفتگو می‌کند، و یا چگونگی به آب انداختن کشتی را توسط فرنگیان گزارش می‌دهد و.....

● اغلب با امراء و بزرگان حشر و نشر دارد و در سفرها به سراغ «اعزّه و اعظام» می‌رود.

● از خصوصیات دیگر مؤلف خونگرمی و زودجوشی و علاقه‌ای است که به تاریخ و نجوم و شعر و ادب دارد: «از صحبت شعر و مستعدان نیز لذتی عظیم می‌یافتم. با گروهی از ایشان معاشر و اغلب نزد من آمد و شد داشتند و شعر نیکو و مستحسن را به مذاق من کیفیتی عجب بود» و «به نحویکه گذشت همیشه با جمعی از این فرقه مختلط بوده‌ام».

● کمتر فرصتی را برای ستایش از «انگلیسیه» از دست می‌دهد و جای جای از شیوهٔ آنها تعریف و تمجید می‌کند: «حق این است که در امنیت و اطمینان مملکت و رعیت‌پروری و معدلت‌گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی و لشکریان و رعایت حقوق ذوی‌الحقوق این فرقه [انگلیسیه] در کل جهان طاق‌اند، گو در بعض مواد بناشان به حيله و فریب و تزویر باشد».

از کسانی مانند تیوسلطان و وزیر علیخان که با «انگلیسیه» مبارزه و مخالفت می‌کردند، انتقاد می‌کند و صریحاً سازش با انگلیسیان و «سرکار کمپنی» را چارهٔ کار می‌داند: «از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت خود پرسید. من در آن وقت آنچه بخاطر رسید او را دلالت کردم و به آمیزش و سازش با سلسلهٔ جلیلهٔ انگلیسیه که به اقتدار و غلبه و رأی و انصاف می‌باشند امر نمودم».

● با وکلای «سرکار کمپنی» در ارتباط است و از سوی «گورنر» و دیگر «اعظام انگلیسیه» اعزاز و اکرام میشود و با آنها «مودتی عظیم» دارد.

● در مورد خود سرنگهدار نیست و حتی از برملا شدن داستان عشق و عاشقی خویش به «ترسازادهٔ فرنگی نژاد» تن نمی‌زند.

● روحیه‌ای طنزپرداز دارد و گه گاه نیش قلم را بکار می‌گیرد: «... در آن گرمی رئیس تفنگی بر سر دست کشد و بهزار مشقت خالی کند و یکی از آنها [حیوانات] را هدف تیر بیرحمی و سنگدلی سازد و غریو از نهاد مردمان برآید و به آن دست و بازوی شیرافکن آفرینها خوانند و او بر خود بیالد و یکی دیگر را به شمشیر زند، این مرتبه مردم زیادتر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی و چالاکی او تحسین نمایند» و «... گاه باشد که يك مقدمه سی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخصصین به ورثه ایشان رسد و بهمان حالت روز اول باشد و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از ارباب دول و صاحب سرمایه خطیر بوده‌اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده‌اند که قدرت بر خرج یومیه نمانده است، آنوقت از لجاج باز آمده‌اند و مقدمه همان انفصال ناشده مانده است. بنام ایزد خسرو عادل کسری انوشیروان کو که از این سلسله گرده بردارد و از زنجیر عدل خویش شرمنده و منفعل گردد».

● محاسن و معایب اشخاص را برمی‌شمارد و ظاهراً سعی می‌کند که بی‌طرف باشد: «... در فنون سپاهیگری و آداب رزم از تفنگ اندازی و شمشیرآزمائی و کمانداری و قبیاج زدن بی‌نظیر بود، ولی چون از جرأت بهره‌ای نداشت همه این هنرها را پایمال می‌نمود».

● از بودن در هند ناراضی است و عشق وطن در سر دارد، هر چند که «با همه توفیق، توفیق عود به وطن» و رسیدن به «عتبات عرس درجات» میسرش نمیشود: «... نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و سیمان سدم و خود را ملامت کردم» و «فطرت و جبلت را با این بیگانه کشور ربطی و مابه‌النسبتی نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نمی‌نمود، به همه حال چندی با خونین‌جگری ساختم» و «افسوس افسوس، چه دانسم که کار به این رسوائی و مذلت که اکنون کنسیده است خواهد کسید و از آن اماکن بهشت آئین، فلک ناتوان بین به این سرزمین خواهد افکند».

فکر می‌کند بعلت مشاغلی که دارد و معاشرت با کسانی که باب طبعش نیست، از ارتقاء به مدارج عالی علمی و کمالات معنوی بازمانده و مستحق ملامت است: «... نصایح او سودمند نشد و به این دیار درادم و از آن روز تا امروز از آلام و مکاره و اسقام و بی‌همزبانی و صرف اوقات به بطالت و به

رایگان بر باد دادن عمر گرانمایه، به معاشرت قومی فرومایه، رسید به من آنچه رسید» و «اگر قصور استعداد من نبود و به لوٹ دنیاداری ملوث نگشتمی برکات تربیت آن بزرگوار به مقامی که بایست رسانیدی. دریغ و صد هزار افسوس، چه دانستم که از شامت دنیاداری کار به این مذلت و خواری که اکنون به حیدرآباد کشیده است خواهد کشید و در این شهر ستم بنیاد به معاشرت قومی بیحیا گرفتار خواهم شد».

بارها از «تپیدن مرغ بیپده نال بیان در قفس ظلمانی هندوستان» حکایت‌ها دارد و بر آن سر است «که اگر شام نامساعد بخت را بامدادان در رسد و نیز حقیقت پژوهی بر دمد به گنجی از عتبات عرش درجات مسکن گزیند و اگر از دوست چند نفسی در قطع رشته حیات تأخیر رود، نفسی به آسایش برآرد».

• از خصوصیات دیگر میر عبداللطیف این است که وقتی از «اجداد و اعمام و بنی اعمام» خود نام می‌برد، همواره از اولاد ذکور آنها سخن می‌گوید، تو گوئی که اینان دختر نداشته‌اند و یا ذکر نام دختر در سیاهه آسامی فرزندان شخص، موجب شرمساری بوده است.

□ □ □

میر عبداللطیف ظاهراً غیر از کتاب تحفة العالم و ذیل آن، نوشته دیگری ندارد. چه از يك طرف مؤلف «مسیر طالبی» که از یاران اوست با اینکه شرح حال او را می‌آورد و از تحفة العالم نام می‌برد، ولی اشاره‌ای به اثر دیگری از وی نمی‌کند؛ از طرف دیگر خود عبداللطیف نیز که فراز و نشیب زندگی خویش را از آغاز تا سال ۱۲۱۹ هجری در تحفة العالم و ذیل التحفه می‌نگارد هیچ اشاره‌ای به اثری از خود نمی‌کند و چنان می‌نماید که اگر نوشته دیگری هم داشته، قابل ذکر نمی‌دانسته است.

او کتاب تحفة العالم را در ۱۲۱۶ هجری به پایان برده و سپس، گویا در سال ۱۲۱۹ هجری، لاحق‌های نیز به نام ذیل التحفه بر آن افزوده است. اما از آنجا که عبارت آخر ذیل التحفه ناقص می‌نماید، چنین بنظر می‌رسد که موفق

به اتمام آن نشده است.

تحفة العالم از همان آغاز تألیف، مورد توجه اهل فضل بوده و گاه به آن استناد کرده‌اند. از آنجمله سیاج شیروانی است که در کتاب بستان‌السیاحه از آن نام می‌برد و نقل قول می‌کند: «فقیر در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است که...»^۳ و «صاحب تحفة العالم گفته که لفظ فرنگ در اصل فرانس بوده...»^۴.

چنانکه گفته شد اثر شناخته شده میرعبداللطیف، کتاب تحفة العالم است. این کتاب، جنگ نفیسی است که مؤلف به بهانه «تحریر مجملی از اوضاع شوشتر و شمه‌ای از محاسن اجداد و اعمام و بنی اعمام فضایل گستر» خود، نکات جالب توجه و مسائل دقیقی را در آن مطرح ساخته است، از آن جمله:

● جغرافیای تاریخی و وضع برخی از شهرهای خوزستان و عراق و مناطق غرب ایران. گرچه در این قسمت، مطالب کتاب - مانند دیگر سفرنامه‌ها و تذکره‌ها - آمیخته با غث و سمین بسیاری است که گاه از نظر تاریخی و منطقی بی‌پایه می‌نماید، اما از لحاظ فرهنگ و اعتقادات عامه حائز اهمیت است.

● توصیف شهرها و نواحی مهم هندوستان، وضع آب و هوا و محصولات و گیاهان و حیوانات آنجا، آداب و رسوم و اعیاد و معابد و اعتقادات و شیوه زندگی مردم آن سرزمین و نحوه عمل ریاضت‌کشان و جوکیان؛ که شاید از این لحاظ کتاب حاضر جزء کتابهای نادری باشد که درباره جزئیات زندگی مردم هند، بزبان فارسی تألیف شده است و خود نشان‌دهنده دقت نظر و باریک بینی مؤلف است.

● تشریح چگونگی پیشرفت سیاست استعماری انگلیس در هند، کیفیت نفوذ و تسلط کمپانی هند شرقی در آن سرزمین و تأثیر آن در وضع ایران و افغانستان، «طریقه مداخلت انگلیسیه در سرکار اعظم هندوستان» و شیوه‌هایی که «انگلیسیه» برای پیشبرد مقاصد خود اعمال می‌نمودند و

۳. بستان‌السیاحه، ص ۲۱۲.

۴. بستان‌السیاحه، ص ۳۸۸.

حقه‌هایی که سوار میکردند و عوام فریبی‌هایی از این دست که حتی «در محرم در تعزیه‌خانه‌ها روند و تباکی کنند و در بتخانه‌ها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند».

● بکار بردن مقدار قابل توجهی از اصطلاحات دیوانی و لشکری دوره افشاریه و زندیه در ایران دهند که برای محققان این قبیل مسائل بسیار سودمند تواند بود.

● بکار بردن اصطلاحات و لغات و ترکیبات فارسی رایج در هند که از لحاظ تاریخ زبان فارسی و زبان‌شناختی مهم است.

● آوردن زندگینامه و نمونه اشعار شعرای معاصر مؤلف که شاید به بعضی از آنها در تذکره‌های دیگر دسترسی نباشد.

● اشاراتی به پاره‌ای از وقایع قابل توجه تاریخ ایران و علت وقوع آنها، مانند: طاعون سال ۱۱۸۶ هجری که از قسطنطنیه شروع شد و به عراق رسید و از آنجا تا بصره و بوشهر و نزدیک‌های شوشتر نیز سرایت کرد؛ اختلافات فرّق حیدری و نعمتی در شوشتر و نتایج زیانبار آن اختلافات؛ خوارج مسقط؛ شورش مردم بندرعبّاس در برابر انگلیسی‌ها؛ جنگ ایران و روس در زمان آغامحمدخان قاجار و چگونگی شکست روسیها؛ ارتباط کمپانی هند شرقی با دربار فتحعلیشاه و موافقت خاقان [اعنی باباخان] با آنها بدین صورت که هرگاه افغانها به هند حمله کنند و منافع کمپانی در خطر افتد دولت ایران به هرات لشکر کشد، تا آنجا که: «بی‌کم و کاست چنان شد که کارکنان سرکار کمپنی اندیشیده بودند. هرگاه زمان شاه از کابل برمی‌آمد، افواج شاهی از طهران رو به هرات روانه می‌شدند. او بناچار باز به کابل برمی‌گشت و متعرض ممالک هند نمی‌شد».

● گزارشی درباره برخی از کشورهای اروپائی، آداب و رسوم و شیوه زندگی مردم فرنگ، اختراعات و اکتشافاتی که بعد از رنسانس در اروپا صورت گرفته است، نحوه حکومت و آئین کشورداری و دادرسی فرنگیان و غیره.

مؤلف از جمله نخستین کسانی است که مطالبی از این دست را در کتاب خود آورده و با نظر تحسین و تمجید به آنها می‌نگرد: «آری در بعضی بلاد فرنگ مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت‌داری

گرده یونانیان را برداشته‌اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت‌گستر، حکما و دانشمندان، مرفه و با علی‌درجه عزت و اعتبارند، آنقدر افاضل و دانشمندان در آن کشور به عرصه وجود آمده‌اند که احصاء آنها عسیر است... و بوجود ذیجود و حسن تدبیر آن دانشمندان با فرهنگ، اساس سلطنت و مملکت‌داری آنها نیز منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده، مانند هندوستان و غیره، تسلط یافته اقتداری تمام دارند» و «ریاست و قوانین سلطنت را نیز به جانی رسانیده‌اند که یونانیان و حکمای اسلامیان به تحسین و آفرین آنها همداستانند».

شاید بتوان گفت این سخنان، نشانه‌هایی است از خودباختگی برخی از ایرانیان در برابر فرهنگ غرب و فرنگیان، بخصوص «انگلیسیه»، و آرزوی روائی همان شیوه‌های زندگی در میان ایرانیان و مسلمانان، خواه این آرزو از روی اعتقاد باطنی باشد و خواه بجهت خوشامد انگلیسیه؛ و آغاز حرکتی است که بعدها از آن به «اروپائیگری» و «غرب‌زدگی» تعبیر شده است: «... و دیگر ریاسات جزء درفرنگ بسیار است که به ذکر آنها فایده‌ای نیست و آن مقدار هم که قلم سیه تاب در این مرحله تکاپو نمود شگفت و انبساط ناظران منظور بود و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان با خرد پیوند، بدقت و سزا نگرند و گرده انتظام و استحکام سلطنت و امور معیشت و تدبیر مدن را بردارند» که «توفیق تتبع، روزی همگنان باد».

ولی با این همه به تقلید محض اعتقاد ندارد و گه گاه از اوضاع فرنگ و فرنگیان - بخصوص «طایفه مخدوله فرانس» که بر سر بلعیدن مستعمرات با «انگلیسیه» درگیر بوده‌اند - انتقاد می‌کند و «فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده» را توصیه می‌نماید.

● سخنی چند درباره کشف امریکا و چگونگی آن سرزمین و نحوه زندگی بومیان آنجا. تا جائیکه می‌دانیم مؤلف نخستین ایرانی است که در این مورد، به زبان فارسی اطلاعاتی بدست داده و راجع به «بیدا کردن ارض جدید که مسمی به امریکا است» گفتگو کرده است.

● طرح پدیده فراماسونری در کتب فارسی برای اولین بار؛ و شاید مؤلف نخستین ایرانی باشد که در این باره اطلاعاتی، هر چند مختصرو نادرست، بدست می‌دهد.

- مطرح ساختن مسأله چاپ کتب به شیوه جدید و انتشار روزنامه در مغرب زمین و هندوستان.
- سخنانی درباره دانشمندان جدید اروپا مانند کپرنیک و نیوتن، و شرح نظریه‌ها و اختراعات آنان، و با دیده تحسین و قبول به آنها نگریستن.
- بدست دادن اطلاعاتی درباره مذهب سیک و چگونگی بوجود آمدن آن و حوادثی که در این روند روی داده است.
- گزارشی درباره مذهب تازه‌ای به نام «خفشانی» که در آغاز گسترش سیاست استعماری «انگلیسیه» در هند بوجود آمده و حتی در میان امراء و بزرگان آن سرزمین طرفدارانی پیدا کرده است؛ مذهبی ناشناخته که در کتب ملل و نحل از آن نامی نیست.
- شیوه برخورد مؤلف با مسائل اجتماعی چنین است که می‌کوشد آنها را تحلیل و بیشتر تعلیل کند؛ در این کار، گاهی به علل جغرافیائی متوسل می‌شود و گاهی عوامل سیاسی را انگیزه می‌بیند و زمانی نیز عوامل نژادی و وضع اقتصادی را پیش می‌کشد.
- اطلاعاتی درباره فرقه صابئه یا ماندائی‌های خوزستان بدست می‌دهد و سعی در ریشه‌یابی تاریخی آنها می‌کند.
- آوردن زندگینامه بسیاری از فضلا و دانشمندان ایرانی و اسلامی دوره صفویه و افشاریه و زندیه که اغلب با مؤلف معاصر و معاشر بوده‌اند.
- گزارشی درباره وهابیان و چگونگی پیدائی طرز فکر آنان و نقل متن رساله‌ای از محمد بن عبدالوهاب، که برای شناختن اجمالی از اعتقادات او بسیار مهم است.

□ □ □

اما در ارزیابی تحفة العالم دو نکته را باید یادآور شد:
 ۱. آقای ایرج افشار در سرآغاز کتاب «مسیر طالبی» می‌نویسد: «... و مثل تحفة العالم شوشتری نیست که در سفر هندوستان به نقل اقوال و اطلاعات دیگران در خصوص فرنگ پرداخته است» (۱۵). ←

حاصل سخن ایشان اینکه: آنچه عبداللطیف درباره فرنگ و فرنگیان نوشته است از شنیده‌هاست و نه از دیده‌ها، چرا که او به فرنگ سفر نکرده است. اگرچه این قضاوت چندان دور از واقع نیست، اما باید به نکته دیگری نیز توجه داشت که: مؤلف تحفة العالم آنچه را در هندوستان از سازمان اداری و طرز حکومت و شیوة زندگی فرنگی‌ها و بخصوص «انگلیسیه» دیده است توصیف می‌کند. عبارت دیگر بسیاری از مطالبی که در این باره می‌نویسد مربوط به شیوة زندگی فرنگی‌ها و انگلیسیه هندوستان است که با آنها حشر و نشر داشته است. برای توضیح بیشتر این نکته، نمونه‌هایی را بنگریم تا روشن شود که همه گزارش‌های عبداللطیف، نقل اقوال دیگران نیست بلکه خود بعینه دیده است، منتهی در هندوستان و نه در فرنگ:

مثلاً آنجا که راجع به «رفع قضایا میانه فرق مختلفه» سخن می‌راند کاملاً واضح است که وضع محاکم هند را، که انگلیسی‌ها بطرز محاکم کشور خود اداره می‌کردند، توصیف می‌کند.

و یا آنجا که درباره بیمه صحبت می‌کند، می‌نویسد: «... و در هندوستان، هنود به تتبع فرنگیان، این عمل را نیز کنند».

و یا آنجا که «قماربازی مردم فرنگ» و قسمی قرعه‌کشی را شرح می‌دهد، به قدری به جزئیات می‌پردازد که اگر کسی خود ندیده باشد نمی‌تواند بدان صورت توصیف کند و چنین بنویسد: «در کلکته خانهای عالی که بهای آن به صد هزار روپیه رسیده بود به این قسم بفروش می‌رسید که...».

و یا جائیکه «وضع ربا و سود» را توضیح می‌دهد، می‌گوید: «و از قوانین سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان مشعوف‌اند... و آنچه در سرکار کمپنی معمول است این است که...».

و یا جائیکه درباره برق‌گیر گفتگو می‌کند، می‌نویسد: «و این حالت سخت عجیب است، مکرر دیده‌ام که...».

و یا جائیکه اختراعات دانشمندان فرنگ را توصیف می‌کند و طرز کار آنها را شرح می‌دهد، گاه بقدری دقیق است که حتماً باید دیده باشد تا چنان توصیفات مقدور شود.

و یا آنجا که راجع به وضع سپاه و لشکرکشی و قلعه‌گیری و وسائل جنگی فرنگیان صحبت می‌کند، می‌نویسد: «به تکلیف یکی از گورنران به دمدۀ [میدان مشق] کلکته رفته بودم...».

۲. مرحوم کسروی مقاله‌ای تحت عنوان «هم دزد وهم دروغباف» درباره مؤلف تحفة العالم دارد که در آن او را به دزدیدن مطالب کتاب «تذکره شوشتر» متهم کرده است. کسروی می‌نویسد:

«سید عبداللطیف، برادرزاده سید عبدالله که از شوشتر به هند رفته و مدتی در آنجا می‌زیسته، او نیز کتابی به نام تحفة العالم تألیف کرده که در آغاز آن از شوشتر و خوزستان گفتگو می‌نماید. بیشتر مطالب این کتاب همان است که از تذکره شوشتر برداشته و عبارت‌ها نیز عبارت‌های همان کتاب است. عبداللطیف که دست دزدی به کتاب عموی خود باز کرده، هرگز این دزدی را به روی خود نمی‌آورد و تنها بر سر يك عبارت است که نام عمویش را می‌برد و این خود برای آن است که خوانندگان عبارت‌های دیگری را از آن خود او بدانند. آنچه در بد نیتی عبداللطیف و در اینکه او جز به قصد دزدی دست به مطالب عموی خود دراز نکرده جای تردیدی نمی‌گذارد، این است که او در همان کتاب، شرح حال عمویش را یاد کرده و تألیفات او را یکایک می‌شمارد ولی از تذکره شوشتر که معروفترین تألیف او بوده و بی‌شک عبداللطیف آن را در دست داشته، هرگز نام نمی‌برد»^{۱۶۸}.

با اینکه کسروی بدرستی سخن گفته است اما باید توجه کرد قسمت‌هایی را که مؤلف از تذکره شوشتر برداشته، همه مطالب آن کتاب نیست بلکه بخش‌های مربوط به شوشتر است که عبداللطیف آنها را با تغییراتی مختصر و کمی دخل و تصرف و افزودن مطالب دیگر راجع به شوشتر، در تحفة العالم آورده است.

134784

کسروی پس از ذکر نکته فوق نسبت گزافه‌گویی به عبداللطیف می‌دهد و نمونه‌ای از دروغبافی‌های او را در مورد اهواز که میگوید طول و عرض آن چهل فرسخ در سی فرسخ است، شاهد می‌آورد.

۶. کاروند کسروی، ص ۲۵۷، تهران ۱۳۵۲.

در اینجا نیز از يك طرف باید در نظر داشت که تحفة العالم سفرنامه‌ای است که مانند دیگر کتابهای از این دست، غث و سمین بسیاری دارد و یکی از مصادیق شعر سعدی است که: جهان‌دیده بسیار گوید دروغ. از طرف دیگر دربارهٔ اهواز باید متذکر شویم که در کتب جغرافی نویسان اسلامی گاهی مراد از اهواز، سراسر خوزستان است که به نوشتهٔ خود کسروی طول و عرض آن در حدود چهل فرسخ در سی فرسخ است.

چنانکه زکریای قزوینی در آثارالبلاد می‌نویسد: «اهواز ناحیتی است میان بصره و فارس و آن را خوزستان گویند»؛ و یا حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب می‌گوید: «... تمامت خوزستان را بدان [اهواز] باز خوانند»؛ و یا بگفتهٔ ثعالبی در لطائف‌المعارف: «در اهواز سه شهر است که خاصهٔ آنها به دیگر شهرهای خاورزمین حمل شود: یکی عسکر مکرم است. دیگر ششیر است. سدیگر شهر شوش است»^۷. پیداست که مراد ثعالبی از اهواز، همهٔ خوزستان است. و حتی در بستان‌السیاحه نیز می‌خوانیم که «بنابر قدمت آن [اهواز]، خوزستان را به نام اهواز خوانده‌اند»^۸.

بنابراین شاید بتوان گفت عبداللطیف نکتهٔ فوق را دربارهٔ اهواز از کتب جغرافی نویسان اسلامی برداشته و مقصود او از اهواز و طول و عرضی که بدست می‌دهد، خوزستان باشد.

اکنون که سخن بدینجا رسید باید افزود که میرعبداللطیف گذشته از تذکرهٔ شوشتر، از تذکرهٔ حزین لاهیجی نیز بسیار استفاده کرده است بی‌آنکه نامی از آن ببرد. شگفت اینکه همچنانکه ضمن شرح حال سید عبدالله عموی خود، نامی از تذکرهٔ شوشتر نمی‌برد، آنجا که زندگینامه و نمونهٔ اسعار و برخی از کتابهای حزین را می‌آورد نیز اشاره‌ای به تذکرهٔ او نمی‌کند، با اینکه تعدد موارد استفادهٔ وی از آن کتاب هویدا است و از لحاظ سیوهٔ نوشتن و طرز بیان مطالب و نحوهٔ ورود به موضوعات از تذکرهٔ حزین گرده برداشته است. برای روشن شدن بیشتر مطلب بعنوان نمونه به مقایسه‌های زیر توجه کنید:

۷. طرائف و طرائف، دکتر محمدآبادی باویل، ص ۵۹ - ۵۸، بهران ۱۳۵۸.

۸. بستان‌السیاحه، ص ۵۹.

تحفة العالم

● «وصاب به روایت بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفه‌ای وی را از حکما شمرده‌اند. و صابنه گویند اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده، و عقیده ایشان اینکه صانع عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت. و پرستش ستارگان کنند و برای هر کوكبی شکلی معین نموده، هیاكل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوكب است و در ضراعات و توسلات به هر يك آداب و عبادات دارند، و محققان ایشان گویند سجده کواکب نکنیم بلکه آن قبله ما است.» ص ۶۴

تذکره حزین

● «وصاب به روایت بعض اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفه‌ای وی را از حکما شمرده‌اند. و صابنه گویند اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده... و عقیده ایشان اینکه صانع عالم کواکب و افلاك بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت. و پرستش ستارگان کنند و برای هر کوكبی شکلی معین نموده، هیاكل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوكب است و در ضراعات و توسلات به هر يك آداب و عبادات دارند، و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کواکب و هیاكل نکنیم بلکه آن قبله ما است.» ص ۶۴

● «در عرض پانزده شانزده سال که به خدمت او [پدرم] بوده‌ام هرگز ندیده‌ام که نماز تهجد و شب بیداری از او فوت شود و یا بعد از نیم شب در بستر استراحت باشد اعم از صحت و مرض... و در آخر آن شب که وفات می‌نمود... مرا طلب داشته... و امر به نیکوکاری و حق‌شناسی و ارحام‌پروری کرد و فرمود بنحویکه من از تو خشنودم خدای از تو راضی باد... و آخرین وصیتی که به من کرد این بود که زنه‌ار هر چه دنیا ناسازگار افتد به مذلت و دنباله‌روی تن در ندهی و در لیالی و ایام متبرکه به چیزی که دسترس داشته باشی ما را فراموش نکنی.» ص ۱۱۹ و ۱۸۱

● «در عرض بیست و پنج سال که با ایشان [پدرم] بسر برده‌ام هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده‌ام و بعد از نیم شب در هیچ حال، چه در صحت و چه مرض، او را بر بستر استراحت نیافته‌ام... صباحی که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش بازماندگان و نیکوکاری با ایشان نمود. پس فرمود چنانکه مرا خشنود داشتی خدای از تو خشنود باد، و وصیت من به تو این است که هر چند اوضاع دنیا را بروفق مرام نبینی و زمانه ناسازگار افتد باید که به مذلت رضا ندهی و تبعیت و دنباله‌روی اختیار نکنی... پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه به هر چه دست رسد و میسر آید ما را فراموش مکن.» ص ۱۱۰

۹. تذکره حزین، ص ۷۲.

۱۰. تذکره حزین، ص ۸.

● «و مرا خود طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده و نیست و توسل و اظهار حاجت و قبول مرآت و احسان از احدی هر چند سلاطین عالیشان و کرام خلق، از دوستان صدیق باشد، به موجب حمیت و غیرت فطری ممکن و مقدور نه. و همت مجبول است به احسان و ایثار بر کافه خلق و با این حال زندگانی به تهی دستی و قصور مقدرت از قدر همت، اسبق و اصعب اشیاء و سخت‌ترین بلیات است. از حکیمی پرسیدند که بدحال‌ترین مردمان در جهان کیست؟ گفت: من علت همت و اتسعت امنیته و قصرت مقدرته»^{۱۱}.

● «و در تاریخ مجوس دیده‌ام که ضحاک چون گرساسب را سردار کرده به هند می‌فرستاد وی را سفارس نمود که به زودی آن ملک را مسخر ساخته به مهارج سیارو بازگرد، چه اگر لشکر حندی اقامت کند و در آن مرز و بوم به معاشرت آن مردم گذراند دیگر مرا بکار بیاید، ناچار باید به آن ملک رها کرد یا به قتل رسانید و هر دو را روا ندارم. چه لشکر دست من است، نتوان برید و سبب اسدی طوسی در گرساسب نامه نیز این حکایت را به نظم آورده»^{۱۲}.

● «و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصایر بوشیده

● «مرا جبلیت و فطرت قادر بر سؤال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت مجبول است به ایثار بر کافه انام و با تهی دستی و عدم مقدرت زندگی دشوار و از اصعب بلیات است، و قبول احسان و مرآت را حتی از فرماندهان و برادران و بنی اعمام و اشراف، از اصدقای خلیل، غیرت برداشت نمی‌نماید. از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست؟ گفت: من علت همت و قصرت مقدرته»^{۱۱} ص ۱۸۱

● «در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرساسب را به هند می‌فرستاد به او سفارش نمود که به جلدی آن ملک را مسخر کن و به مهاراجه بسیار، چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت نمایند و به آن مردم معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا بکار نیابند، ناچار یا در آن مملکت رها باید کرد یا به قتل رساند و این هر دو را روا ندارم چه سپاه دست من است، نتوان برید. و استاد اسدی طوسی که یکی از مشاهیر شعرای منقذمین است این حکایت را به نظم آورده است»^{۱۲} ص ۴۶۲

● «و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را بر ارباب بصایر بوشیده

۱۱. تذکره حزین، ص ۵۱.

۱۲. تذکره حزین، ص ۱۲۳.

ممالك ايران باشد که بالذات اعدل و اشرف و بالعرض احسن و اکمل معمورة ريع مکشوف است، هرگز به اختيار خویش اقامت در هندوستان نتواند نمود... و این معنی مشترك است در پادشاه و رعیت و سپاه. و چنین است حال هر که او را حسن صحیح بوده... مگر آنکه غافل و بی خبر به این دیار در آید و قدرت بر بازگشت نیابد و یا آنکه بسبب موانع و عوارض وی را مجال اقامت در جانی نمانده و سالف ایام خویش را به صعوبت و زبونی تمام گذرانیده، در این دیار به مال و جاهی بی اعتبار رسد و بغایت ضعیف الاحساس و سفله نهاد بوده دل بر آن بندد و بتدریج عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد» (۱۲۳).

نیست، چه کسی را که مقامی و مقری مثل ایران که اشرف و اعدل بقاع و احسن معمورة عالم... باشد هرگز به اختيار خویش رضا به ماندن این مملکت نمی دهد و این مشترك است میانه سلطان و رعیت و سپاهی. و هر که را فی الجمله حسن صحیحی و انصاف طرازی در سر باشد به اختيار راضی به سکونت این کشور نگردد، مگر کسی که بی خبر در آن در آید و قدرت بر بازگشت نداشته باشد و یا بسبب حوادث او را به جانی دیگر مقامی نماند و یا کسی که عمر گذشته را به صعوبت و زبونی تمام گذرانده باشد و در اینجا به مالی یا جاهی بی اعتبار رسد و بسی سفله نهاد باشد که بتدریج در آن دل بندد و عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد».

ص ۴۶۳

● «از راه ناهموار زندگی پنجاه و سه مرحله به قدم استوار صبر و شکیب پیموده ام و کالبد عنصری از هجوم آلام و اسقام در هم شکسته و قوای نفسانی افسرده و عاطل سر در جیب خمول کشیده اند، اکنون عاجز و ناتوان گوش بر ندای رحیل نشسته ام، ربّ ان تعذبني فانا من عبادك و ان تغفرلي فاناك انت الغفور الرحيم. فطرت و جبلت را با بیگانه کشور کون و فساد آشنائی و ما به النسبتي نبود و چون نه در آمدن اختیاری بود نه در رفتن، چندی به خونین جگری ساختم» (۱۲۴).

● «حالی که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله به پای شکیب و استوار طی نموده ام، قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و افسرده و هر يك از کار شایان خود دامن افشانده اند و کالبد عنصری از وفور آلام و اسقام در هم شکسته و من بانتظار فرمان دوست گوش به آواز رحیل نشسته ام... فطرت و جبلت را با این بیگانه کشور ربطی و ما به النسبتي نبود و در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نمی نمود، بهمه حال چندی به خونین جگری ساختم، ربّ ان تعذبني فانا من عبادك و ان تغفرلي فاناك انت

۱۳. تذكرة حزين، ص ۱۲۲.

۱۴. تذكرة حزين، ص ۱۳۵ - ۱۳۴.

الغفور الرحيم».

ص ۴۶۵

□ □ □

متن تحفة العالم که اکنون پیش روی خواننده است، از روی سه نسخه زیر تصحیح شده است:

۱. نسخه چاپ سنگی تحفة العالم و ذیل التحفه که هر دو در يك مجلد بسال ۱۲۶۳ هجری به کتابت زین العابدین کرمانی «از روی نسخه اصل به خط مؤلف» در حیدرآباد دکن به طبع رسیده است.

۲. نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۲۱۵۰ که به سال ۱۲۲۴ هجری به دست «اقل العباد غلامرضا» کتابت شده و فاقد ذیل التحفه است و فقط متن تحفه را دارد.

۳. نسخه خطی اهدائی مرحوم عبدالعظیم خان قریب به کتابخانه دانشگاه تربیت معلّم (دانشسرای عالی سابق)، بشماره ۱۶۸. این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی در پشت صفحه آخر آن، رقم ۱۲۷۰ هجری دیده می شود که در این سال کتاب مذکور هبه شده است. بنابراین باید پیش از این تاریخ و اندکی پس از فوت مؤلف کتابت شده باشد.

از آنجا که نسخه چاپ سنگی مذکور، به تصریح کاتب «از روی نسخه اصل به خط مؤلف» فراهم شده است، آن را اساس قرار دادیم و با دو نسخه دیگر مقابله کردیم و تفاوت های اندکی را که به نظر رسید در حاشیه صفحات متذکر شدیم.

رسم الخط امروزی را رعایت کردیم و تا جایی که امکان داشت در نقطه گذاری و جدا کردن مطالب از یکدیگر و مشخص کردن موضوعات، با فاصله گذاری و دیگر علائم مرسوم و شماره گذاری فصول، کوشیدیم. در مواضع مختلف نسخه های مورد مراجعه، برخی از عنوان های فرعی در حاشیه صفحات آمده است که در این چاپ آنها را کامل کرده و بصورت فهرست

تفصیلی مطالب کتاب در پایان آورده ایم.
 در زیر نویس‌ها، بجهت تسهیل کار خوانندگان، پاره‌ای از لغات و ترکیبات را، که یا امروزه کاربرد ندارد و یا به زبان فارسی رایج در هند مربوط می‌شود و یا اصطلاحات خاص دوره مؤلف بوده است، توضیح مختصری داده ایم و در این کار از کتابهای زیر استفاده کرده ایم:

حواشی سه نسخه مذکور که ظاهراً از خود مؤلف است: ح م.

فرهنگ آندراج: آنند

فرهنگ منتهی الارب: منتهی

فرهنگ محیط المحيط: محیط

فرهنگ ناظم الاطباء (نفیسی): نفیسی

لغت نامه دهخدا: دهخدا

فرهنگ معین: معین

فرهنگ دستورالاحوان: دستور

تاریخ جغرافیائی خوزستان، محمد علی امام شوشتری، تهران ۱۳۳۱

مسیر طالبی، بکوشش حسین خدیو جم، تهران ۱۳۵۲

تذکره حزین لاهیجی، اصفهان ۱۳۳۲.

جام جم فرهاد میرزا، چاپ سنگی.

بستان‌السیاحه، زین‌العابدین شیروانی، چاپ سنگی.

ص. موحد

تحفة العالم

دلکش صغیری که عندلیب دستانسرای خامه نغمه‌پردازی، و روان‌پرور کلامی که قلم واسطی نژاد^۱ صفحه طرازی نماید، ستایش پروردگاریست ذوالمنن که از بدایع قدرت او افراختن نیلگون سپهر و برافروختن ماه و مهر است؛ پدیدآورنده لیالی و ایام، و رابطه سلسله شهور و اعوام. و درود بی‌قیاس نثار کریاس عرش مماس والاحضرتی است که طلوع مهر غرایش روشنگر ساحت ظلمانی اصناف انام، و آغاز ظهورش فطرت انبیای سلف را انجام است؛ خازن جواهر حکم و افصح عرب و عجم، صلی‌الله‌علیه و آله و سلم، سیما علی ابن عمه و وصیه خلیفه‌الله فی‌العالم، و علی من آمن به و اسلم، ما تعاقبت‌الوجود و العدم و تراوحت‌الانوار و الظلم.

اما بعد: چون اطلاع بر مآثر سلف را نسبت به طبقات انام، علی قدر مراتبهم، فواید بی‌شمار است و از این است که گروهی از خردمندان و قدر وقت‌شناسان برخی از اوقات را صرف دانستن تاریخ نموده‌اند، به خاطر فاطر عبداللطیف بن ابی‌طالب الموسوی الشوشتری رسید که مجملی از اوضاع شوشتر و شمه‌ای از محاسن و فضایل اجداد و اعمام و بنی‌اعمام فضایل‌گستر را که در آن بلده توطن داشته‌اند در سلك تحریر کشم و به حضور نواب کامیاب، عم‌زاده عالیجناب، سید ابوالقاسم بن سید رضی، مخاطب به میرعالم بهادر، ادام‌الله‌ظله، به طریق تحفه و ارمغان گذرانم تا از آن بلده بهشت تمثال و احوال و اوضاع آن نواح آن جناب را اطلاعی وافی حاصل آید و آن حضرت را یادگاری و آیندگان را تذکاری باشد. قبول طبع نقاد و منظور نظر اولی‌الابصار باد، و مسمی به تحفة‌العالم به نام نامی آن حضرت نمودم، و من‌الله‌الاستعانة.

۱. قلم واسطی نژاد: رجوع کنید به ص ۴۲.

فصل

[۱]

جمهور مورخین از یهود و نصاری و اسلامی را رأی این است که در قضیه طوفان نوح، عالم غرق آب و معموره زمین خراب و بجز معدودی از آن ورطه نجات نیافتند، کماشهد بذلك کریمه «فنجیناه و اصحاب السفینة»^(۱). خلافاً للهنود که به اعتقاد آنها طوفانی نبوده است و بر تقدیر اینکه واقع شده باشد، ممکن که به بعضی از بلاد عالم دون بعضی رسیده باشد و در هندوستان صدمه آن طوفان نرسیده. و ابتدای خلقت عالم را از قرن‌های بسیار و سبال‌های بی‌شمار نگاشته‌اند و آدم خلیفه‌الله را به نهجی که در شریعت غراً وارد و گروهی از ملّین و مورخین در دفاتر ثبت نموده‌اند، همه را منکراند، و شاید که عمر دنیای حال را از لکوک^(۲) بگذرانند.

و علی تقدیرالاولی، معدودی که از آن گرداب به کنار رسیدند، روزگاری به پریشانی و بی‌اوضاعی داشتند تا اینکه به مرور دهور توالد و تناسل نمودند و کثرت در افراد انسانی پدید آمده، هرج و مرج و جدال و نزاع که از لوازم کثرتند در میان آنها پیدا شد و ضعفا از ظلم و پیداد اقویا همواره در رنج و بلا بودند. دانایان را به خاطر رسید که یکی را بر خود پادشاه و صاحب اختیار نمایند که در محاکمات و مراعات همگی فرمان او را مطاع و مسلم دارند، کسی از رأی رزین او تجاوز ننماید و نظام امور کافه رعایا و برایا منوط به قبضه اختیار او باشد. بعد از شورا و مشورت کیومرث بن آدم را که به عقل و سن و رشد و تمیز از همه ممتاز بود اختیار و هر يك از رعایا مبلغی معین قبول نمودند که هر ساله به رسم

۱. قرآن ۱۵/۲۹ با کمی تغییر.

۲. لکوک: جمع لك بمعنی صد هزار.

خراج به سرکار پادشاه رسانند، و از برای او تاجی مرتب نمودند که در بارگاه به آن علامت شناخته شود. و او را کیومرث پیشدادی گویند - و پیشداد جمعی را گویند که در آغاز دنیا بنای سلطنت را گذاشتند و به داد مردم رسیدند - و مجوس وی را آدم صفی دانند و گویند ابوالبشر اوست و ابتدای خلقت عالم و حرکت کواکب را از عهد او گیرند، و بهر حال او نخستین کسی است که به سلطنت نشست.

و اول پیشدادیان اوست و ایشان به روایت اصحاب سیر ده تن اند: اول کیومرث، دوم هوشنگ بن سیامک بن کیومرث، سوم طهمورث بن هوشنگ ملقب به دیوبند، چهارم جمشید بن طهمورث که پادشاه مقتدری بود - چه جم به معنی پادشاه بزرگ و شید روشنی و نور آفتاب را گویند. منقول است که روزی در آذربایجان بر تخت مرصع نشست و تاجی مکلل بر سر نهاد. نور آفتاب که بر آن تخت و تاج افتاد تمامی ساحت مجلس روشن گردید و از آن روز به جمشید ملقب شد به معنی پادشاه بزرگ نورانی - پنجم ضحاک ماران که قصه او و کاوه آهنگر مشهور است، ششم فریدون، هفتم منوچهر، هشتم نوذر، نهم ذاب، دهم گرشاسب.

و بعد از کیومرث نوبت پادشاهی بنحویکه گذشت به هوشنگ که پسر زاده یا دخترزاده یا برادرزاده او بنا بر بعض اقوال بود رسید و او مردی بود به زیور عقل آراسته و به عدل و داد پیراسته. رعایا در زمان آن پادشاه نیکوسیرت در مهد امن و امان بودند و تا آن زمان عمارت گلین متداول نبود و مردم به خانه‌های کپری که از چوب و نی ترتیب می‌دادند و مغارها و سایه درختان بسر می‌بردند. روزی بعض از رعایا از آسیب سباع به حضور شاهی تظلم نموده، فرمان واجب‌الاذعان صدور یافت که مردم خانه‌های گلین بسازند و خانه‌ها را متصل به یکدیگر بنا نمایند و بر گرد خانه‌ها حصار عالی ترتیب دهند که تمام خانه‌ها حکم يك خانه بهم رسانند. کارکنان حسب‌الحکم به ساختن عمارات گلین پرداختند و به اندک زمانی شهری عالی برپا شد و مردم در آن خانه‌ها سکونت نموده، ذخایر و اقوات و مواشی را در مخازن و محارز نهادند و از آسیب دزد و سباع آسودند و این وضع آنها را خوش آمده آن شهر را شوش گفتند به لغت قدیم یعنی خوب. و اکنون از آن شهر آثاری باقی نیست مگر بعض آجر یاره‌ها و

ابنیة اماکن خرابه که با زمین یکسانند و آن در پنج فرسخی شوشتر به طرف شمال واقع است.

و گویند شهر شوش به شکل بازساخته شده بود. روزی هوشنگ بتقریب (۳) شکار و تفرّج به اطراف شهر شوش سیر می کرد. حوالی رودخانه کرن*، مکانی وسیع الفضا با نزهت و صفا به نظر او در آمد. به زبان الهام بیان فرمودند که اینجا شوشتر است، یعنی بنای این سرزمین از برای بنای شهر بهتر است. پس به مهندسان کارآزموده حکم فرمود که طرح شهری عالی در آنجا ریختند و به کار کردن مشغول شدند. گویند روزی هوشنگ بر سر عمله و کارکنان حاضر بود، دید که یکی از سباع که با مردم رام بود از شهر بیرون رفته، پاره ای گوشت شکاری به دهن گرفته داخل شهر شد و در آنجا مشغول به خوردن آن گردید. پادشاه این حرکت را تطّیر (۴) نموده، از مشاهده این حال گرد ملال بر رخسار احوال او نشسته ملول گردید. یکی از وزرا تفرّس این معنی نموده، به زبان نیازمندی عرض نمود که از حرکت این جانور غباری به خاطر اقدس ننشیند؛ غالباً که مردم این شهر را دخل یومی به خرج یومی وفا ننماید و محتاج باشند که به مشقت از جاهای دیگر تحصیل کنند و در اینجا صرف نمایند و مقتضی تربت این ولایت فقر و درویشی و قناعت کیشی باشد و مردم توانگر کمتر بهم رسند.

و مؤید این معنی کلام صاحب نزهة القلوب (۵) است که در خواص البلدان آورده که خاک شوشتر مقتضی فقر و پریشانی و بی اوضاعی است.

مسود این اوراق گوید که بحسب عقل سلیم حرکت آن جانور و کلام صاحب نزهة القلوب در پریشانی و بی اوضاعی مردم شوشتر دلیلی راسخ و برهانی مسلم نیست، چه آبادی و معموری بلاد و بهم رسیدن ارباب دول در هر شهر و دیار موقوف است بر اجتماع یکی از چند چیز:

اول بلدی که پایتخت یکی از سلاطین اولوالعزم است که از اطراف مملکت

۳. بتقریب: بقصد.

• کرن: «اما در خاک بختیاری نام رودخانه بهمان کلمه باستانی کرنک و کرن گفته می شود که کارون محرف آن می باشد» تاریخ جغرافیائی خوزستان، ص ۳۹.

۴. تطّیر: فال بد زدن.

۵. مقصود حمدالله مستوفی، مورخ و جغرافی دان قرن هشتم هجری است.

باج و خراج هر ساله برسد و در آن شهر به مصرف آن مردم در آید، مانند اصفهان و شاه جهان آباد و قسطنطنیه که به اسلامبول مشهور است، و بعضی از بلدان فرنگ که مقرّ دولت سلاطین اند. پس در مثل این بلاد عظیمه مردمان صاحب دولت و ثروت به وفور خواهند بود، خاصه هرگاه سلطنت را امتدادی بهم رسد و از معادن طلا و نقره در آن نواح هم باشد، مانند اسلامبول که پایتخت سلاطین عثمانلو است، به آن عظمت و بزرگی و ثروت ارباب دول و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه جایی در ربع مسکون نشان نداده اند.

دوم در مملکتی که برف و باران همیشه بر وقت برسد که آن همه آب را در زمستان زمین جذب نماید و در تابستان و بهار از چشمه زارها برآید و از آن شطوط و انهار عظیم جاری گردد و به زمین بیفتد. و مردم آن مملکت در زمستان به کشت و زرع شتوی و در تابستان به مزارع صیفی بکوشند بحدیکه در بلاد دیگر از آنجا غلات را نقل نمایند. در مثل این شهرها نیز ارباب ثروت بسیار خواهد بود، مانند مصر و عراق عجم و فارس و سردسیرات ایران.

سوم بندری است از بنادر که در ساحل دریای شور واقع شده باشد که به استعانت کشتی اموال اطراف بدانجا رسند و از اطراف عالم مردم برای خرید اجناس به آنجا در آیند، مانند چین و بعضی از فرنگ و بصره و جدّه و بعضی بنادر فارس.

چهارم مملکتی که در آن در تابستان باران بیارد و قطع نظر از وفور غله جات، پنبه و ابریشم که مصدر جمیع اجناس اند بعمل آید و از آنها اجناس نفیسه مرتب سازند و به اطراف عالم برند، مانند هندوستان و زیر بادات^۶. در مثل این اماکن نیز مردم صاحب ثروت بسیارند؛ و باقی اماکن که از این اسباب در آنجا نباشد، همه مثل شوشتر و از شوشتر بسی بدترند. و در این جزء زمان احوال

۶. زیرباد: عده ای از جزایر کوچک در آنتیلهای کوچک، میان جزیره بوربوریکو و ساحل شمالی ونزولا که انگلیسیان آن را جزایر باد (Windward Islands) می نامند (معین). - جزیره ای از نواحی [دریای] فارس (دهخدا). اما به نظر می رسد مقصود از زیربادات نام مکان خاصی نیست، بلکه مراد کلیه مناطقی است که تحت تأثیر آب و هوای خاصی فرار می گیرد؛ مثلاً آنجا که مؤلف از زیربادات هند سخن می گوید مقصودش مناطقی است که از لحاظ وضع آب و هوا و محصولات کشاورزی خصوصیات هندوستان را دارد و از آب و هوای آنجا متأثر است.

شوشتر بنحویکه هست شاید جایی دیگر نباشد، همیشه به الم قحط و غلا گرفتارند چنانکه ذکر آن احوال به مقام خود خواهد آمد.

و بالجمله باروی آن شهر اول باروئی است از بلاد عظیمه که بعد از طوفان نوح بنا شده است. و لفظ شوشتر بنحویکه سابقاً رقمزید کلك وقایع نگار گردید، به زبان قدیم به معنی خوبتر است. و بعضی ششتر به دو شین معجمه گفته‌اند و اعراب به قاعده عربیت آن را تستر خوانند، و بعضی از مورخین گفته‌اند که تستر نامی از بنی عجل آن را مفتوح نموده به نام او مشهور شد، و اکنون بعضی از ارباب فهم که ششتر به شینین و یا تستر بر وزن جُنْدَب می‌نویسند و می‌گویند، قول اول لحن (۷) است کذا فی القاموس. و در طالع شوشتر اختلاف است. بعضی از قدما برج جوزا نوشته‌اند و مولانا جلال‌الدین محمد بن عبدالله یزدی در کتاب تحفة المنجمین، سرطان گفته است.

فایده: حکمای اسلامی و اغلب دانشمندان ملیون و غیرهم، خاصه جماعتی را که سابقاً عبده نجوم بوده‌اند، در تأثیرات کواکب اعتقادی عظیم است. بحدیکه هر چه در این عالم کون و فساد حادث گردد همه را، از تأثیرات نجوم می‌دانند. خلافاً للانگلیسیه که حکمای آنها را اعتقادی به تأثیرات کواکب بنحویکه حکمای ماتقدم نوشته‌اند نیست. و حق این است که قدما را دلیلی بجز تجربه نیست، و دون اثباتها خَرَطُ الْقَتَادِ^۸؛ چه احاطه بر جمیع جزئیات نجوم به تجربه بهم رساندن و حوادث این عالم را با نظرات کواکب مطابق نمودن در نهایت دشواری است، و از این است که همه جا در شریعت غراً تکذیب منجمین وارد شده است. و اگر مقاله قدما بر اصل، اصیلی قائم گردد، کلام مولانا که سرطان را طالع نوشته است به صواب اقرب است؛ چه مشاهده اخلاق و اوضاع مردم آن ولایت بر این مطلب ظناً دلالتی تام دارد، و هرگاه یکی از قرانات عظیم یا خسوف یا کسوف در برج سرطان واقع شود در آن شهر اثری عظیم دارد. و در آن سنه ۱۲۱۴ هجری که قران نحسین در سرطان واقع شده است، آیا بر آن دیار از

۷. لحن: خطا کردن در خواندن و اعراب (منتهی).

۸. قَتَاد نام درختی است با خارهای سوزن مانند و مراد از خَرَطُ الْقَتَادِ کندن خارهای آن است که با سختی و مرارت همراه می‌باشد؛ این تعبیر اشاره به دشواری بودن کار است. مقصود این است که کندن خارهای درخت مذکور آسانتر است تا اثبات این مطلب (محیط).

خرابی و ویرانی چه بگذرد «یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید»^۹. سخن بدینجا که رسید، استطراداً^{۱۰} لازم افتاد که بعضی از مقالات حکمای انگلیسیه و قدما را به قلم مشگین رقم برنگارم تا ناظران را انتظاری در کلام نماند:

بدان که حکمای انگلیسیه را به احکام منجمین سلف اعتنائی نیست، و مقالات قدما را که فلان برج خانه فلان کوكب است و در آنجا قویحال است، و نظر تثلیث نظر دوستی است، و تربیع دشمنی است، و هرگاه قرانی چنین اتفاق افتد چنان خواهد شد، و مولودی اگر به طالع فلان متولد شود، زایجه طالع اگرچه قسم باشد عمر او دراز یا کوتاه، غنی یا فقیر خواهد بود، و ساعت سعد را ملاحظه نمودن ضرور و از ساعت نحس احتراز لازم است، به شرح و بسطی که منجمین در مؤلفات خود نوشته‌اند و در اینجا مقام ذکر آنها نیست، همه را از قبیل کلمات مهمله می‌پندارند. آری معظم تأثیرات آباءِ علوی را به امهات سفلی^{۱۱} منکر نیستند، مثل اینکه اگر آفتاب نباشد وجود آتش در عالم نیست و بجز عالم آب و برف چیزی دیگر پدیدار نه، و سبزه از زمین روئیده نمی‌شود و معادن به کمال نمی‌رسند هرگاه در جایی کمتر از آنچه باید نور آن تابد. و در تربیت ابدان انسان و حیوان و تکمیل نفوس نیز آن را مدخلی عظیم است، چنانکه از بعضی ثقات این فرقه شنیدم که جهازی از ایشان به یکی از جزایر شمالی افتاد که آفتاب به آن جزیره کمتر می‌تابد. جماعتی از آدمیان در آن جزیره یافتند که قامت آنها از سه وجب زیاده نبود، و علت ناتمامی خلقت در آنها همان کمی تابش آفتاب را بیان می‌نمودند. و چنین است حال قمر که در نظام عالم و تربیت اعمار و اسجار و ابدان انسانی و حیوانی تأثیری تمام دارد، و از احوال مدّ و جزری که در بحار واقع می‌شود به اندک تأملی بر هر ذی هوشی معلوم می‌سود که قمر را در این عالم اثری بین است.

و حکما را در حقیقت مدّ و جزر اختلاف است. یونانیان و من تبع ایشان را

۹. قرآن ۲۷/۱۴ و ۱/۵.

۱۰. استطراداً: بطریق استطراد، یعنی گوینده یا نویسنده از مطلب اصلی خارج شود و به مضمون دیگر پردازد، آنگاه باز به مضمون نخستین بازگردد. (معین).

۱۱. مقصود از آباءِ علوی و امهات سفلی، افلاک و عناصر اربعه است.

رأی این است که در قعر دریاسنگ و صخور بسیاری است که چون قمر به محاذات قعر بحر رسد و اشراق خود در آنجا افکند، شعاع آن بدان احجار رسد و از آنجا به تراجع منعکس گردد و آب را تسخین^(۱۲) کند، و چون آب گرم و لطیف گردد تخلخل پیدا کند و غلیان نماید، پس مکانی فراختر از مکان اول خواهد، و این است حالت مدّ، و در آن وقت آب رودخانهها و نهرها که به دریا می‌ریزند متراجع شوند، تا قمر به وسط السّما رسد این غلیان ساکن شود و آب رودخانهها به حالت اصلی باز آید، و این است حالت جزر، کذا قال عمی العلامه السید عبدالله، طاب ثراه، فی کتابه الموسوم بـ «طلسم سلطانی» و هی من بدایع مؤلفاته.

و اما جماعت انگلیسیه را در این باب رأی این است که هر کره که از کره دیگر اعظم باشد، هرگاه به محاذات مرکز یکدیگر رسند، کره اعظم کره اصغر را به طرف خود کشد، و چنین است حال اجزاء هر کره نسبت به مرکز کره، چنانکه از میل آتش به اعلی و میل آبهای انهار به بحار و اجزاء ارضی به اسفل واضح می‌گردد. و کره قمر اعظم از کره آب است پس هرگاه قمر به محاذی کره آب رسد آن را به خود کشد و آب مانند قبه بلند شود، و این حالت جزر است؛ و هرگاه قمر از محاذی آن گذشت آبی که قبه شده است ناگاه فرو ریزد و انهار متراجع گردند، و این است حالت مدّ.

مؤلف گوید: رأی انگلیسیه در مدّ و جزر، اقوی و در غایت متانت، و قول یونانیان و تبعه ایشان در نهایت پریشانی و سخافت است؛ چه آفتاب به زعم ایشان یکی از سیارات و در حرارت بحدی است که بر هیچ يك از افراد انسان و حیوان پوشیده نیست، چرا اشعه آن آب را به غلیان نمی‌آورد و اختصاص قمر را به تسخین آب چه رجحان؟ و بر تقدیر تسلیم، در نور ماه حرارتی نیست که به سبب اشعه آن بر صخور و احجار و تراجع آن آب را تسخین نماید، بلکه بعکس در آن برودت است چنانکه از نشستن به مهتاب در موسم تابستان برودت آن مثل حرارت شمس بدیهی است، و اگر در آن حرارتی بود شعاع آن که بر جبال و اراضی و عمارات این عالم می‌تافت به طریق اولی می‌بایست مثل آفتاب گرم باشد و اثر آن بر عالمیان ظاهر شود؛ چه در قعر دریا با وجود عالم آب آن قدر

۱۲. تسخین: گرم کردن.

تسخین می‌نماید که بحر محیط را به غلیان می‌آورد و در زمین آن قدر گرمی ندارد که احدی را محسوس گردد، هذا خلف. و اگر معترضی گوید که حرارت شمس بدیهی و اکتساب قمر نور و ضیاء را از آن نیز مسلم البرهان، پس عدم حرارت نور قمری و برودت آن را چه باعث و کدام سبب است؟ جواب این است که قمر کروی، و نور آفتاب هرگاه بر اجسام لطیفه‌ای که مسطح یا مقعر باشند تابد حرارت آن يك جا مجتمع شود و از آن جسم برآید و به مراتب گرمتر از آن نور گردد، بخلاف جسم محدب که در آن نور پریشان شود و حرارتی که در آن است کمتر گردد؛ و قمر چون کروی است و محدب، آفتاب که بر آن تابد و عکس آن به زمین افتد برودت پدید آید، چنانکه هرگاه شیشه‌ای به شکل سپر سازند اگر طرف مقعر آن را در مقابل آفتاب نگاه دارند نور آن مانند آتش سوزنده گردد، و اگر طرف قبه آن را به جانب شمس گیرند نور آن سرد گردد. و انگلیسیه به آلات و ادواتی که دارند، دقت بسیاری نموده‌اند شاید شایبه‌ای از حرارت در نور قمر مستتبط شود، نیافته‌اند. و ذکر این همه مراتب مفصلاً به مقام خود خواهد آمد.

و اما در باب مدّ، حالتی که در کلکته دیده شده، در بلادی دیگر مثل بصره و بوشهر و بنادر فارس و مُخا^{۱۳} و جده دیده نشده است؛ چه در کلکته در اوایل و اواسط و اواخر ماه بحدّی مدّ شدت دارد که اکثر جهازات بزرگ را غلطانیده است. و هندیان این حالت را در آنجا سیر^{۱۴} و بان^{۱۵} گویند، چه بحدّی تند می‌آید که هیچ تیری به آن نمی‌رسد. و در فصل زمستان نسبت به ایام تابستان و باران سیر کمتر می‌آید، و گاه باشد که در تمام فصل زمستان دیده نشود. و از جمعی معمرین بنگاله شنیدم، که همگی متفق‌اللفظ بیان نمودند، که هفتاد سال قبل از این، این سیر و بان نبود و مثل سایر بنادر مدّ می‌شد، تا اینکه در سنه هزار و صد و چهل هجری یا دو سه سال پس و پیش، که ضبط آن را درست ندانستند، خشکسالی به مرتبه‌ای شد که در آن سال قطره‌ای از آسمان به زمین نیامد و آب رودخانه گنگ که از يك طرف می‌گذرد و به دریا می‌پیوندد بالمرّه خشک شد که در او قطره‌ای نماند، بحدّیکه مردم از ته رودخانه خاک‌شوئی می‌کردند و هر کس را چیزی به دست می‌آمد. چند روزی حال بدین منوال بگذشت که ناگاه از دریای

۱۳. مُخا شهر و بندری است از کشور یمن در کنار دریای احمر در شمال باب‌المندب (معین).

۱۴ و ۱۵. سیر بالکسر بمعنی تیر و بان مرادف آن است. ح. م.

شور این سیر شروع به آمدن کرد، و در آن اثنا صدائی از دریا برخاست که در تمامی بلدان بنگاله، علی قدر مسافتهم، آن صدا پیچید، و همان وقت نیز سیر رسید، که بقدر دویت سیصد کس که به طول رودخانه خاک شنوثی می کردند غرقه بحر فنا گردیدند، و در وقت آمدن بلندی آب را بقدر دو سه نیزه بیان می نمودند، و از آن روز این سیر می آید. دیگر سبب عقلی این معلوم نشد و از دانشمندان نیز چیزی نشنیدم.

و اما آنچه به خاطر قاصر می رسد این است که چون در کلکته بخلاف سایر بنادر عرب و فارس، بیشتر هوای جنوبی و مشرقی است و هوای مغربی نیست مگر در زمستان و اغلب هوای مشرقی و جنوبی شدت می آید، و دریا به سمت جنوب کلکته واقع شده است، در آن اوقات آب به موافقت هوا بیشتر و تندتر بیاید، چنانکه در بصره و بنادر فارس که بندرت هوای مشرقی از دریا می آید آن روز مدّ از سایر ایام زیادتر است. و شاید در سالف زمان هم بهمین نحو بوده است، و حکایت معمرین بنگاله افسانه سنجی باشد و از این است که در زمستان نیست، و العلم عندالله.

فصل

[۲]

سلاطین کیان را بعضی از اصحاب سیر نه تن شمارند، و برخی اسکندر رومی را که از بطن ناهید دختر فیلقوس رومی و از صلب دارا به وجود آمد، نیز از کیان گیرند و ده تن حساب کنند. گویند دارا دختر فیلقوس را که در حبالة او بود به سبب گند دهان نزد پدر فرستاد، و او حامله بود و اظهار نکرد. و در روم علاج دهن او را به اسکندروس - که به فارسی سیر را گویند - کردند. و بعد از آن فرزند به وجود آمد و به این سبب او را اسکندر نامیدند که مخفف اسکندروس باشد. و رومیان او را الکژندر گویند، و گویند اسکندر معرب آن است. و به سبب برآمدگی پیشانی از دو طرف، عربان او را ذوالقرنین گفتند. و یونانیان اسکندر فیلقوس به نام جد مادری او گویند و فیلسوفش نیز خوانند به معنی بسیار دانا، و به روایت ایشان پادشاه سفاک بی باکی بود و عالم را مسخر نمود.

بالجمله اول کیانیان، کیقباد نبیره منوچهر پیشدادی است، و کی به معنی پادشاه بزرگ مرتبه باشد. دوم کیکاوس بن کیقباد، سوم کیخسرو، چهارم لهراسب، پنجم گشتاسب بن لهراسب، ششم بهمن بن اسفندیار، هفتم همای بنت بهمن، هشتم داراب بن بهمن، نهم دارابن دارا، دهم اسکندر بن دارا بنحویکه گذشت. و او از روم آمده، دارا را مغلوب و مقتول و کیان را مستأصل و خود مدتی در ایران سلطنت نمود. و بعد از او مدتی دیگر رومیان و یونانیان فرمانفرما بودند تا ظهور اردشیر ساسانی.

و کیانیان را به عمارت شوشتر التفاتی بود، و چون آب کرن به کار زراعت نمی آمد قنوات بسیاری از گلوگرد احداث نمودند که آب آنها به دو قریه از قراه بعیده شوشتر، گتوند و جویند، می رسید، و مزارعان به آب آن قنوات در آن قری

زراعت صیفی بعمل می آوردند. و در حوالی شهر باغ و بوستان نبود، و رودخانه از حوالی شهر تخمیناً نیم فرسخ دور بود و مردم قری و قوافل به کشتی از رودخانه عبور می نمودند و به این سبب زحمت بسیاری می کشیدند تا اینکه دارای اکبر^(۱)، نهر داریان را ابتدا نموده فرصت اتمام نیافت. دارا بن دارا به اتمام آن کوشید و آب از میان شهر به صحرای عسکر جاری ساخت، و این قبل از اسکندر ذوالقرنین بوده است. و در آن ایام بنحویکه احوال آن شهر را نوشته اند، از تمامی بلدان عراق و فارس ممتاز بوده است، تا اینکه به مرور دهور رودخانه عمیق و آب از نهر منقطع گردید و به این سبب مزارع فاریابی^(۲) موقوف، و آن قنوات هم بایر گردیدند و کسی به حال آنها التفات ننمود. قحط و غلامستولی شده، سکنه متفرق گردیدند و احدی از ایشان باقی نماند و سالهای دراز بدین منوال خراب و ویران بود حتی «یحیی الارض بعد موتها»^(۳).

و در شوشتر در اغلب ازمنه که به بی آبی گذشته و می گذرد، نرخ غلات گران و اطعمه کمیاب و مدار زراعات به باران، که در اکثر سنین نیز خشکسالی است. و قوت مردم منحصر است به آنچه از بلاد قریبه به آنجا جلب نمایند، مانند خرما از بصره و برنج از حویزه و رام هرمز و گندم و جو از دزفول و بختیاری؛ و اگر آبی بهم رسد که زرع مائی توانند کرد گندم و برنج و سایر حبوب نیکو بعمل آید. و در زراعات برکت و ریع بسیار است، و زمین آنجا بحدی سبک است که به يك گاو شخم توان کرد، و فواکه مانند انگور و خربزه و انار و مرکبات و سایر ثمار از فواکه عراق عجم پست تر و از تمامی عراق عرب و بعضی بلدان فارس بهتراند. و قلم از خواص آنجا است که در شهری دیگر نمی شود، و در تمام عالم که قلم به مصرف می رسد از آنجا می برند. و اینکه در السنه شعرا و زبانزد مردم، قلم واسطی است واسط شهری بوده است قریب به شوشتر، و بعضی بر آنند که همان شوش است، و برخی واسط را از مضافات اهواز که سه منزلی شوشتر است می دانند، و بعضی میانه کوفه و بصره گفته اند و این به صواب اقرب است. و نمک شوشتر از نمک اکثر ممالک ممتاز است، بغایت لطیف و شور که در او

۱. دارای اکبر: پادشاه هشتمین از کیانیان. ح. م

۲. فاریابی: زراعتی که به آب رودخانه و امثال آن مشروب شود، مقابل دیم. (معین).

۳. قرآن ۱۹/۳۰.

تلخی نیست. اگر در طعام زیاده ریزند شور گردد، بخلاف نمک سایر اماکن که اگر زیاده از آنچه باید در طعامی ریزند آن طعام تلخ گردد. و ماهیت نمک شوستر کف آبی است که هرگاه از روی آب گرفتند در عرض يك ساعت مانند سنگ سخت گردد، و مکرر کوبیده آن به قند مکرر مشتبه شده است.

فصل

[۳]

شوشتر از بلاد عظیمه و کمابیش دوازده هزار خانه‌وار در آنجا ساکن‌اند، و در اعصار سابقه از این بیشتر بوده است. از جانب مشرق متصل است به جبال بختیاری، و از جانب مغرب به عراق عرب و خوزستان، و از جانب شمال به عراق عجم، و از جانب جنوب به فارس می‌پیوندد، و مانده طرف زر^(۱) در وسط این بلاد بهشت بنیاد واقع شده است. و چون آب کرن، از ابتدا الی الان، همیشه فاصله میانه عراق عجم و فارس است، در عهد ملوک طوایف، سلاطین عراق و فارس همین آب کرن را بین المملکتین فاصله داشته‌اند. و در عهد سلاطین کیان و بعد از آن که رودخانه به طرف مغربی شهر به فاصله بعیدی جاری بود اصل شهر داخل فارس بوده است، و اکنون که رودخانه به طرف مشرقی شهر افتاده است اصل شهر داخل عراق عجم است. و شهر را کنون پنج دروازه است: دروازه گرگر، دروازه دزفول، دروازه عسکر، دروازه مافاریان، دروازه آدینه. و طول شهر از قلعه سلاسل است الی مقامی که مشهور است به امامزاده عبدالله، و عرض آن از دروازه آدینه است الی دروازه گرگر، که ذکر هر یک از این‌ها به مقام خود خواهد آمد.

و سابقاً رقمزید کلك وقایع‌نگار گردید که مدت‌ها شوشتر خراب و ویران و غیرمسکون بود، تا ظهور دولت ساسانیان - ساسان بر وزن آسان، گدا و گدایشه را گویند. و چون نسب ایشان به ساسان بن بهمن بن اسفندیار کیانی می‌پیوندد، و او را جمعی از درویشان بزرگ کرده بودند، به ساسانیان مشهور شدند - و

۱. نسخه قریب: ظرف زر.

نخستین ایشان اردشیر است که بابک نامی از امرای اردوان او را پرورش کرد و به نام او مشهور شد، و اردشیر در سنه ۵۶۹۶ هبوطی خروج کرد. دوم شاپور بن اردشیر، سوم هرمز بن شاپور، چهارم بهرام بن هرمز، پنجم شاپور بن هرمز ملقب به ذوالاکتاف، ششم یزدجرد از احفاد شاپور، هفتم بهرام بن یزدجرد ملقب به بهرام گور، هشتم یزدجرد بن بهرام، نهم فیروز بن یزدجرد، دهم قباد بن فیروز، یازدهم کسری انوشیروان ملقب به عادل، دوازدهم هرمز بن نوشیروان، سیزدهم بهرام چوبین، چهاردهم خسرو پرویز بن هرمز، پانزدهم آرمیدخت بنت خسرو پرویز، شانزدهم یزدجرد شهریار آخرین ایشان بود که در طلوع طلیعه لوای اسلام دولت او سرنگون و منقرض گردید.

و اردشیر بن بابک بن ساسان که بر تخت سلطنت قرار گرفت، اولاً کمر همت به دفع ملوک طوایف بست و مداین را طرح ریخته مقر سلطنت کرد و ایشان را مقهور گردانید. و بعد از آن به فکر تجدید بنای شوستر افتاد و از هر جا جمعی به آنجا کوچانیده، حکم فرمود تا خانه بسازند، و در این باب تشدد بسیار نمود و در اندک زمانی عمارات و برج و باروی شهر به اتمام رسیدند. و مرکوز [خاطر] او چنین بود که پائین دهنه داریان، که الحال زیر پل دزفول واقع است، به عرض رودخانه شادروانی بنا نماید تا آب مرتفع گردد و به نهر داریان جاری شود، از اجل مهلت نیافت و درگذشت. باز مردم به همان مشقت و تعب روزگاری بسر می بردند و در این فترت اعراب از بادیه حرکت کرده آن حدود را الی خراسان بتاختند و انواع خرابی در آن بلاد نمودند. کسی نبود که از جور اعراب به ستوه نیامده باشد. و قیصر نیز فرصت یافته، بر بعض بلاد ایران تاخت آورد و از خرابی و ویرانی آنچه توانست کرد؛ تا اینکه نبیره اردشیر، شاپور که در صغر سن به سلطنت نشست ظهور کرد و او پادشاهی بود ضابط و صاحب عزم بلند. اولاً بر سر اعراب راند و در هر تاخت و شبخون خلقی عرضه تیغ بلا و جمعی کبیر بسیرا می کرد و اسرا را شانها سوراخ کرده، دو دو به ریسمان بر یکدیگر می بست و به همراه در اردو می گردانید، و به این سبب عرب او را ذوالاکتاف گویند. و بعد از قلع و قمع اعراب به حرب قیصر کمر بسته، او را مغلوب و بسیر کرد و به ایران

۲. بسیر: اسیر، گرفتار، خوار.

مقید داشت و پس از مؤاخذه و مصادره به او فرمود که اگر نجات خود را می‌خواهی ممالکی را که از قلمرو من خراب کرده‌ای بساز. و چون شاپور را به عمارت و آبادی شوشتر رغبتی موفور بود، به قیصر الزام نمود که ابتدا شادروان شوشتر را بساز و چنان کن که در حوالی شهر زرع مائی توانند کرد.

قیصر چون بر جان خود ایمن گشت و بعلاوة جان بخشی، نوید تاج بخشی را نیز استشمام نمود، بفرمود تا مهندسان و معماران دانشمند با فرهنگ از روم و فرنگ بیامدند و مال و خزاین بسیاری برای این کار بیاوردند. و مهندسان بعد از آنکه ترازوی آب را برآورد نمودند، دیدند که به سبب بسیاری رودخانه و شدت جریان آب، ساختن شادروان محال و زمین رودخانه را سنگ‌بست نمودن، که دیگر باره عمیق نشود، ممکن نیست مگر اینکه آب را اولاً به طرفی دیگر جاری نمایند که آب از رودخانه منقطع گردد، بعد از ساختن زمین رودخانه و شادروان باز آب را به این طرف سر دهند و آن رخنه را ببندند. رأی دانشمندان فرنگ و روم به این قرار گرفت که از زیر کوهی که بقعه سید محمد گیاه‌خوار واقع است و آب رودخانه از زیر آن کوه به طرف مغربی شهر جاری بود، رخنه‌ای نمایند که رودخانه به طرف جنوب میل نماید. و چنان کردند که از زیر کوه مذکور الی بند قیر، که دوازده فرسخ کامل است، به کلند بریدند و آب را بدان طرف سر دادند تا شادروان و بندمیزان تمام شد، و هنوز آثار کلند در اطراف رودخانه الی بندقیر نمایان است. و این اول خطائی بود از مهندسان و نخستین غدیری از رومیان به ایرانیان. پس مردمان قیصر شروع به کار نمودند و قیصر بفرمود که از ممالک روم روزی هزار گوسفند و شبی هزار گوسفند روانه نمایند، که در گردن هر يك بقدر طاقت آن قدری از طلا یا نقره یا مس یا آهن باشد، که هر صبح و شام دو هزار گوسفند می‌رسید و به شیر آنها نوره و گچ و گِل تر می‌کردند و به کار می‌بردند. گویند شاپور به قیصر فرمود گلی که در این کار به مصرف می‌رسد می‌باید از خاک قسطنطنیه باشد. قیصر بفرمود تا به عرابه آنقدر خاک بیاوردند و در خارج شهر ریختند که تا حال تل‌های عظیم از آنها هست و کوزه‌گران از آن خاک ظروف گلی می‌سازند و در روزگاران باقی خواهد بود.

بالجمله نوره و گچ را به شیر گوسفند خمیر کرده، سنگ‌های گران که به جرّ الثقیل به کار می‌بردند، دو دو به طوق آهنین به یکدیگر بسته، از دهنه مافاریان

الی زیر پل به يك ترازو فرش کردند و به سرب آب کرده رخنه‌های سنگ‌ها را استوار کردند - و به این سبب آن را بندمیزان گویند - و شادروانی به همین اساس به عرض رودخانه کشیدند و پلی عظیم بالای شادروان برای سهولت تردد انسان و حیوان در نهایت استواری بساختند. و آن رخنه‌هایی را که از زیر بقعه سید محمد کرده بودند از همین نوره با شیر گوسفند و سرب به همان دستور مسدود نمودند و آب را به این طرف به اعمال سر دادند. و چنان کردند که چهار دانگ آب به رود قدیم از زیر پل می‌گذشت و دو دانگ آب به رودخانه گرگر از بعض فرجه‌های قیصری برای مصرف باغات به طرف جنوبی شهر جاری بود. لهذا دهی را که بر رود قدیم بود چهاردانگه و دهی را که بر این رود بود دو دانگه نام نهادند. و باغات و بساتین بعمل آوردند و زرع صیفی آنقدر بعمل آمد که تا بلاد بعیده از شوشتر می‌رفت. و چنان آباد شد که صحرای عسکر و اراضی داریان را به زمین مینو تسمیه نمودند و تا حال به همان اسم مسمی است. و حق این است که بند میزان قیصری عجب بنای مستحکمی است که تا حال خللی به آن راه نیافته است و مورخان در وصف شادروان شوشتر و بند میزان مبالغه بسیاری نموده‌اند و گویند در عالم بنائی از آن محکتر نیست.

شادروان به ضم دال ابجد، سراپرده و فرش منقش و بساط گرانمایه را گویند، و چون زمین رودخانه را به زیبایی از سنگ رخام^۳ فرش کرده بودند شادروان گفتند، و به معنی جدول و راهرو آب هم به نظر آمده است.

مشهور است که کارپردازان قیصر بعد از آنکه برآورد خرج شادروان و ساختن زمین رودخانه را نمودند، دیدند که خزاین قیصر وفا به اتمام آن کار نمی‌نمایند و از بس کار پر آزار است هر مزدور که يك روز کار کرد روز دیگر طاقت کار کردن نداشت و هر چه اجرت را زیاد می‌نمودند سودی نمی‌بخشید. عقلاي روم را به خاطر رسید که معجونی مقوی مفرح، مرکب از فواکه و اجزاء حیوانی و نباتی برای تحريك دواعی^۴ کارکنان ترتیب دهند که آن کار به آسانی و صرفه به اتمام رسد.

و عمّ عالمقدار، علامه سید عبدالله، طاب ثراه، بدین نحو نسخه نوشته

۳. رخام: مرمر.

۴. دواعی ← داعیه: محرك، انگیزه.

است (۵): برگ گل رخسار يك طبق، گل شمشيرك ابرو دو شاخه، بادام چشم دودانه، زنبق بينی يك جزء، ياقوت رُمّانی لب دو دانه، پسته خندان دهان يك دانه، مرواريد ناسفته دندان بيست و هشت دانه، عنبر اشهب خال لا اقل يك جزء، ترنج غبغب يك جزء، سنبل الطيب زلف دو دسته، انارين پستان دو دانه، صدف سينه يك لوحه، خميره صندل شكم يك قرص، نافه مشگين ناف يك جزء، گل غنچه نازيك جزء، ياسمن سرين يك بغل، ماهی سقنقور ساق و ساعد چهار جزء، قصب الذريرة انگشتان بيست عقد، عناب سر انگشتان بيست دانه، قند مکرر عشوه آنقدر که اجزا را شیرين کند، انتهى کلامه رحمة الله عليه.

قيصر را نیز این رأی مستحسن افتاده، فرمان داد که معجون تمام اجزا را از سيم تنان فرنگی گلغذار و شاهدان رومی مه طلعت سرو رفتار و مطربان خوش آواز باربدکردار، با باده ناب و نقل و مزه و طعامهای خوشگوار بر سر کار حاضر و آماده داشتند. و صلا در دادند که هر کس در این کار زحمت روز را بر خود هموار نماید شب به وصال این قمر طلعتان و هماغوشی این سرو قامتان مسرور خواهد گردید، و اجرت را نیز مضاعف نمودند. مردم از اطراف و جوانب آنقدر به مزدوری آمدند که به اندک زمانی آن کار پرآزار به انجام رسید و از خزاین قيصر هم چندان خرج نشد؛ چه هر چه در روز عمله و کارکنان به رسم اجرت بازیافت می نمودند شب به آن غارتگران عقل و هوش می دادند و صبحی باز آن زر به سر کار قيصر می رسید. و مجمع آن قمر طلعتان کنار رودخانه بود و به این سبب آن رود را رود ماهپارگان گفتند و کنون از کثرت استعمال به مافاریان رسیده است، و لفظ مافاریان معرب ماهپارگان است موافق ضابطه عربیت که پ و کاف فارسی در عربی نیست. العظمة لله، روزی احوال فرنگ آن بوده است و کنون عظمت و شوکتی که در محروسه هندوستان خاصه در مملکت بنگاله این فرقه را بهم رسیده است، خلاصه آن بر متبعان اخبار پوشیده نیست.

بیت

کسی را رسد کبریا و منی
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

۵. رك: تذكرة شوستر، سيد عبدالله شوستری، ص ۷.

مجملاً اینکه بعد از اتمام بند و شادروان و پل، شاپور قیصر را نوازش نموده رخصت انصراف داد و رومیان به اوطان خود مراجعت نمودند. بعضی را از آب و هوای شوشتر خوش آمده، از قیصر اجازت خواسته در آنجا ماندند و از آنها کارهای غریبه و آثار عجیبه به ظهور رسید:

از آنجمله قریب به چشمه آب گرمک - که چشمه‌ای است در دو فرسخی شهر به طرف شمال و آب آن چشمه به سبب مجاورت گوگرد یا سببی دیگر از اسباب مدام گرم می‌ماند - معدن نقره پیدا کرده بودند که در سالی مبالغ به عمل می‌آمد. وجهی معتدبه^(۶) به سرکار شاپور می‌دادند و خود رومیان هم صاحب دولت و ثروت گردیدند. اما احدی از فارسیان را به آن کارخانه راه نمی‌دادند و خود همه کار را به نفس خود متوجه بودند، و کتون آن مکان و طریقه پدید آوردن بر کسی معلوم نیست.

دیگر دیبای شوشتری که از پنبه جوزق^(۷) قلبب بعمل می‌آوردند. و قلبب درختی است که به هندی آن را آکهه می‌گویند، در اراضی بنارس و لکهنو دیده‌ام. اطبای هندوستان گل آن را در بعض معاجین و نمک‌های مرکبه، که از برای قوت هاضمه و دفع ثقل و گرانی معده مفید باشد، داخل نمایند و در حرارت آن مبالغه بسیاری می‌نمایند؛ و معمول اطبای ایران نیست مگر شیری که از آن درخت در وقت شکستن ساقه آن بعمل می‌آید، اصحاب کیمیا و مهوسین از برای کشتن بعض فلزات آن را بکار می‌برند. و مشهور است که پنبه قلبب را رومیان با بعض ادویه طبخ می‌دادند که به رشتن می‌آمد، و اکنون آن نیز منسوخ و کسی علاج رشتن آن را نمی‌داند.

و اما دیبا پارچه‌ای بود که از حریر خالص به مراتب نرم‌تر و بهتر، آن را به زر و سیم و نقوش بدیعه دلکش می‌بافتند و در آن زمان مخصوص دستار ملوک و سلاطین بود و به خوبی آن پارچه مثلزد. و همه جا بلفاء و شعرای سیرین گفتار هر چیز را که خواسته‌اند در تعریف و زیبایی آن مبالغه نمایند تشبیه به دیبای شوشتری کرده‌اند. و عبدالواسع جبلی که شاعری از ارکان^(۸) بوده است، در

۶. معتدبه: قابل توجه، فراوان.

۷. جوزق: غوزه، غوزه باز شده پنبه.

۸. نسخه قریب و دانشگاه: شاعری ابان‌کار.

قصایدی که به مدح سلطان سنجر و دیگران گفته است در اکثر مواضع خوبی رخسار یار و طراوت و رنگینی بهار و مجلس بزم پادشاه عدالت شعار را تشبیه به دیبای شوشتری کرده است، چنانکه در مدح سلطان عبدالصمد گوید:

گوید در آفرین تو هر روز مدحتی
آراسته به گونه دیبای شوشتری

و در جایی دیگر در مدح معشوق که بیان رخساره و زلفین او را می‌کند، گوید:

که از سنبل حجابی بر فراز پرنیان پوشد
که از عنبر نقابی بر طراز شوشتر بندد

و فقهای امامیه، رضوان الله علیهم، لفظ سابریه را که در بعض احادیث اهل بیت، صلوات الله علیهم، وارد شده است به ثیاب منسوب به شاپور تفسیر نموده‌اند، ظاهر اینکه همین دیبای شوشتری است؛ چه اختراع این پارچه بنحویکه گذشت از رومیان در عهد شاپور واقع شد.

دیگر دولاب رومی است که چرخاب نیز گویند. به سهولت و آسانی بی‌اعانت آدم و حیوان آب را از قعر زمین به اوج برین می‌رساند؛ و تا اوانی که این خاکسار از آن بلده برآمدم معدودی از آن دولاب‌ها در بعض باغات طرف گرگر بود. حالیا شنیدم که آنها هم بالمره بایر و اثری از آنها نیست.

دیگر عمل آتشبازی است که رومیان را رسم بود در شب اول تشرین الاول^۹ که ابتدای سال آنها است، هر کس در خانه خود، علی‌قدر مراتبهم، بر پشت بام‌ها آتشبازی می‌کردند. فارسیان نیز به تتبع آنها در شب اول فروردین ماه قدیم آن رسم را جاری داشتند، و حال مؤمنین به همان قانون در شب نوروز که تحویل آفتاب به حمل است هر کس در خانه خود بر پشت بام چراغان و آتشبازی دارد.

و این پل قیصری همچنان به حال خود برقرار بود تا اینکه در عهد دولت بنی‌امیه، شیب خارجی خروج نمود و شوشتر را مقر سلطنت خود گردانید. مکرر

۹. تشرین الاول: آفتاب در میزان (دستور) - میزان: هفتمین برج از بروج دوازده گانه معادل آبان (معین).

عساکر از دمشق و شام به جنگ او آمدند و مغلوب گردیدند تا اینکه نوبت دولت به عبدالملك بن مروان بن الحكم رسید. او حجاج بن یوسف ثقفی را از جانب خود والی خراسان و عراقین گردانید، و حجاج با لشکری انبوه بر او رانده، شیب تاب مقابله او نیاورده محصور شد و هر روزه با سپاه خود از شهر برآمده با حجاج محاربه می کرد و شب به شهر برمی گشت. روزی به عادت معهود آخر روز از جنگگاه برمی گشت، و در آن روزها آب رودخانه طغیان نموده بود. شیب به تماشای سیلاب به کنار پل اسب می راند. یکی از عمله بر مادیانی سوار و پیش روی شیب می رفت. اسب شیب به آن مادیان رغبت نمود. او به دهن اسب زد. نریان^{۱۰}، میل کشیده، مرد و مرکب هر دو به رودخانه پریدند و غرقه بحر فنا گردیدند. صبحی حجاج داخل شهر گردید و سپاه را جابجا نگاه داشت که مردم ولایت مفسده برپا نکنند. آنگاه مردم را به جا دادن و اعانت شیب معاتب کرد. رعایا به زبان نیازمندی عرض کردند که ما را از شیب و آمدن او خبری نبود. در نیمشب خود با سپاه بی حد و مرناگاه داخل ولایت شد و ما را قدرت محاربه و بیرون کردن او نبود. حجاج این معذرت قبول نمود و بفرمود تا پل را خراب کنند و مردم به دستور قدیم بر کشتی عبور نمایند تا دیگر کسی بی خبر داخل ولایت نگردهد. فرمانبران بدان نحو کردند، و آنچنان خراب بود تا فتحعلی خان آن را تعمیر نمود، چنانکه در محل خود ذکر آن خواهد آمد.

۱۰. نریان: اسب نر و هر سنور نر.

فصل

[۴]

در بیان آب و هوای شوشتر

حق این است که آن آب و هوا را مقامی و منزلتی دیگر است که هر چه ادهم قلم در آن وادی تیز عنانی و پی سپری کند و در خصایص جمیله آن اطناب نماید، ناگفته بماند. فاما چون این بیمقدار را موطن آن بلده فاخره است، از اطناب احتراز نمودم که ستم ظریفان حمل بر مبالغه و حب الوطن و اخلاص این خاکسار نمایند. بر دانایان اخبار و سیر و ره نوردان ممالک بحر و برّ، به استعلام و استقراء پوشیده و مخفی نیست که قطعه ایران که در وسط اقلیم رابع افتاده است، بالذات اشرف و اعدل، و بالعرض احسن و اکمل معموره عالم است و بیان خوبی آن قطعه بهشت نشان گذشته از آن است که به تحریر آید. و عراق عجم نسبت به ممالکی دیگر از آن سرزمین به خوبی آب و هوا ممتاز است، و مکرر صاحبان امراض مزمنه را که اطبا از معالجه آنها مأیوس باشند از عراق عجم به شوشتر نقل کرده اند و بعد از چندی بی دوا و معالجه شفا یافته اند، پس از این حیث بهتر از عراق عجم است. و هرگاه این مقدمات را مسلم داشتیم، به دلیل التزامی، آب و هوای شوشتر در حفظ صحت و زوال مرض بهتر از تمامی جهان خواهد بود. و الحق آن سرزمین را در تکمیل نفوس و ابدان اثری تمام است و کسی تا مشاهده نکند تصدیق این مقدمات بر او دشوار است. هوایی به آن لطافت و نراکت و اعتدال و آبی به آن عذوبت و گوارائی در کمتر بلدی از بلاد ایران توان یافت؛ چه هوای جنوبی و مشرقی را در حریم حرم آن شهر راهی نیست و بجز هوای شمالی و مغربی هوای دیگر نمی آید و به يك نسبت می وزد و از بادهای تند و

طوفان نام و نشانی نه. فصول اربعه منسق^(۱) و مضبوط بحدی است که در روز اول هر فصلی از فصول بر هر وضع و شریف، دانا و نادان تغیر فصل واضح می‌گردد، و بالخاصیه هوا نشاط‌آمیز. و در تمام عمر سکنه آن دیار به هر حال که باشند خوشوقت و شادمان و طرب‌انگیزند. و موافقت هوا با امزجه غربا از هر دیار که وارد شوند و مردمان سکنه و بومی یکسان است. بیماری تب و امراض معمولی به قلت و امراض مزمنه خبیثه معدوم و نایاب‌اند. بسا معمرین و مردمان کهنسال دیده شد که نام خاکشی را به گوش نشنیده‌اند. و اگر احياناً حُمیات^(۲) سهلة‌العلاج عارض گردند، به مجرد مفارقت تب و زوال مرض در عرضة سه چهار روز مزاج به قوت اصلی برمی‌گردد. وبا و طاعون کسی ندیده و نشنیده است و در تواریخ نیز به نظر نرسیده است که طاعون یا وبا در شوشتر شده باشد، یا از بلاد قریبه در آنجا سرایت کرده باشد. همیشه اغذیه قویة ثقیله غذای آن مردم است و بی‌اعتدالی که سکنه آن بلد در غذا می‌نمایند درخور حوصله مردم هیچ مملکتی نیست و به سبب نیکوئی آب و هوا باعث انحراف مزاج از اعتدال نمی‌گردد، و جوهر هوا گرم و تر که به هر دو کیفیت موافق روح حیوانی است.

و آب کرن که مردم از آن می‌آشامند، سرچشمه آن یکی از جبال بختیاری است حوالی زاینده‌رود اصفهان، و همه جا تا شوشتر میانه جبال کوه کیلویه و بختیاری بر کوه و کمر شدت جاری است. و هر چه اطبا در تعریف آب نوشته‌اند از بُعد منبع و کثرت و غزارت و شدت جریان بر صخور و جبال و صفای لون و سبکی وزن و سردی، در آب شوشتر همه موجودند و هر قدر که از خوردن غذا گرانی بهم رسیده باشد به آشامیدن يك جرعه آب زایل می‌شود. و معمول است که در تابستان بسیار گرم در آخر روز آب‌ها را به کوزه‌های سفالین کرده بر سب بام‌ها می‌گذارند که آفتاب آنها را زیاده تلطیفی نماید. بمجرد غروب آفتاب و رسیدن نسیم شمالی به مرتبه‌ای سرد می‌شود که به يك جرعه سیر نتوان خورد. سلاح و آهن هر چند افتاده بمانند، موریانه به آنها کارگر نیست اگرچه در زمین مدفون باشند، و نمک شوشتر در هیچ فصلی نم بر نمی‌دارد.

و فصل بهار شوشتر در خوبی و رنگینی طاق، و در السنه و افواه سعرا و

۱. منسق: منظم، مرتب.

۲. حُمیات ← حُمی: تب.

ادبای عالم مَثَلَزِدِ آفاق است، کما قال الشاعر:

همه عالم بهار شوشتری
سیرگاه تذرو و کبک دری

از شروع فصل بهار تا آخر موسم، هوایی نشاطانگیز وزیدن می‌گیرد که فرح و سرور بی‌اختیار بر مزاج هر شیخ و شاب از خواص و عوام مستولی می‌گردد و تمام آن ایام را به باغ‌روی و سیر سبزه می‌گذرانند و حرکات طفلانه چند از ریش‌سفیدان و معمرین به حکم طبیعت سر می‌زند که در سایر اوقات از مثل آن حرکات کمال تحاشی دارند. در و دیوار و زمین اطراف شهر، فرسخ در فرسخ، از گل نرگس و شقایق و زنبق و لاله و سه برگه و سبزه خدا آفرین، رشک نگارستان چین است. و جانوران شکاری از چرنده و پرنده در آن سبزه‌زار بهشت آثار مست و مدهوش، و مرغان خوش الحان از جوش گل و ریحان در جوش و خروش. بی‌شایبه اغراق ناظر را چنان به نظر می‌آید که در آن دشت، هر قدر که چشم کار کند، قالین کشمیری گسترده‌اند. نسیم سحری عبیرآمیز و عنبرافشان، و در آن سبزه وضع و شریف بی‌باده ناب سرخوش و پای‌کوبان.

نظم

سحرگاهان نسیم آهسته خیزد
چنان کز برگ گل شبنم نریزد
بجنباند اگر آئینه آب
از آن جنبش نیفتد عکس از تاب

بوی گل سوری و بهارنارنج دماغ فلك را معطر گردانیده و ابر بهاری مانند دایه مهربان با پستان‌های پر شیر بر سر اطفال چمن سایه گسترانیده است.

نظم

چمن را ابر آذاری نوازد
به بارانی که خاکش گل نسازد

ترشح‌های ابراز هر کناری
بود چندانکه بنشانند غباری

افسوس افسوس، چه دانستم که کار به این شکستگی و درماندگی که اکنون کشیده است خواهد کشید و جسم و جان خو گرفته به آن هوا و آب را به این آب و هوای دوزخ مثال کلکته و حیدرآباد و به این زهر ناکامی بایش ساخت. و کلکته که بلا تکلف شهری است مهین فرزند برهوت، بلکه اسفل درک جحیم پرورده کنار اوست، چه کنم:

نه دست اینکه با گردون ستیزم
نه پای اینکه از دوران گریزم

معارض با قضا و قدر و معترض با تقدیر نیم، «قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا»^۳. خواستم که به سبب ارتباط کلامی، کلکته و شمه‌ای از خصایص آن شهر را برنگارم، چون به موقع خود می‌آید در اینجا عنان خامه را تابیدم. بالجمله اگر هوشمند زیرک جهان دیده آفاق گردیده در آن بلده رسیدی و از اجل فرصت یافتی، هر آینه به خصوصیات و جهات ردانت^۴، آن بر کل جهان و تمامی ربع مکشوف آگاه گشتی، و لنعم ما قال:

چکد از آب و هوایش همه سم ارقم
دمد از پرده خاکش همه دام تزویر

کنون باز بر سر سخن نخستین روم تا دماغ ناظرین را معطر و روح مستمعین را تازه و تر گردانم، کما قیل:

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره
هوالمسک ما کرر ته يتضوع

فصل تابستان شوشتر از يك پاس روز گذشته هوا شروع به گرمی می‌کند، تا دو ساعت از شب گذشته که نسیم روان پرور شمالی به سردی بسیار نازکی به جنبش

۳. قرآن ۵۱/۹.

۴. ردانت: فساد، نباحی، بدی.

می آید که بی چادر شب که بر روی بکشند کسی را خواب نمی آید. و در بعض سنوات گرمی روز به افراط می رسد، و در ازمنه سابقه معمول چنین بود که ارباب دول خانه های گلین مرتفع که اطراف آن گشاده باشد و آفتاب به آن نرسد می ساختند و روزن های بسیاری به آن قرار می دادند و آن روزن ها را به گیاه خارشتر مسدود می نمودند و آب به آن می پاشیدند. هوای سرد به اعتدالی می رسید که در آنجا به آرام بسر می بردند و آن خانه را گلستان و خیس خانه^۵ گفتندی، و سایر الناس به شکاف های رودخانه و چرخاب ها دفع حرارت گرما می نمودند. کنون آن قسم خانه ها منسوخ است و رسم است که در خانه ها شبستان حفر می نمایند و کم خانه ای است که شبستان متعدد نداشته باشد و در آن گرمی به آن شدت بدون بالاپوش در آن شبستان ها نمی توان خوابید. و شبستان شوشتر بنحویکه در سایر بلاد مسقف به گچ و سنگ نیست، بلکه خانه ای است که از کوه کلندبری می کنند. و در تمام آن شبستان که در زیر عمارت یا صحن خانه واقع شده است، جایی که به سنگ و ساروج باشد نیست. در دیوار سقف اطاق یا ایوان و هر چه متعلق به شبستان باشد، همه را کلندبری کرده اند. حوض و دریاچه همه از يك پارچه سنگ اند و این قسم شبستان ره در آنجا شوادان گویند به معنی مکان خانه کوچک. و در بعض از شبستان ها بادگیری است عالی که هوا در تمامی خانه از آن بادگیر می رسد. و سابقاً که آب نهر داریان بود هر کس در خانه خود از رودخانه نهري احداث کرده بود که آب به خانه او می آمد و در شبستان ها نیز آب از همان قنوات می بردند. با اینکه هوای شبستان ها بحدی سرد است که در آن عین ظهر به آن گرمی بی بالاپوش خواب نمی آید رطوبت در آن خانه ها مطلقاً نیست. و هندوانه ای که در آن فصل در آن دیار بهم می رسد در جایی دیگر ندیده ام.

و هوای پائیز و موسم خریف به کیفیتی که می باید هست. و هوای زمستان آنجا به اعتدال و مردم محتاج به نشستن و خوابیدن کرسی خانه و سوختن بخاری نیند، و همان قدر که مجمرهای آتشین روشن نمایند دفع اذیت سرما می شود. و برف باریدن بندرت بلکه معدوم، حقیر ندیده ام که برف باریده باشد.

۵. نسخه قریب: خس خانه.

بعض از معمرین از قبیل تاریخ بیان می نمودند که در سنه فلان برف بارید. آری آبها در ظروف و اوانی^۶ در اکثر شبهای زمستان بسته می شوند. و باران در موسم زمستان سالی دو ماه می آید آنهم بسیار کم، و گاه باشد که در تمام موسم دو مرتبه باران کامل بیارد و به سبب اعانت آب و هوا به همان دو باران زراعت نیکو به عمل آید. و در اکثر سنوات خشکسالی است که تمامی زراعات سوخته می شوند و چیزی به دست نمی آید، اما زارعین را فتوری در عزم و قصوری در اعتقاد راه نمی یابد بلکه باعث زیادتی توکل آنها می شود.

و مردم آن بلده اکثر به صفات مردی و مردمی و راست گفتاری و حیا و عفاف و پرهیزگاری از حقوق الناس موصوفند. مساجد و مدارس به عبادت و طاعت حق طلبان معمور و آبادان، و در تولا^۷ به اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم و تبرای از اعدای دین شهرة دوراند و به این سبب آن شهر را دارالمؤمنین خوانند. شجاعت و کرم و سخاوت و کوچک دلی همه را فطری و ذاتی است، و حسد و بخل و جبن و خودپسندی و تأسف مافات را ندانند و به خاطر نیارند. درویشی و قناعت کیشی از خصایص جمیله آن مردم است و مسکرات و مغیرات بلکه معاجین مفرحه را وجودی نیست و بهم نمی رسد. به سلسله سادات کرام و مشایخ عظام و زهاد و عباد اعتقادی عظیم دارند و به هر چه دسترس دانسته باشند و توانند در خدمتگزاری این سلسله علیه از مالیت و خدمت بدنی خود را معاف ندارند. و با مردم غریب از هر دیار که وارد شده باشند به رأفت و سفتت و مهربانی پیش آیند که در آن نواح مردم شوشتر را غریب دوست گویند. زبان و محاورات یومیه فارسی فرس قدیم مخلوط به عربی و فارسی عراق عجم است، با اندک تحریفی که کلمات را دهند. همیشه منشأ افاضل و علما و مستعدان دین برور و شعرای عالیقدر نام آور بوده است، چنانکه ذکر برخی از آنها به مقام خود خواهد آمد. و قوت غالب مردم آن دیار گندم و گوست است.

۶. اوانی ← آنیه: ظرف.

فصل

[۵]

از عهد پادشاه گیتی ستان، شاه عباس صفوی، انارالله برهانه، که بنا بر بعض مصالح سلطنت، رسم حیدری نعمتی را در هر يك از بلاد ایران شیوع و به این سبب الی الان در ایام هرج و مرج انواع فتنه و فساد به وقوع می‌آید، شهر شوشتر را نیز به دو محله نمودند: دستوا و گرگر، و هر يك از این دو محله مشتمل بر محلات جزء. و دستوا نه محله است و گرگر هفت محله. و محلات کوچک دیگر نیز هست که از توابع این محلاتند، و ذکر آنها باعث اطناب است.

اعاظم محلات دستوا که نعمتی خانه‌اش نیز گویند نه محله، کما فصلت: موکھی، سید صالح، دکان سید، سید محمد شاه، میدان شیخ، دکان شمس، سادات، کاکاعیدی (که که عید)، کوزه‌گران (کیزه‌بناران).

اعاظم محلات گرگر که حیدری خانه‌اش خوانند هفت محله، کما فصلت: عبدالله بانویه (عبونو)، شاه زید، سید قاسم، اشکفتیان^(۱)، قبلی، طراحیان، دروازه.

و بعضی از این محلات که زبان عوام به تصحیف آن لفظ مشهور است، بالای آن به همان زبان عامیانه به سرخی نوشتم تا اگر کسی به آن زبان بگوید مشتبه نماند^(۲). و محلاتی که قریب به دروازه عسکراند آنها را دستوا، و آنچه قریب به دروازه گرگراند گرگر خوانند. و لفظ دستوا عربی فصیح است. صاحب قاموس می‌نویسد که نام قصبه‌ای است از شهر، و اینکه بعضی دست‌آباد و

۱. یا اشکفتان: اشکفت به فرس قدیم شکاف را گویند. ح. م.

۲. در این چاپ بضرورت تلفظ‌های عامیانه را که مؤلف بخط سرخ نوشته است داخل پرانتز قرار داده‌ایم.

دشت آباد گویند و نویسند اشتباه است. و ممکن است که در ازمنه سالفه دستوا دهی بوده است متصل به شهر، بعد از آن رفته رفته داخل شهر شده است و به همان اسم مانده است.

و مردم حیدری خانه چون به کنار رود دودانگه بودند، هر کس در خانه خود گرگری نصب کرده بود که آب از رودخانه می کشید، به این سبب آن محله را گرگر گویند. این است آنچه مورخین در وجه تسمیه آن محله به گرگر نوشته اند. و آنچه به خاطر قاصر می رسد این است که چون گرگر به لغت فرس قدیم به معنی تخت پادشاهان - و نام قصبه ای است از آذربایجان - و در آثار یونانیان است که اسکندر رومی و بعد از او سلاطین یونان که چندی در ایران فرمانفرما بودند همواره تابستان را در همدان و زمستان را در شوشتر بسر می بردند و بعد از سپری شدن دولت ایشان بعضی از ساسانیان نیز آن را مقر سلطنت کرده بودند، محتمل است که پایتخت سلاطین در آن محله بوده و به تسمیه مکان به مکین یا بمایفتخر علیه آن محله را گرگر نامیدند. و کوچانیدن جمعی از قصبه گرگر آذربایجان به شوشتر و سکناى ایشان به آن محله و به نام آن جماعت مشهور شدن هم ممکن است، و وجه پایتخت از همه وجوه به صواب اقرب است، و الله اعلم.

و باروی شهر از طرف گرگر همان رود دودانگه بوده است که کنون تمامی رودخانه به آن طرف است و آن مقدار عمیق شده است که نصب گرگر و آب برداشتن از رودخانه متعذر است. و از اطراف دیگر حصارى است عظیم که در آن قول^۳های بسیار بزرگ ساخته بودند و سابقاً جماعت چرکس که از جانب پادشاهی در شوشتر ساخلو بودند، در آن قولها سکنی داشتند. کم کم آن اوضاع از هم پاشید و چرکسیه در شهر خانه گرفتند و به السنه و افواه به جماعت قزلباش مشهور گردیدند، کنون قولها خراب و از آن جماعت معدودی بیس نمانده اند. و حصار شهر را از خوف اعراب همسایه هر ساله مرمتی می کنند و الا آن هم خراب شده بود.

و محله دکان سید محله ای است که محکمه و مدرسه والای جد اعلا، سید نعمت الله، طاب ثراه، در آن واقع است. دکاکین و سیور غالاتی که در آن حوالی

۳. قول = غول. بمعنی آغل و یا مفاکی در دشت و کوه.

هستند مال آن سرکارند، و به این سبب آن محله را دگان سید گویند، و تا حال نیز بحمدالله آن مدرسه و محکمه و سیورغالات^(۴) برقرار و آن محله مسکن سادات والاتبّار اولاد آن نوردیده اولی الابصار است.

و قلعه شوشتر از قلاع مشهوره گردون نظیر و در عالم به مضبوطی و استحکام بی شبه و نظیر است و مسمی به قلعه سلاسل است. و آن بر يك قطعه کوه است بر ضلع جنوبی شهر، و در اطراف آن صحرای خالی بسیاری گذاشته اند که در وقت محاصره مردمان دیهات قریبه با مواشی و حیوانات خود توانند ماند. و در سه ضلع قلعه، رود مافاریان بمنزله خندق است. و در ضلع دیگر خندقی بسیار عریض و عمیق دارد که عندالاحتیاج آب رودخانه را به خندق جاری می داشتند که از چهار طرف آب جاری بود. و اصل قلعه را به طریق هندسی به قسمی بنا کرده اند که توپ گیر نیست و هر چه توپ بزنند به کوه می خورد، و اگر توپ را بلند بیندند از بالای قلعه می گذرد. چاه و قنات بسیاری در آن هست که در وقت محاصره از آنها آب برمی دارند، و عمارات عالی هر يك از حکام در آن ساخته اند که هر يك رشگ خورتنق و سدیر است.

گویند سلاسل غلامی بود از غلامان والی فارس - در عهد کدام یکی از سلاطین فارس بوده است به خاطر قاصر نیست - که به این خدمت مأمور شد. بعد از اتمام قلعه و جمع اقوات و ذخایر و تهیه آلات جنگ و عساکر بر پادشاه یاغی شده، شوشتر و آن نواح را متصرف گردید. پادشاه بعد از استماع این خبر، سرداری کارآزموده با فوجی رکابی به دفع او نامزد فرمود. سردار که داخل حدود سلاسل شد، فوجی از آن طرف به مقابله برآمد و شکست بر سردار شاهی افتاد. به همین قسم سه مرتبه عساکر فارس مغلوب گردیدند. بالاخره پادشاه خود با سپاهی بی حد و مرّ بر او تاخت آورد. سلاسل با ولینعمت مقابل نگردید و به قلعه شوشتر محصور شد. پادشاه سه سال قلعه را محصور داشت و هر قدر حیل و تدبیر کردند فتح آن میسر نشد، تا اینکه پادشاه مایوس گشت و به طرف فارس رفت. دو سه منزل که از شوشتر دور شد، سلاسل نیم شبی شمشیر در گردن انداخت و خود را به ولینعمت رسانید و به زبان تضرّع و نیازمندی عرض کرد که از این حرکت

۴. سیورغال: زمینی که پادشاهان جهت معیشت بکسی بخشند. عواید زمین که بجای مستمری است = تیول. (معین). ظاهراً در اینجا به معنی موقوفات آمده است.

غلام را بغی و سرکشی و نمک حرامی در نظر نبود بلکه حسن خدمت خود را اظهار کردن و بعرض ولینعمت رسانیدن بود که چگونه خدمتی کرده‌ام، و اگر چنین نمی‌کردم در حضور اولیای دولت شاهی حسن خدمت کمینه روشن نمی‌گردید و رنجی که در این کار کشیده بودم رایگان می‌رفت. پادشاه معذرت او را پسندید و به نوازش شاهانه و ایالت آن حدود او را سرافراز ساخت.

و تا عهد سلطنت قهرمان زمان، نادرشاه، حکام را بودباش قلعه بود. و به این سبب عملة دیوانی مانند وزرا و مستوفیان عطاردشان، هر يك عمارتی مخصوص در قلعه داشتند که بیشتر اوقات را در آنجا بسر می‌بردند. بعد از نادرشاه آن اساس هم برجیده شد و کنون رسم است که حاکم در خانه خود که به شهر دارد می‌ماند، و آن عمارات عالی همه شکسته و مشرف به انهدام و آن قصور منقش به طلا و لاجورد که جایگاه مردان شیرافکن و دلبران آهووش سیمین بدن بودند مسکن جانوران وحشی گشته‌اند.

بیت

بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی، آواز زاغ است و زغن

و در قبلی^۵ شوشتر به سهل فاصله^۶ شهری بوده است موسوم به عسکر مکرم که غالب محصول آن نیشکر بوده است، که کنون آن نیز خراب و بغیر از تل‌های مرتفع و بعضی انهار چیزی از آن باقی نیست. مشهور است که یکی از امرای عرب، مکرم نام، به تسخیر شوشتر آمد و شهر را محاصره نمود. مردم سهر بای مردی بیفشردند و در محافظت شهر کوشیدند. مکرم چون امر را طولانی دید به لشکریان حکم کرد که خانه بسازند. هر کس از لشکریان در خارج سهر جانی ساختند، و بالاخره امر به مصالحه طی شد و مکرم به مقر دولت خود مراجعت نمود، و آن خانه‌ها بودند مردمان متفرق از اطراف جمع آمدند و در آنجا سکنی نمودند و به عسکر مکرم موسوم گردید. و شوشتر و عسکر مکرم هر دو در زیجات

۵. قبلی: رو بقبله، طرف قبله.

۶. به سهل فاصله: باندک فاصله.

مرقومند و از اقلیم سوم اند. و طول هر دو را هشتاد و چهار درجه و سی دقیقه نوشته اند، و عرض شوشتر سی و یک درجه و سی دقیقه، و عرض عسکر مکرم سی و یک درجه و پانزده دقیقه است که عسکر مکرم در عرض پانزده دقیقه جنوبی تر است.

بدان که رصدبندان، طول و عرض هر بلد را که نوشته اند چنین مقرر کرده اند که طول بلد را از مبدأ عمارت به طرف مغرب، که متقدمین جزایر خالدات را گیرند، ابتدا نمایند. پس هرگاه طول بلد اطلاق نمایند بعد آن شهر را از جزایر خالدات به سمت مشرق خواهند. و مراد از عرض بعد بلد است از مبدأ عمارت جنوبی که خط استوا را ملحوظ داشته اند، چنانکه هرگاه عرض بلد گویند بعد آن شهر است از خط استوا به جانب شمال. و اینکه متقدمین اعدال اماکن را تحت خط استوا و اعدال اصناف مردم را سکنه زیر آن خط نوشته اند، و متأخرین مر آنها را رد کرده اند و اقلیم چهارم و سوم و پنجم را به ترتیب بهتر دانسته اند، خطای متقدمین از سکنه اقلیم اول که بعضی از آن زیر خط استوا افتاده است به وضوح می رسد. اللهم الا اینکه بنحویکه شیخ الرئيس معذرت خواسته است که مراد متقدمین از اعدالیت، تعادل لیل و نهار است که در زیر خط استوا دایماً روز و شب مساوی است؛ و ردائت قطعاً اقلیم اول که در زیر خط استوا است، یا جایی دیگر که چنین باشد، به سبب عوارض دیگر است مثل پستی مکان یا قرب جبال یا بحار و امثال ذلك، و اگر از این عوارض خالی باشد چنین است که متقدمین بیان نموده اند. و در این مقام بعضی از متأخرین، خاصه جماعت انگلیسیه را مقالاتی اند که گنجایش ذکر آنها در این مختصر نیست.

و از آثار قدیمه که در اطراف شوشتر به نظر می آید معلوم می گردد که سلاطین سلف را به عمارت و آبادی شوشتر اهتمامی عظیم بوده است و همیشه به فکر آن دیار اوقات فرخنده ساعات خود را مصروف داشته اند؛ چنانکه سوای بند میزان و شادروان قیصر، در اصل رودخانه بندها و آبگردان های بسیار و انهار بی شمار که از رودخانه جدا کرده اند از ملوک و سلاطین سلف بسیار است، و آنچه از آثار آنها باقی بود که حقیر اغلب آنها را دیده ام در این کتاب ثبت افتاد: از آن جمله بالاتر از بند میزان، به دو فرسنگی شهر، بندی است از سنگ و ساروج، مشهور به بند دختر که دو نهر از دو طرف رودخانه به سبب آن بند جاری

بوده است: یکی به طرف مغرب که آب را به چم^۷ محمدعلی بیک که یکی از اعزّه بود می برد، و دیگر به طرف مشرق به ریگستان عقیلی که از املاک سادات مرعشی است - و ذکر آن خواهد آمد - جاری بود.

دیگر پائین بند میزان، آخر شهر، محاذی محله میدان شیخ و دکان شمس، بند برج عیار است که به طرف شهر آسیاها و چرخاب های بسیار بر آن دایر بود. و اکثر باغاتی که در آن محله بودند، مثل سالم آباد و گلابی و بلاگردان و برج عیار، همه به آن چرخاب ها معمور بودند و در اغلب خانه های آن محله آب روان بود. و از طرف صحرا باغات بسیاری بود که از آب این بند مشجر و خرم بودند، مثل باغ بلبل و طاش علیا و طاش سفلی و باغ خواجه فیض الله لشکرنویس. و لفظ برج عیار نام خشلی^۸ است که از طلا و جواهر سازند و زنان در پیش سربندند. گویند زنی از اهل خیر، برج عیار خود را فروخت و مردانه وار شروع به ساختن این بند نمود. بعد از آن مردم دیگر از اختیار تعصباً کمک کردند تا به اتمام رسید و به نام آن زن و بالاخره به نام آن خشل موسوم گردید. و در آن حوالی بارگاهی است عالی که آن را مقام علی گویند. عمارتی به تکلف دارد و باغچه ای در آن آستانه، میرزا حیدربن میرزا اسدالله صدر که از اعظم سادات مرعشی بود، احداث نمود. و درختان نارنج و گل گلاب بسیاری در آن باغچه غرس کرده بودند که در چهار فصل آن بقعه و باغچه سیرگاه مردم بود. آسیا و باغات و دولاب های مذکوره را حقیر ندیده ام الا آن آستانه و عمارات آن بقعه را که در کمال نزهت و صفا ساخته شده بود دیده ام. در اینجا شنیدم که سالی آب رودخانه زیاده از حد طغیان نمود و آن عمارات و آستانه را از ریشه و بن برانداخت که از آنها اثری باقی نماند.

و در این محله جماعتی از کفره ساکنند که آنها را صابنه گویند. و بعضی از علما مذهب آنها را مابین یهودیت و نصرانیت گفته اند؛ و گویند اینها ان صابنه ای که در احادیث وارد شده است و مورخین احوال آنها را نوشته اند که عبده کواکب بوده اند، نیستند. از کواکب و آباء علوی و تأثیرات آنها و روحانیات خبری ندارند و از مذهب یهود و نصارا نیز آگاه نیند و عبادت اصنام را نیز ندانند.

۷. چم: ساخته و آراسته، آباد کرده. ح. م

۸. خشل: دست برنجن و سرهای خلخال (آند).

انتهی. و حالیا عبادت آنها منحصر است به اینکه صبحی در آب رودخانه تا کمر می‌روند و در برابر آفتاب چیزی به زبانی که دارند می‌خوانند و آب بر بدن و اطراف می‌پاشند و برمی‌گردند. بیشتر آنها به شغل زرگری مشغولند و ادانی^۹ آنها در باغات و زراعات خدمت می‌کنند. و بالجمله مذهب آنها مأخذی ندارد و اکثر جهال بی‌معرفتند و بغیر از خوزستان جائی دیگر از ایران از این فرقه نیست.

و سید بهشت آرامگاه، عمّ والاجاه، سید عبدالله، طاب ثراه، دو کس از آنها را که اعلم آن فرقه بودند و در مناکحات و امور مشروعه به آنها رجوع می‌نمودند، در مجلسی خاص جداگانه طلب فرمود و از مذهب با آنها سخن راند. سخنان پریشان بسیاری به عرض رسانیدند که پیغمبر ما یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم از اعوان و اتباع او بود که مردم را به دین او دعوت می‌نمود و حضرت ابراهیم خاله زاده یحیی و متکفل تربیت یحیی او بود، و دیگر سخنان بی‌معنی بسیاری هر يك از آن دو مخالف دیگری بیان نمودند. مرحوم سید اقوال هر دو را نوشتند و نگاه داشتند. بعد از چندی باز آنها را طلب فرمود و همان مذکورات را به میان آورد و تا سه مرتبه این امر به وقوع آمد، هر بار آنچه بیان می‌نمودند مخالف یکدیگر و مابین گفتگوهای سابق بود. و بنحویکه گذشت مذهب آنها را جناب سید میانه یهودیت و نصرانیت می‌دانند، و بعضی از علما آنها را از جمله مجوس دانسته‌اند.

و زعم فاسد این بی‌بضاعت این است که ایشان از فرقه هنود و عبده اصنام‌اند، چه اوضاع و اطوار آنها با هنودی که در بنگاله مشاهده شد شباهتی تمام دارد. چنانکه گذشت در آب رفتن و به مواجهه آفتاب چیزی خواندن و اموات را در حین احتضار به کنار رودخانه بردن و آب به دهن آنها ریختن، همه این اوضاع را از هنود بنگاله دیده‌ام. و مؤید این معنی است آنچه بعضی از علما و مورّخین در احوال صابنه نوشته‌اند که ملت صاب بن ادریس را دارند و صاب به روایت بعضی اصحاب سیر پیغمبر بوده و طایفه‌ای وی را از حکما شمرده‌اند. و صابنه گویند اول انبیا آدم و آخر ایشان صاب بوده، عقیده ایشان اینکه صانع عالم کواکب بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت. و پرستش ستارگان کنند و

۹. ادانی: عوام، فرومایگان.

برای هر کوکبی شکلی معین نموده، هیاکل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوکب است. و در ضراعات^(۱۰) و توسلات به هر يك آداب و عبادات دارند، و محققان ایشان گویند سجده کواکب نکنیم بلکه آن قبله ما است، انتهى کلامهم ملخصاً. و همین است بی کم و کاست عقیده هندوان، چنانکه همه این مقالات در شرح احوال هندوستان، منقول از مهابارت که کتاب معتمدعلیه ایشان است، به مقام خود نوشته می شود مثل سوختن اموات و عبادت اصنام، و رسومات دیگر هنود محتمل است که به سبب غلبه اسلام که بعضی را مانع شده اند، به تمادی دهور و اعصار که تارك گشته اند بالمره از میانه رفته باشند، و العلم عندالله العلام.

دیگر پائین تر در يك فرسخی شهر، بندی است از سنگ خارا، خدا آفرین، مشهور به بند ماهی بازان که صیادان در آنجا شکار ماهی می کنند. و در اطراف آن آثار چرخابها نمایانند و آسیاها تا حال هستند که در طغیانی آب سیل که آسیاهای شهر زیر آب می مانند، مردم به آسیاهای ماهی بازان آرد کنند. و به سبب ارتفاع آن بند و آسیاها آب سیل به آنها نمی رسد.

دیگر در هفت فرسخی بندی است مشهور به بند دارا و در اطراف آن هم آثار چرخابها و آبگردانها باقی است. و کشتی هائی که از بصره خرما و اجناس دیگر می آورند تا بند دارا می آیند و از آنجا بر استر و گاو به شوشتر می رسانند. و قریه ای را که در آن قرب واقع است حسام آباد^(۱۱) گویند.

دیگر پائین تر بند قیر است که به جهت استحکام بجای ساروج و گچ، قیر آب کرده کار کرده اند. و در آن حوالی دهی است عرب نشین و قلعه ای است که به همین اسم مسمی شده است و آن را قلعه بند قیر گویند.

دیگر بند اهواز است که از بندهای عظیمه و برالسنه و افواه دایر است. و انهار بسیاری از دو طرف آن بند نمایانند که همه آنها خراب و احدی به فکر تعمیر آنها نیست، و کسی را آن توانائی هم نمانده است که به این کارها اقدام نماید، و بر تقدیر بالقوه^(۱۲) به سبب بی انتظامی سلطنت در ایران کسی را یارای آن

۱۰. ضراعات: بزاری خواستن، نضرع.

۱۱. عوام این قریه را حسمووا گویند. ح. م.

۱۲. بفرض توانا بودن.

نیست که به این کارها پردازد الا اینکه از سر کار پادشاهی به او اعانت رسد.

و شهر اهواز از بلاد عظیمه عالم، و در خوزستان بلکه در ممالک دیگر هم به آن عظمت و بزرگی کمتر شهری دیده‌اند. تمام بیشه و جنگل و اراضی آن شکرستان بوده است. و اماکنی که از برای ساختن شکر ساخته‌اند مثل حوض‌های بسیار بزرگ و سنگ آسیاها و غیره، آنقدر در آن سرزمین به نظر می‌آید که عدد آنها را خدای داند و بس - آسیا در اصل، آس آب بوده و آس به فارسی سنگ مدوری را گویند که بدان غله خرد کنند. و تصاریف بسیاری در این لفظ کرده‌اند که ذکر آنها همه موجب اطناب است. و بالجمله آس آب و آسیاب و آسیو و آسیا، همه این الفاظ به آسیای آبی اطلاق شوند و آنچه را حیوان یا به دست بگردانند خراس، با خای نخد، و دست آس گویند - و در عهد دولت خلفای بنی‌عباس آن شهر بغایت معمور بوده است. تخمین بقدر چهل فرسخ در طول و سی فرسخ عرض است که در آن آثار عمارات عالی و حمام‌ها و کاروانسراها و مدارس و مساجد است. با این وسعت همیشه بر سرزمین و خانه‌ها مردم با هم مجادله می‌کردند که مکان خالی و جائی وسیع به دست کسی نمی‌آمد. و خلفای عباسی که دایره دولت آنها اطراف آفاق را گرفته بود آن شهر را سَلَّةُ الْخَبِزِ^(۱۳) و مجمع‌المال نامیده‌اند. سکنه آن دیار به کمال ثروت از کل عالم ممتاز بوده‌اند. و آب دزفول که کمابیش بقدر آب کرن است، پائین بند قیر داخل رود کرن می‌گردد و در آنجا که دو رودخانه یکی می‌شوند آن موضع را دُجَیْل اهواز گویند - دجیل بر وزن زُبیر به معنی آلوده نمودن بدن شتر است به قطران، و چون بنحویکه گذشت آن بند را به قیر اندوده‌اند این را نیز دجیل گفتند - و بندی که در اهواز است این هر دو رودخانه را بسته بودند که آب هر دو رودخانه به مزارع و اراضی می‌نشست که يك قطره آب بی‌مصرف نمی‌رفت. و همه این شکرستان بود که شکر اهواز را به اطراف عالم می‌بردند، و تا آن زمان شکر از بتاویه^(۱۴) و هندوستان به ایران و روم نمی‌رفت و باین سبب مردم آن دیار به دولت و ثروت و توانگری شهرة آفاق بودند.

۱۳. شاید بشود گفت نان دانی، نون دونی.

۱۴. بتاویه: جاکارتا (معین)، هلند (جام جم فرهاد میرزا)

و چون وفور دولت موجب سرکشی و طغیان آدمی است، کما قال فی کتابه العزیز «ان الانسان لیطغی...»^{۱۵}، مردم آن دیار همواره با خلفای کبار به مجادله و اطوار ناهنجار خیرگی می نمودند. تا اینکه علی بن محمد منجم، مشهور به صاحب الزنج، که زنگیان و غلامان اطراف خوزستان - و بیشتری از ایشان ممالیک اهل بصره بودند - را لشکر خود قرار داده بود و به این سبب او را صاحب الزنج می گفتند، در آنجا خروج نمود و لوای خودسری برافراشت و با خلفا سال های دراز محاربه کرد. و از اهل آن دیار بعضی به موافقت و برخی به مخالفت او کشته شدند و بالاخره که خلفا غالب آمدند. دیگر آنها را به عمارت آن شهر رغبتی نماند و مردم را به خود وا گذاشتند و مردم نیز از مجادله با هم و ریختن خون یکدیگر دقیقه ای فرو گذاشت نکردند و حکم از آن دیار مرتفع گردید و ضعفا از بیداد اقویا متفرق شدند و بقیه ای که بودند از عهده ضبط آن همه شکرستان عاجز آمدند و پای مترددین هم به سبب فتنه و فساد منقطع گردید. دو سه سال محصول آن همه شکرستان را بر روی هم انبار نمودند و مزارع و خانه ها روی به خرابی کرد. به این سبب عقرب جراره که از جانوران مهلك و از مواد ارضیه حاره متکون می گردد، در آن شهر بهم رسید و همه آن شکری که در انبارها بود عقرب جراره شدند. و این عقرب آنقدر سمیت دارد که اگر کسی را گزید بعد از دو سه ساعت جان به جهان آفرین تسلیم می کند و بُرئی^{۱۶} برای او نیست. و آنقدر عقرب به کثرت شد که بالقوه دفع آنها نماند، لهذا بقیه ای که مانده بودند خانه ها را گذاشته جلای وطن نمودند. و هنوز هم در اهواز آن عقرب بسیار است، احقر در آنجا دیده ام. جثه آن جانور بقدر بند انگشت کوچکی است و تمامی جسم آن مانند زنگار از زهر سبز است و نیش خود را به زمین می کشد و به این سبب آن را جراره گویند و اگر بر روی نم یا قالین بگذرد داغ نیس آن تا هر جا که بر آن فرش گذاشته است می ماند، مانند میل گرمی که بر روی نمد کسیده باشند كرك آن نم تمام سوخته می شود. و قوافل که از سوسنتر به بصره می روند تا چهار منزلی که حدود اهواز است به احتیاط هر چه تمام تر می روند. و قلبی از اعراب بقدر دو بیست سیصد خانه وار در آنجا قلعه ای ساخته اند و ساکن شده اند.

۱۵. قرآن ۶/۹۶.

۱۶. بره: بهبودی.

تدابیر بسیاری کرده‌اند که از آسیب آن محفوظ بمانند و رو به آبادانی دارد. و مردمی که حالیا در آنجا ساکنند در فصل زمستان که باران می‌بارد و زمین شسته می‌شود در آن وادی جستجو کنند و هر کس را بقدر مقسوم نقره یا طلا یا جواهر چیزی دچار کنند و بعض اوقات دفينه معتدبه به دست آید. پیر کهن سالی را از مردم اهواز در بصره دیدم که چند دانه اشرفی برای فروختن آورده بود و جرأت نمودن به کسی نداشت. طلای بسیار اعلا و در وزن سه ربع مثقال موافق وزن اشرفی صنمی، در يك طرف به خط کوفی شهادتین مرقوم و بر روی دیگر دور اشرفی نام خلفای اربعه و در وسط القادر بالله عباسی ثبت بود. کنون در آن وادی بجز آجر پاره شکسته و خارهای زهر آبگون و هوای سمومی قتال که در فصل تموز می‌وزد، چیزی بهم نمی‌رسد.

بیت

ابر است بر جای قمر، زهر است بر جای شکر
سنگ است بر جای گهر، خار است بر جای سمن

و شعرای متأخرین شیرین گفتار، همین هوای سمومی و عقرب جراره را از اهواز مَثَلَزُد دارند. شیخ اجلّ اوحد، شیخ محمد علی حزین گیلانی می‌فرماید:

در غمت ناله عراق سروش
شده بر من سموم اهوازی

و در جایی دیگر می‌فرماید - که مصراع نخستین به خاطر نیست (۱۷) :- نیشکر عقرب جراره شود در اهواز.

و این همه تغیرات و انقلابات در این سیمابگون دریا، هر يك شاهد بی‌نیازی قادر توانا است.

۱۷. جانگزا زهر شود نکته شیرین منش
نیشکر عقرب جراره شود در اهواز ح. م

و در این جزء زمان در خوزستان شهری از دزفول آبادتر نیست. اگرچه کوچک است اما معمور، و از شوشتر دوازده فرسخ به طرف شمال است. و سابقاً از توابع شوشتر بوده است که حاکم و ارباب مناصب شرعی و عرفی از شوشتر معین می‌شدند، و حالیا شهری است به استقلال که حکام و ارباب خدمات از مصدر جاه و جلال معین می‌شوند. و لفظ دزفول فارسی است به معنی قلعه باقلا، چه دزقلعه را و فول باقلارا نامند، و چون در آن شهر کشت و زرع باقلا بسیار و اکل باقلا نیز در آن دیار زیاده از سایر بلاد است به این اسم موسوم گردید (۱۸). و علم و فضل و هنر را در آن شهر رواجی نیست و هر جا مجلسی منعقد گردد، خواص یا عوام، شادی یا شیون، از آغاز آن مجلس تا انجام سخنی دیگر بجز کشت و زرع ندارند. و ارباب دول و توانگران در آن شهر بسیار است. و رودخانه‌ای که دارد از آن قنوات و انهار بسیاری بریده‌اند و زراعت شتوی و صیفی نیکو بعمل می‌آورند. و قلم آنجا که از مستحدثات جدیده است مثل قلم شوشتر است و از آنجا به اطراف برند، و در شوشتر قلیلی بعمل می‌آید که در آنجا به مصرف می‌رسد. و کشت و زرع و سمه (۱۹) در آن بلد بسیار است که از آن نیل بعمل آورند و به بلاد بعیده برند، و اغلب غله شوشتر از آنجا است. طول و عرض آن بلد با شوشتر تفاوت کمی دارد.

و چون رودخانه دزفول عریض و پایاب است، مردم آن شهر را رسم است که بعد از نوروز فیروز هر کس بقدر استعداد صفه‌ای از سنگ و گچ در میان آب بنا نماید و تمام تابستان را از اول شام در آنجا روند و هر کس از هر صحبتی که او را خوش آید مشغول گردد و همانجا نیز بخوابند و صبحی هر کس پی کار خود را گیرد و خالی از کیفیتی نیست. و آب چاه‌های دزفول همه شیرین و کم عمق، و کم خانه‌ای است که در آن باغچه مشجر نباشد، بخلاف شوشتر که چاه‌ها بغایت

۱۸. شادروان امام شوشتری در وجه تسمیه دزفول می‌نویسد: «دزفول معرب در بل است. بل دزفول که میانه راه جندیشاپور و شوش بنا شده از آنگونه بل‌ها است که بادسهاان دزی در کناره رودخانه نزدیک به آن ساخته بودند تا آن را از تصرف و تخریب راهزنان و مفسدان حفظ نمایند. پس بل و دز نخستین بنائی بوده که در آنجا شده است و از این جهت آنجا دز بل نامیده شده که بعد آن را معرب نموده دزفول گفته‌اند».

تاریخ جغرافیائی خوزستان، ص ۲۲۸.

۱۹. سمه: معروف است که برگ نیل باشد. ح. م

عمیق و آب‌های آنها در نهایت شوری است که از آن سبزه نروید و درختی بر ندهد، و ارباب سلیقه و طنّازان در هیچ مصرفی به استعمال نیارند.

فصل

[۶]

در شوشتر مساجد و بقاع الخیر بسیار است. به ذکر بعض از آنها اختصار نمودم: قدیم‌ترین مساجد مسجد جامع است و عوام شوشتر را اعتقاد آن است که حضرت امام‌الانس و الجن، علی بن موسی الرضا، صلوات‌الله علیه، در آن مسجد نماز گزارده است و در حق مردم شوشتر دعا فرموده است که وبا و طاعون در آن شهر نشود. اما نماز گزاردن آن حضرت در آن مسجد شهرتی بی‌اصل است، چه بنای آن مسجد بنحویکه ذکر آن می‌آید بعد از وفات آن حضرت بوده است. و می‌تواند شد که در سفر خراسان آن حضرت وارد شوشتر شده باشد و به مکانی که اکنون مسجد است، و در آن وقت بیابان بوده، نزول اجلال فرموده نماز کرده باشد و به این شرافت بنای مسجد را در آنجا گذاشته باشند. و دعا فرمودن در حق مردم شوشتر مستبعد نیست، چه خدمتگزاری مردم شوشتر غربا را بنحویکه گذشت جبلی است، خاصه مثل آن حضرت مفترض الطاعة امامی را، و به سبب خدمتگزاری مردم دعا در حق آنها فرموده باشد.

و مسجد در محله دکان سید، قریب به محکمه و مدرسه است. مشتمل بر اندرون عالی بسیار وسیعی و حیاط بسیار بزرگ با فضائی که در وسط حیاط حوضی دریاچه مانند قرار داده‌اند، و دور آن فضا بر گرد حوض صفتها ساخته‌اند که در فصل تموز صبح و شام در آنجا به ادای نماز قیام نمایند. عرض و طول مسجد و ارتفاع ستون‌ها را درست به یاد ندارم. اما تخمین در اندرون مسجد بقدر دو سه هزار آدم و در بیرون نیز همان مقدار نماز گزارند. و در ایام متبرکه و جمعات، اندرون و بیرون مملو از عبّاد شوند.

و آغاز بنای آن را خلیفه سیزدهمین عباسی، محمد بن جعفر المتوکل که در

سنه ۲۵۴، در عهد حضرت امام حسن عسکری، به خلافت نشست نهاد. و چوب ساج، که در هندوستان آن را شیشم گویند، از آن بلاد از راه بصره طلبید. گویند به وزن چوب، نقره خرج شده است، و آن چوب را در آنجا شاه چوب هندی گویند. اَرْضَه - که آن جانوری است کوچک که چوب را خورد - به آن کارگر نشود و سالهای دراز از اندراس محفوظ ماند. و الحق به آن خوبی و استحکام و راستی چوبی در کمتر جائی از ممالک دیگر بهم رسد، چنانکه از آن وقت تا حال که هفتصد سال و کسری است، منبری بسیار عالی و منظری از آن چوب ساخته‌اند و چند قطعه میانه بعضی ستون‌ها کشیده‌اند همه به حالت اصلی برقراراند، حتی در رنگ آنها تغییری بهم نرسیده است. اگرچه در این باب هوا را مدخلی عظیم است، چه در کلکته و بلدان بنگاله چوب به هر خوبی که باشد، حتی آهن و سنگ، زیاده بر چهل پنجاه سال مدارا نمی‌کند و خود به خود خاک می‌شود، و از اینجا قیاس حال ابدان را در مملکتین توان نمود.

بالجملة خلیفه سابق‌الذکر آغاز بنای آن را کرد و هنوز چوب و مصالح دیگر سرانجام نشده دولت او سپری گردید، مدت خلافت او سه سال و کسری. و دیگر کسی به اتمام آن نپرداخت و همچنان بماند تا خلیفه بیست و پنجمین، القادر بالله احمد بن اسحق المقتدر، به ساختن آن کمر بست. و او نیز در عرض چهل و سه سال که مدت خلافت او بود به اتمام نارسانیده، در سنه ۴۲۲ درگذشت. و بعد از او خلیفه بیست و هفتمین، المقتدر بامرالله ابوالقاسم بن عبدالله، قدری از آن را بساخت و پانزدهسال و کسری خلافت نمود و درگذشت. و بعد از او خلیفه بیست و نهمین، المسترشد بالله ابومنصور فضل بن المستظهر، در آن باب کوشید و جهد نمود و به اتمام رسانید و به نام نامی آن خلیفه خجسته اخلاق تمام شد، و اسم گرامی او بر بالای محراب به گچبری مرقوم است. و بر دیوار قبلی مسجد که تا حال همان دیوار از بناهای خلفا باقی است، سوره مبارکه یس را به خط کوفی گچبری کرده‌اند و کتابه‌های چوبین بسیار مشتمل بر اسامی خلفای راشدین و عشرة مبشره و بعضی از اصحاب کبار به دیوار قبلی نصب کرده بودند که بعضی خود افتادند و بعضی را در عهد سلاطین صفویه برداشتند، و آنچه الی الان موجود است چند کتابه چوبین است که اسم بعضی از خلفای عباسی در آنها مرقوم است. و چون مسقف نمودن مساجد به سنگ و گِل مکروه است، از

شاه چوب مسقف کردند که هم از اندراس محفوظ باشد و هم آن کراحت زایل شده باشد.

فایده: و منظر که ذکر آن گذشت، عبارت از صفه کوچکی است هوائی که در زیر آن مردم توانند ایستاد بحیثیتی که صفوف جماعت منقطع نشوند. و روبروی خطیب که بر منبر است آن صفه را سازند، تا مؤذن در وقت خطبه و نماز بر بالای آن باشد و مردمانی که صدای خطیب به آنها نمی‌رسد، به آواز بلند آغاز و انجام خطبه و افعال نماز را از قیام و قعود و سجود و رکوع به آنها رساند تا نماز را مطابق افعال امام به جا آورند. و آن بنا بود تا در سنه ۱۰۸۴ هجری بعضی از آن چوب‌ها شکستند و چوب به آن قطر و بلندی بهم نرسید. جمعی از ارباب خیر که سر خیل ایشان حاجی فتح‌الدین خیاط بود، عمارت آن را به این وضع که اکنون هست بنا نمود و از نو بساخت، مگر دیوار قبلی و مشرقی که گلدسته به آن واقع است به حال خود گذاشت. ماده تاریخ آن بنا از خواجه افضل صراف ثبت افتاد:

بیت

برخاست یکی از آن میانه
گفتا مسجد شده خدا ساز

و بقرب چهل و دو سه سال قبل از این، دیوار مشرقی با گلدسته منهدم شد. پهلوان رضای قصاب که سرآمد پهلوانان روزگار و در جرأت و قوت دوم رستم و اسفندیار بود و در مدت‌العمر کسی از زورآوران و کشتی‌گیران که از بلاد دیگر می‌آمدند او را به خاک نیفکندند، همواره بابائی^۱ زورخانه و قصاب خانه از سر کار حاکم اگر چه به اجاره او بود لیکن مردی نیک‌ذات خوس اعتقاد صالح می‌نمود، هرگز به خانه خود نماز نکردی و بهر حال که بودی صحیح یا مریض بجهت ادای فرایض خمس به مسجد آمدی و با امام نماز گزاردی، و نوافل و روزه‌های مستحبی از او کمتر فوت می‌شدند، و فقرا و مستحقین را بهر چه دسترس داستی خدمت کردی، دیوار مسجد را که منهدم دید از خالصه خود هر قدر که بالقوه

۱. بابائی: ریش سفیدی، مدیریت، اجاره‌داری؟

داشت داد و از مردم نیز گرفت و آن دیوار و گلدسته را بساخت، و نام او بر سر دروازه مشرقی مرقوم است.

و در مسجد لوح‌های سنگی بسیاری نصب است که حکام سلف و فرماندهان، بعض آثار خیر که گذاشته‌اند یا رفع بعض بدع نموده‌اند، در آن لوح‌ها به نام آنها به صیغه «لعنت بود» مرقوم است که از حکام آینده کسی تغییر و تبدیل آنها را روا ندارد.

و منار شوشتر از غرایب ابنیه روزگار و به آن بلندی در بلدان دیگر کمتر دیده شده است، و پهلوی دیوار مشرقی مسجد است. و بانی آن سلطان اویس بن شیخ حسن نویانی است که ممدوح سلمان ساوجی است. و نام نامی آن پادشاه با اقتدار بر سنگی که در زیر گلدسته است منقوش است، مورخ به تاریخ ۸۲۲. و از بعض ثقات به يك واسطه مسموع شد که در ایام حکومت واخستوخان، پهلوانی بازیگر که از او انواع هنرها به ظهور می‌رسید وارد شوشتر گردید. از جمله هنرهایی که داشت سنگ دست آسی بر کاکل درازی که بر سر داشت می‌بست و میخ آهنی که طول آن يك وجب و نیم بود به منار می‌کوفت تا جایی که دست او می‌رسید، و بر او بالا می‌رفت و میخ دیگری نیز به همان نسبت بالاتر می‌کوفت و بر او می‌رفت. آنگاه معلق سرازیر می‌شد. بحیثیتی که دو انگشت بزرگ پاهای او بر میخ بند بودند و آن میخ نخستین را به چکش برمی‌آورد و راست می‌شد و به همین قسم تا بالای منار می‌رفت و از راه نردبان‌ها پائین می‌آمد - و درخارج شهر بیرون دروازه گرگر، سنگ آسیای بسیار بزرگی افتاده است که آن پهلوان در آنجا انداخته است - و عوام الناس فریفته اعمال او شدند و هر کس به چیزی حمل می‌کردند. لهذا حاکم وقت او را اخراج البلد فرمود. و قبله مسجد جامع را بغایت راست و درست ساخته‌اند. جد بزرگوار و عم عالمقدار و دیگران به دایره هندی^(۲) و سایر اعمال ریاضی بدقت دیده‌اند تیامن و

۲. «دایره هندی: صفحه‌ای که بروی آن تعیین ساعات نمایند و آن را شاخص نیز گویند»

(دهخدا)

«دایره هندی یا دایره ستینی دایره‌ای است که با شش شعاع به شش قسمت مساوی تقسیم شده باشد و چون محیط دایره را ۳۶۰ درجه بدانیم، هر يك از قسمت‌های دایره هندی ۶۰ درجه خواهد بود و در محاسبات نجومی کاربرد دارد.»

[یادآوری دوست محقق آقای رضا زاده ملك]

تیاسر (۳) اصلاً ندارد.

۳. تیامن و تیاسر: انحراف به راست و چپ.

فصل

[۷]

سابقاً رقمزد كلك بدایع نگار گردید که پادشاه با انصاف، شاپور ذوالاكتاف، شوشتر را عمارت نمود و از آنجا به مداین رفت و در کنار دجله طرح مداین را ریخت و شهر عالی بنا نهاد. بعد از آن ملوك عجم به عمارت آن افزودند و آن شهر پایتخت ایشان گردید و بحدی آبادان شد که مصر و چین از آن خجل و شرمسار بود. خسرو عادل انوشیروان که مناقب و محاسن آن شهریار از غایت اشتها بی نیاز از اظهار است - و همین مر او را کافی است که جناب خاتم النبیین، صلوات الله علیه و آله اجمعین، او را به عدالت گستری یاد فرموده است که: ولدت فی زمن الملك العادل - ایوانی عالی در آنجا بنا نهاد که تا حال ذکر آن عالی ایوان و زنجیری که به دهنه آن آویخته بودند، بر السنه و افواه دایر است. این بیمقدار در سفر بغداد، بتقریب زیارت سلمان فارسی رضی الله عنه، به آن مکان رسیدم و دو روز اقامت نمودم. تأسف و تحسری که از خرابی آن مصر اعظم و آن ایوان معظم رفت زایل شدنی نیست. و در آن وقت بی اختیار بعض از ابیات قصیده حسان العجم که در وصف مداین و انتباه از خرابی بر آن است، بر زبان گذشت و به مناسبت مقام ثبت افتاد:

اینست همان درگه کانرا ز شهان بودی
دیلم ملك بابل، هند و شه ترکستان
اینست همان درگه کز هیبت آن بردی
بر شیر فلك حمله شیر تن شادروان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین نه رخ
زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

کسری و ترنج زر، پرویز و تره زرین
 بر باد شده یکسر، از یاد شده یکسان
 پرویز کنون گم شد از گمشده کمتر گو
 زرین تره کو بر خوان، رو «کم ترکوا» برخوان

و در آن صحرای مداین، کنون هر سفال شکسته از کنگره ایوان سپهبدی نشانی و
 هر آواز جفدی از احوال پادشاهی داستانی و هر خاری چراغ مزار عالم پناهی و
 هر تخته سنگی خوابگاه پادشاه زرین کلاهی است.

بیت

از نقش و نگار در و دیوار شکسته
 آثار پدید است صنا دید عجم را

و ملوک فرس در مداین بودند تا اینکه نوبت دولت به پادشاه بامروت، یزدجرد بن
 شهریار رسید. جلوس آن پادشاه به تخت سلطنت در مداین بیست و دوم
 ربیع الاول سنه یازده از هجرت، بعد از رحلت خاتم الانبیاء، صلوات الله علیه، به
 چند روزی اتفاق افتاد؛ و در آن زمان در اطراف مملکت عجم شورش بود.
 یزدجرد از جانب خود هرمان را که عموزاده او بود به حکومت شوشتر فرستاد، و
 چنین بود تا به حکم شورا نوبت خلافت به خلیفه دوم، عمر بن الخطاب، که در
 امور سلطنت و تدابیر مملکت شبه و نظیر نداشت رسید. و چون حضرت نبوی از
 زوال دولت فرسیان و انتقال آن به مسلمانان اخبار فرموده بود، خلیفه و مسلمانان
 به این مزده قویدل و پشت گرم، و فارسیان متزلزل و سست عزم بودند. چنانکه از
 حکایت فرستادن خلیفه معظم، ایلچیان و سفرا را به مداین و آنچه فیما بین ایشان
 و یزدجرد گذشت - که به تفصیل مورخین نوشته اند و ذکر آنها موجب اطناب و بر
 متفحصان سیر پوشیده نیست - واضح می گردد که مسلمانان را انتقال دولت و
 فارسیان را زوال مملکت یقین خاطر بود. لهذا خلیفه با تدبیر، لشکری کثیر به
 سرداری سعد بن ابی وقاص به تسخیر ملک عجم فرستاد، و حضرت امام حسن
 مجتبی و براء بن مالک اشتر انصاری که از صحابه کبار است در آن لشکر بودند.
 و امامیه را اعتقاد آن است که حضرت سیدالانام که از زوال دولت فرسیان اخبار

فرموده بود مشروط به آنکه امامی مفترض الطاعة با آن لشکر باشد و الا آن مملکت به تصرف مسلمانان نمی آید. و خلیفه نیز بر این معنی اطلاع داشت؛ از سید الاوصیاء امیرالمؤمنین علی، حضرت امام حسن مجتبی را درخواست نمود که با لشکر باشد. آن حضرت نیز راضی شده رخصت مرافقت فرمودند. و سعد با آن لشکر بیکران متوجه عجم گردید، و فرسیان نیز با افواج بیحد و مرّ استقبال نمودند و محارباتی که فیما بین عرب و عجم روی داد واضح است. تا اینکه همه جا شکست بر فرسیان افتاده فرار نمودند و افواج ظفر امواج مسلمانان به کنار رود دجله مقابل مداین فرود آمدند. و چون دجله عمیق و بدون کشتی عبور از آن رود بیکران ممکن نبود، مسلمانان در تفحص معبر و کشتی بودند که سردار خود با بعض سرداران دیگر جایی را به نظر در آورد و اسب در آب راند و لشکریان نیز پی سردار را گرفتند و از دجله عبور نمودند. مردم مداین که این حالت را مشاهده نمودند بر مغلوبیت خود بیشتر از پیشتر یقین کردند و بیدرنگ هر کس سر خود را گرفته فرار نمود و یزدجرد نیز به طرف خراسان گریخت و بالاخره در مرو آسیابانی بدبخت به طمع جامه‌ای که در برداشت آن پادشاه را از لباس هستی عاری کرد. و فوج اسلام در آن شهر در آمده از محتل و اسر دقیقه‌ای فرو گذاشت نمودند. و شهربانو دختر آن پادشاه نیکوسیرت است که به شرف بساط سیدالشهدا رسید و مادر سیدالساجدین (ع) است. و از آن جناب است که در وقت غلبه مسلمانان بر مداین فرمود: دیم خسرو سه باد که نامه‌اش درید. - دیم به معنی رو و رخسار و مطلب از خسرو ملقب به پرویز است که مکتوب پیغمبر را، صلوات الله علیه و آله، پاره کرده بود و سه محفف سیاه است که نقیض سفید باشد.

گویند مردم مداین بعد از آنکه کار را دگرگون و بخت را واژگون دیدند و دانستند که بجز فرار چاره نیست، هر کس در خانه خود طعامی پخته و به زهر قتال آلوده کرد و همان قسم طعام را زهرآلود در دیگ‌ها گذاشته فرار نمودند. مسلمانان بعد از آن همه محنت و تکاپو که به طعام پخته رسیدند خواستند که تناول نمایند. یکی از اهل مداین به آنها گفت که این اطعمه همه زهرآلود و هر کس که يك لقمه به دهن گذاشت زنده نمی ماند. لشکریان این معنی را به خدمت امام و سردار عرض نمودند. حضرت فرمود بسم الله بگوئید و بخورید به کسی

ضرر نمی‌رسد. لشکریان حسب‌الفرموده شروع به خوردن نمودند. بعضی را عرقی در بدن می‌آمد و دیگران را عرق هم نیامد و به احدی آسیبی نرسید. و حضرت امام حسن (ع) بعد از فتح مداین به مدینه مراجعت فرمود و سردار با براء بن مالک لشکریان را برگرفته تا نواح خراسان تاخت آوردند و هر جا که رسیدند تأییدات الهی ایشان را پیش روی و فتح و ظفر در جلوشان بود.

بعد از آنکه خراسان و عراق و قلمرو از لوٹ کفر پاک گردید، سردار به جانب خوزستان عطف عنان فرمود و بعد از فتح شوش متوجه شوشتر گردیده، و هرمان که در شوشتر والی بود بفرمود که خارهای آهنین سه پهلو بساختند و بر سر راه لشکر اسلام فرسخ در فرسخ پاشیدند. قشون که بیدرنگ اسب می‌رانند به آن حوالی که رسیدند خارها به دست و پای اسبان ایشان نشست و مدتی مدید متحیر بودند. تا اینکه شخصی از اهل شهر از سردار امان خواست و نزد او رفت و از راهی غیر مسلوک فوج را تا سر پل رسانید - و گویند پیر بلدی که مزار او در شوشتر معروف است همان شخص بوده است - هرمان و مردم که از رسیدن عساکر اسلام مطلع شدند، دروازه‌های شهر را خاکریز نموده به تیر و سنگ و فلاخن مدافعه می‌نمودند، و تا سه روز جنگ قائم ماند که فتح شهر میسر نمی‌شد. یکی از صحابه رسول ابرار به براء بن مالک گفت که من در حق تو از حضرت رسالت شنیده‌ام، و حدیثی را به عربی برخواند که ترجمه آن این است: «بسا ژولیده موی ژنده پوش گمنام که اگر خدای را سوگند دهند جناب احدیت سوگند آنها را رد نکند و از آنجمله است براء بن مالک»: حال اگر می‌خواهی که این شهر مفتوح شود دعا کن که دعای تو مستجاب خواهد شد. براء بعد از استماع حدیث، دست نیاز به درگاه ملک بی‌نیاز برداشته گفت کردگارا به حق بزرگواری خودت که این قوم را منکوب و مقهور و سپاه اسلام را مظفر و منصور گردان - و سر بر رو کشیده یورش آورد. بهادران اسلام از عقب او نیز یورش و حمله‌آور شدند و جنگ بر در دروازه شهر در پیوست و بحدی آتش حرب مشتعل گردید که از صبح تا شام دوست از دشمن فرق نمی‌شد و طرفین دست از خونریزی باز نداشتند. اول شام بود که نسیم فتح و ظفر از پرچم علم مسلمانان وزیدن گرفته، فارسیان فرار نمودند و هرمان دستگیر شد و آن شهر ارم مانند لگدکوب ستم ستوران غازیان گردید. و در آن جنگ براء بن مالک هشتاد زخم برداشته بود که بعضی از آنها

کارگر افتاده بودند. به این سبب مسلمانان يك ماه در شوشتر توقف نمودند تا اینکه براء وفات کرده در جایی که الحال مزار او معروف است به محله شاه زید، و در آن وقت آن مکان صحرا بود، مدفون شد، رضی الله عنه.

آنگاه مسلمانان از آنجا طبل رحیل کوفته، نایبی در شهر گذاشتند و هرمان را مقید و محبوس به مدینه بردند. بعد از آنکه غنایم و اسرا از نظر خلیفه گذشت، و از آنجمله بود هرمان، خلیفه او را عتاب کرده فرمود که ثمره غدر و بدعهدی را دیدی و به سزای خود رسیدی. و آن عتاب را باعث این بود که سابقاً هرمان بنابر مصلحت وقت عهده با مسلمانان به میان آورده و به قلیل فاصله نقض عهد نموده مخالفت آغاز نهاده بود. او نیز جواب‌های درشت داد که قبل از این عجم و عرب در کفر و ایمان با هم درجه مساوات داشتند و همیشه اعراب چاکر و خادم و باجگزار ما بودند و کنون به برکت اسلام است که این همه فتوحات پی در پی می‌شود نه به زور این سپاه کون برهنه بی‌استعداد. خلیفه چیزی در جواب نفرموده او را به امیرالمؤمنین علی (ع) بخشید. و آن حضرت را دهی بود ینبع نام، او را ضابط آن قریه فرموده در آنجا فرستاد و فرمودند که هرمان از خاندان سلطنت است حکومت و نظم و نسق رعایا را نیکو می‌داند. و در آنجا بود تا اینکه ابالؤلؤ که یکی از اسرای عجم بود خلیفه را مقتول نمود. و حفص بن عمر به تهمت اینکه این حرکت از ابالؤلؤ به تحریک هرمان بوده است، به ینبع رفته آن بزرگ بی‌گناه را به قتل آورد. و خلیفه را هنوز رمقی باقی بود که خبر قتل هرمان به او رسید. وصیت کرد که هر کس بعد از من خلیفه مسلمانان شود حفص را به خون هرمان قصاص نماید. و از جمله مطاعنی که بر خلیفه سوم ایراد نموده‌اند یکی این است که به این وصیت عمل نکرد. تا اینکه نوبت خلافت بالاستحقاق به امیرالمؤمنین علی (ع) رسید. حفص از مدینه فرار نموده نزد معاویه به شام رفت و در جنگ صفین کشته شد.

و در محاربه شوشتر محمد بن جعفر الطیار نیز زخم‌های منکر برداشته، در مراجعت به دزفول داعی حق را لبیک اجابت گفته در آنجا در خارج شهر مدفون شد، رضی الله عنه. و الحال بارگاه آن شهید مجاهد در دزفول مطاف انام و زیارتگاه خاص و عام است. عمارتی عالی و باغچه بافضائی دارد که در آن شهر نزهتگاهی از آن بهتر نیست و اکثر مردم در فصل بهار به سیر و تفرج به آن بقعه

شریفه روند و خالی از کیفیتی نیست. اما ارباب سیر مدفن محمد بن جعفر را در شوشتر نوشته‌اند، و محتمل است که چون شوشتر اعظم بلاد خوزستان و دزفول از توابع آن است به این سبب مورخین شوشتر نوشته باشند.

فصل

[۸]

در بعض کتب تواریخ، بلکه در بعض کتب احادیث، حکایاتی چند ثبت است که عقل سلیم از قبول آنها کمال تحاشی دارد و یا اینکه عقول قاصره ما احاطه به آنها نمی‌تواند کرد. علی کلا التقدیرین چون در این رساله مطلب اصلی ذکر اوضاع شوشتر است به تحریر بعضی از آنها جسارت رفت:

از آنجمله اکثری از مورخین از ابوموسی اشعری روایت کرده‌اند که چون شوشتر به ضبط مسلمانان در آمد در آنجا تابوتی از سرب دیدند که میتی در آن بود و با او کیسه زری که هر که را احتیاج افتادی بقدر ضرورت از آن زر به وام برمی‌داشت و بعد از رفع احتیاج بجای خود می‌گذاشت، و اگر بی‌سبب در گذاشتن تأخیر کردی بیمار گشتی. این امر غریب را در مدینه به صحابه عرض کردند. در جواب آمد که آن میت حضرت دانیال است و امر شد که او را دفن نمایند. چنانکه مدفن دانیال حالیا در شوش معروف است و بارگاهی عظیم بر او ساخته‌اند مشرف بر نهر چندشاپور. و نیز در کتب احادیث منقول است که مردم شوش از کثرت باران به خدمت حضرت امام علی النقی (ع) شکایت کردند. آن حضرت در جواب نوشتند که استخوان‌های حضرت دانیال در صحرای آن شهر ریخته‌اند و هرگاه استخوان‌های یکی از انبیا در زمین افتاده باشد آسمان بر آنها می‌گردد، آنها را جسته دفن نمائید. مردم در آن سرزمین تفحص نموده استخوانی چند دیدند، همه را دفن کردند و باران منقطع شد و الله اعلم.

دیگر از جمله بقاع مشهوره بقعه امامزاده عبدالله است که در قبلی شهر واقع است. و نسبت آن جناب به سه واسطه به سید الساجدین (ع) می‌پیوندد

بدین وجه: عبدالله بن الحسن الدکه بن الحسین الاصر بن زین العابدین. روزهای پنجشنبه و جمعه عموماً و روز بیست و یکم ماه رمضان خصوصاً که روز وفات امیرالمؤمنین است، مردم به زیارت آن حضرت روند و ازدحامی عظیم شود. و روز بیست و یکم عوام آن شهر در صحرائی که پیش روی آن بقعه است رسومی چند دارند که بعمل می آورند و به زعم آنها تولا به ائمه اطهار منحصر است بهمین حرکات جاهلانه، و تفصیل آن رسوم لایق به سیاق این رساله نیست. و هر چه فرمانفرمایان عظام و حکام کرام که مقید به اوامر و نواهی علمای اعلام بودند خواستند که این امر مرتفع گردد به سبب غوغای عوام میسر نشد. و بانی عمارت امامزاده عبدالله، المستنصر بالله خلیفه عباسی است و سادات کرام مرعشی شوشتر که در نسب برادرزادگان آن جناب اند بر عمارت آن افزودند و تولیت آن بقعه مبارکه الی الان با آن سلسله علیه است. و گویند سر آن حضرت است که در شوشتر مدفون است.

بقعه ابراهیم سربخش که در جوار امامزاده است، همان است که چون مخالفان سر آن حضرت را به شوشتر آوردند که به کوفه یا جانی دیگر نزد حاکم خود برند در خانه ابراهیم نزول نمودند و آن سر مطهر را به یکی از اطاق های آن خانه گذاشتند. نیمشب مادر ابراهیم به امری در آن اندرون رفت و دید که نوری از آن سر مقدس تتق کشیده است که تمام آن خانه روشن است و از سقف خانه جمعی که آثار روحانیت از آنها هویدا است دمبدم نزدیک آن سر بریده می آیند و گریه می کنند و آن سر با آنها در تکلم است. هراس بر آن ضعیفه مستولی شده پسر را از این امر غریب خبر داد. ابراهیم که آن حال را بدید به مادر گفت که این سر نیست مگر سر یکی از ذریات سید المرسلین. بیا تا مخالفان در خوابند آن را تجهیز و تکفین نموده دفن کنیم. مادر گفت جواب اینها را که می گوید؟ آن جوان سعادت مند گفت سر مرا ببر و بجای این سر بگذار. و مادر نیز این رأی را مستحسن دانسته سر امامزاده را بعد از تجهیز و تکفین دفن کردند. و آن شیر زن سر فرزند را به دست خود بریده بجای آن گذاشت و به این سبب به ابراهیم سر بخش معروف گشت.

دیگر بقعه سادات که به محله دستوا واقع است. بارگاهی عظیم از قدیم داشت و حاجی صالح کاغذی بر آن چیزی زیاده ساخت. از بقاع معروفه است و حقیقت آن معلوم نیست.

دیگر بقعه عبدالله بانویه^(۱) که در گرگر است. بعضی او را پسر امام حسین(ع) گویند و برخی از مشایخ صوفیه اش دانند و کلاهما غیر ثابت.

دیگر بقعه سید محمد است که متصل به بازار است و معروف است به سید محمد بازار؛ و بقعه سید محمد ماهر و قریب به دروازه گرگر که هر دو از اولاد موسی بن جعفر(ع) اند.

دیگر بقعه مقام حسین است که قزلباشیه جغتای قدیم در ایام عاشورا در آنجا جمعیت نمایند و رسوم تعزیه بعمل آورند، و آن نیز در دستوا است.

دیگر بقعه سید صالح است ایضاً به محله دستوا، و متولیان آن او را صالح بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب(ع) دانند.

دیگر بقعه پیر فتح است که سلطان محمد علمدار لشکر اسلام بود و در آنجا شهید گردید.

و دیگر بقاع و مقابر بسیار است که مردم شوشتر از راه صفای اعتقاد از هر کس که در حیات او اندک کرامتی دیدند یا شنیدند، بعد از فوت او قبه و بارگاه سازند و اکنون حقیقت هیچیک معلوم نیست و اکثری حقیقتی ندارند.

از آنجمله بقعه ای است در گرگر، مشهور به اویس قرنی که مردم به زیارت آن می روند. و در کتب معتبره احوال اویس قرنی اینست که در حرب صفین در آن حوالی بود که آواز طبل جنگ شنید و از حقیقت جنگ پرسید. به او گفتند محاربه امیرالمؤمنین است با معاویه. همان لحظه بیدرنگ سلاح پوشیده و به

۱. عوام عبونو گویند. ح. م.

معسکر شاه مردان ملحق شد و بجهت محاربه از آن حضرت اجازت خواسته به میدان رفت و چند کس از شامیان را به قتل رسانید و بالاخره شهید شد. دیگر نقل نعلش او از صفین به شوشتر استبعاد بسیاری دارد.

فصل

[۹]

در صحاری شوشتر نیز بقاع بسیاری است، به نگارش بعضی از آنها می‌پردازم: از آنجمله در مغربی شهر به طرف دستوا، بقعه‌ای است کف علی گویند. و در ایامی که آب از نهر داریان جاری بود باغچه وسیع مشجری داشت که سیرگاه مردم و از اماکن باصفا بود. اکنون زمین باغچه، غله کار و به عمارت آن نیز شکست افتاده است.

دیگر در محلّ حسام‌آباد که چهار فرسخی شهر است، به طرف دستوا، بارگاه شعیب پیغمبر است. و افسانه آن اینست که یکی از رعایای آن ده شبی در واقعه دید که کسی به او می‌گوید این تل خاکی که در نظر است فلان ضلع آن را بشکاف که در آنجا حضرت شعیب و دو دختر او مدفون‌اند، و بر آنها بقعه و بارگاهی بساز. او گفت بقعه را چه قسم بسازم که من به قوت یومیّه محتاجم. آن شخص گفت زری ضرور نیست، ضلع دیگر را بشکاف بقدر ضرورت آجر و آهک در آنجا هست، برآر و به مصرف برسان. صبحی که دهقانی رؤیا را حکایت کرد، کسی به او اعتنائی نکرد و بعضی استهزا نمودند، و او خود با عیال و اطفال به شکافتن تل مشغول گردید. مساوی سطح زمین که رسید میتی دید بغایت طویل القامة و عظیم‌الجثه که از اعضای او چیزی نریخته بود، و در پائین پای او دوزن بهمان نحو درست اعضاء. و ضلع دیگر را بشکافت آجر و آهک دید بقسمی که در خواب دیده بود. مردم که از این رؤیای صادق مطلع شدند همه کمک نمودند و حاجی ابوالحسن بن خواجه عنایت‌الله مستوفی که محرّر آن ده بود اجرت عمله بداد و بقعه را بنا نهاد. و سابقاً بقعه شعیب به کنار رودخانه دزفول بود.

و بقاع بسیاری از انبیای بنی اسرائیل در صحرای دستوا معروف اند مانند اسحق و شمعون و یعقوب و لاوی و جرجیس و روبیل در قریه سرخکان، و اینها همه بی حقیقت و بی سر و بن؛ چه بودباش این بزرگواران همه در مصر و کنعان و بیت المقدس و انتقال آنها، حیاً ام میتاً، به حوالی شوشتر یا دزفول بغایت مستبعد است خاصه حضرت شعیب که کبیرالسّن و از حرکت عاجز و از نور بصر عاری بود.

و اما بقاع و منزّهات^۱ صحرای گرگر: یکی از آنها جایی است در دامنه کوه مشهور به سرگنج که شخصی در ایام سلف در آنجا گنجی یافته بود و آن افسانه تا حال به زبان عوام دایر است. جای باصفائی است جمعی که به تفرّج در آنجا روند از گنج و حقیقت آن و کیفیت پیدا نمودن آن سخن رانند. دیگر بقعه‌ای است مشرف به رودخانه بر قطعه کوهی واقع است، مشهور به سید محمد گیاه خوار که سابقاً اشاره به آن رفته است. و شاید همان عابد است که شیخ اجل بهائی علیه‌الرحمة در منظومه نان و حلوا قصه او را بدین وجه آورده است:

نظم

نوجوانی از خواص پادشاه
می‌شدی با حشمت و تمکین به راه
دل ز غم خالی و سر پر از هوس
جمله اسباب تنعم پیش و پس
بر یکی عابد در آن صحرا گذشت
کو علف می‌خورد چون آهو به دشت
تر زبان در ذکر حی لایموت
شکرگویان کش میسر گشت قوت
نوجوان سویس خرامید و بگفت
کای شده با وحشیان در قوت جفت

۱. نسخه قریب: منزّهات: گردشگاهها.

سبز گشته چون زمرد رنگ تو
 زانکه ناید جز علف در چنگ تو
 شد تنت چون عنکبوت از لاغری
 چون گوزنان چند در صحرا چری
 گر چو من بودی تو خدمتکار شاه
 در علف خوردن نشد عمرت تباه
 پیر گفتش کای جوان نامدار
 کت بود از خدمت شه افتخار
 گر تو چون من نیز می خوردی علف
 می نشد عمرت درین خدمت تلف

دیگر بقعه عارف اعظم سید شمس الدین محمد گلچشم است که اکنون به شیخ شمس الدین مشتهر است. از امکانه عالیّه با صفا است و از قطعه نظمی که به پیشگاه ایوان آن عمارت مرقوم است مستفاد می شود که در عصر خود به جلالت قدر معروف و به سیادت موصوف بوده است. و چون بعضی از علمای اعلام او را به تصوف نسبت دادند مردم از او منحرف شده تارک زیارت او شدند، لهذا خرابی به آن عمارت راه یافت. و یمن که سید شمس الدین محمد ثانی باشد از سادات تلغر شوشتر که ذکر آنها خواهد آمد. و قبر قندی بیک و یاری بیک که به زبان عوام شوشتر مثل زرد اند در آن حوالی است. و اینها دو برادر بودند از جغتای قزلباش شوشتر که میرقاسم بن میرمحمد باقر بن میر سید علی صدر را بقتل آوردند و آن سید از اعظام سادات مرعشی بود. مردم بر آن دو برادر غوغا نموده به سنگ و چوب هر دو را بکشتند و در همانجا که خانه های آنها بود مدفون ساختند.

دیگر در قصبه بافضای عقیلی واقع به طرف گرگر چهار فرسخی شهر، من املاک مستحدثه امیر اسدالله صدر مرعشی، بقعه ای است که آن را بشران گویند. عمارتی عالی و حوضی دوری پیش روی عمارت و چهار طرف بقعه و عمارت اشجار ترنج و نارنج و لیمو، و نیز در آن حوالی و قرب جوار باغات بسیاری است که در آنها انواع میوه جات فراوان و آب جاری از رودخانه به عمارت و حوض و

باغچه روان است. صفا و فیض آن بقعه و باغچه، رونق شکن بازار ارم و روضه رضوان است و وفور انواع فواکه در آن باغات، کسادافکن کالای چهارباغ اصفهان است. و بعد از انقضای فصل ربیع که هوای شهر رو به گرمی و بعضی میوه‌جات پیش‌رس شروع رسیدگی و نرمی کند، مردم شهر دسته دسته جمعی که از صحبت یکدیگر خوش وقت‌اند با هم یار شده به تفریح باغ‌زوی در آن قصبات روند و در آنجا ده روز و بیست روز اقامت نموده، داد عیش و سرور را دهند، خاصه جماعت سیاه کالا که عوام سیه کلا و سیه‌کلون گویند. و این جماعت همگی که بقدر پنجاه خانه‌وار کمابیش می‌باشند، سیاه‌چهره و اسمراللون^{۱۱} و اکثری رخت سیاه و نیلی پوشند و به این سبب مسمی به این اسم‌اند. و مرد و زن آن طایفه به شغل سرتراشی و حجّامی و فصّادی و دلاکی و تون‌تابی مدار گذرانند و از اسافل‌اند و خود را غلام‌زادگان بشر دانند. و در همان موسم طایفه مذکوره، باجمعهم، مرد و زن، بزرگ و کوچک خانه کوچ از شهر به آن مقام روند و ده روز اقامت نمایند و بطور خود مرد و زن با هم ساز زنند و رقص کنند، و در آنجا خالی از کیفیتی نیست. و مردم شهر نیز به بهانه زیارت بشران به تماشای آن جماعت برآیند و انبوهی عظیم گردد و بسا مفسد که برپا شود. و عوام را اعتقاد آن است که این همان بشر حافی است که در زمان حضرت امام جعفر صادق (ع) به دعوت آن والا جناب یا سببی دیگر از اسباب، بعد از آنکه بیغوله گرد وادی جهالت بود از ملامی و مناهی توبه نصح کرده به مقامات عالیه رسید و مفصل احوال او بر متبّعان سیر و اخبار پوشیده نیست. و آنچه از احوال بشر در کتب معتبره مسطور است مدفن بشر حافی را در بغداد نوشته‌اند، والله اعلم.

مخفی نماند که چون مقصد اصلی در این رساله ذکر اوضاع سوسنر و اظهار احوال آن بوم و بر بود، به ذکر این گونه حکایات و تحقیقات بی‌سر و بن که مشابه به سیاق این همایون دفتر نیند مبادرت نمود. نگرندگان خرده نگیرند.

دیگر در آن قری به کنار کوه مقامی است مشهور به بابا کوهی و به آن

مناسبت دیهی که در آن حوالی است مسمی بهمین اسم است. و در خارج دارالفضل شیراز بر سر کوه ایضاً مقامی است که بهمین اسم مسمی است. و شاید که یکی از این دو همان عابد ربّانی است که قدوة العرفا مولانا جامی (۳) از فصحای شعرای ماتقدم، قصّه او را در بعض مثنویات خود به نظم آورده و هی هذّه:

پادشهی بود ملک نام او
 خلد برین ملک در ایام او
 از همه خوبان گل باغ بهشت
 داشت یکی دختر نیکوسرشت
 زهره جبینی که به یغماگری
 برده گرو از مه و از مشتری
 سورة والشمس مه روی او
 آیت واللیل دو گیسوی او
 غمزه به فن، رهن صنعان زدین
 عشوه به تن، معجز روح الامین
 چاشنیی از لبش آب حیات
 یافته زان خضر و مسیحا نجات
 يك نظر از نرگس شهلای او
 به ز جهانبانی و غوغای او
 قدّ و رخس کرده به بستان خجل
 سرو و گل و پسته از ایشان سجل
 تازه نهالی که چو برخاستی
 جلوة کبک دری آراستی
 مثل رخس دیده به عالم دو کس
 دیده احوّل، دگر آئینه بس
 خوبتر از خلد برین منظرش
 خیل ملک طوف کنان بر درش
 بود گدائی و به طبع سلیم
 دل ز غم يك شبه نانش دو نیم

۳. تذکرة شونستر: مولانا رامی.

عمر بسر برده به اندوه و غم
 سال وی از پنجه و چل بیش و کم
 از فلک او تیره سرانجام داشت
 دل به همین خوش که حسن نام داشت
 رفت قضا را سوی آن رهگذر
 دید به چشم سیهش یک نظر
 تیر کمانخانه ابروی او
 کارگر افتاد به پهلوی او
 وه چه نکو گفت نکو گوهری
 در صدف نطق زبان پروری
 تیر که از سخت کمانی بود
 رخنه گر خانه جانی بود
 با کجی قد چو ابروی خویش
 کرد سوی قبله خود روی خویش
 کای من و دل هر دو به قربان تو
 نیم کش ناوک مژگان تو
 زلف چلیپای تو ای گلعدار
 از دل من برده شکیب و قرار
 چون خم از آن بر رخ مهوش فتاد
 بهر دلم نعل در آتش نهاد
 شد ز قضا سوی توأم راهبر
 یک نظر از لطف به حالم نگر
 شاید از احوال پریشان من
 رحم کنی بر دل و بر جان من
 زهره جبین چون مه از اوج برین
 کرد نظر جانب شخص حزین
 گفت من و تو ز کجا تا کجا
 کی بر خورشید نماید سنها
 این چه خیال و چه تمناست این
 گرنه جنون است چه سوداست این
 خیز که اینک متعاقب ز راه
 می رسد اغیار و نگردی تباه

نام رقیبان چو شنید آن فکار
 درد یکی بود شدش صد هزار
 گفت چه سازم به کجا رو نهم
 دل به که با این همه آهوا^۴ نهم
 ای نظر جان به تو از نیکوان
 یا بکشم یا ز در خود مران
 شاه که احوال گدا گوش کرد
 مهر گدا بر دل او جوش کرد
 آری از آنجا که شهان را فن است
 رحم بر احوال گدا کردن است
 گفت اگر آرزوی وصل ماست
 گرچه تمنای تو یکسر خطاست
 بایدت از خلق کناری گرفت
 خرقه‌ای و گوشه غاری گرفت
 تا رسدت کار به جانی که شهر
 از دم اخلاص تو گیرند بهر
 سوی تو از بهر دعا رو کنند
 قبله حاجات خود آن کو کنند
 شاه خبر یابد از احوال تو
 باعث وصل تو شود حال تو
 من هم اگر بخت تو یاری کند
 ورد و دعاهاى تو کاری کند
 خیزم و آهنگ کنم سوی غار
 تازه نوا گردی و عشاق وار
 عاشق بیچاره چو اینها شنید
 گفت روم، چون ره دیگر ندید
 کرد زمین بوس و به ره رو نهاد
 کرد چنان کان صنم ارشاد داد
 رفت به کوه و به سه سال تمام
 شد لقبش کوهی و باباش نام

۴. آهو به فرس قدیم عیب را گویند. ح. م.

رفت وز وصل همه نومید شد
 باعث نومیدیش امید شد
 گشت مجازش به حقیقت دلیل
 شد نفسش همنفس جبرئیل
 یافت بهر گوشه و شهر و دیار
 طنطنه حالت شیخ انتشار
 شاه کزان حال خبردار شد
 بهر زیارت سوی آن غار شد
 دید هویدا نظر ذوالمنن
 وز اثر سجده به وجه حسن
 خاک درش بوسه به اعجاز داد
 رفت و سر خویش به پایش نهاد
 کای حرمت کعبه هر بیدلی
 حل شده از لطف تو هر مشکلی
 نسر فلك طایر ایوان تو
 گوی اجل در خم چوگان تو
 سوده ملك خاک درت بر جبین
 در ره دین ثانی روح الامین
 هست امیدم که ز لطف عمیم
 بازرهانیم ز امید و بیم
 ساعت چندی بر درویش بود
 وز نفسش بوی سعادت شنود
 رفت پس آنگاه به ماوای خویش
 کرد بر حور لقا جای خویش
 دختر شه نیز به دستور شاه
 گشت عبیر از قدمش خاک راه
 با تن چندی ز رفیقان خویش
 رفت پس آنگاه به دکان خویش
 مخزن اسرار سخن باز کرد
 چون گل و چون غنچه دهن باز کرد
 لابه کنان گفت که ای نامراد
 مژده که همت در دولت گشاد

جاذبهٔ عشق تو چون شد قوی
 آمده‌ام تا کنمت پیروی
 زهر فراقم چو به کامت رسید
 بایدت از شربت و صلح چشید
 زاهد روشندل پرهیزگار
 با جگر خسته و جان فکار
 گفت که ای سرور خیل پری
 من بحقیقت شدم از خود بری
 عشق تو زینسان به دلم جا گرفت
 کز الم و لذت دنیا گرفت
 مطلب تو گرچه نیامد به دست
 شکرگزاری توأم واجبست
 چون به خدا راهنمای منی
 پیر منی بلکه خدای منی
 مه چو شنید این سخنان چو دُر
 گشت تهی از خود و از دوست پر
 کرد اثر بر جگرش عشق پاک
 نعره زد و کرد ز تن جامه چاک
 حلهٔ دیبا ز بر خویش کند
 وانگهش از صومعه بیرون فکند
 خواست یکی خرقة و بر دوش بست
 عاشق و معشوق به یکجا نشست
 جذبه که از شهر به کوهش دواند
 چون نتواند که به خویشش نشاند
 جامی اگر عاشق صادق دلی
 نی چو حریفان دغا غافل
 خیز و به کف دامن همت بگیر
 در طلب اهل حقیقت بمیر.

و از این قبیل حکایات بسیاری در کتب تواریخ مسطور است و از اینها همه مستفاد می‌گردد که هوسناکی و عشق صوری را در تلطیف روح و تجرید علایق و

رسیدن به مقامات عالیہ مدخلی عظیم است کہ بعد از طیّ مراحل مجازی نفوس مستعدّہ را لیاقت عشق حقیقی و مکاشفات غیبی بہم رسد. و محتمل است کہ کلام بلاغت انتظام مشایخ کہ، المجاز قنطرة الحقیقة، اشارہ بہ این نکتہ باشد؛ و مؤید این معنی است شعر عارف ربّانی مولانا حاجی محمد گیلانی علیہ الرحمة:

بیت

دل روشن بتقریب ہوس عشق آشنا گردد
اگر خواهد کہ آب آتش شود اول ہوا گردد

فصل

[۱۰]

در ذکر سلسله جلیله سادات جزایر که در شوشتر متوطن و به سادات نوریه مشهوراند

بیان فضایل و مناقب افاضل این سلسله علیه اتساع مقامی عظیم می‌خواهد و در اینجا چون اختصار ملحوظ است به ذکر بعضی از آنها می‌پردازد؛ و از ابتدای سلسله که سید علامه ذیجاء سید نعمت‌الله است و او از جزایر به شوشتر هجرت نموده، شروع می‌نماید و احوال هر يك را فرداً فرداً موافق شناخت خویش در ذیل اسامی ایشان به راست قلمی و راست گفتاری می‌نگارد و بعضی را که احوال آنها معلوم نیست یا به مرتبه عالی فضل و دانش نرسیده‌اند، به نام آنها اکتفا می‌نماید تا این مجلس عالی را پیرویه جمعیتی پوشد و هم احیاء نام ایشان و اثبات مقام و ادای حق هر يك از اکابر، که اولیاء نعم‌اند و اخوان معاصر و برادران معاصر، شده باشد و ضمناً نسب‌نامه این شجره طیبه منسق و منتظم گردد. و نیز چون در حین تحریر این رساله که بخت نامساعد غنوده شبستان حیدرآباد تیره‌روزی و از وفور افکار و آلام و تفرق بال و زیادتی اسقام و احوال، طبیعت افسرده‌تر از هوای زمستانی و حواس پریشان‌تر از اوراق خزانی است، خواستم که به نام این بزرگواران کام تلخ را شیرینی چشانند و به این بهانه فسانه خود را مشغول دارد تا مگر گرانی افکار فی‌الجمله روی به سبکی آرد. و در ضبط تاریخ ولادت و وفات هر يك به سبب اندراس تصریح نمی‌نماید و به احتمال اینکه شاید

غلط نوشته شود اسقاط تاریخ را لازم می‌شمارد، چه هیچ نسخه و کتابی در نظر و حاضر نیست، هر قدر که زمانه به تحریر آن مساعدت نماید و نوشته شود همه از ظهر خاطر است، در این انضجار طبیعت انصاف داند که حافظه را چه استعداد باشد. و حسب الاستدعای بعضی خلآن کرام، سیما برادرزاده فرزند مقام، سید رضی بن سید ابوالقاسم، که پیوسته همدم و انیس بود و در این باب بسی التماس و سماجت نمود، به تحریر بعضی از اوضاع فرنگ خاصه جماعت انگلیسیه با فرهنگ، و قدری از اطوار و احوال این کشور بی‌پا و سر در طی احوال عظیم الاختلال خویش به ذکر جمعی از فضلی فضیلت مظهر و حکمای دانشور و شعرای سخن‌گستر که معاصرین آن پیشوایان تا عهد احقر بوده‌اند، مبادرت می‌نماید و هر که را دیده باشد بی‌اشارت نخواهد گذاشت.

در بیان نسب عالی سید نعمت‌الله:

فضلی عالیجناب و علمای والا انتساب، نسب آن حضرت را در کتب معتبره بدین وجه نوشته‌اند: سید نعمت‌الله بن السید عبدالله بن السید محمد بن السید حسین بن السید احمد بن السید محمود بن السید غیاث‌الدین بن السید مجدالدین بن السید نورالدین بن السید سعدالدین بن السید عیسی بن السید موسی بن السید عبدالله بن الامام ابی‌الحسن موسی‌الکاظم، علیه و علی ابانه السلام؛ و نسبی را چنین که قلیل الوسایط باشد ائمه انساب عالی گویند.

اجداد کرام آن والا جناب از صدر اسلام همه امامی مذهب و در تشیع فرزانه و هر يك در عصر خود به علم و زهد تقوی یگانه و مقتدای خلقی از الوالالباب آن زمانه بوده‌اند، و الی الان بنی اعمام آن جناب در جزایر روزگاری به عزت و احتشام دارند. اعراب آن نواح که بر دو طرف رود دجله و فرات سیاه خیمه دارند، از بنی خزعل که همه امامی مذهب و مشفق، و بنی لام که حنفی مذهب، و محکوم حکم احدی از سلاطین عجم یا روم نیند و با والی بغداد ماشاتی دارند، سادات جزایر را به پیرو مریدی مطیع و منقاداند. و اعتقاد سکنه آن مرز و بوم از عرب و رومی در حق سادات جزایر این است که اگر کسی نسبت

• روم: دولت عثمانی، ترکیه امروز.

به این سلسله علیه بدرفتاری نماید و یا سوء ادبی از او سرزند، به بلائی صعب گرفتار خواهد شد که علاج آن دشوار و انگشت نمای خلق روزگار باشد. والحق بی شایبه خودستائی و خودنمائی هر کس از سلاطین و اعیان و اعظم و ارکان که با این سلسله مرتضوی بنیان، اعم از سکنه جزایر و یا متوطنین شوشتر و یا هر یک از اینها، در هر دیار که باشند، به مقام پرخاش برآمد به اندک مهلتی از پای در آمد. آری: با آل علی هر که در افتاد برافتاد. صدق رسول الله: نحن بنو عبدالمطلب، ما عادانا بیت الا و خرب، و ما عاوانا کلب الا و جرب، و من لم یصدق فلیجرب.

در یکی از سنوات که حقیر به بصره بودم، سید علی بن سید جابر که از معارف سادات جزایر بود، جمعی زوار عجم را با خود گرفته از رود فرات به قصد عتبه بوسی عتبات عرش درجات روانه شدند. یکی از اعظم بنی خزعل، شیخ فرج الله نام، به طمع مال چشم از ننگ و نام پوشیده با جمعی از تبه روزگاران آن فرقه سر راه به آن سید ذیجاه گرفته، آن بزرگوار به نصایح دلپذیر به او پیغام داد که این مردم همه شیعی مذهب و زوارانند، سر راه بر اینها گرفتن از شیوه مردی و مروت دور است. سخن در نگرفت و کار به مخاصمه کشید. آن از خدا بیخبر شمشیری بر آن سید والا گهر انداخته، بر صورت آن بزرگوار رسید و بیهوش شد. مردم او را به کشتی انداخته به جزایر آوردند. در همان شب حال بر آن شقاوت مآل برگشته دیوانه شد. برهنه و عریان سر به صحرا نهاد. همه کس را دشنام دادی و دستهای خود را خاییدی و در همان حال بعد از دو روز بمرد، اولیاء او اموال منهوبه را به جزایر آورده تسلیم سپید نمودند و از او معذرت خواستند. و این امر خارق عادت که به تازگی روی نمود باعث زیادتی احترام اکابر و اعظم از ستیزه با سادات شد.

دیگر از معارف آنها بود: سید رحمت، ولد سید جابر، و سید محمد اطروش ولد سید ادریس که قوت سامعه نداشت، و سید ناصر بن سید محمد، همه این بزرگواران را در قریه صباغیه دیده‌ام. زهد و تقوی و ورع در آن خاندان از ذکور و انات بقسمی که مشاهده شد در هیچ سلسله‌ای ندیده‌ام. علو همت و سخاوت و شجاعت همه را فطری است. از سلاطین روم ضیاع و عقار بسیاری بر آنها مسلم است و تمامی فرماندهان آن دیار در توقیر و احترام آنها به اقصی الغایه

کوشند، و خوارق عادات ایشان از متقدمین و اشخاصی که در قید حیات‌اند، بنحویکه مذکور شد، برالسنه و افواه کبار و صغار مردم آن دیار دایر و سایر است. اکنون شروع به بیان متوطنین شوشتر مفصلاً می‌نماید، و من الله الاستعانة و التوفیق:

السید الجلیل و المجتهد النبیل، سیدالمحدثین: ابوالفضایل، العارف بالله السید نعمت‌الله رحمة‌الله:

ولادت با سعادت آن علامه نحریر در قریه صباغیه جزایر من أعمال بصره، سنه خمسین بعدالالف (۱۰۵۰) اتفاق افتاد. از ایام رضاع آثار رشد و برتری و امارات اقتدا و سروری از ناصیه همایونش پیدا بود. بعد از آنکه چهار سال از عمر او گذشت حسب‌الاشارة والد بزرگوارش شروع به تعلیم نمود و در عرض يك سال کمابیش ختم قرآن نموده، سواد خوانی و خطی بهم رساند و به خواندن صرف و نحو مشغول شد. شوقی مفرط او را به تحصیل علوم دست داد که با آن صفر سن، بنحویکه شیوه اطفال است، هرگز با همسنان خود التفات نکردی و اوقات شبانه روزی را به مباحثه و مذاکره صرف نمودی، تا به سن هشت سالگی مقدمات را طی نموده قوتی در مطالعه بهم رساند. و در آن سن از جزایر به طلب علم و کسب فضایل روانه دارالعلم شیراز گردید و در آن بلدة فاخره که دارالفضل است، از خدمت شاه ابوالولی و میرزا ابراهیم خلف مولانا صدرای مشهور و شیخ جعفر خلف شیخ کمال بحرینی و شیخ صالح بن شیخ عبدالکریم و سید اجل سید هاشم و شیخ عبدعلی حویزاوی، که هر يك از آنها نادره روزگار و از غایت اشتها بی‌نیاز از اظهار است، مدت نه سال استفاده نموده به درجه کمال رسید و اجازه به خط شریف هر يك حاصل نموده، صیت فضیلتش بلند آوازه گردید. پس از آنجا عود به جزایر نموده، صبیته عم عالی‌مقدارس را که نامزد او بود در سلك ازدواج کشید و يك سال در آنجا مانده روانه اصفهان گردید. و در آن زمان که بهار اعصار و خرمی روزگار بود، آنقدر از مجتهدین و افاضل و مستعدان در آن مصر اعظم مجتمع بودند که اگر احصای آنها رود بطول انجامد. در مجالس مناظرات و محافل عظیمه سصت نفر مجتهد جامع‌الشرايط افاده فرما بودند که هر يك علامه دوران و نادره زمان بودند، و در بهم رسیدن یکی مثل آنها سهور و

اعوام می باید منقضی گردد تا از کتم عدم به وجود آید. و آن برگزیده ذوالجلال مدّت هشت سال در آن بلدة مینومثال، در خدمت فیلسوف اعظم رئیس العلماء آقاحسین خوانساری و خاتم المجتهدین مولانا محمد باقر خراسانی و عارف ربّانی مولانا محمد محسن کاشانی و شیخ المحدثین مولانا محمد باقر مجلسی و سید میرزای جزایری، رحمهم الله، تلمذ نمود. و هؤلاء فضلهم و شرفهم اجلّ من ان يذكر و اعظم من ان يسطر؛ مرتبه تبهر هر يك از این اعظام، كالنور في الظلم و النّار على العّلم، بر عالم و عالمیان مسلم البرهان و بی نیاز از توصیف و بیان است، و سید بزرگوار سرآمد آن علمای اعلام و افضل آن ادکیای عالیمقام گردید. در تألیف بحار الانوار آخوند مجلسی را مددکار و اکثری از مجلّدات آن کتاب تصحیح کرده آن بزرگوار است، و همگی ردّ و قبول او را قبول و مسلم می داشتند. بالجمله پایه فضل و رتبه کمال آن مرجع انام از آن برتر است که زبان کلّیل قلم از علو آن حکایت تواند نمود و قاصد سریع السیر اندیشه از آن وامانده تر است که در آن وادی مرحله ای تواند پیمود. از آفتاب عالمتاب فضل او ذره ای باز نمودن، از مقوله بحر محیط را به مکیال حروف پیمودن است و هر چه در فضایل و مناقب آن علامه دوران مبالغه رود ناگفته بماند. اکثری از کتب مطوله رامانند قاموس اللّغة و کتب اربعة حدیث و تفسیر بیضاوی و غیرهم در بدایت تحصیل به خط خود کتابت فرموده و بقدر چهار پنجهزار جلد کتب علمی که در کتابخانه جمع داشتند کتابی نیست که حواشی و تعلیقات به خط مبارک ایشان نداشته یا به تصحیح او نرسیده باشد.

و بنحویکه گذشت بعد از آنکه در اصفهان از علمای اعلام تکمیل نموده، هر يك اجازه عامه به او دادند، عود به جزایر نمود و انجمن آرای بزم افادت و ارشاد بود تا در سنه ۱۰۷۹ حسین پاشا بن علی پاشا، متسلم^۱ بصره، که از جانب سلطان محمد عثمانلو وزیر بغداد، فرمانفرما بود با او از در عصیان برآمده بغی ورزید. سلطان محمد سرداری را با لشکر بیکران به دفع او فرستاد. پاشا تاب مقاومت نیاورده، از بصره فرار و بسمت هندوستان آواره گردید. افواج رومی، بنحویکه عادت ایشان است، تیغ عاجز کشی را تیز و با رعایا و زیردستان از در

۱. متسلم: رومیان حاکم بصره را متسلم و قائم مقام خوانند. ح. م.

ستیز و آویز در آمده، از جزایر تا حوالی بصره را بتاختند و خلقی انبوه ناچیز گردید. مردم جزایر که از اعوان پاشا بودند، در آن آشوب نیز جلای وطن نموده هر کس به طرفی فرار نمود. از آنجمله سید نعمت‌الله نیز در آن سال از جزایر به حویزه که از قدیم مقر ریاست والی عربستان است آمد.

و حکومت حویزه و آن نواح از قبل از ظهور شاه سلیمان‌شان، شاه اسمعیل صفوی، الی الان به سادات مشعشع اختصاص دارد. و این سلسله علیه از بدایت حال تا این زمان همه امامی مذهب و در اقطار جهان به جلالت قدر و علو شأن معروف و به سخاوت ذاتی و شجاعت فطری و حسن اخلاق بین‌الانام موصوف‌اند. در ترویج دین مبین و احترام علمای اعلام دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی‌نمایند و همیشه در مجالس سلاطین دین‌پرور، صدرنشین و در کمال عزت و امین بوده‌اند.

و در آن عصر والی بود سیدعلی بن مولی خلف و او را در خدمت سید ارادتی تمام بود. استقبال و لوازم ضیافت و میهمانداری و شرط پرستاری و خدمتگزاری را به تقدیم رسانید و به اقامت حویزه تکلیف نمود. و هم در آن وقت عرایض اهالی شوشتر به التماس متضمن تکلیف آمدن به آن شهر بهشت اساس رسید، و به حکم استخاره رونق بخش ساحت شوشتر گردید. در آن اوان حکومت شوشتر، از بلد و بلوک، به فتحعلی خان بن واخشتوخان که از غلامان خاصه شریفه سلاطین صفویه بود تعلق داشت. خان و اعیان، اعظام و ارکان، رعایا و برایا تادو منزلی شهر استقبال و مقدم او را به اکرام و اعزاز تلقی نمودند و به التماس ماندن و توطن را از خدمتش استدعا کردند. آن حضرت نیز مسئول آنها را قبول و توطن اختیار نمود و از آن روز باز شوشتر وطن اجداد و الاتبار گردید. همگی مردم بلد و بلوک، غاشیه اطاعت آن بزرگوار را بر دوس و حلقه ارادت او را بر گوش کشیدند و مدرسه و خانقاه بنحویکه لایق آن سید عالیجاه بود بساختند. از پیشگاه پادشاه مالک رقاب، شاه سلیمان صفوی، سفلی جلیل سیخ‌الاسلامی و قضاوت و تدریس و نیابت صدارت و امامت جمعه و جماعت و تولیت مسجد جامع و امر به معروف و نهی از منکر و سایر مناصب سرعیه بلد و بلوک و سایر بلاد قریبه به خدمتش مرجوع شدند و همه آن اسفال خطیره را بر نهج سنوده تقدیم کرد. اقارب و ذوی‌الارحام بتدریج از جزایر به او پیوستند و آن حضرت با

همه طریقه مؤاخات و مواسات بعمل می آورد.

از آنجمله بود سید فاضل، سید صالح بن سید عطاءالله بن سید محمد بن سید حسین، که عموزاده حقیقی سید عالیمقام بود وارد شوشتر گردید و در آنجا سُکنی گزید. از اتقیاء روزگار و از علوم متداوله خالی از ربط نبود. بعد از چندی درگذشت و از او يك پسر مخلف شد سید اسمعیل، و از او به وجود آمد:

سید فاضل عالیشان، سید زین الدین، علیه الرحمة. وی عالمی نحریر و فاضلی بی نظیر و کسب علوم از خدمت سید عبدالله نموده بود. در اکثر علوم افادت پناه، خاصه در نحو که سیبویه عصر و در آن فن از یکه تازان و بغایت با دستگاه بود. بر کتب متداوله مانند مغنی اللیب و مطول و استبصار و شرح لمعه دمشقیه و شرح نخبه، در طیّ مباحثات حواشی مفیده متفرقه در سلك تحریر کشیده و در عراق و فارس به فیض صحبت بسیاری از فضلالی نامدار رسیده، خط نسخ را بغایت نیکو و به اسلوبی که بایست نوشتی. حقیر در بدایت تحصیل بعض الهیات را در خدمت آن بزرگوار خوانده ام و تمامی بنی اعمام مقدمات را از خدمتش استفاده نموده اند و در حجر تربیت و به برکت انفاسش به درجات علیا رسیده اند. در سنّ کهولت که عمر او به یکصد و کسری رسید و تمام آن عمر گرانمایه صرف نشر علوم گردید، از این دارفنا به دار بقا شتافت و در جوار مرقد سید نورالدین آرامگاه یافت، حشره الله مع الصدّیقین. از او چهار پسر متولد شد: سید صالح و سید یعقوب و سید اسمعیل و سید محمدعلی. سید یعقوب در عنفوان شباب بی اولاد و اعقاب درگذشت. باقی هر سه بزرگواران تاحین تحریر رساله در قید حیات و به زیور علم و فضل آراسته و به حلیه زهد و تقوی پیراسته اند.

دیگر سید بزرگ منش، میر سید علی بن میر عزیزالله جزایری، که او نیز ابن عمّ بلاواسطه سید نعمت اله بود. با پدر وارد شوشتر گردید و به اندک مهلتی پدر بزرگوارش شربت ناگوار مرگ چشید و در جوار مسجد جامع مدفون گردید. او حسب الاستدعای والی لرستان فیلی، علیمردان خان که از اعظام رؤسای ایران و در سلك غلامان صفویه منسلک بود، رهنورد آن وادی و در خرم آباد که شهری با رونق و شکوه و از بلاد نفیسه پیشکوه است توطّن اختیار کرد. در اکثر علوم مهارتش به کمال و در تقوی و ورع بیهمال، مناصب شرعیه به خدمتش مرجوع و در نزد والی و اعظام آن دیار بغایت موقر و محتشم بود و در همان جا در

گذشت. اولاد امجاد آن خجسته نهاد در آن بلدة فرخنده بنیاد روزگاری به عزت و احتشام دارند. میر سیدعلی کوچک را که به اسم جدّ اعلاّی خود موسوم بود، در آن بلدة دیده‌ام. سیدی عالیقدر بزرگ منش و در علوم متداوله مربوط بود و روزگاری به احتشام داشت. چند سال قبل از این فوت او مسموع شد، رحمةالله علیه.

دیگر شیخ محمد جزایری که با سید نعمت‌الله نسبت سببی داشت، به شوشتر آمده مسکن نمود. وی نسبت به امثال و اقران خود به صلاح و تقوی و به اطلاع اکثری از علوم متداوله و مسائل متفرقه ممتاز، و در تقدّس و ورع و سرعت کتابت بی‌انباز بود. کتب مطوّله بسیاری از علوم متفرقه در کتابخانه جدّ اعلاّی به خط او دیده‌ام. و هم در آنجا درگذشت و از او پنج پسر مخلف شد: حاجی مؤمن و حاجی علی و حاج ابراهیم و حاج تقی و شیخ محمود. حاجی علی و حاج ابراهیم از اخیار روزگار و به مکتب و ثروت در زمره تجّار فرخنده آثار در شمار بودند. آثار خیر بسیاری از آنها مانند حفر آبیاری و اجرای انهار در آن نواح به یادگار است. شیخ محمود اگرچه کهن برادر بود، اما از برادران مهین فهمش بیشتر و حظّش از علم و تقوی او فر بود. به علوم متداوله دستگاهی عالی داشت و به مصاهرت^{۱۱} سید نورالدین سر مباحثات به همگنان می‌افراشت. و همه درگذشتند و اشخاصی که از آنها باقی مانده‌اند در شوشتر و جاهای دیگر از اکتساب علوم بی‌بهره و لایق به سیاق این دفتر نیستند. آری شیخ محمدعلی بن شیخ محمد بن حاجی علی بن شیخ محمد، حفظه‌الله، که از سنّ صبا تا این زمان با این خاکسار به منزله برادر جانی و یار وفادار است، در حضر و سفر با من جلیس و انیس و هرگز در خدمتگزاری من از خود به قصور راضی نشده است، بسی نیکو فعال و پسندیده خصال است. او نیز در عداد تجّار نام‌آور و بین‌الانام مسنهر است. احوال این بزرگواران جمله خارج از مبحث بود که به سبب ارتباط کلامی سمت نگارش یافت، نگرندگان اغماض نمایند.

بالجمله سید عالیجناب مردم را به بنای مساجد و مدارس تحریص نمود و در هر محله مسجدی برپا شد، بنحویکه سبق ذکر یافت. و در هر مسجد یکی از

۲. مصاهرت: دامادی.

اعاظم طلبه را به امامت معین نمود و به وجود ذیجود آن بزرگوار محاسن شرع
غرا در آن دیار رونق یافت. و تا آن زمان اکثر مردم آن شهر جهال بی معرفت و در
فرایض و سنن و قواعد شرع شریف فرو گذاشت بسیاری می شد، حتی ذبیحه را به
نفس نفیس به مردم تعلیم فرمود. والحق حقوق آن سید والاتباب بر مردم آن بلاد،
از هدایت و ارشاد، خارج از حوصله احصاء و شمار است.

و از اعاظم تلامذه او بودند: مولانا محمد بن علی النجار و مولانا محمد
باقر بن محمد حسین سید محمدشاهی^(۳) و حاجی عبدالحسین گرگری و قاضی
نعمت الله بن قاضی معصوم، و هر يك از برکات انفاس قدسیه آن حضرت به اعلا
درجه تبخر و فضیلت رسیدند. و الی الان تمامی فضلی خوزستان و آن نواح
نسبت تلمذ را به يك واسطه یا دو سه واسطه به آن جناب می رسانند. از افاده و
ارشاد مردم و تألیف و تصنیف می نیاسود و به مواعظ و ارشادات مؤثره، گم
گشتگان تیه ضلالت را به جاده مستقیم دلیل و رهنا بود.

مصنفات بسیاری از او در صفحه روزگار به یادگار است والی الان
مصنفات او مقبول علمای عرب و عجم از هر دیار و فتاوی او معمول به فضلی
فضایل شعار است، والحق کلام وحی نظامش به ۴۰ درجه متانت است. از مآثر
اقلام اوست: شرح کبیر تهذیب الاحکام مشتمل بر دوازده مجلد، و بعد از آن
تصرفات و اختصارات در آن نموده شرح صغیر را که رواجی تمام دارد در هشت
مجلد اقتصار نمود. شرح استبصار سه مجلد، شرح عوالی اللؤلؤی دو مجلد،
انوار النعمانیه و نوادر الاخبار هر يك دو مجلد، ریاض الابرار سه مجلد، زهر الربیع
دو مجلد، قصص الانبیاء، شرح توحید صدوق، شرح احتجاج، شرح عیون الاخبار،
شرح روضه کافی، شرح صحیفه کبیر و صغیر، شرح تهذیب النحو، شرح
مغنی اللیب، حاشیه مدون بر شرح جامی، رساله منتهی المطلب، هدیه المؤمنین،
منبع الحیاة، مسکن الشجون فی جواز الفرار من الطاعون، مقامات النجاة، حواشی
کلام الله که مولانا محمد در سه مجلد تدوین نمود، حواشی بر نهج البلاغه و بر
شرح ابن ابی الحدید، و بر اکثری از کتب حدیث و فقه و عربیت حواشی و
تعلیقات شایسته دارد که هر يك کارنامه ای و احصای آنها باعث اطناب است.

۳. سید محمد شاه بقعه ای است که متولیان آن سرکار را بآن نسبت دهند. ح.م.

تا در سنه ۱۱۱۲ که شوق طواف مشهد مطهر رضوی، علیه التحیة و الثناء، او را گریبانگیر شده روانه گردید. بعد از حصول آن سعادت عظمی در مراجعت به منزل جا یدر، مِنْ أَعْمَالِ فِیْلِی، از این سرای عاریت به ریاض رضوان شتافت، اللّهُمَّ اسکنه فی فرادیس الجنان و افض علیه شأیب الرحمة والغفران.

لرستان فیلی که مشهور است به لر بزرگ و بقرب یکصد هزار خانه وار کمابیش است، همه امامی مذهب و شیعی فطری اند. اخیار آن دیار بارگاهی عالی بر مرقد او ساخته و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار و قرآء و خدمه معین نمودند، و الی الان آن عالی بارگاه مطاف مردم آن دیار است.

از او چهار پسر مخلف شد: سید نورالدین و سید حبیب الله و سید محمد شفیع و سید جمال الدین. سید حبیب الله در صغر سن به تمیز نارسیده وفات نمود. و از سید محمد اولاد ذکور مخلف نشد. و سید جمال الدین از او یک پسر مخلف شد سید مجدالدین، به هندوستان افتاد و از او خبری نشد. مولود نخستین و اکبر اولاد، سید نورالدین بود.

السید الادیب، الفاضل اللیب، العارف الاریب، جامع الفضایل، محیی العلم، ابو عبدالله السید نورالدین بن السید نعمت الله، طاب ثراه: بعد از فوت والد بزرگوارش به مفاد الولد الحر یقتدی بآبانه الغرّ، مشعله افروز بزم افاضت و محفل آرای انجمن افادت بود. تولد با برکت و اعزاز آن بزرگوار در شوشتر سنه ۱۰۸۸ اتفاق افتاد. بعد از چهار سالگی به اساره والد بزرگوارش شروع به تعلیم و تعلم نمود و از فرط محبت و اسفاقی که بدر بر او داشت خود به تعلیم او پرداخت. در صغر سن قبل از تکلیف به سوق طواف مرقد امام مفترض الطاعة، علی بن موسی الرضا (ع)، ره پیمای خراسان گردید و در آن مکان بهشت نشان به خدمت علامه زمان، سیخ اجل اوحد، سیخ محمد حرّ، رحمة الله - که انوار فضایل و مناقب او مانند آفتاب جهانگیر بر ساحت افاق تابیده و از بیان مستغنی است - رسیده، سیخ از صفای باطن در ناصیه ان بزرگوار آثار رشد و برتری دیده اجازه عامه به خط مبارک به او داد. و از آنجا به وطن بازگشت و در خدمت والد علامه تلمذ نمود و در زمانی بسیر، چنان استغرافی به علوم پیدا کرد که کمتر کسی را از محصلین میسر آمده باشد. س روانه اصفهان و

در آن یونانکده روان پرور از فضیلتی گستر و حکما و موبدان دانشور، به حکمیات و مذاهب مختلفه، فیضیاب و دیده‌ور، و مقرب پادشاه معدلت گستر شاه سلطان حسین صفوی گردید و آن پادشاه خجسته اخلاق در توقیر و احترام او به اقصی الغایه کوشید. والحق یکی از خصایص جمیله سلاطین صفویه، جوانمردی و مروّت و تربیت علما و فضلا و مشایخ و زهاد بود مقرون به کمال دلجوئی و غمخواری و رعایت آداب، و این شیوه را بر طاق بلند نهاده‌اند، کسی را از سلف و خلف با آنها دعوی همسری نیست.

مجملاً بعد از تکمیل و حصول اجازه از هر يك از علمای اعلام بازگشت به شوشتر نموده و بنحویکه سبق ذکر یافت والد ماجد بزرگوارش به ملاّ اعلیٰ بالگشا گردید. آن برگزیده ملک علام، مرجع انام و مقتدای کرام و در فصاحت و بلاغت یگانه روزگار بود. با سلاطین و خواقین بی‌هراس به درشتی مکالمه نمودی، چنانکه در ورود پادشاه قهار، نادر شاه، به شوشتر، خرابی که از آن قهرمان به آن بوم و بر راه یافت، مناظرات و مکالماتی که در قبایح اطوار و غصب سلطنت از صفویه و ظلم و بیداد آن جبار، روبرو بدون پاس آداب سلطنت با او نمود، از غرایب روزگار و بالقوه احدی نبود. و تا حال آن مقالات بر السنه خلاق دایر و سایراند، و به این سبب در عهد آن عالیجناب رعایا و زبردستان از ظلم حکام و اقویا در مهد امن و امان بودند. حسن بلاغت و نیکوئی تقریرش رونق شکن بازار بلغای شیرین مقال و صفای تحریر مصنفاتش کسادافکن کالای فضیلتی ماضی و استقبال است. رساله فروق مشتمل بر نکات عربیت و بلاغت، و منشآت و خطب بلیغه جمعات و مناکحات او هر يك کارنامه‌ای است که رسم بلاغت را در صفحه روزگار به یادگار گذاشته است. اشعار عربی آن فصیح عهد بغایت نیکو و سنجیده و سواد مداد ناظم الاحزانیش نیل انفعال بر چهره بلغای عرب کشیده. زیبائی خط نسخ دست خوش نویسان عالم را به تخته بسته و رعنائی شکسته‌اش صفای بنفشه‌زار بناگوش دلبران را در هم شکسته. علوهمت و صفای طویّت^۵ و سخاوت را از اجداد کرام میراث داشت و در مدت‌العمر به جمع زخارف دنیوی که ادنی تلمیذ او را به اندک مسامحتی میسر آمدی، همت

۴. بسیر: اندک.

۵. طویّت: نیت، اندیشه، دل.

نمی گماشت. مناصب شرعیه که به خدمت والد بزرگوارش مرجوع بودند، همه به او مفوض شدند و به آئین شایسته به تقدیم رسانید. روزگاری صرف علوم دینی و نشر معارف یقینی نمود تا در عهد نادرشاه که ابتدای افسردگی دهور و اعصار و از روزگار سرخوش زلال را کشیدند، عزلت در مزاج آن بزرگوار استیلا یافته از معاشرت مردم دامن کشید و به انزوا بقیه عمر را گذرانید.

از مآثر قلم فیض شیم اوست: شرح قسم طهارت باطن نخبه و ترجمه آن، اخلاق سلطانی و رساله طهوریه که هر دو را حسب الامر شاه سلطان حسین در سلك تحریر کشید. رساله شکیات نماز، ترجمه حدیث وصیت هشام، ترجمه قصص الانبیاء، رساله فروق و غیرهم از حواشی و تعلیقات مدونه که هر یک به موقع خود بی نظیراند. دوازده امامی که در آن اقتباس آیه نور را فرموده، بر حسن بلاغت و کمال فصاحت او گواه و دایر بر السنه و افواه است. از اطناب احتراز نکردم و در این رساله ثبت نمودم:

«اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی خَاتَمِ الْاَنْبِيَاءِ وَ شَافِعِ يَوْمِ الْعَرْضِ، الَّذِي فَصَّلَ لَامَتَهُ اِحْكَامَ النَّدْبِ وَ الْفَرْضِ، وَ اَشْرَقَ بِنُورِ نُبُوَّتِهِ اَقْطَارَ الْاَفَاقِ ذَاتِ الطَّوْلِ وَ الْعَرْضِ، مُحَمَّدَ الْمُصْطَفَى، الَّذِي اجْتَبَاهُ بِرِسَالَتِهِ اللهُ نُوْرَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ. اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی وَصِيَّهِ وَ عَيْنِ سُرُورِهِ وَ وَاْرثِ عُلُومِهِ وَ سَاهِقِ طُورِهِ وَ نَاصِرِهِ فِيْ غَيْبَتِهِ وَ حَضُورِهِ، عَلِيَّ الْمُرْتَضَى، الَّذِي نُوْرُهُ مِثْلُ نُوْرِهِ. اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی فَلَاقَةِ الْاَصْبَاحِ، الْبَاكِئَةِ فِيْ كُلِّ صَبَاحٍ وَ رَوَاحٍ، الْعَابِدَةِ اِنَاءَ اللَّيْلِ وَ اطْرَافِ الصَّبَاحِ، فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، الَّتِي مِثْلُهَا الْعُلِيَّا كَمَشْكُوَّةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ. اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی رِيْحَانَتِي الرَّسُوْلَ الْبَدْرِيَّ، الشَّهِيدِيْنَ بَايْدِي كُلِّ فَاجِرٍ قَهْرِيَّ، الَّذِيْنَ بَنُوْرُهُمَا يَهْتَدِي الْبَحْرِي وَ الْبَرِّي، الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ، اِذْهُمَا الْمِصْبَاحُ فِيْ زَجَاجَةٍ، الزَّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دَرِيَّ. اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی الشَّجَرَةِ الْمِيْمُوْنَةِ، الَّتِي هِيَ بِالْاِمَامَةِ مَقْرُوْنَةٌ وَ بِالْعَزِّ وَ الْكِرَامَةِ مَشْحُوْنَةٌ، عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ، الَّذِي نُوْرُهُ يُوْقَدُ مِنْ شَجَرَةِ مِبَارَكَةِ زَيْتُوْنَةٍ. اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی الْمَظْهَرِيْنَ لِلْمَلَّةِ النَّبُوِّيَّةِ وَ الْمَعْلَمِيْنَ لِلسَّنَةِ الرَّضِيَّةِ وَ الْمُرْسِدِيْنَ اِلَى الْاِخْلَاقِ الْمَرْضِيَّةِ، مُحَمَّدَ الْبَاقِرِ وَ جَعْفَرَ الصَّادِقِ، الْهَادِيِيْنَ اِلَى طَرِيْقَةِ سُوْبَةِ لَاسْرَقِيَّةِ وَ لَاغْرِيَّةِ. اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی السَّيِّدِ السَّنْدِ الْبِهِيِّ وَ الْاِمَامِ الزَّكِيِّ الرَّضِيِّ وَ الْبَدْرِ الْكَامِلِ الْمَضْنِيِّ، مُوسَى الْكَاطِمِ، الَّذِي هُوَ مِنْ زَيْتُوْنَةِ بَنُوْرِ اللهِ يَكَادُ زَيْتُهَا يَضِيْنِي. اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی السَّيِّدِ الْاَبْرَارِ، الضَّامِنِ لِمَنْ زَارَهُ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ، الْمَسْمُومِ

بيد الفاجر الغدار، علي بن موسى الرضا، الذي نوره علي علم و لولم تمسه نار.
اللهم صل على الائمة الصدور، الذينهم بسماء الامامة بدور ولشيعتهم قرّة اعين و
سرور، محمد التقى و علي النقي والحسن العسكري، الذينهم نور علي نور. اللهم
صل على من يعجز عن نعته قلم الانشاء و يظهره الله في ارضه متى شاء و هو الحجة
علي من خلق الله و انشاء، الامام المهدي، الذي يهدي الله لنوره من يشاء. اللهم
اهد عبدك نور الدين صراطك المستقيم و اعذه من شر الشيطان الرجيم و
بصره الامثال ليستقيم، فانك قلت «و يضرب الله الامثال للناس و الله بكل شيء
عليم» (۱۶۸).

بالجملة بعد از انقطاع از مردم به اندك مهلتی در سنه ثمانیه و خمسين
بعدالماتة والالف (۱۱۵۸) پنجم ذی حجه داعی حق را اجابت نمود و
حسب الوصیه در جوار مسجد جامع آرامگاه یافت، تغمّدالله بغفرانه. بارگاه او در
آنجا معروف است. قاضی مجدالدین دزفولی که فاضلی نحیر و شاعری بی نظیر
بود دو رباعی در تاریخ گفته:

رباعی

در فوت مقرب خداوند غفور
شیخ الاسلام فخر سادات و صدور
با غایت حزن سال تاریخ آمد
شد محکمه و مسجد و مدرس بی نور

در این رباعی دو تعمیمه (۷) است که بغایت مانوس و خوش آینده اتفاق افتاده اند.
وله ایضاً رباعی:

از واقعه سید فردوس مقام
بر اهل بقاع ارض شد ماتم عام
رو داد چو فوت بهر تاریخش شد
با آل عبا رفیق شیخ الاسلام

۶. قرآن ۲۴/۳۵.

۷. تعمیمه: معماً گفتن، بیان کردن امری بوسیله رموز و محاسبات ابجدی. (معین).

و از او هشت پسر مخلف شد: سید عبدالله، سید نعمت‌الله الشهیر به سید آغانی، سید حسین، سید محمد، سید فرج‌اله، سید مرتضی، سید طالب، سید رضی.

السید الکبیر، المحقق النحریر، مقتدالانام، مجتهدالهام، علامةالمشارق، محی الحکمة السید عبدالله بن السید نورالدین علیه الرحمة:

شمه‌ای از فضایل و مناقب آن دریای بیکران فضیلت را در این مختصر گنجانیدن از مقوله آب دریا را به غربال پیمودن است. و اگر خواهیم که ذره‌ای از آفتاب مکرمت و فضیلت و جامعیت و حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش و حسن اخلاق آن فصیح عهد را شرح دهم کتابی شود. افاضل و مستعدان از ذکر مکارم او معترف به قصور و در رسیدن به اولین پایه از مدارج معارج مناقبش نارساتر از دماغ مخمورانند. مظهر شوارق انوار و مؤید به تأییدات کردگار و از نوادر روزگار بود. شهور و اعوام و فلك را هزاران چرخ باید تا مثل او فاضلی به عرصه وجود آید. ولادت با سعادت او هفتم شعبان سنه ۱۱۱۴ در شوشتر اتفاق افتاد. جد بزرگوار او سید نعمت‌الله که در ایام رضاع از ناصیه او تفرس ذکا و فهم نموده بود، بعض کتب نفیسه را از هر علم که ساخته و محشی او بودند به او بخشید و در تربیت او تا ایام حیات کوسید. او هنوز در سن صبا بود که آن بزرگوار این جهان را بدرود نمود. والد علامه‌اش از فرط الطاف پدرانه در سن سه چهار سالگی، خودبه تعلیم او پرداخت و در اندک زمانی به خواندن عربی و علوم متداوله شروع نمود و ذوقی چنان در تحصیل بهم رساند که هیچ لذتی از مستلذات نزد او بهتر از علم نبود. در سن یازده شانزده سالگی جامع علوم دینیّه و معارف یقینیّه و حاوی کمالات صوریّه و معنویّه گردید و سبب فضایلش با وجود پدر بزرگوار به اعالی و ادانی اطراف و اکناف عالم رسید. پس از شوشتر به سمت اصفهان و سایر بلاد ایران از خراسان و اذربایجان و معالک فارس و بعض بلاد روم، سیاحت و از خدمت بسیاری از علمای نامدار و حکما و دانشوران به استفاده ریاضیات و حکمیات تکمیل نمود و به سوستر بازگشت، و بنحویکه رقمزد خامه وقایع‌نگار سد والد بزرگوارش از این سرای عاریت رخت بر بست. مناصب شرعیّه کماکان از پیشگاه خسرو نامدار، نادر ساه، به او مرجوع بودند. نوبهار فیض سرمدی و گل خلق عظیم محمدی از گلستان طبع فیاض

دمیده و فضایل حقیقیه نفسانیه را که پیشه عرفا است با محاسن شرع اقدس جمع داشت، چنانکه این مراتب از مآثر اقلام آن امام همام در تحفة السنیه من جمله مصنّفات آن بزرگوار، که بحری است موج از لالی آبدار و درجی است مملو به جواهر شاهوار، بر همگنان هویدا و بی نیاز از اظهار است. در شوشتر و آن نواح علم نجوم و استخراج تقاویم و هیأت رواج یافته و رونق بخشیده اوست. مصنّفات عالیّه که در سلك تالیف کشیده بر تبخر و احاطه او به جمیع علوم گواه و فتاوی و سجالات بلیغهاش ثبت سفاین و کتب و دایر بر السنه و افواه است. تا این زمان کسی بر مؤلفات او سقمی و خطائی ندیده و بر اکثری از آنها علمای عالمقدار به خط خود تحسین و آفرین نوشته‌اند. میرزا قوام‌الدین سیفی قزوینی - که احوال سلسله سادات حسنی سیفی قزوین بر واقفان سیر مستور نیست و سید عالیشان سلاله آن خاندان و از مشاهیر فضلی زمان بود - بعد از آنکه شرح مفاتیح آن علامه تحریر در قزوین به او رسید مراسله‌ای متضمن ستایش و نعوت و این قطعه عربی که از منظومات آن والاتبار است نوشته به او فرستاد.

قطعه

بحسبک ذخرالسید الموسوی فی
بیان مفاتیح الشرایع کافیا
فقیه تمام‌الکشف عن مشکلاته
بطرز انیق جاء للفی شافیا
و اشرق نورالدین منه بنعمه
من الله ابدی کل ماکان خافیا

بدایع شعری و حسن لفظی و معنوی در این قطعه تمام است و الحق سید عالیشان در شعر عربی بی‌بدیل و در نظم لمعه دمشقیه داد سخن سنجی را داده. مکرر از قزوین آن سید مرتضوی نشان و فحول فضلی عالیشان از اقطار جهان مسائل مشکله و نکات غامضه را که موضع خلاف فقها و مدحض^۸ اقدام‌اند، از او سؤال نموده‌اند و آن علامه تحریر همه را جوابات شافی با دلائل عقلی و نقلی

۸. مدحض: لغزشگاه، جای لغزان.

در رسایل مدونه به ابلغ سیاقی ارشاد نموده و زنگ کلفت و تشکیک از آئینه خاطر آنها زدوده است. و این مراتب از مآثر قلم فیض شیم آن والاجناب در رساله جلیه اولی - و آن کتابی است مشتمل بر جواب هفتاد مسأله - و جلیه ثانیه - مشتمل بر جواب سی مسأله از مسایل دقیقه مشکله مختلفه فیہ از فنون متفرقه که سید فاضل عالیجناب میرسید علی نهاوندی که از غایت اشتها بی نیاز از توصیف است در آنها استشکال و از حل آنها سؤال نموده است - و رسایل علویه در جواب مسایل شیخ اجل علامه شیخ علی مشهور حویزاوی، و رساله احمدیه در جواب مسایل مولی احمد بن مولی مطلب و الی عربستان، کالشمس فی وسط النهار بر ارباب اولی الابصار ظاهر و باهر است.

بالجمله سید والامقام در علوم معقول و منقول وسیع الباع و به جامعیت فرید اصقاع^۹ بود. شکفته طبعی و نیکوئی تقریرش رشگ خنده نوبهار روضه رضوان و بغایت دلپذیر و در شعر فارسی و لغز و معما بی نظیر بود. والحق حد فصاحت تقریر و شیرینی گفتار و سلاست و عذوبت کلامش به ذروه علیا و درجه قصوی رسیده، و خامه حقایق تصویرش خط بطلان بر صفحه مقال اکثر بلغاء کشیده، علامه روزگار و نادره ادوار و برگزیده حضرت کردگار بود. بارگاه علم و دانش او از آن عالی تر است که شاهباز خیال به اولین پایه او پرواز نماید و کمیت قلم رهنورد در سیر آن وادی و طی این بوادی از آن سرگشته تر است که مرحله پیماید. و بر خرد پژوهان روشن است که مهر جهانتاب فارغ از مدح و ثنا و صبح تجلی بی نیاز از وصف و ثنا است. به دقت طبع وجودت ذهن و قوت حافظه آیتی بود. آزادگی و استغنائی داشت که دنیا را در نظر همش قدر کف خاکی نبود و بهر چه رزاق حقیقی مرزوق نموده بود، به بذل و ایثار و انفاق آن مقرون به کمال فروتنی و حسن اخلاق با اقارب و عشایر و ارباب استحقاق طریق مواخات و مواسات می پیمود. ذوقی وافی و مشربی صافی و بغایت درویش مسلک بود. با ان علو مرتبه و جلالت شأن که حکام و اعظام جلیل القدر نهایت اداب را مرعی میداستند و با آنها سلوک بزرگانه بعمل می آمد، با ادنی کسی از طلبه و اهل تحصیل و درویشان حتی با فقرای دریوزه گر و فرومایگان طلبه مصاحبانه سلوک کردی. مباحثات به علم

۹. اصقاع - صقع: ناحیه.

و فضل، چنانکه رسم علما است، نداشتی و از جدل بغایت محترز و این شیوه را مکروه داشتی.

روز سوم بعد از فوت والد بزرگوارش به التماس مردم از خواص و عوام که بر در مدرسه و دولتسرا ازدحام آورده بودند و استدعای امامت جمعه و جماعت را داشتند، به خواندن خطبه و ادای نماز جمعه به امامت اقدام، و به جهت گزاردن نماز عصر دست کهن برادر، سید مرتضی را - که ذکر احوال او خواهد آمد - گرفته و به محراب امامت برد و خود با مردم به او اقتدا نمود و فرمود که قابلیت سید مرتضی از برای امامت جمعه و جماعت بیشتر از من است. و خود اکثر اوقات خمس را در مسجد به کنجی منفرداً نماز می‌گزارد.

در صحرای شورای مغان که فضلی نام‌آور و حکام و عمال و کدخدایان و ریش‌سفیدان هر دیار از اطراف و اکناف ایران بجهت تصدیق سلطنت نادرشاه مجتمع و سفرای اروس و روم و غیرهما که به التماس صلح آمده حاضر بودند، و آن مجمعی بود مهیب که نادرشاه يك دو کس از مشاهیر را به بهانه‌ای بقتل آورد و چند کس را چشم کند و آنقدر از آلات سیاست جلوه‌گر نمود که مریخ خون‌آشام از هیبت آن در زیر بال نسر طایر پنهان گردید و سپهر برین از دهشت شکم بر خویشتن دزدید. از بیم سطوتش مجلسیان را حواس پریشان‌تر از اوراق خزانی و دماغ پراکنده‌تر از گلهای زمستانی و همه را صورت از هیولی منفصل بود. در آن حالت بعد از تقرر سلطنت از آن پادشاه قهار به آن سید عالیمقدار اشاره رفت که خطبه‌ای در تهنیت جلوس خواند. خطبه‌ای که بیخوف و هراس در آن مجلس گردون مماس انشاء نمود و به خواندن آن زنگ تشویش از خاطر همگان زدود، بر همزن معركة فصحای جهان و ناسخ کلام بلغای شیرین زبان است، ثبت دفاتر علمای اعلام و سرلوح سینه هر خاص و عام است.

در سفر حجاز که به طواف حرمین سعادت اندوز بود و در حله و نجف اشرف که به حکم نادرشاه علمای عامه از اسلامبول و بخارا و بغداد بجهت تنقیح مذهب مجتمع شده بودند، با هر يك از سران مذاهب اربعه مناظرات شایسته دارد. در استیلای آزادخان افغان به اصفهان که به ادعای سلطنت برخاسته بود و بالاخره از پادشاه نیکوسیرت محمد کریم خان زند مقهور گردید، مردم آن بلده متفرق شدند. یکی از اعظام علمای نصارا که او را کشیش گفتندی، داخل در

زمره اسرای افغانه بود و جمعی از خویشان او در بصره بودند. بعد از آنکه سید عالیمقام اطلاع به حال او بهم رسانید، او را خریداری و در خانه به عزت نگهداری کرد و از او انجیل بیاموخت و به شروحات آن پی برد. و هم در آن اوقات یکی از علمای یهود را از اصفهان و یکی از موبدان مجوس را از یزد به شوشتر طلب داشته، تورات را با شروح بسیاری و کتب مجوسی را از نظر گذرانید، و این هر سه را مدتی نزد خود نگاهداشت و آنچه داشتند از آنها فرا گرفته و آنقدر علوم متفرقه و فنون متشسته و مذاهب مختلفه در اندک زمانی اخذ نمود که حد آنها را خدای داند و بس و کمتر کسی را از علما میسر آمده باشد. همیشه می فرمود که اگر پادشاه مقتدری بود که متحمل مصارف بستن زیج می شد، رصدی می بستم که بر زیجات افاضل سلف راجح آید و از کهنگی و اندراس محفوظ ماند و لایق ذخیره خزینه سلاطین قدرشناس باشد. و طریقه آن حضرت در مسایل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقها است و بسیاری از اصولیین و اخباریین به سبب اختلاف آراء و عدم عصمت در مثل این مواقع لغزیده اند، توسط بود میانه مجتهدین و اخباریین و می فرمود که این طریقه به احتیاط اقرب و به صواب انسب است.

و در این جزء زمان که اوضاع روزگار منقلب و پریشان و چرخ ستمگر به کام ستمکیشان می گردد و اکثر فرماندهان هر دیار وجه همت از تربیت افاضل معطوف و به ترقی ارادل و اوباش مصروف و بسی پست فطرت و سفله نهاداند و به این سبب متاع علم و فضل در جهان کاسد افتاده، دیگر مثل این افاضل نامدار به عرصه ظهور آمدن دشوار و امری است محال. آری در بعض بلاد فرنگ مانند انگلستان و دیگر اماکن که در قوانین سلطنت و مملکت داری گرده یونانیان را برداشته اند و به نیروی التفات سلاطین معدلت گستر حکما و دانشمندان مرفه و به اعلی درجه عزت و اعتباراند، آنقدر افاضل و دانشمندان در آن کسور به عرصه وجود آمده اند که احصای آنها عسیر است^{۱۰}. بر طباع قاطبه مردم آن دیار حتی عوام و مردم بازار، ذوق حکمت و دانش مرتسم و منطبع و الحق در این اوان انگلستان رونق شکن بازار اشراقیان و یونان و هر يك از فرومایگان آن مملکت

۱۰. عسیر: دشوار.

ناسخ فضایل فیثاغورث و افلاطون است. و به وجود ذیجود و حسن تدابیر آن دانشمندان با فرهنگ اساس سلطنت و مملکت‌داری آنها نیز منسق و منتظم و بر اکثر ممالک بعیده مانند هندوستان و غیره تسلط یافته و اقتداری تمام دارند؛ و در این عجاله گنجایش ذکر آنها مفصلاً نیست، اگر زمانه فرصت دهد در آخر این وجیزه شمه‌ای از اوضاع و اطوار و طریقه سلطنت و معاش مردم آن دیار رقمزد خامه بدایع‌نگار گردد، ناظران را موجب شگفت عظیم خواهد شد.

القصة از رشحات سحاب خامه آن سید والاقدر است: رساله مدینه‌النحو، حاشیه اربعین حدیث حسب الامر والد بزرگوارش، دو رساله در تحقیق قبله حویزه و شوشتر حسب الاستدعای والی حویزه سید علیخان بن مولی مطلب و والی شوشتر، تحفة النوریه به اسم والدش و آن ده مسأله است در ده علم، شرح صفیحه اسطراب به التماس شیخ ابراهیم بن عبدالله بحرانی که به خدمتش استفاده می‌نمود و بالاخره از برکت انفاس آن بزرگوار به مدارج علیا ارتقا و در حویزه به اقتدا و امامت جمعه و جماعت و تدریس اعتلا نمود. ذخرا الرابع فی شرح مفاتیح الشرایع، جبلیه اولی، جبلیه ثانیه، رساله احمدیه، رساله در تحقیق ضوابط استخراج، طلسم سلطانی، تحفة السنیه فی شرح النخبة المحسنیه و سیاق آن مخالف سیاق شرح سید نورالدین است. حاشیه مدونه بر مقدمات وافی و دیگر حواشی غیر مدونه بر مطول خاصه بر فن بدیع و مدارک و مسالك و کتب حدیث و رجال و مغنی اللیب و غیره.

مخفی نماند که صناعت شعری را که نسبت به صنایع علمیه و مقامات علیه به پستی پایه مخاطب است، به آنجناب نسبت دادن اگرچه ژاژخانی و بادپیمائی است ولیکن چون گاه گاهی زبان فیض ترجمانش به انشاد آن جاری گردیده اگر به مناسبت مقام به ذکر شمه‌ای پردازد باکی نیست. اگرچه کم گفتم اما به متانت و اسلوبی که بایستی گفتم. دیوان او تخمین را پانصد و شصت بیت است. از سخنان دل‌آویزش فیض سحرگاهی هویدا و از کلك طوبی مثالش دم جان بخش مسیحائی پیدا. در نظم عربی کلك درر سلکش زنگ زدای خاطر بدیع و حریری و زلال طبعش رشگ‌افزای سحر متنبی و معزی. در ملمع و خلط عربی به فارسی که اعظم صنایع شعری است شکرشکنان شیراز را صلاهی احسان و نوال داده و در بدیهه‌گونی به سوامع قدسی سروشان در گنجینه معنی گشاده، «فقیر» تخلص

اوست. به یکی از غزلیات سحر طرازش که با عارف شیراز دمساز گشته صفحه را می‌آراید.

غزل

یا جیره بنجد لم ترقبوا الجوارا
صبراً علی جفاکم ضیعتم الذمارا
افروخت صبح پیری شبهای وصل بگذشت
واها علی لیل بتنامع العذارا
پیر مغان سحرگه بر کوی ما گذر کرد
دستی ز باده افشانند بیدار کرد ما را
کای بیدلان شعوری، وی غائبان حضوری
فاح الصبا و انتم لم تکسروا الخمارا

به سبب اندراس و انزجار حواس حافظه به اتمام غزل مساعدت نکرد و به آنچه در ظهر خاطر بود اقتصار رفت. روزی در یکی از مجالس منادمت دو کس از تلامذه آن والا جناب، مولانا حاجی علی الصراف و مولانا محمد هادی کمانگر، که هر يك در عرصه سخنوری هم‌آورد خاقانی و انوری و رشک سعدی شیراز در شیرین زبانی بودند، دو رباعی نوشته به خدمتش دادند و بنحویکه شیوه ناظران سخن است استدعای تخلص نمودند. در ظهر رقعۀ هر يك بدیهه جواب نوشته به آنها داد.

حاجی علی صراف:

ای مهر منیر روشنی بخش جهان
من ذره بیقدر و تو خورشید زمان
خواهم ز عنایتت که تابد بر من
نوری که تخلصی عیان باشد از آن

جواب:

ای صیرفی نقود و افکار و خیال
گنجینه دل ز دانشت مالا مال

رایج به تو شد کمال چون سگه به زر
اکسیری و حاجت نباشد به سؤال

مولانا محمد هادی کمانگر:

بر درگهت ای خسرو ارباب سخن
قسمت شده چون ناصیه فرسانی من
از مکرمتت توقع آن دارم
سازی به تخلصم تو مشهور ز من

جواب:

ای تیر فلک تراست پیوسته به کیش
برجیس کمان نهاده استت در پیش
آوازه زه ترا ز هر گوشه بلند
قوأس بود تخلصت بی کم و بیش

مجملاً سید عالیجناب بعد از صرف عمر به نشر علوم و حق طلبی و خیرخواهی
عباد در اواخر عزلت گزیده، وجه همت از معاشرت خلق برتافت تا در سنه ثلاثه و
سبعین و ماته بعدالالف (۱۱۷۳) از این جهان فانی به روضه رضوان شتافت و
داغ حرمان بر دل خرد پژوهان گذاشت و در جوار والد بزرگوارش خوابگاه یافت،
حشره الله فی جواره مع الصدیقین.

از نتایج افکار مولانا قوأس است رباعی در تاریخ وفات:

از امر خداوند جهاندار قدیم
علامه دهر و سید خلد مقیم
در باغ نعیم جای او شد قوأس
تاریخ وفاتش طلب از باغ نعیم

و از او ده پسر مخلف شد: سید ابوالحسن، سید جواد، سید عبدالهادی، سید
بهاءالدین، سید عبدالرحیم، سید علی اکبر، سید عبدالمهدی، سید ابوتراب، سید
محمد امین، سید عبدالسلام.

السید العالم السید نعمت الله بن السید نورالدین، الشهير به سید آغائی: سیدی عالیقدر و در فنون هندسی و ریاضی منشرح الصدر، به شعر و شاعری رغبتی تمام داشت. دیوانی تخمیناً سه چهار هزار بیت از او به یادگار است، اشعار برجسته دارد، «سید» تخلص اوست. در جوانیها از شوشتر برآمده در عراق و خراسان به تکمیل علوم ریاضی پرداخت. و از آنجا به هند افتاده از پادشاه ذیجاء محمد شاه عزت و احتشام یافت. در بستن زیج جدید محمد شاهی سرآمد رصدبنان دقیقه یاب و احذق اخترشناسان بطلمیوس انتساب بود. در پشاور در سنه ۱۱۵۱ بلاعقب درگذشت، رحمه الله علیه.

السید الاولی الاجل، الفاضل الادیب الاکمل السید حسین بن السید نورالدین: سیدی عالیشان و در فنون ادبیه دستگاهی عالی داشت. کسب فضایل از والد مبرور خود نموده در بدایت حال به هند افتاد. چندی چار و ناچار به تکلیف محمد شاه در شاه جهان آباد دهلی اقامت نمود. اوضاع این کشور منافر طبع آن عالیجناب، و چنین است حال هر کسی که او را فی الجمله تمیزی باشد به اختیار خود رضا به ماندن نمی دهد. بالجمله از شاه جهان آباد به بنگاله و از آنجا بر جهاز سوار شده عود به وطن نمود. از اسخیای روزگار و بغایت عالی همت بود. به دست بذل و ایثار که بر سلسله و قبیله نمود از اموال بسیاری عاری گشته، مجاور ارض اقدس نجف اشرف گردید و در آن مکان با برکت و اعزاز به مطالعه و تحقیق مطالب علمی و عبادات و ریاضات کامروا بود و در همانجا مدفون شد، طوبی له و حسن مآب. در اکثری از کتب علمی تعلیقات سایسته دارد، و از او یک پسر به یادگار ماند سید محمد علی.

السید الاوحد الامجد السید محمد بن سید نورالدین: به علوم متداوله مربوط و در انشاء فارسی بغایت ماهر و جذبه قوی داشت. بسی وارسته و آزاده مزاج بود. در شوشتر درگذشت و در جوار والد بزرگوارش آرمید، اعلی الله مقامه. و از او هفت پسر به وجود آمد: سید احمد، سید علی، سید حسن، سید معصوم، سید طیب، سید زکی، سید کاظم.

السید الفاضل، المحقق الكامل، اسوة العرفا السيد مرتضى بن سيد نورالدين: وی از اعظم فضلاى این خاندان و در تقوى و ورع از اولیای زمان، متخلق به اخلاق حمیده مصطفوی و متأدب به آداب مرضیه مرتضوی بود. استفادة علوم منقول و معقول از پدر و برادر نموده به درجه کمال رسید. کیفیت ریاضات و سلوك آن زنده جاوید اتساع مقامی عظیم می خواهد. در مدت العمر که قریب به هفتاد رسید، به يك خرقه و به لب نانی که رازق عباد داده بود گذرانید و در این ظرف مدت پا از دروازه مدرسی که داشت بیرون نگذاشت، به انزوا و عزلت بسر برد و بنحویکه سبق ذکر یافت به امامت جمعه و جماعات و هدایت و ارشاد و تدریس عمری سپری نمود. حواشی و تعلیقات مدونه بسیاری در هر فن دارد. بغایت عالی فطرت و صافی طویت و خجسته اخلاق بود. آنچه از اوصاف کبرای اولیاء در کتب و سفاین نوشته اند و از آنها در جهان نشانی نیست، در او بود. اعظم و ارکان را به خود راه ندادی و با فقرا آمیزش نمودی. خطب بلیغه اعیاد و جمعاتش آیات بلاغت را دستور و در خواندن خطبه و قرائت کلام الله، رشگ سرائیدن داود به آیات زبور بود. با اینکه به سبب کبر سن آثار هرّم و پیری و شکستگی در پیکر انورش ظاهر بود اما قوت حواس او به درجه کمال و اصلاً فتوری و کلالی به آن نوردیده ارباب فضل و کمال راه نیافته بود. چهار پنجساله بودم که والد مبرور ساعتی سعد بجهت تعلیم معین نمود؛ در آن روز مرا با خود گرفته به خدمت آن بزرگوار شتافت و استدعای تعلیم مرا کرد. آن والا جناب بعد از بسمله این کلمات را سه مرتب تلقین نمود: ربّ سهل و یسر ولا تعسر، و فاتحه خوانده نوازش نمود. در نیکوئی تقزیر و شکفته طبعی او دیگری را ندیده ام. در سنّ کهولت به ملاّ اعلی انتقال و در بارگاه سید نورالدين مدفون شد، اللهم ارحمه و احشره مع اولیائک. و از او به یادگار ماند: سید ابراهیم، سید اسمعیل، سید ربیع، سید نورالدين، سید تقی، سید حبیب الله.

السید الکبیر، مظهر العوارف، ذوالمفاخر و المناقب السید طالب بن السید نورالدين: والد راقم آثم و به علوم متداوله عالم بود. همتی عالی و جودی بکمال داشت. گنج شایگان و دولت پیشدادیان را در میزان همتش قدر سر موئی نبود و به هر چه دسترس او بود، حتی قوت شبانروزی خود و عیال را از ایشار به

مستحقین و عجزه قصور نمی نمود. خصال حمیده اش بکمال و بغایت خوش صحبت و شیرین مقال بود. همواره به طریقه امر و طرز اعظام روزگار گذرانیدی. در یاری مظلوم و حمایت ضعفا از اقویا و ظلّمه بی اختیار بود و هرگز ابقای بر باطل و تمکین ظالم نمی نمود. با عمال و کارکنان دیوانی بدرستی و سختی سلوک کردی. در عرض پانزده شانزده سال که به خدمت او بوده ام، هرگز ندیده ام که نماز تهجد و شب بیداری از او فوت شود و یا بعد از نیمشب در بستر استراحت باشد، اعم از صحت و مرض؛ و همیشه در نماز گریان بود و حق این است که مراتب حق شناسی و مجاهدات او را مقامی دیگر است. در شب نهم محرم سنه تسعین بعدالماتّه و الالف (۱۱۹۰) که در آخر آن شب وفات می نمود، بعد از ادای تهجد به اشاره و ایما مرا طلب داشته به خواندن دعای عدیله و سور قرآنی امر کرد و با من قرائت می نمود. پس نزدیک خود طلبید و امر به نیکوکاری و حق شناسی و ارحام پروری کرد و فرمود بنحویکه من از تو خشنودم خدای از تو راضی باد، و از این دار بقرار به عالم انوار پیوست و در جوار والد بزرگوارش آرمید، اسکنه الله فی جواره و احشره مع اجداده. مولانا قوآس قطعهای بغایت سنجیده در تاریخ دارد که دو بیت آن به یاد است:

از دو مصرع خامه قوآس زد
سال فوتش از دو تاریخ آشکار
با نبی و عترت و اولاد او
جای او جو از بهشت کردگار

و از او مخلف شد: سید محمد شفیع، سید محمد جعفر، سید صادق، سید نورالله، عبداللطیف.

السید العارف البهی، النور الباهر المضیی السید رضی بن سید نورالدین: کسب فضایل در خدمت والد و برادر نموده و به درجه کمال رسید. علوم ظاهر و باطن را جامع و وارستگی عجب از سیمای او لامع بود. حواشی و تعلیقات در اکثری از کتب علمی از او دیده ام. درانشاد شعر فارسی به استقامت سلیقه وجودت ذهن و شور سروش و نمک کلام از جمله یکه تازان و به نیکوئی تقریر و

فصاحت تحریر محسود ابنای زمان بود. در جوانی او و سید حسین برادرش به هند افتاده، بعد از روانگی برادر، چندی به شاه جهان آباد به تکلیف ابوالمنصورخان که از اعظم قزلباشیه خراسان و به وزارت اعظم مفتخر بود، اقامت نمود. بالاخره عازم وطن و در آن روزها راه کابل و قندهار مسدود بود، وارد حیدرآباد دکن شد که از آنجا روانه شود. نظام‌الملک آصفجاه که از اعظم هندوستان و فرمانفرمای دکن بود، مقدم او را گرامی داشته در آنجا نگاهداشت. با آنکه بسی مشتاق عود به وطن بود، میسرش نشد و در آنجا سکنی نمود؛ اما هر قدر که از نظام‌الملک تکلیف خدمتی و منصبی به او رفت مقبول نیفتاد، حتی به خدمات و مناصب مشروعه مانند صدارت و امثال آن سر فرود نیاورد و تن در نداد و هر چند زمانه ناسازگار افتاد به مذلت و تبعیت و دنباله‌روی گردن ننهاد. پانزده شانزده سال قبل از وفات، خلوت به مزاجش غالب آمده بالمره از خلق انقطاع ورزید و در صومعه‌ای که داشت دلقی در پوشیده به عبادت و حق‌طلبی بقیه عمر را گذرانید. و در این ظرف مدت پا از صومعه بیرون نگذاشت و اصلاً پیرامون انتظام معاش وابستگان هم نگردید و در آن باب فرزند اکبر خود سید ابوالقاسم را مختار کرده بود؛ تا اینکه جنازه او را از صومعه برآوردند و مدفون ساختند، نورالله مرقد، و این مصیبت در شب دو شنبه بیست و چهارم جمادی‌الاولی سنه اربع و تسعین و ماته بعدالالف (۱۱۹۴) اتفاق افتاد. دیوان برجسته و منشآت بلیغ‌اش در آن دیار برالسنه و افواه جاری و «اقدس» تخلص آن برگزیده باری است. از او دو پسر مخلف شد: سید ابوالقاسم و سید زین‌العابدین.

فصل

[۱۱]

در ذکر طبقه چهارم از این سلسله علیّه

السید الفاضل المؤمن السید ابوالحسن بن السید عبدالله: گرامی اختر برج سروری و فضیلت و یکتا گوهر درج برتری و مکرمت، بعد از فوت والد بزرگوارش مصطبه آرای بزم افادت و مشعله افروز انجمن افاضت بود. تلمذ در خدمت والد بزرگوار خود نموده به مدارج علیا رسید. در جوانیها به حیدرآباد دکن افتاد، از اوضاع زشت این مملکت بغایت متنفر گردیده عود به وطن نمود. مکرر می فرمود که مردم آن دیار، از اعالی و ادانی، هر یک به پندار خود مغرور و در تمیز نیک و بد اشیاء بغایت عدیم الشعور و اکثر فرومایگان از خرد بیگانه اند. علم و جهل را در نظرها درجه مساوات و بر ارتکاب مناهی افتخار و مباهات دارند.

بالجمله به حکم وراثت و قابلیت، منصب جلیل شیخ الاسلامی از پیشگاه خان نیکوسیرت، محمد کریم خان زند، به او مرجوع و به خدمت آن ناساه معزز و محترم و در فن طبابت بقراط زمان و سرآمد اطبای عالیمقام و احذق حکمای اعلام بود. حدسی صایب و ذهنی رسا داشت. در هندسی و ریاضی، صاحب دستگاه و در علوم دیگر نیز افادت پناه، بسی رسایل سریفه مدونه در طب و حساب و ریاضی دارد. خلاصه الحساب را در خدمتش خوانده ام. سرحدی مبسوط بر مفاتیح شروع نموده بود، اجل فرصت نداد و به اتمام نرسید. آنقدر که به بیاض رسیده منقح نوشته شده است. در ماه شوال سنه ۱۱۹۳ از این سرای فانی به عالم جاودانی انتقال نمود و حسب الوصیت در مقبره علیحده مدفون گردید، بارگاه

او معروف است. از او به وجود آمد: سید محسن، سید عبدالله، سید محمد.

سید جواد بن سید عبدالله: به مقدمات مربوط و بغایت آرمیده، درویش مسلک بود. به هند افتاده بعد از چندی که در حیدرآباد دکن اقامت داشت عود به وطن نمود و در اواخر باز عود به هندوستان و دکن گریبانگیر او شده، در راه به یکی از بنادر هند معروف به کراچی بندر، او با یکی از اولادش سید نورالدین که با او بود به غدر یکی از تبه‌کاران آن دیار به طمع مالی که نداشتند به زهر جانگداز یا به اجل طبیعی، علی‌اختلاف الاقوال، به فاصله ده بیست روز هر دو نقد حیات از کف دادند، تجاوزالله عنه. از او مخلف شد: سید فاضل همام سید عبدالکریم، سید عبدالغفور، سید نورالدین، سید عبدالله.

السید المتأدب بأداب المبادی السید عبدالهادی بن سید عبدالله: به علوم منقول و معقول فضایل مآب و در خیرخواهی عباد و انجام مطالب کافه انام سیدی عالیجناب است و در اکثری از فنون علمی حلال غوامض حقایق، خاصه در فقه و حدیث که به استحقاق و استقلال فایق است. تا حال که عمر او به هشتاد ترقی نموده، دمی از نشر علوم دینیّه نیاسوده و بحمدالله که تا حین تحریر در حیات و مسند آرای بزم افاضت و روزگاری به عزت و احتشام دارد، اللهم احفظه و احرسه. اولاد امجاد او: سید نجم‌الدین، سید نعمت‌الله، سید باقر، سید محمدعلی.

سید بهاء‌الدین بن سید عبدالله: سیدی بزرگ منش با وقار و در قطع خصومات و تحریر و نائق بین‌الانام یگانه روزگار است. اولاد امجاد او: سید عبدالرزاق، سید لطف‌الله، سید علی اصغر، سید نصرالله.

سید عبدالرحیم بن سید عبدالله: سیدی نیکوخصال و پسندیده افعال بود. چندی به بنگاله و دکن افتاده، عود به وطن نمود و درگذشت. از او ماند: سید عبدالحسین، سید محمدعلی.

سید علی اکبر بن سید عبدالله: در انشاء فارسی خالی از ربطی نبود و به نیک و بد آن می‌رسید و از مقدمات علوم نیز بیگانه نبود. چندی قبل درگذشت. از او به یادگار است: سید حسنعلی، سید محمدرضا، سید عبدالله.

السید الفاضل، الزاهد الکامل السید مهدی بن سید عبدالله: وی از افاضل روزگار و ارشد اولاد عمّ عالی‌مقدار، اگرچه از اکثر برادران کوچکتر اما بهره‌ او از علم و تقوی اوفر بود، «ذک فضل الله یؤتیه من یشاء»^(۱). از اعیان زمان و به علم و تقوی نادره دوران، استغنائی داشت که تا این زمان کسی را به آن وارستگی ندیده‌ام. گنج قارون و حشمت سلیمان را در نظر والای او قدر خاشاکی نبود. از فرط همت و تقوی با استدعای عظما و رؤسا هرگز آلوده به مشاغل دنیا نشد و به وضع گوشه‌نشینان معاش می‌نمود. بحکم تقدیر که او را گریبانگیر شده به هندوستان افکند، بعد از رسیدن به این دیار و ملاحظه کردکار شناخت آثار و اوضاع قبیح اطوار این مردم بغایت نادم و متأسف گردید. چند مرتبه به عزم عود به وطن مألوف روانه شد، میسر نیامد. چار و ناچار در مرشدآباد بنگاله اقامت نمود. با اینکه حکام و فرماندهان همه نیکوبندگیها نسبت به او مرعی می‌داشتند اما آن بزرگوار همیشه کاره مکث در آن مقام و بسی مشتاق عود به وطن و ملاقات بنی اعمام بود. مکرر از او شنیده‌ام که می‌فرمود عمری به رایگان در این کشور بر باد دادم، چه از آغاز ورود به این مملکت تا این زمان که فزون از بیست سال است، مدام خلقی انبوه آمد و شد و اوقات مرا ضایع داشته‌اند و من همیشه به صعوبت تنهائی و رنج بیکسی گرفتار بوده‌ام و اگر به کوهی یا غاری مسکن گزیده بودم به این همه گوناگون رنج و عنا که اکنون هستم مبتلا نبودم.

بالجمله در سنه ست و مأتین بعدالالف (۱۲۰۶) از این سرای عاریت رخت بر بست، اللهم انشر علیه شایب الرحمة. در یکی از باغات آن شهر مدفون گردید. صاحب آن باغ که یکی از اعظام و اخیار بود، به شرافت مقبره او مسجدی و تعزیه خانه‌ای متصل به مرقد منورش بنانهاده و موقوفات بسیاری وقف آن سرکار نمود. در جمعات و ایام متبرکه رسم مرثیه خوانی در آنجا شیوع و آن

مرقد مبارك مطاف آن مردم است. میرزا محمد رضای اصفهانی «عیشی» تخلص که شاعری شیرین زبان و از روز ورود به این کشور از معاشرین این بی نام و نشان و در استقامت سلیقه مختار اقران است، قطعه‌ای متضمن تاریخ وفات دارد، ثبت افتاد:

قطعه

رکن ایمان سید مهدی ای دریغ
 زین جهان فانی مغرور شد
 زین مصیبت بر همه اهل جهان
 روز روشن چون شب دیجور شد
 زین خراب آباد پر اندوه و رنج
 بر تماشای جنان مأمور شد
 جبرئیل از بهر دفنش در بهشت
 از پی استبرق و کافور شد
 از فروغ روح آن عالیجناب
 جنت المأوی سراسر نور شد
 گفت تاریخ وفاتش پیر عقل
 با علی و مصطفی محشور شد

و از او چهار پسر مخلف شد: یکی در شوشتر سید فرج الله؛ سه در بنگاله سید حسن، سید حسین، سید محسن:

سید ابوتراب بن سید عبدالله: در مبادی علوم و فقه در سلك خواص در شوشتر به تدریس و امامت در یکی از مدارس و مساجد جزء اختصاص دارد. اولاد او: سید عبدالله، سید زکی.

سید محمد امین بن سید عبدالله: سیدی نیکو اطوار است. اولاد او منحصر است به يك پسر سید محمد.

سید عبدالسلام بن السید عبدالله: در محکمه والا از جمله عدول و به رتق و فتق مخاصمات مشغول، طلاق که ابغض مباحات و تفریق زوجات است به او مرجوع و به نهج ستوده از او به وقوع می آید. اولاد او: سید محمد حسین، سید محمد علی، سید محمدباقر.

ذوالمفاخر الجلیّ السید محمدعلی بن السید حسین: از خدمت والد بزرگوار خود و علمای عراق عرب تحصیل مقدمات نموده و چون طبیعت موزون بود بیشتر به فنّ ادب پرداخت. هنوز به جانی نرسیده بود که والد علامه اش به دار بقا شتافت. سفری به هندوستان آمده باز مراجعت نمود و در دارالافاضل شیراز رحل اقامت انداخت و در آن شهر روانپور و دارالسلطنه اصفهان با افاضل و مستعدان معاشرت گزید. به قابلیت اصلی و مصاحبت شعرا زبانش را روانی بهم رسید و به شاعری معروف گردید. جعفرخان بن صادق خان زند که چند روزی سلطنت با او بود و خالی از ربطی نمی نمود، به اعزاز او کوشید. به تکلیف خان معظم و به استعداد ذاتی که در فنّ سیاق و امور دیوانی مدخلیتی داشت، وزارت یکی از بلدان عراق به او مفوض گردید و آن شغل خطیر را به آئین شایسته به تقدیم رسانید. القصّه سید عالیجاه از مستعدان زمان و در شعر فارسی به درجه علیا و بر نظم عربی نیز قادر و توانا است. دیوان او از قصاید و غزلیات بقدر دو هزار بیت کمابیش خواهد بود. اکثر آن قصاید و در مدح ائمه هدی است. در طرز تازه ای که ممتاز بعضی متأخرین و معاصرین و بغایت دلکش افتاده است، نی کلکش سحر طراز و با نواسنجان اصفهان و شیراز دمساز است. جودت طبع و استقامت سلیقه اش به کمال و در سخنوری قدوة امثال است. «ناله» تخلص اوست. چند بیتی از قصیده ای که در مدح میرعالم دارد زینب بخش این دفتر گردید:

خدو ملک دکن میر عالم آنکه دهد
به مهر پرتو رایش امان ز بیم زوال
سحابدست امیری که یافته ست امل
ز فیض قطره دستش تمتع آمال

رسد به كلك قدر قدرتش که چون تقدیر
 کند حواله و تقسیم قسمت و آجال
 بر مهندس رایش عیان بود تا حشر
 حوادث شب و روز و مآثر مه و سال
 به سینه دست ادب ز اشتیاق خدمت او
 برون شوند ز ارحام امهات اطفال
 بیان حال عدوی تو انوری کرده‌ست
 به بیتکی که خدایش دعاد اجر مقال
 شد آنکه دشمن تو گربه داشت در انبان^(۱)
 کنون دمی است که با سگ نشانش به جوال

و این قصیده چهل و هشت بیت است که بغایت مستانه گفته شده است، بهمین قدر اختصار رفت. و الحق خامه واسطی نژادش مشاطه عرایس ابکار و خاطر بحرنوالش گنجینه لالی شاهوار است. اولاد امجاد او: سید محمد حسین، سید محمد حسن، سید عبدالله.

السید الامجد السید احمد بن السید محمد: ذهنی رسا و سلیقه‌ای درست داشت. در خدمت عمّ عالی‌مقدار، سید عبدالله، استفاده می‌نمود و سرآمد مستفیدان آن مجلس بود. خط نسخ را بغایت نیکو نوشتی. در جوانی قبل از استکمال کمالات درگذشت، اگر فرصت می‌یافت یکی از افاضل اعلام می‌شد. اولاد او منحصر است به یک پسر سید عبدالغفور.

السید الولی السید علی بن السید محمد: به مکارم اخلاق ظاهری و باطنی محلی و از صفات ذمیه مبرّا و در مجلس آرائی و رنگین صحبتی گل همیشه بهار و عالم از نکهت خلق او گلزار بود. به اکتساب کمالات صوری و معنوی و خصایل ستوده نفسانی ممتاز و در چشم اعظم و اعیان چون مردم دیده به اعزاز و در فهمیدن شعر فارسی و رسیدن به نیک و بد آن بی‌انباز و شعرای عصر در سخن سنجی او در اهتزاز بودند. اگرچه خود نمی‌گفت اما شعر درست و مستحسن را در

۲. گربه در انبان داشتن، کنایه از مکر و حيله کردن است. (آند).

مذاق او عجب تأثیری بود. هر روزه هنگام عصر، مجلس شعرا مانند مولانا قوّاس و مولی محمد جواد بن ملا مؤمن شمس متولی مسجد جامع که او نیز شاعری شیرین زبان و در فن تاریخ زبده امثال و اقران بود، و سایر شعرا در منزل او منعقد می شد و هر کس آنچه تازه خیال کرده بود به خدمتش می نمود و همگی ردّ و قبول او را مسلم می داشتند. در نجوم و استخراج تقاویم کواکب دقیقه یاب و در هیأت و ریاضی ثانی بطلمیوس و جاماسب و در برآوردن خبی^۳ و احکام نجومی مهر جهانتاب، و تابود مدار استخراج در آن نواح به آن والا جناب بود. معرفه التقویم و رساله در اسطرلاب و رساله در هیأت به خدمت او خوانده ام. چند سال قبل از این به ملا اعلا انتقال و اولاد از او مخلف نشد.

از سید حسن بن سید محمد اولاد مخلف نشد. و از سید معصوم بن سید محمد دو پسر مخلف شد: سید یوسف و سید محمد علی و هر دو بلاعقب درگذشتند.

سید طیب بن سید محمد: عالمی عالیقدر و در اکثری از علوم خاصه در نحو و منطق و بدیع فضایل گستر بود. کسب فضایل از سید زین الدین علیه الرحمة نموده و در عراق و فارس و گیلان که همیشه مشحون به دانشمندان و اعلام اند، به فیض صحبت بسیاری از آنها رسیده، بغایت هموار و از عباد روزگار بود. در حایر حسین (ع) در حین مجاورت به بهشت جاودان انتقال نمود، اللهم احشره مع الشهداء. اولاد امجاد او: سید جعفر، سید مهدی، سید محمد، سید اسدالله.

از سید زکی بن سید محمد به وجود آمد: سید حسین، سید رضی.

السید الزاهد العالم السید کاظم بن السید محمد: وی از افاضل زمان و سلالة آن خاندان، به فضایل صوری و معنوی موصوف و به علم و تقوی معروف. از سن صبا تا در شوشتر بودم در اکثری از مباحثات با من دمساز و یار دلنواز بود.

۳. خبی: حدس زدن نام چیزی که پنهانش کرده اند.

در سپهر فضایل و مناقب، مهر ضیاء گستر و در قوت ایمان و ریاضات، ثانی سلمان و اباذر است. سال‌های دراز که با او معاشر بودم هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از او ندیده‌ام. با وجود جوانی، دنیا و مستلذات آن در نظر او بیقدر و بها و در مدارج درویشی و قناعت کیشی به ذروره علیا است. در شوشتر طیّ مقدمات نموده، روانه ارض اقدس کربلای معلی و در آن بلده خلد مثال از فضیلت نامدار و علمای عالمقدار اصول و فقه و حدیث را استفاده نموده به مراتب بلند رسید. پس از آنجا عازم خراسان و تا حین تحریر که زیاده از پانزده شانزده سال است، در مشهد رضوی از خدمت فیلسوف اعظم میرزا مهدی که از غایت اشتها بی‌نیاز از اظهار است، به استفاده حکمیات و الهیات مشغول و صیت فضایلش در آن نواح بلند آوازه است، اللهم ارزقنا لقائه. ذکور از او به وجود نیامده.

سید ابراهیم بن السید مرتضی به هند افتاده و در آنجا درگذشت، کسی از او نماند.

السید الجلیل، الزاهد النبیل السید اسمعیل بن السید مرتضی: قلم از اوصاف کمالش به عجز و انکسار اعتراف دارد. حاوی انواع فضایل و نقاوة اتقیای کامل، مهر منیر فلك مجد و علا و اختر تابان آسمان علم و تقوی، در علوم عقلی و نقلی امام همام و از افاضل علمای اعلام است. در شوشتر فقه و حدیث را از والد بزرگوار خود استفاده نموده، روانه اصفهان و در آن بلده مدت پانزده شانزده سال از علمای آن زمان مانند قدوة الحکماء و اسوة العرفاء آقا محمد بیدآبادی و سایر مشاهیر فضلا تکمیل نموده به اوج فضیلت صاعد گردید و به مقامی که بایست رسید. - بیدآباد از اعظم محلات دارالسلطنه اصفهان که بغایت معمور و به لطافت آب و هوا مشهور و مولد آن برگزیده ربّ غفور است که مراتب فضیلتش، کالشمس فی وسط النهار، آفاق را نورانی دارد و بی‌نیاز از اوصاف و بیان است. - پس از آنجا به شوشتر بازگشت و هنوز والد بزرگوارش در حیات بود، به تدریس و ارشاد مشغول شد. در سخن گفتن و حسن تقریر بلبل هزار دستان و شکفتگی طبعش رشگ گل‌های بی‌خزان است. گوی سبقت از همگان و

افاضل با نام و نشان ربوده و به صیقل سعادت و ریاضت زنگ کُلفت از آئینه خاطر زدوده. بعد از چندی که والدش به ملاّ اعلیٰ بالگشا گردید، امامت جمعه و جماعت به التماس جمهور انام به او رسید و روزگاری به هدایت مردم و تدریس و ایصال گم گشتگان بادیّه ضلالت به جاده مستقیم، به کمال عزّت و منزلت داشت. پس از مدتی مدید در ران چپ او دملی بهم رسید و مدّت پنج ششماه بزرگ می شد و سر و انمی کرد و نرم نمی شد. از شدّت وجع آن بزرگوار بیقرار و از حرکت عاجز و بر بستر بیماری افتاده بود. استادان ماهر به روادع^۴ و سایر تدابیر معالجه می کردند اما فایده پذیر نبود. بالاخره یکی از جراحان نادان بی تحاشا در آن بیشتر دوانید که به یکی از رگ های مفصل رسید و آن رگ منقطع گردید. بعد از رنج بسیار که چند ماه دیگر به يك پهلو افتاده و چرك و ریم از آن جاری بود التیام یافت اما پا به زمین نمی رسید و بی اعانت چوگان^۵، که در زیر بغل گیرد قادر بر راه رفتن نبود و دیگر هر چه تدبیر نمودند، حتی جراحان فرنگ را که در این پیشه شهره آفاق اند از بصره طلب داشته معالجه ها کردند، سودی نبخشید و همچنان آن پای کوتاه و عاطل ماند. آن بزرگوار بعد از این بلیّه از وسایل دنیوی بالمره معرض و به افاده علوم هم چندان التفات نکرد. در گوشه منزل خویش خمول و انزوا را پسندید و به این سبب آن اشتهاری که فرومایه تران از منزلت او را بوسیله خودنمایی میسر آمد، خدمتش را حاصل نشد و به این هم اکتفا نکرد از شوستر قطع علایق کرده روانه عتبات عرش درجات و در کاظمین علیهما السلام و سایر روضات بهشت تمثال به معاشرت افاضل و اخیار کامرواست. اللهم بارک بعمره و فضله. اولاد امجاد او: سید عزیزالله، سید نعمت الله، سید مرتضی، سید صادق، سید مصطفی.

و چون حسب الاستدعای والد مبرور، بنحویکه سبق ذکر یافت، عمّ عالمقدار، والد علامه اش شروع تعلیم خاکسار را فرموده بود و هنوز لیافت استفاده از خدمت آن بزرگوار بهم نرسانده بودم که او درگذشت، ان جناب متوجه تربیت و تعلیم بیمقدار گشته جدی موفور می فرمود. اکثری از کتب نحو و منطق و

۴. روادع: داروهائی که موجب قبض و تنگ گردانیدن عروق عضوی شوند یا مواد عفوی و خارجی نتوانند در داخل عضو راه یابند. (معین).

۵. چوگان: عصا، چوب زیر بغل.

معانی بیان مانند شرح شمسیه و دو سه رساله در نحو مثل شرح جامی و کافیة منظوم ابن مالک - که الفیه خلاصه آن است - و مطول و شرایع و غیره را در خدمتش خوانده‌ام. و تا در شوشتر بودم رسم استفاده از خدمتش منقطع نگردید و هر روزه که به خدمتش می‌رسیدم از فرط اشفاق بعض مطالب و مسایل دقیقه را که خارج از مباحثات معمولی بودند سؤال می‌نمود و بعد از اندک تأملی خود حل آنها را بیان می‌فرمود. و بالجمله بسیاری از مقدمات علمیه را تلقین از آن فاضل عارف ربّانی یافته و نور التفات او بر مشاعر احوال بیمقدار تافته. شکر تربیت و ادای حقوق ایادی آن ولی النعم حقیقی از آن بیشتر است که به زبان قلم ادای آن توان نمود؛ و الحق اگر قصور استعداد من نبود و به لوث دنیاداری ملوث نگشتمی برکات تربیت و انفاس آن بزرگوار به مقامی که بایست رسانیدی. دریغ و صد هزار افسوس، چه دانستم که از شامت دنیاداری کار به این مذلت و خواری که اکنون به حیدرآباد کشیده است خواهد کشید و در این شهر ستم بنیاد به معاشرت قومی بیحیا گرفتار خواهم گردید. اگر در کهوف جبال و مساکن غیر معموره با ددان و دیوان و سباع آدمی خوار سر و کار افتاده بود، صد هزار مرتبه بهتر از این زهر جانگزا بود که به معاشرت این ناجنس مردمان دمی بسر رود، و اینقدر خاطر شوریده لبریز ملال نمی‌گشت، و اسباب منافرات و وجوه متکثره کلال در این شهر از آن بیشتر است که احصای آن توانم نمود. با اینکه اعظم و رؤسا هر روزه به امید حراست ملک و منالی که بجز اسمی بر آنها نیست خود را به حباله یکی از اقویا می‌دهند و هر دم رهین حمایت هر بیگانه و آشنا می‌باشند و نسبت به آنهایی که غلبه دارند نهایت مسکنت و زبونی را کارفرما و بهرحال مطیع و باج گزارند، اما بر جمعی از عجزه و مساکین که رعایا و بر آنها تسلطی دارند دمبدم در دل آزاری آنها کوشند و به پای ناجوانمردی منافقانه راه خذلان و ستم پویند؛ و مرا خود به مشاهده این احوال زندگی با این جماعت دشوار می‌نماید، چه طبیعت مجبول است به یاری درماندگان و امداد عجزه و افتادگان و در این شهر مقدور نیست «ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهلها»^۶. خامه سیه مست از طیّ مرحله‌ای که داشت، بیخواست عنان برتافت و در این دیولاخ جهالت

۶. قرآن ۷۵/۴.

سراسیمه لختی ره شتافت، ستم ظریفان از طعن دم در کشند.

سید ربیع بن سید مرتضی: سیدی درویش و از جمله قناعت کیشان بود و از مقدمات علوم خالی از ربط نبود. چندی قبل از این وفات نمود. اولاد او: سید عبدالله، سید محمد رضا.

سید نورالدین بن سید مرتضی: سیدی بزرگ منش با وقار، به علوم متداوله ماهر و در یکی از مساجد جزء امام و مقتداست. اولاد او: سید محمد حسین، سید محمدرضا، سید نعمت الله، سید محمد.

سید تقی بن سید مرتضی که به جوانی درگذشت و اولاد از او مخلف نشد. از سید حبیب الله بن سید مرتضی در شباب يك پسر مخلف شد سید تقی و درگذشت.

ذوالفضل الجمیع و الشان الرفیع السید محمد شفیع بن السید طالب حرسه الله: فرزند نخستین والد بزرگوار و نسبت به من و دیگر برادران بغایت نیکوکار بود. به ذکاء و حدت فهم و استقامت سلیقه و جامعیت فنون علمیه خصوصاً ریاضی و اصول فقه موصوف و به تبحر بین الافاضل معروف. طبعش نقاد رایج و کاسد و محک ناقص و کامل، و پیوسته ملجأ غربا و ضعفای هر دیار و دست دریا نوالش رشک ابر بهار بود. در شوشتر از عم عالمقدارش، سید عبدالله، عربیت و نجوم را استفاده نموده به درجه کمال رسید؛ و از آنجا روانه عتبات عرس درجات و فقه و حدیث را از خدمت شیخ اجل شیخ مهدی فتونی و شیخ یوسف بحرانی و اصول را از استاد الافاضل آقا محمد باقر بهبهانی اصفهانی، و حکمیات را از آقا محمد هزار جریبی - که صیت تبحر و فضیلت هر يك از این بزرگواران خافقین را مالا مال دارد و از غایت استهارمستغنی از اوصاف اند - تکمیل نمود و در ارض اقدس کربلا مجاور گردید.

شیخ مهدی و شیخ یوسف در مراتب فقه و حدیث و رجال، امام اعلام و ملك الکلام و از جمله اخبارین بودند. آقا محمد باقر بهبهانی از احفاد

شیخ‌المحدثین آخوند ملا محمد باقر مجلسی، مجتهدی عالیشان و از کبرای اولیای زمان بود. قبل از او فنّ اصول را این مقدار رواج نبود، بیشتر از فضلا اخباری و قلیلی اصولی یا متوسط میانه اصول و اخبار بودند. آنقدر که اکنون رواج یافته است رونق بخشیده آن علامه تحریر و بیان دیگر حالات او خارج از حوصله تحریر است. و او خود در اصول وحید عصر و فرید دهر بود. در آن اماکن پر فیض که عمر او از تسعین (۹۰) گذشته بود به خدمتش رسیده‌ام. چند سال قبل از این وفات نمود.

بالجمله سید عالی‌مقام سال‌ها در خدمت او تلمذ نمود و از برکت تربیت و انقباس آن وحید دوران به اعلی درجه فضیلت صعود نمود. در شرح مبسوطی که به مفاتیح مولانا محمد محسن کاشانی نوشته، آن والا مقام او را ممدّ و معاون و در آن اماکن با برکت و اعزاز پیوسته ضیاء بخش انجمن افاضل و مصاحب دانشوران کامل بود. در فنّ طبابت جالینوس زمان و انگشت نما و در استخراج و احکام نجومی ید بیضا می نمود. در یکی از سنوات رودخانه فرات طغیان نمود و به این سبب نهر حسینیه که به ارض اقدس می آمد خراب و در تابستان آب از آن نهر کاستن گرفت تا بالمره منقطع گردید. زوآر و مسکنه از قلت آب در زحمت بودند و تنقیه و تعمیر آن نهر را مبلغی خطیر بایست تا آبی بروی کار آید. آقا محمد باقر و فضلالی دیگر او را تکلیف سفر هندوستان نمودند که از اختیار این دیار در باب تعمیر نهر و بعض اماکن دیگر از روضات عرش درجات که به سبب اندراس از هم ریخته بود، استمداد نماید. حسب الاستدعای فضلالی حقایق آگاه و طلباً لمرضات الله، وداع آن اماکن عرش اشتباه نموده وارد بصره گردید و از آنجا به یکی از جهازات انگلیسیه - که در امر جهاز رانی لایق و در معارضه با بحر ذخار و لوازم حزم و احتیاط هنگام طوفان و تلاطم به استقلال فایق اند - سوار شده، به بمبئی عبور و از آنجا به کلکته که بندر بنگاله است فرود آمد. محمدرضاخان شیرازی ملقب به مظفر جنگ، از اولاد محمد هادی خان حکیم‌الممالک که از اعیان ایران و احدق حکمای زمان بود و در آن اوقات ریاست بنگاله از جانب انگلیسیه به او مفوض و در مرشدآباد که هشت منزلی کلکته و مقر ریاست او بود قیام داشت، از آمدن او مطلع شده، کس به استقبال فرستاد و به مرشدآباد طلب نمود. بعد از وصول به آن بلده، خان معظم‌الیه مقدم او

را به اکرام تلقی نموده، درخانه خود نگاه داشت. اما آن بزرگوار از بمبئی که اولین بندری است از بنادر این سامان، از ملاحظه اوضاع و اطوار و طرز معاش و وضع رفتار این مردم که بغایت ناهنجار و مشابهتی به اوضاع هیچیک از اقالیم ندارد، از این سفر و مهاجرت از آن اماکن ملایک پاسبان بغایت متأسف و پشیمان و از انجام مطالبی که داشت نیز مأیوس گردید. موسم دریا گذشته بود و از برای برگشتن انتظار موسمی دیگر بایست. کام و ناکام شش هفت ماه به مرشدآباد اقامت نمود و در ظرف ایام اقامت بیشتر از حالات مردم این کشور استحضار بهم رسانید و دانست که از این مردم ارتکاب اینگونه امور خیر بغایت دشوار و امریست محال. محمد رضاخان او را به ماندن بنگاله و به مصاهرت خویش تکلیف و در آن باب مبالغه نمود، مقبول نیفتاد. نه ماه مدت اقامت او به بنگاله کشیده، عود نمود. به سبب ردائت آب و هوای کلکته و بنگاله که در صدر این رساله شمه‌ای از آن رقمزدِ کلک بیان گشت، بیماری حَکّه^(۷) و جرب که از خواص آب و هوای آن دیار است، عارض ذات مبارکش گردید. به بندر بوشهر که رسید شدتی تمام داشت، تمام بدن را خارش فرو گرفته، دمی قرار و آرام نداشت. سه چهار کس خدمه به خاراندن بدن مأمور بودند و آنقدر بقوت می‌خاراندند که منجر به غش می‌شد. خواب و خوراک بالمره کناره گرفته بود و تمامی اوقات به بیقراری می‌گذشت. بجهت معالجه از بندر بوشهر بصوب دارالافاضل شیراز که به لطافت آب و هوا ممتاز است، عطف عنان نمود و در آن وقت شیراز تختگاه سلاطین زندیه و آنقدر از هر فرقه دانشمندان و مستعدان و ارباب صنایع در آن شهر مجتمع بودند که بیرون از حیطة شمار است. از آنجمله بود حکیم دانشمند با فرهنگ، میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی، که سرآمد فضلی نامدار و احدق حکمای والابیر و در خدمت پادشاه و ارکان دولت تقریبی تمام و روزگاری به احتسام دانست. در فن طبابت از کلک روانپوررش ید بیضای موسوی پیدا و از دم جان بخشش اعجاز مسیحا هویدا، و از برادر مبرور در حق او شنیدم که آنچه در اوصاف حکمای سلف در کتب سیر نوشته‌اند در او بود. مثنوی دارد که بر تبحر و استعداد او گواه و در میان مستعدان و سخنوران شهرتی عجیب دارد. بغایت سنجیده و

۷. حَکّه: خارش، مرضی که سبب خارش بدن شود.

درمندانہ گفته شده است، از اطناب احتراز کردم و دراین وجیزہ ثبت نکردم و الا ناظران را موجب وجد گشتی.

القصة میرزای مکرم بہ معالجه او پرداخت و امر بہ ورزش نمود و حق تعالی از آن مرض شفا بخشید. و تا در آن شهر بود با میرزای موصوف، انیس و جلیس و بیشتر اوقات در منزہات و منازل دلکش بہ تفرج بسر می بردند. کلیات طب را از آن مسیح عہد استفادہ نمودہ تکمیل آن علم شریف نمود. بعد از صحت کلی اِرخای^(۸) عنان بصوب ارض اقدس سکنی گزید. پس از چند سال بعزم طواف حرمین روانہ حجاز و بہ آن سعادت عظمی نیز بهره ور گردید. شریف مکہ را با او مودتی تمام بہم رسیدہ، بہ تکلیف او یک سال تمام گاہی در مکہ معظمہ و گاہی در مدینہ منورہ و گاہی در طایف کہ بہ خوبی آب و هوا در آن نواح اشتہار دارد، با شریف مکہ بسر می برد و کامیاب بود و از شریف مکہ نیکو خدمتیہای بسیار نسبت بہ آن بزرگوار بعمل آمد.

پس از آنجا، مرّہ بعد اولی و کرّہ بعد اخری، بہ ارض اقدس سکنی و بہ عبادت و حق طلبی مشغول شد تا درسنہ ۱۱۸۶ کہ مرض طاعون از قسطنطنیہ اسلامبول بہ عراق عرب سرایت نمودہ تمامی آن حدود را فرا گرفت و خلقی انبوه کہ عدد آنها را خدای داند و بس، بہ آن مرض درگذشتند. در بغداد کہ اعظم بلدان عراق عرب است، در روز اوّل ہفتاد ہزار کس بمردند و در روز دوم و سوم از حساب درگذشت. عتبات عالیات کہ مشحون بہ افاضل و علما بودند، ہمہ آنها درگذشتند مگر معدودی کہ فرار کردند یا در اجل آنها تأخیری بود. سید محمد زینا کہ از ادبای روزگار بود تاریخ آن را «لطاعون عظیم» دید و چون امتداد بہم رسانید کہ سنہ ۱۱۸۷ داخل شد «الطاعون عظیم» فرمود. و آن بلیہ تا بہ بصرہ و بوشہر سرایت کردہ، سکنہ بلاد مشہورہ و دیہات و احشام بادبہ نشین آن نواح ہمہ بمردند. و من در آن وقت بہ شوشتر بودم، مردمی کہ از بصرہ و عراق عرب فرار کردہ بودند رو بہ شوشتر آمدند و آن مرض تا چہار فرسخی شہر نیز رسید. مردم بہم برآمدند و فزع اکبر برپا شد. حکام و اعیان را تدبیری کہ بہ خاطر سید - والحق درست نشین و با تقدیر موافق افتاد - دروازہای شہر بیستند و بہ

۸. ارخاء: فروگذاشتن، رها کردن.

حراست قیام نمودند و نگذاشتند که احدی از طاعونیان تا دو ماه داخل شهر شود. آذوقه و مایحتاج بجهت آنها به صحرائی که بودند می فرستادند. برندگان غله را در آن قرب به صحرا ریخته برمی گشتند که با آنها مخلوط نمی شدند. حق تعالی محافظت نمود که به آن شهر نرسید. سید عالیمقام در آن بلیه پای شکیبائی افشرد و از جوار سیدالشهدا جدا نشد. بسیاری از منسوبان و متعلقان او درگذشتند و او را حق تعالی محافظت نمود و آن بلیه به کلی مرتفع گردید. از فوت افاضل و احباب و تنهائی همواره مکدر و ملول بود، بعزم شیراز برآمده به بصره و بوشهر، و در بوشهر چندی توقف کرد و باز به اشتیاق وصول به عتبات به بصره برگشت که سانحه محمدکریم خان زند با رومی واقع شد و او در بصره گرفتار گردید که مجال برآمدن نیافت.

مجمّل آن قضیه آنکه پاشای بغداد با زوار و سکنه عتبات از جماعت قزلباش بدسلوکی را پیشنهاد نموده، وجوه گزاف بسیاری از آنها و از قلیل مردمی که از طاعون باقی مانده بودند، مصادره می نمود به تهمت ارث موتی طاعونی. مردم از رفتار ناهنجار او به دربار شاهی عرض نمودند، او حیدرقلی خان زنگنه را - که از غلامزادگان صفویه و از امرای عالیقدر ایران، و احوال اعظام آن سلسله بر متبّعان سیر پوشیده نیست؛ و خان عالیجاه سلاله آن دودمان بود، جهان دیده و آفاق گردیده، به علوم متداوله مربوط و به دانستن اکثری از لغات و السنه بیگانگان معروف و طلاقت لسانی عجب داشت. - به بغداد فرستاده به نصایح دلپذیر پاشارا از آن حرکات منع نمود. او در جواب عریضه ای متضمن سخنان بی فروغ نگاشته، خان والجاه را رخصت انصراف داد و بهمان ظلم و بیداد زیاده از سابق اصرار نمود. در مشهد کاظمین جمعی را گرفتار ساخته، چوب بسیاری زد که یکی از آنها بمرد. این خبر که به حضور شاهی رسید بقرار گشته، محمد صادق خان زند برادر خود را و نظر علیخان زند که یکی از بنی اعمام او بود و هر دو در لشکرکشی و سپهبدی شهره آفاق بودند، با لشکری انجم حشر به تسخیر بصره و بغداد نامزد نمود. محمد صادق خان از شوشتر عبور نموده به بصره رفت و آن شهر را بمیان گرفت. و در آن وقت متسلم بصره سلیمان آغای رومی بود که در میان آنها به شجاعت و رأی شهرتی داشت. او اسباب حصار آماده ساخته به حراست شهر قیام نمود. فوج قزلباش اطراف آن نواح را لگدکوب سم ستوران

کین نمودند و سلیمان آغا در آن کار پای ثبات بیفشرد. سید عالیمقام از جمله محصورین، واعاظم را با او مودتی تمام بود. بالجمله ایام محاصره به چهارده ماه کشید و کار محصورین از زبونی حال و قحط غله و مأكولات بجائی رسید که به خوردن حیوانات غیرمأكوله مانند سگ و گربه شروع نمودند و خلقی بی شمار تلف شدند. رومیان از در استیمان^(۹) در آمده، سید عالیمقام را بجهت تشیید مبانی مصالحه و سپردن شهر و قلعه نزد سردار فرستادند. او سخنان مناسب به سردار گفته، در ظهر کلام الله وثیقه‌ای متضمن عدم تعرض به جان و ناموس قاطبه سکنه بصره از او گرفته به سلیمان آغا و سرداران رومی سپرد. روز دیگر فوج قزلباش به شهر در آمده، عجزه از آن شکنجه و ضیق برآمدند. رئوس منابر و گلدسته‌های مساجد به خطبه اثنی عشری و اذان جعفری، و وجوه دنانیر به نام نامی و القاب گرامی شاهی زیب و زینت یافت. سردار زر بسیاری از مردم حاصل نموده، سلیمان آغا و جمعی از اعیان بصره را از مسلمان و فرنگی و یهودی و ارمنی به یورغمال^(۱۰) با پسر خود علینقی خان روانه شیراز نمود. اخوی مکتوبی به من در شوشتر نوشت و به نیکوکاری نسبت به اسرا امر فرمود. روزی که وارد شوشتر شدند، سلیمان آغا را با دو سه کس از مخصوصان^(۱۱) او به یکی از منازل جای دادم و به دلجوئی و غمخواری او پرداختم. وی را مردی با تمکین و صاحب رأی متین و عزم بلند یافتم. در آن روزها با اینکه من از بدایت حال به تأثیرات کواکب و احکام نجومی بی اعتقادم، به استخراج و تحصیل آن جدی موفور داشتم و در آن مستغرق بودم. سلیمان آغا از مستقبل احوال خود التماس نمود. موافق قوانین نجومی آنچه بخاطر رسید نوشته به او دادم. از آنجمله بود رسیدن به پایه وزارت بغداد که مطابق واقع اتفاق افتاد. بعد از چند روزی رهنورد شیراز و از حضور شاهی اعزاز یافت و بعد از سپری شدن عهد آن پادشاه، سلیمان آغا به استعداد ذاتی و حسن اخلاق که همواره با اعالی و ادانی به فروتنی و مواسات معاشرت می نمود، از شیراز به سلامت برآمده به وزارت بغداد رسید و به سلیمان پاشا موسوم گردید و سالهاست که در آن نواح فرمانفرما است. سلوکی که با سکنه عتبات از غریب و بومی و زوار و مترددین قزلباش دارد از غرایب روزگار است.

۹. استیمان: اظهار عجز و فروتنی.

۱۰. یورغمال ← یرغمال: اسارت، گروی (آند).

به عدل و داد موصوف و به غمخواری رعایا و برایا معروف است و به این سبب در عهد او بغداد و آن نواح بغایت معمور و از هر جا مردم در آن دیار شتابند و سکونت نمایند.

احمدخان خوئی که یکی از حکام آذربایجان و از اخیار زمان بود، میرزا محمد رفیع ولد میرزا محمد شفیع مستوفی الممالک را که از افاضل روزگار و ارکان آن دیار بود، با وجهی معتدبه به سامره و سرّ من رأی - در اوقاتی که من از مجاوران آستانه کاظمین بودم - فرستاد که آن روضه علیا و سردابی را که در آن غیبت کبری واقع شده است به وضع آستانه نجف اشرف از نو بسازند. کارکنان و معماران زبردست از ایران با او بود، از پاشا اجازت گرفته عمله شروع بکار نمودند. در بنیاد آن عالی بنا سردابی که در آن دو تابوت گذاشته بود ظاهر شد، مورخ به تاریخ اربعمائه و اربعین (۴۴۰) که تا آن زمان چوب و آهن و ریسمانی که بر آنها پیچیده بود بحال خود برقرار بودند. از قراین خارجه مردم را گمان شد که این دو میت نیستند مگر از خلفای عباسی، و خواستند که از آنجا بیرون آورند و به خانه‌های خلفا دفن نمایند. قضات و افندیان بغداد شورش نموده، ینکچریان* آن بلد را که از افواج پادشاهی اند وسوسه نمودند و همگی به هیأت مجموعی غوغائی عظیم برپا کردند. و از این طرف نیز همراهیان میرزای معظم بقدر چهارصد پانصد کس مستعد حرب و پیکار گشتند. میرزا آنها را مانع آمده صورت واقعه را به پاشا اطلاع داد. آن دانشمند با تدبیر و رأی، مجلسی مشحون به افندیان و قضات و علما و ارباب مناصب عامه آراسته داستند، از آنها استفسار نمود که این روضه مبارکه و سرداب چگونه مدفن امامین همامین و محل غیبت صاحب الامر گشته است، آنچه از احادیث و سیر بر شما معلوم است به راست گفتاری بیان نمایند. آنها بعرض رسانیدند که این روضه منوره خانه علی النقی (ع) و ملک او بوده است که به ارث یا به بیع به او منتقل شده. پاشا خود به جواب آنها مبادرت نمود و گفت هرگاه این مقدمه را مسلم داشتیم، هر کس که در این خانه داخل شده باشد غاصب و متغلب خواهد بود و امروز عجم را که در حقیقت صاحب این خانه اند قوتی تمام است، اگر غاصب را بیرون

* ینکچریان (پنی چری): نام سیاه منتخبی در ارتش عثمانی.

نمایند عجب نیست و مقام دست بر آوردن به تعرض نه. به قزلباشیه اشاره نمود که شما محقید و کسی را جای دم زدن نیست. آنچه خواستند کردند و آن عالی بنا را به اتمام رسانیدند و من در آن مکان متبرک با میرزای سابق الالقاب صحبت‌های طولانی داشته‌ام. از افاضل اعلام و اکابر عالی‌مقام بود و در فنون علمیه خصوص در معقولات دستگاهی عالی داشت و در خداشناسی و درویشی با اینکه در دنیا صاحب جاه خطیر بود شبه و نظیر نداشت. در اینجا فوتش مسموع شد.

مجملاً برادر مبرور بعد از وقوع این سوانح اراده عود به روضات عرش درجات نمود. افواج قزلباش آن نواح را فرو گرفته بودند و امر بغداد یکسو نشده بود و سردار نیز اجازت نمی‌داد و در بصره ماندن هم بر او بغایت دشوار می‌نمود، چه از قزلباش و عجم حرکات جاهلانه چند که طریقه آنها است بظهور می‌رسید که منافی رأی او بودند. طرفه‌تر این است که رومیان او را محرک سردار و منشأ این حرکات می‌دانستند. از آنجمله روزی فرمان سردار به انهدام بقعه و عمارتی که بر قبر زبیر که از عشره مبشره و در چهار فرسخی بصره واقع است، صادر شد که تمامی ابنیه و عمارت آن را خراب و قبر را بشکافند و بیحرمتیهای دیگر نیز بعمل آورند. آن والاجناب به خدمتش شتافت و به او گفت که این حرکت در مال حال عجم و قزلباش بغایت مضر و سخت نازبا است. و سعیها نمود تا او را از این حرکت باز داشت. خدمات شرعیه به خدمتش مرجوع بودند، اما او نظر بر کمال مال اندیشی تحاشی داشت و مرتکب نمی‌گشت، که در این اثنا محمد کریم خان در شیراز درگذشت و محمد صادق خان سردار به سبب داعیه سلطنت در برآمدن از بصره شتاب نمود و به عجله روانه شد. آن بزرگوار نظر به حرکات قزلباش نسبت به رومی ماندن به بصره و رفتن عتبات را صلاح ندانسته روانه بندر بوشهر گردید و در آنجا بود که سلیمان پاشا در بغداد استیلا یافت. پاشا که قدرشناس افاضل و مردان کارآمد بود، مکتوبی بکمال ملاحظت به او نوشت و به امرای عثمانلو که در بصره و بغداد بودند فرمان داد که همگی مراسلات مخلصانه به خدمتش نوشتند و تکلیف آمدن به عتبات نمودند.

بعد از رسیدن آن مکاتبات مرا از شوشتر طلب داشته در آنجا گذاشت و خود روانه بصره گردید. متعاقب من هم به بصره آمدم و او روانه عتبات گردید و دو سال در آنجا فیضیاب بود و عود به بصره نمود. شوق وصول به وثاق مألوفه اجداد

کرام او را گریبانگیر شده روانه شوشتر گردید. چند ماهی در آنجا مانده باز به بصره آمد و مرا به بغداد فرستاد و فرمود که اگر بتوانی با مردم کمتر آمیزش کن که پاشا از ورود تو به بغداد مطلع نشود تا آسوده روزگار بمانی. و این امر ممکن نشد به سبب بعضی خدمات که در شوشتر نسبت به پاشا بعمل آمده و بعضی احکام نجومی که اتفاقاً درست‌نشین شده بودند، پاشا به ماندن من در بغداد اصرار داشت. و برادر مبرور راضی نمی‌شد و مرا نیز بودن نزد رومی مکروه بود، چه قطع نظر از مباحث و عدم مجانست، افاضل و دانشمندان در آن فرقه بغایت نادر و سرمایه افاضل و اعلام آنها که به افندیان اشتهار دارند و بکمال مرتبه در میان آنها به اعزازند، منحصر است به مسائل فقه حنفی و پاره‌ای از فنون ادب، دیگر از سایر علوم بی‌بهره‌اند. بهر حال دو سه سال در آنجا بودم. پاشا و اعیان آن دیار ملاطفت می‌نمودند. حاجی خضر حلبی که یکی از اعیان پاشائی و امامی مذهب بود، شبها نزد من آمدی و بعضی رسائل فقهی و نجومی را خواندی. بعد از دو سه سال که در بغداد منقضی شد، مرا به بصره طلب فرموده، در خدمتش به مباحثه و مذاکره فقه و حدیث مشغول بودم. شوق سیاحت و ادراک خدمت افاضل هر دیار گریبانگیر شده عزم این مملکت نمودم. آن والا جاه که از اراده من مطلع شد ملامت نمود و فرمود: ان‌الرأید لایکذب اهلہ*، من این معامله را کردم و زیان کردم؛ و پاره‌ای از زشتیهای اوضاع و اطوار این کشور را برشمرد و تکلیف رفتن به ایران یا به روم نمود. نصایح او سودمند نشد و به این دیار درآمدم و از آن روز تا امروز از آلام و مکاره و اسقام و بی‌همزبانی و صرف اوقات به بطالت و برایگان بر باد دادن عمر گرانمایه، به معاشرت قومی فرومایه، رسید به من آنچه رسید.

خود بعد از روانگی من به سبب انس و افراط شفقتی که به من داشت، از جدائی و بیکسی او را در مزاج وحشتی مستولی شده تبی مزمن عارض ذات مبارکش گردید. در سال اولی که وارد کلکته شدم مکتوبی از او رسید که در عنوان آن این بیت نوشته بود:

ریزم ز مژه کوکب بی ماه رخت شبها
تاریک شبی دارم با این همه کوکبها

• بَلَد و راهنما به همراهان خود دروغ نمی‌گوید.

و فقرات و عباراتی چند متضمن وحشت و بیکسی در آن مرقوم بود که دل الفت سرشت را بقرار گردانید. تصمیم عزم نمودم که در موسم دیگر به خدمتش شتابم. چند ماهی به موسم دریا باقی بود که مکتوب یکی از دوستان رسید و در آن مرقوم بود که آن بزرگوار بتقریب بعض بیماریها روانه شوستر گردید که به معالجه پردازد و شاید که به مؤانست بنی اعمام آن وحشت طبیعت به انس و جمعیت گراید. در اهواز که نیمه راه است، مرض ذات‌الجنب اضافه امراض دیگر گشته، در ماه جمادی‌الاولی سنه اربع و مائین بعدالالف (۱۲۰۴) به ملا اعلی بالگشا و داغ حرمان بر دل افاضل و اتقیا گذاشت و حسب الوصیه به حایر حسین (ع) مدفون گردید، حشره‌الله مع الشهداء. اولاد او: سید محمدعلی که در جوانی بلاعقب درگذشت و سید محمد حسین.

حقوق تربیت و تعلیم آن برادر از آن بیشتر است که به این وجیزه گنجایش آن نماید. هرگز در تربیت و نیکوکاری نسبت به من در حضور یا غیبت، هر جا که بودم به قصور راضی نشد، اللهم اسکنه فی فرادیس الجنان. میر محمد حسین اصفهانی‌الاصل که احوال او در ذیل احوال خاکسار می‌آید، به تعزیه‌پرسی آمده، رباعی در تاریخ گفته بود به من داد و فاتحه خوانده تسلی نمود. يك بيت از آن اینست:

چون دل ز میان رفته ز سال تاریخ
در دل آمد علیه رضوان‌الله (= ۱۲۰۴)

تعمیه در این تاریخ «دل» است.

ذوالنورالازهر السید محمد جعفر بن السید طالب سلمه‌اله: از عبّاد و پارسایان روزگار و در حسن خلق و همت فطری نادره ادوار و به خیرخواهی عبّاد از اعالی و ادانی معروف و وجه همتش به انجام مطالب سائلین مصروف و در آداب مجلس و رنگین صحبتی سلیقه‌اش بکمال رسائی و در جود و ایثار ذاتی ناسخ افسانه حاتم طائی است. فیاض متعال خلقی به او کرامت کرده است که با وجود بی بضاعتی هرگز سائلی را محروم نداشته است. در بدایت حال تحصیل مقدمات را در شوستر نموده و در فارس و عراق به تحصیل طب و نجوم پرداخت و

در هر دو بکمال رسید. از آنجا به هندوستان افتاده بناکامی بسر می برد. فقیر او را به آن نواح ندیده بودم. مرا سنّ رضاع بود که او برآمد. به کلکته که رسیدم از وفور اشفاق برادرانه از لکهنو به آنجا رسید و به این سعادت مستفیض گردانید و حالیا هم در آن بلده روزگار بعزّت دارد. به طبابت مشهور و بغایت درویش مسلک و آزاده است؛ با بسی توفیق، توفیق عود به وطن رفیقش نگشته، اللهم بارک بعمره. اولاد او: سیدعلی اکبر و سید محمد.

اخوی سید صادق بن سید طالب در محرم سنه ۱۲۱۵ بعد از ادراک سعادت زیارت روضه رضویه در برگشتن به اصفهان وفات نمود، اللهم ارحمه. اولاد او: سید محمد، سیدعلی، سید حسین، سید نعمت الله.

از اخوی سید نورالله بن سید طالب ذکور مخلف نشد. احوال خاکسار که نگرندگان را از مطالعه آن بجز نفرت و ضجرت حاصلی و ثمره ای نخواهد بود در خاتمه کتاب خواهد آمد.

السید العالم، ملجأ الاعاظم السید ابوالقاسم بن السید رضی:

وی از اکابر امرای دکن و به جلالت شأن مشهور ز من، مهر جانتاب آسمان امارت و سروری و کوکب درخشنده سپهر بزرگی و برتری، صاحب فطرت عالی و ضیاء بخش ساحت ادانی و اعالی، از اطراف و اکناف عالم مقصد طوایف امم و بارگاه سپهر اشتباهش محط رجال عرب و عجم. از مبدأ فیاض حسن خلقی به او مرحمت شده که هرگز از ازدحام عجزه و درماندگان و هجوه ارباب حوایج و افتادگان، هر چند که مردم عوام و فرومایگان باسد و خودرنجور و ناتوان باشد، افسرده نگردد و به انجام مطالب آنها کوسد. در امور ملکی و حل مسائل عظیمه، رأی عقده گشایش بارع و در رسانی فکر، تندی ذهنش سیف فاطع است. ولادت با سعادت آن عالیجناب روز پنجشنبه هفدهم ماه رمضان سنه ست و سنین و ماته بعدالالف (۱۱۶۶) به حیدرآباد اتفاق افتاد.

حیدرآباد از بلاد نفیسه دکن که تختگاه سلاطین قطب ساهیه و بهمنیه بوده است. طول آن از جزایر خالدات ۷۸ درجه و کسری، و عرض آن از خط استوا

۱۷ درجه و ۲۰ دقیقه است. مملکت دکن همیشه میان هفت پادشاه با دستگاه انقسام داشته و حیدرآباد در سالف زمان بغایت معمور و بخوبی آب و هوا مشهور بوده است. آثار خرابه بسیاری در آن نواح به نظر می آید که بر عظمت و وسعت و معموری آن شهر گواه و هر يك بر بیوفائی دنیای دون و بی نیازی قادر کن فیکون دلیلی بی اشتباه است. سلاطین قطبیه را به عمارت و آبادی آن التفاتی عظیم، و پیوسته مجمع افاضل علمای عرب و عجم و محط رجال دانشمندان اصناف امم بوده و نظر بقدرشناسی و استعداد ذاتی که داشتند از اقصی بلاد عالم بهر دیار که از فضلا نامی و از علما نشانی یافتندی، او را نزد خود طلب فرموده به اکرام و اعزاز و خدمتگزاری او آنقدر می کوشیدند که متحمل منافرات و مزاجرات این کشور گشته سکونت می نمود؛ مانند سید عالیشان سید محمد نجفی و سید الافاضل سید نظام الدین احمد و ولدش سید علیخان.

وی خلف سلسله استادالبشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی است؛ و احوال این خاندان چون صدرالحکما امیر صدر الدین محمد دشتکی شیرازی و سید مبارک شاه و میر جمال الدین محدث و غیرهم بر ارباب بصایر پوشیده نیست. به تکلیف پادشاه معدلت پناه، شاه عبدالله، که در اکثری از علوم صاحب دستگاه بود، اول سید نظام الدین احمد وارد حیدرآباد و به سهل فاصله ای سید علیخان نیز ارتحال و مدتی به اکرام و اجلال گذرانیدند. یکی از پردگیان سلطنت را به آن عالیجناب منسوب و مناصب شرعیه را به خدمتش مفوض داشتند و آنقدر آلات و اسباب تجمل بجهت او سرانجام نمودند^(۱۱) که محاسب و هم از احصای آن معترف به قصور است. با آنهمه تجمل و احترام بعد از چندی کراحت تمام از مکث در آن مقام بخاطر او راه یافته، قطع علایق از آن دیار کرده عود به حرمین شریفین نمود و به دست جود و سخا به طرف قبیله و اعوام تهی دست گشته، به قصد زیارت مشهد غروی و ائمه عراق و به اشتیاق وصول به اوطان اجداد اطهار با کاروان حاج ایران به نجف اشرف آمده، بعد از حصول سعادت زیارت بهوب دارالسلطنه اصفهان نهضت نمود و از شاه سلیمان صفوی اعزاز یافت. اراده تفویض منصب صدارت به او داشتند و به وزارت اعظم نیز نوید داده بودند؛

۱۱. سرانجام نمودن: روبراه کردن، فراهم ساختن.

اشخاصی که در پایه هر دو منصب بودند وسیله‌ها برانگیختند تا پادشاه را از آن اراده بازداشتند. علو همت آن بزرگوار نیز از معامله دنیا طلبان سر باز زده، به شیراز بیضا رفته عزلت گزید و به اندک مهلتی در همانجا به جوار رحمت الهی رفت و در جوار اجداد خود مدفون گردید، رُوح‌الله‌روحه. سید عالیمقام فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود. شهور و اعوام منقضى شده که چون او شاعری در عرب بظهور نیامده، از مآثر قلم بدایع رقم اوست در مدح سعد بن محمد شریف مکه، و لقد احسن و اجاد:

شعر

القى العصا فقد انتهى القصد
هی مکه و شریفها سعد

شرحی مبسوط بر صحیفه کامله دارد که بر فضیلت و حسن بلاغت او گواه است. و اکنون از طغیان تعدی و نیران ظلم عاملان، آن شهر بلکه آن مملکت بالمره خراب و ویران و سکنه آن متفرق و پریشان و قلیلی را که طاقت حرکت نیست به بلای قحط و غلامبتلا می‌باشند و به این سبب اوضاع ریاست در هم و قوانین فرمانفرمائی نامنتظم و بی‌تمیزی و جهالت بر طباع قاطبه سکنه منطبع و مرتسم است. در تمامی این کشور بهر جا که رسیدم و به دیده انصاف به اوضاع آنها نگریستم، خاصه در این شهر، فرماندهان و رؤسا را قطع نظر از جاهی که دارند فرومایه‌تر از اکثری از رعایا و زیردستان یافتیم. با اینکه اقرب بلاد اکثر هندوستان است به خط استوا و به این علت می‌بایست در آب و هوا بی‌نظیر باشد، به سبب کثرت خرابه‌ها و اماکن غیر مسکونه انهم تبدیل یافته، ردائت هوای آن از بلاد دیگر بیشتر است.

بالجمله سید والامقام سید ابوالقاسم را بعد از آنکه چهار پنج سال از عمر برآمد، والد بزرگوارش بجهت تعلیم مبادی او را به سید جواد بن سید عبدالله که ذکر او گذشت، سپرده از او مقدمات را فرا گرفت. انگاه از فرط اسفاق خود به تعلیم و تربیت او پرداخت و به فیض انفاس آن عالیجناب در عربیت به درجه علیا ارتقا یافت. آنچه را از والد اخذ می‌کرد با دیگران مذاکره می‌نمود. به سن

رشد که رسید رؤسا و اعظام او را تکلیف خدمات و مناصب شرعیه نمودند و صدارت را به او مفوض داشتند؛ و همچنان به مباحثه علوم مستغرق بود و بغایت نیکومنظر و خوش سیما و گاه گاهی صرف اوقات به انشاد شعر فارسی می فرمود. از حوادث زمانه و نوادر اتفاقات آنکه در آن ایام که جوش جوانی و بهار عمر و زندگانی بود، جذبۀ حسن ماه سیمائی و شیوۀ دلربا شمایی که دل از دست دادگان و خاک نشینان آن سرکوی از چند و چون بیرون بودند، دماغ او را شیفته ساخت و از دل بیقرارش فتنه و آشوبی برخاست. عندلیب دل شوریده اش به گلبانگ بلند این نغمه سرانیدن گرفت:

بیت

ما درس سحر بر سر میخانه نهادیم
اوقات دعا در ره جانانه نهادیم

و طرفه تر اینست که او نیز دل از دست داده، آشفته و واله بود. زاویه نشینان کاخ دماغش را طرفه شوری در افتاده به زبان حال و مقال این بیت می سرود:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

از درس و مباحثه نکول و به شعر و شاعری رغبت فزونی نمود و صرف فکرش به درستی و سنجیدگی اشعار بود و اشعار عاشقانه بسیاری انشاد فرمود و الحق آن اشعار را دردی و اثری دیگر است، بغایت مستانه گفته شده اند. پس از آن حادثه به اندک فرصتی او را بیماری صعب عارض شده، بعد از دو سه ماه حق تعالی از آن مرض شفائی فی الجمله بخشیده، باز به تعلیم و تعلم پرداخت. یکی از اطبای جاهل بجهت تقویت و رفع نقاهت معجون خبث الحديد^(۱۲) به او خورانده بیماری صعب تر و به فساد خون منجر گردید. و هم در آن اوقات والد علامه اش به ملا اعلی منزل گزید و از آن روز تا حال علیل و رنجور و بهره او از دولت و جاه منحصر است به انجام مطالب سائلین و قضای حوائج مؤمنین. هرگز کسی چین

۱۲. خبث الحديد: جرمی که از فلزات پس از ذوب آنها در کوره باقی ماند، ریم آهن. (معین).

به جبین او ندیده و از درگاهش سائلی محروم برنگردیده. در انشاء فارسی بطرز هندوستان مهارتش بکمال و در صفای طینت و صافی طویّت بیهمال است. بعد از وفات والدش دو سه سال دیگر هم فی الجمله آن سررشته‌ها منسق و منتظم و کسب فضایل صوری و معنوی بر طبع نقّادش منقوش و مرتسم بود. به اغواءِ امرای جاهل، پا در مهام دیوانی گذاشته، بنحویکه خاصیت جوانان است کم کم مزاج به آن طرف مایل گردیده و به استعداد ذاتی که داشت و در هر فن که همت می‌گماشت ملکه می‌شد، روز به روز مرتبهٔ امارت و برتری فزونی گرفت و ساز دنیاداری رساتر افتاد؛ تا اینکه بحسن خدمات سرآمد امرای عظام و مرجع انام از خواص و عوام و مسندآرای بزم بزرگی و شوکت و از مقربان خاص بندگان عالی نواب نظام‌الملک بهادر آصفجاه ثانی، نظام علیخان، فرمانفرمای این مملکت گردید. بساط فقر و اساس فضیلت را که از سال‌ها در چیده بود، برچید و به صحبت رؤسا و اعظام گروید. آن عزت و جاه نخستین نماند و به او رسید آنچه رسید. و حق این است که مفصل وقایعی که بعد از والد بزرگوارش گذشته‌اند، اصلاً قابل تعرض و ذکر نیست، چه در ذکر آن سوانح، بیخواست، بعضی قبایح امرای شناخت آثار این دیار به قلم می‌آید و مقتضی طبع و مرغوب وقت نیست. اما از ذکر شمه‌ای بجهت ارتباط کلامی لا بد و ناچار است تا کلام را صورت اجمالی بهم رسد و ناظران را انتظاری نماند.

پوشیده نخواهد بود که در این جزء زمان، مملکت دکن به چهار قسمت مختلف فیما بین چهار رئیس مقتدر انقسام دارد:

جماعت انگریزیه که بحسن معاشرت و سجااعت و نیکوئی تدبیر بیشتری از آن سرزمین را به تصرف در آورده‌اند و در حصّه خود فرمانفرما و انقدر ملک هم بغایت معمور و آباد است.

دیگر مرهته که رایان هند و جماعت بت‌پرستان‌اند. به ازدحام و کثرت و زیادتی عدت، حصّه آنها بیشتر از دیگران و کمتر از انگریزان است و به ظلم و بیداد چندان جری نیند و در آبادی و ویرانی ممالک آنها حالت نالته دارد.

دیگر بندگان عالی نواب نظام علیخان بهادر است. اگرچه در جوانیها منشأ کارهای سترگ و به همهٔ این فرق غالب بود، دو سه مرتبه با قوم بدسگال مرهته مصاف داده، خلقی انبوه از آنها عرضه تیغ تیز گردانیده، بونه را که مقرّ

ریاست آنهاست تصرف نموده، اکثری از معابد آنها را آتش زد و باز به التماس و قبول پیشکش بمقتضای مروّت بآنها رد نمود. ولیکن از بیست سال است که به سبب کبر سنّ و شکستگی از مملکت‌داری عاجز و کار با امرای بی‌رأی و تدبیر است. مملکت خراب و ویران، و رعایا متفرّق و بی‌سامان. چهار پنج سال قبل از این میانه این سر کار و مرهته بوجوه بسیاری اسباب وحشت آماده گشته، امر به مخاصمه انجامید. میر معظم بالمشافهه و به عرایض نیاز به حضور بندگان عالی عرضه داشت که این قوم بدنهاد در عدّت و کثرت، اضعاف مضاعف افواج سرکاری و با آنها مصاف دادن از رویه حزم و احتیاط دور و خاک افشاندن به خانه زنبور است. چون اکثری از امراء به اغراضی که خود داشتند در این کار متفق بودند، کسی از او سخن نشنید و اگر شنید نفهمید. در چهارده منزلی حیدرآباد با هم مقابله نمودند، افواج این سرکار تاب صدمه حملات آنها را نیاورده پایشان از پیش برفت و بعضی از امرای عظام زنده دستگیر شدند. آنها نیز بمقتضای انصاف به تعاقب پرداختند. رؤسا و عظاما همه سر خجالت در پیش و راه حیدرآباد پیش گرفتند و بر رأی میر معظم تحسین و آفرین کردند.

دیگر تیپوسلطان، ولد حیدر یکی از زمین‌دهران دکن، که حیدر به غدر از بعض راجه‌های کهنه دولت و ملک و منال بگرفت و خود مستقلانه بدون منازعی فرمانروا بود و آنها را بتدریج ناچیز گردانید.

سرحدّات ممالک اربعه بهم متصل و رؤسا با یکدیگر منافقانه مماشاتی داشتند. بعد از آنکه ریاست این سرکار به سبب اندراس ضعیف گردید، مرهته که بیشتر ممالک هندوستان را از مقولهٔ «والجار الجنب»^(۱۳) اند، پی به این مطلب برده همواره دست تطاول دراز و بیشتر آن نواح را به تاخت و تاز لگدکوب حوادث داشتند. رعایا وزیردستان را چشم بر امراء بود که تدبیری اندیشند. امرای آسایش طلب، در عرصه خالی به لاف و گزاف خاطر اعزه را رنجه می‌داشتند و امری از آنها متمشی^(۱۴) نمی‌شد. تیپوسلطان که غلبه مرهته و ضعف این سرکار را دید، او را نیز طمع دامنگیر شده، با مرهته نوع سازشی نمود و رو به سرحدّاتی که متصل ملک او بودند از جا برآمده، همه را تاخت و تاراج نمود و سال‌ها بدین

۱۳. جار الجنب: همسایه بیگانه یا کافر. (دستور)

۱۴. متمشی ← تمشی: جریان یافتن، انجام شدن، میسر شدن.

منوال گذشت و احدی متوجه دفع فتنه او نگردید. آسایش و آرام از سپاهی و رعایا کرانه گرفته هر کس به فکر کار خود بود. کارکنان این سرکار را به خاطر رسید که با جماعت انگلیسیه که مردمانی پر زور و به درستی عهد و پیمان مشهوراند، دوستی و مودتی بهم رسانند که در اوقات اضطرار بکار آیند. این معنی را به آنها اظهار نمودند؛ آنها که مردم این کشور را نیکو شناخته بودند، ابا و انکار و قبول این مطلب را منوط به این شرط داشتند که شخص از این سرکار (۱۵)، دانشمند کارآزموده، در میان باشد که به مصلحت وقت امور دولتین را به انصرام رساند و طرفین از گفته او تجاوز ننماید. بجهت این مهم، اهم رؤسا از میر معظم استدعاء نمودند که به سرانگشت تدبیر عقده‌گشای این امر خطیر گردد. او نیز قبول نموده، از جانب بندگان عالی به شوکت و حشمتی شگرف به سفارت روانه کلکته گردید. سران و سرکردگان مراسم استقبال بعمل آورده به اجلال و اکرام او کوشیدند و تا در آنجا بود از لوازم ضیافت و مهمانداری مقرون به دلجوئی و خدمتگزاری دقیقه‌ای فرو گذاشت نکردند و بنحویکه خاطرخواه این سرکار بود آنها را رضا نمود.

و من هم در آن بلده تازه وارد شده بودم که کوکبه جلال او رسید. دو سه روز در استعمال احوال من بود، آخر به مکانی که بودم پی برده طلب داشتند. اشفاق برادرانه بسیاری فرمود و تا در آن شهر بود بیشتر اوقات را به خدمتش بودم، و تا حال که در هند تیره‌روزی گرفتارم لطف او نگهداری کرده، رنجی که از ناهنجاری اوضاع این دیار به دل و جراحتی که به جگر می‌رسد به مراهم مراحم به التیام آن می‌کوشد.

پس از کلکته به حیدرآباد معاودت و در جلدوی (۱۶) این خدمت نمایان به عطای صلہ و انعام از قبیل ضیاع و عقار و به خطاب «میرعالم بهادر» سرافرازی یافت. و مدت دوازده چهارده سال که امر سؤال و جواب انگلیسیه منوط به رأی او بود، آن را به نهج ستوده به تقدیم رسانید و به این سبب ابواب تعدی مرهته بالمره مسدود گردید. اما تیپوسلطان به غرور و ننداری که داست - و او را با انگلیسیه عداوتی قلبی بود - از مشاهده این حال بیقرار گشته، با هر دو سرکار از در ستیز و

۱۵. سرکار: دستگاه حکومتی، کارفرما، حضرت، ولایت.

۱۶. جلدو: انعام، صلہ، عطا. (آند).

آویز در آمده، مکرر به هر دو سرحدات از او خرابی بظهور می‌رسید و به این هم اکتفا نکرده با جماعت فرانس که به پیمان‌شکنی و بدعهدی شهره آفاق و در بی‌انتظامی ریاست در کلّ جهان طاق‌اند و عداوت فطری با انگلیسیه دارند، سازش و رفت و آمد سفر را آغاز نهاد و آنها را به تسخیر ممالک هندوستان، که فی‌الحقیقه بی‌صاحب افتاده است، ترغیب نمود. این معنی را که مایه شرّ و فساد و منجر به خانه خرابی و سفک دماء مسلمانان و عباد می‌شد، غیرت بندگان عالی و انگلیسیه متحمل نشده، چند کس را به سفارت نزد او فرستادند و به نصایح مشفقانه از کردار ناهنجاری که داشت منع نمودند. سخن در نگرفت و جواب را حواله به زبان سیف و سنان نمود. لشکری بی‌کران به سرکردگی لارد کرن والس از انگلیسیه و از این سرکار به سرکردگی نوآب سکندر جاه بهادر ولد ارشد بندگان عالی و میرمعظم به تنبیه او معین شد. او نیز با لشکری که داشت استقبال نموده، دو سه بار مصاف داد و منهزم گردید. افواج قاهره تا ده فرسخی سرپرنگ پتن (۱۷) (سرنگ پتن) که مقرّ ریاست اوست رسیده به محاصره پرداختند. تیپو از در استیمان در آمده استدعای صلح نمود. سردار انگلیسیه بمقتضای مردی و مروّت به گرفتن دو کروور روپیه نقد و انتزاع بعض ممالک که به سرحدات مملکتین متصل بودند، از ید او قبول صلح نمودند و دو کس از پسران او را بطریق یورغمال به چیناپتن (۱۸) آورده، مشروط بر اینکه بعد از ادای وجه مصالحه و سپردن ممالک منتزعه به کارکنان و عمّال دولتین آنها را روانه نمایند، و چنان شد. بعد از آن فتح نمایان که به حیدرآباد وارد شده، از حضور بندگان عالی اعزاز یافته، راتق و فاتق مهمّات بود، تا دو سال قبل از این در سنه ۱۲۱۳ باز تیپو سلطان بمقتضای فساد درون به شکستن عهد و پیمان که او را ملکه بود شروع نمود. مکتوبی که میرمعظم از جانب این سرکار به او نوشته، متضمّن باز آمدن از قبایح اطوار و ناهنجاری کردار و از نتایج سوئی که از پیمان شکنی مترتب می‌شوند،

۱۷. شهری در جنوب هندوستان از ایالت میسور.

۱۸. چیناپتن: «لفظ پتن به فتحین و سکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد و چینا اسم آن شهر است از بلاد دکن و از بنادر مشهوره است از اقلیم دوم، هوایش گرم و سکنه‌اش اغلب هندوان و دیگر مسلمانان و قلیل اهل ایمانند» بستان السیاحه، گلشن پنجم، ص ۲۱۲.

کارنامه ایست که به هر عدیم الشعوری که برنگارند او متنبه می شود؛ اما او متأثر نشده اصرار داشت. مجدداً لشکری انجم حشر از این سرکار به سرکردگی میر معظم و از انگلیسیه بر او تاخت آوردند. او مجال اقامت به خود ندیده محصور گردید. افواج قاهره به محاصره آن قلعه رفیع بنیان که در رفعت با سپهر برین دعوی همسری داشت پرداختند. انگلیسیه که در فتح قلاع ید بیضا دارند، به ضرب توپ آتشبار و خمپاره های صاعقه کردار، رخنه در بنیان هستی محصوران انداخته یکی از بروج آن قلعه را با زمین هموار نمودند. جمعی از مردان کار و فوجی از تفنگچیان آتشبار بر بروج برآمده، در اصل قلعه و شهر جنگ در پیوست. تیپو سلطان خود مردانه وار به دریای آتش غوطه ور گردیده، روی نگردانید تا به حکم قضا کولی^{۱۹} به مقتل او رسیده در غلطید و سر به پای لجاج نهاد. لشکریان دست به غارت برده، بقیة السیف را امان دادند. سردار انگلیسیه اولاد تیپو سلطان را مطمئن خاطر ساخته، نوید عدم تعرض به جان و ناموس داد و آنها را با متعلقان و منسوبان به یکی از قلاع چیناپتن محبوس داشتند، و بصلاح وقت که رعایا سر به شورش نیارند یکی از اولاد راجه های سابق را که بقید تیپو سلطان بودند، از محبس برآورده به مسند فرمانفرمائی - که زیاده از اسمی نیست - نشانیدند و از خود جمعی به نگاهداشتن آن مملکت معین نمودند. از غنایم و ملك بقدری که خواستند به این سرکار حصه دادند و طبل رحیل کوفته، هر کس به مقر ریاست خود برگشت. میر معظم نیز وارد حیدرآباد گردید. به حوالی بلده که رسید از پیشگاه نواب عالی فیل خاصه کوه پیکر بجهت سواری او معین و به امراء و اعیان حکم شد که تا دو سه فرسخی شهر استقبال نمایند. به احتشامی تمام و شوکتی مالا کلام داخل شهر گردید.

بمفاد حدیث اذا تم امرُ بذا نقصه، امراء و اعیان را از این کوکبه و جلال و مشاهده این احوال از علو مرتبه او، بنحویکه شیوه دنیا داران است، دل از رسگ خارستان گشته بیقرار شدند و به فکر شکست او افتادند. اگرچه بعد از آن سکست فاحش که از مرهته به این سرکار رسید، بعلت اینکه رأی او بحضور بندگان عالی مستحسن افتاده بود، امراء با او به نفاق و منتظر فرصت بودند، اما به سبب

۱۹. کولی (گولی): گلوله.

مرافقت انگلیسیه که قدرشناس مردم کارآمداند، امری پیش رفتشان نمی‌شد. در سال گذشته، سنه ۱۲۱۴، بحسب تقدیر و سوء تدبیر میرمعظم را با وکیل سرکار کمپنی که به حیدرآباد است نقار خاطری بهم رسیده، کشیدگی به میان آمد - و تفصیل آن لایق به سیاق این دفتر نیست و به ذکر مجملی از آن هم تنگ و عار می‌آید و ناظران را موجب تنفر و وحشت خواهد بود - بالجمله به فریب یکی از اعظام که دم از دوستی و یگانگی می‌زد و به غدر و مکر بود، با انگلیسیه بهم زد. آنها نیز از مرافقت و امداد او پهلو تهی نمودند. آن یار به ظاهر دوست استشمام این معنی نموده خود با آنها سازش نمود و به او در آویخت. و طرفه‌تر اینست که بحضور ولینعمت، آن سید بیگناه را به سازش با انگریزیه مشهور و متهم داشتند و از حقوق خدمات او بالمره چشم پوشیدند.

مخفی نماند که وجوه متکثره بی‌انتظامی در این کشور از آن بیشتر است که به حیطة تحریر در آید. در هر دیار از این مملکت رؤسای کبار و حکام با اقتدار به بلای نخوت و غرور گرفتار و از بلهوسی و نارسائی خود به پیروی هوی و هوس و ارتکاب ملامتی و مناهی مشغول و امور مملکت‌داری که ودیعت و مظهر لطف و قهر حضرت باری است، به دست کارکنان بی‌رای و هوش است، که ایشان نیز از باده سرشار غفلت مست و مدهوش و از رهگذر نفاق رأی دو تن از آنها با هم متفق نیست، و از جانب آنها دیگران‌اند که آن طبقه نیز بهمین بلایا مبتلا می‌باشند، و بالاخره مدار انتظام ملکی و مالی و تمشیت کلیات ریاست به قبضه اختیار یکی یا جمعی از براهمه بت‌پرست - که جماعت کودن صحرانشین و فرومایگان‌اند - می‌آید و دیگر از او بازپرسی نیست. او نیز بمقتضای سفاهت و رذالت و میل هر کس به ابنای جنس، اجامره و اوباش را پر و بال داده به عرصه ظهور آورد و به استیصال نجبا و اشراف کوشد. کارهای سترگ را به جمریان (۲۰) و عوانان دهد و القاب اکابر و اشراف را به اینان نهد و بتدریج به راه و رسم معیشت و دنیاداری آشنا گشته اقتدار بهم رسانند و با خداوندان نعمت ادعای همسری بل دعوی برتری نمایند، و از تنگ حوصلگی و جبن و بیم فطری بر کسی که اندک بدگمان گشتند ناگهان به قید و اضمحلال او پردازند. آری

۲۰. جمریان ← جمری: جلف، سفله، فرومایه.

جماعتی که همیشه ادنی چاکر و در عداد کمینه بندگان بوده‌اند، کجا تحمل کشیدن باده پر زور سروری را دارند. و چون تحمل آنهمه مذلت و مسکنت از این ناکسان کوردل مقدور عظام نیست، ارباب کمال در کنج عزلت سر به زاویه خمول نهاده، اکثری از سرکارات^(۲۱) از وجود دانشمندان با رأی و تدبیر خالی است و به این سبب بیگانگان از هر دیار و هر فرقه که در این کشور در آیند، به اقتدار و اعتلاء و به اندک فرصتی در تمام مملکت فرمانروا می‌گردند. دوستی و دشمنی، جنگ و صلح، محبت و عداوت مردم این کشور همه از غرایب‌اند و تمیز دوست و دشمن بغایت دشوار است. و در این شهر که این شیوه نفاق را به اعلی مدارج رفعت نهاده‌اند کسی را از متقدمین و متأخرین با ایشان دعوی برابری نیست. هر که را که به غرضی از اغراض فاسده از او معرض باشند، در باطن به تحقیر نام و تذلیل مقام به خانه خرابی و برانداختن او فرمان دهند و در ظاهر به تملق و چاپلوسی به حال او زار زار بگریند. زندگی در این شهر بی‌استجماع چهار چیز ممکن نیست: زر بسیار، نفاق وافر، حسد موفور، سازش کامل با براهمه بت‌پرست که فناکننده دولت‌های عظیم و براندازنده خانمان‌های قدیم‌اند. و تحصیل این صفات خسیسه مقدور کرام نه، و بر تقدیر اینکه به مذلت و به این صفات رذیله شخص تن در دهد، نیز دمی به آسایش و آرام نیست.

و عجب‌تر این است که بعضی از اعظام که خود را منسوب به خاندان کیان و از اولاد خسرو عادل کسری انوشیروان می‌داند و به این افتخار پیوسته رطب‌اللسان و بر همگان افتخارکنان است، گوی سبقت از ظلمه اولین و آخرین ر بوده است و ظلم بخت‌النصر را از طاق زبان‌ها انداخته. امامی مذهب و با این کبر سن که عمر از هفتاد تجاوز نموده، در ادای فرایض و سنن از صوم و صلوة و ادعیه مأثوره^(۲۲)، در حول سنه خاصه در لیالی و ایام متبرکه، و فیام به تهجد در دل شبها و تلاوت کلام‌الله از عبّاد و پارسایان این کشور ممتاز، و در دل آزاری عجزه و افتادگان و غربا خصوص سادات امامی مذهب نیز بی‌انبار است.

۲۱. سرکارات ← سرکار: باصطلاح اهل دفاتر هندوستان معموره را گویند و هر صوبه (استان، ایالت) مشتمل بر چند سرکار می‌باشد چنانکه کالپی که از سرکارهای صوبه اکبرآباد است... و در معنی ولایت هم مستعمل است (آند).

۲۲. ادعیه مأثوره: دعاهانی که از پیغمبر و ائمه اطهار منقول و مروی است.

در این مملکت به قوت عبادت او کسی را ندیده‌ام و به سخت دلی و بیرحمی او که به عجز و لابه افتادگان متأثر نگردد نیز به احدی برنخورده‌ام. با همه وفور علایق دنیوی فکر دو چیز دماغش را سوخته دارد: تحصیل کیمیاگری و تسخیر مجردات. در صرف فکر قصوری ندارد اما کجی سلیقه را چه علاج. عادت به صرف افیون بسیاری دارد، نیمی از اوقاتش صرف پینکی و خمار و نیمی به برانداختن خانمان‌های اکابر و اخیار است. با اینکه ادهم حکمرانیش قدم از چهار دیوار دولتسرا بیرون نمی‌گذارد، مرکب قوت طامعه را در اقطار عالم بر هر افتاده‌ای سبک عنان ساخته، در هر کوچه و برزن به سر انگشت نامردی به دل‌های بیدست و پایان ناخن‌زن و به طلب جلب منافع به بیشتر بیداد و ستم در شریان هر مرد و زن خارافکن و به تحریک جاذبه اشتها به سنگ رسوائی حلقه‌کوب در هر دوست و دشمن است. به هر کس که غنچه‌سان مشت زری بو برد در گرفتن آن جامه جانش را به رنگ گل چاک سازد، و اگر در آن گیر و دار زر نداده جان بر سر آن کار نهاد، از او به فرزندان و از آنها به برادران و خویشان و همسایگان و به محلات دوردست سرایت نماید. و الحق کسی که در دور او این تسلسل را ندید زنجیر عدل انوشیروان را نفهمید.

بالجمله آن سید والامر تبیت را که بیمار و رنجور و به حال خود گرفتار است، نه از صداقت و دوستی او شرمی و نه از جدّ والای او ساقی کوثر آزمی، به یکی از قلاع دور دست نظر بند (۲۳) داشته‌اند، «لعلّ الله يحدث بعد ذلك امرًا» (۲۴). اما آن کوه تمکین و وقار در آن مقام هولناک دور از یاران و مهجور از دیاران، پای صبر به دامن شکیبائی پیچیده به استقلالی تمام به افاده و حق طلبی می‌گذراند. با اینکه چهل و نه مرحله به بیماری و رنجوری از مراحل زندگانی به قدم استوار طی نموده، از آلام و اسقام مزمنه قوای بدنی و نفسانی در هم شکسته و هر یک از کار شایان خود دامن افشانده‌اند، هرگز بنحویکه شیوه دنیا داران است توسّل و اظهار حاجت و قبول احسان و مروّت، هر چند رؤسای عالیشان و کرام خلق از دوستان باشند، نزد کسی نبرده به زبان حال و مقال این دو سه بیت مشهور عربی و فارسی او را ورد زبان است:

۲۳. نظر بند: زیر نظر، زندانی.

۲۴. قرآن ۱/۶۵.

محوت نقوش الجاه عن لوح خاطری
 فاضحی کأن لم یجرفیه قلام
 انست بلاً واء (۲۵) الزمان و ذلّة
 فیا عزّة الدنیا علیک سلام

فلک را عادت دیرینه این است
 که با آزادگان دائم به کین است
 به جان می پرورد بیحاصلی را
 کزو دل بشکند صاحبدلی را
 نه امروزش چنین رفتار بوده
 فلک تا بوده اینش کار بوده

اگر دخیل امور دیوانی نگشته و تشریف قامت او به لوث چاکری و مذلت
 دنیاداری موسّخ نشده بود، یکی از افاضل اعلام و علمای عالیمقام بودی و در
 سلک آن برگزیدگان والامرتبت بشمار آمدی و اینقدر مبتلا به انواع محنت و بلا
 که اکنون هست نبود.

و از او یک پسر به وجود آمده سید رضی بن سید ابوالقاسم و ملقب است به
 میر دوران بهادر. ذهنش در نهایت اشتغال و به کسب اخلاق فاضله که در این دیار
 عدیم الوجود است اشتغال دارد. اگر تربیت دانشمندان فضایل گستر و فیض
 صحبت علمای دین پرور او را فرا گیرد و از این مملکت برآید، محتمل است که به
 جایی برسد. از روز ورود به این شهر تا حال که یک سال کامل است، بیوسته
 انیس و جلیس من بوده، از دلجوئی و غمخواری از خود به قصور راضی نشده
 است.

سید زین العابدین بن سید رضی: سیدی نیکو اخلاق و بغایت
 رنگین صحبت بود. از حیدرآباد به سریرنگ پتن افتاده، تیپو سلطان به اعزاز و
 احترام او با قصی الغایه کوشید. مشیر خاص و در سلک امرای عظام منسلک بود.
 بعد از فتح آن بلاد و قتل تیپو سلطان به چهار پنج ماه به مرض سرسام، سنه

۲۵. اللّٰواء: سختی‌ها، محنت‌ها.

۱۲۱۳، وفات نمود، تغمده الله بغفرانه. از او مخلف است دو پسر: سید باقر که ملقب است به میر زمان خان بهادر و سیدحسین.

فصل

[۱۲]

در ذکر طبقه پنجم از این سلسله

به سبب بُعد مهاجرت خاکسار از آن دیار، اطلاعی وافی از تمامی این طبقه ندارم. به ذکر بعضی از آنها می‌پردازد:

ذوالمکارم و المحاسن السید محسن بن السید ابوالحسن: بحکم وراثت ملاذالاسلام و به مکارم اخلاق سیدی عالیمقام و مرجع اکابر عظام و در نظر سلاطین با شوکت چون نوردیده به احترام است. بقدر فرصت کسب فضایل و تحصیل علوم از سید زین‌الدین و والد بزرگوارش نموده، فطانت و ذکاوتی عالی دارد. مجمع اخلاق فاضله و متحلی به اوصاف شریفه، مجلس آرائی و طلاق لسان او مشهور عالم و در ارحام پروری زبده اولاد آدم. در نوشتن مراسلات عربی، فصیح عهد و در شفا بخشی به سائلین و محتاجین، مسیح مهد است. مکاتباتی که از جانب خود و والدش و بعضی امرای آن نواح به موالیان عرب نوشته، بلاغت آموز مستعدان آفاق و الحاق در انشاء عربی کلامش با طمطراق است. منصب جلیل شیخ الاسلامی از سلاطین عصر و از پیشگاه سیهن‌شاه خجسته اخلاق دیندار، فتحعلی شاه قاجار، به او مفوض است و به آئین ستوده به تقدیم می‌رساند. در عهد والدش شوق طواف حرمین او را گریبانگیر شده به آن سعادت عظمی بهره‌ور گردید. با اقارب و بنی اعمام خصوص باراقم آثم، عاطفتی تمام دارد. در ابتدای جلوس این خدیو بیهمال، خود به اردوی کیوان‌پوی ارتحال و پادشاه ذیجاء به اعزاز و اجلال او کوشید. تا در آنجا بود مقرب بزم حضور و

مراحم شاهانه درباره او به جلوه گاه ظهور می رسید. وظیفه معتدبه حسب الاستدعای او بجهت سادات ذوی الارحام و طلبه از مصدر جاه و احتشام معین گردید. اولاد امجاد او: سید ابوالحسن معروف به سید آغائی، سید محمد رضا، سید محمد حسین، سید عبدالکریم.

از سید محمد بن سید ابوالحسن يك پسر است سید محمد حسین.

السید العلیم، ذوالفضل العظیم السید عبدالکریم بن سید جواد: فاضلی
نحیر و عالمی بینظیر و سرآمد پارسایان و عبّاد و سرخیل اصحاب مکرمات و
سداد و در اکثری از علوم خاصه فقه و حدیث امام همام و در مجاهدات و
ریاضات و قوت عبادت از کبرای اولیای عالی مقام. از سن صبا تا حین رحلت که
از شصت متجاوز عمر یافت، در تحصیل معارف دینیّه آبله پا و در نشر علوم و
حق طلبی به اعتلاء و بغایت کریم النفس و وارسته و بسی قانع و بی ساخته بود.
شرح کیفیت سلوک و ریاضات آن مجاهد را مقامی عظیم باید و تفصیل آن در
حوصله تحریر نمی آید، و اگر در کلیات و آنچه نوشته میشود مسامحه نرود نیز
دفترها به آن مشحون گردد. بالجمله بعد از آنکه به سن چهار پنج سالگی رسید،
جدّ والای او سید عبدالله به تربیت او همت گماشت و او را به مرحوم
سید زین الدین سپرد. خطی و سوادى بهم رسانده شروع به عربیت نمود. بعد از
استفاده مبادی از سید مبرور، آن والامقام خود به تعلیم او پرداخت. بسهل فاصله
آن بزرگوار رحلت نمود، خود به استعداد ذاتی و به قوت مطالعه و مذاکره و
استفاده از بعض اعمام کرام به مراتب علیا ارتقا یافت. از ابتدای نشو و نما
خلوت به مزاجش غالب بود. از مرجعیت مردم حتی از مشاکلت و معاشرت اعمام
و سلسله عالی شان خود نیز دامن کشیده، گوشه نشینی اختیار نمود و در بر روی
مردم بسته به عبادت و حق طلبی بسر می برد. مدتها به شراکت فرزند اکبر او،
سید محمد، در خدمتش استفاده نموده ام. در این ظرف ایام هرگز ندیدم که از امور
مسنونه^(۱) از صوم و صلوة و دعوات مأثوره چیزی از او فوت شود و یا فعلی که در

۱. مسنونه: وارد شده در سنت، شرعاً جایز.

شرع مذموم باشد از او سرزند، حتی در افعال مباحه نیز به احتیاط بود. بعد از بیماری سیداسمعیل، که ذکر او گذشت، امامت جمعه و جماعت به خدمتش مفوض و بالاخره از فرط تقوی از آن هم سر باز زده، انزوا به گوشه منزل خویش او را مستحسن نمود. سالی يك مرتبه به زیارت ائمه عراق رفتی و چندی توقف نمودی و از علما و مجتهدین آن اماکن تکمیل کردی. از آقامحمدباقر بهبهانی که شمه‌ای از ذکر او گذشت و سیدمحمد مهدی طباطبائی بروجردی که از اعلام افاضل سموالمان و سرآمد مجتهدین عالیشان بود، اجازه عامه تحصیل نموده روزگاری به عزت و احترام گذرانید. در سفر مشهد مقدس رضوی از استادالحکما، میرزا محمد مهدی خراسانی، بقدر فرصت استفاده حکمیات نمود؛ اما آن بزرگوار را به تعلیم و تعلم حکمی و ریاضیات رغبتی نبود، اخباری مذهب و از فقهای ظاهر و در فتاوی بغایت محتاط بود. از قبول هدایا و احسان از مردم، حتی از کرام خلق از دوستان، احترازی تمام داشت و به لقمه نان جوین که از بعضی اراضی موروثی به او می‌رسید می‌ساخت. و حق با او بود، چه بر فرض محال هرگاه نفس بلند همت تن به پستی در دهد و به تلاش قدر ضرورت گردن نهد، طریق تحصیل از وجوه ستوده در این جزء زمان نایاب و قبول ذلت و زبونی مقدور کرام نه. و اگر از دنیا طلبی منظور جود و ایثار است به دیگران، سر همه سخاوت‌ها گذشتن از دنیا و گذاشتن آن چیزی است که در دست لثام خلق است به آنها.

مصنفات بسیاری در هر فن از مآثر قلم فیض شیم او بر صفحه عالم به یادگار است که متذکر آنها نیستم، و اکثری بعد از برآمدن من از آن دیار تألیف شده‌اند. تا من بودم شرحی مزجی^(۱) بر الفیه ابن مالک در نحو نوشته بود و چند رساله در فقه که هر يك را بموقع خود خوب نوشته بودند. دو سال قبل از وفاتش از وفور اشفاق استادانه مکتوبی در بنگاله از آن علامه رسید، از بودباش این کشور زجر و توبیخ بسیاری فرموده، تکلیف عود به وثاق مألوفه اجداد کرام و رسیدن به عتبه بوسی ائمه عظام نموده بود. از آن معلوم شد که از شوشتر به مشهد مقدس غروی انتقال و در آن مکان با برکت و اعزاز مسکن گزیده، به احترام و

۲. شرح مزجی: شرح آسیخته با متن اصلی.

اجلال به افاده و نشر علوم و رضاجوئی خالق متعال اشتغال دارد. يك سال قبل از این فوتش مسموع شد که در آن روضه خلد مثال مدفون گردید، طوبی له و حسن مآب. اولاد امجاد او: سیدفاضل عارف سیدمحمد، سیدعلی، سیدحسین، سیدحسن.

از سید عبدالغفور بن سید جواد به وجود آمد: سیدکاظم، سیدعلی، سید محمد. و از سید عبدالله بن سیدجواد يك پسر است سید محمدعلی.

سید نعمت الله بن سید عبدالهادی، سلمه الله: سیدی بزرگ منش عالیشان و بقدر حوصله در تحصیل علم ممتاز اقران است. تلمیذ والد بزرگوار خود است، اما فکر بلندی مرتبه و جاه و تلاش منصب شیخ الاسلامی پیوسته در گریبان خیالش خارافکن است و تکاپوی در این وادی او را از غواصی بحر فضیلت باز داشته؛ غافل از اینکه قبول عام و ستایش مردم شخص را به احترام، امری است خداداد، هر کسی را میسر نیاید. از بدو حال با مسود اوراق به وفاق، اولاد امجاد او: سید نورالدین، سید کمال الدین اسمعیل، سیدمحمد شعیب.

سید عبدالرزاق بن سید بهاء الدین، علیه الرحمة: فاضلی نحیر و زاهدی بینظیر بود. قبل از استکمال کمالات به جوانی درگذشت، اگر فرصت یافته بود یکی از فضلاى عالمقدار و در سلك پارسایان نیکو اطوار بشمار آمدی. از او مخلف شد دو پسر: سیدمحمد سمیع، سید ایوب.

سید لطف الله بن سید بهاء الدین: به تحصیل علم دماغی سوخته و بقدر وسع از فنون متداوله بهره اندوخته است. به علم و فضل خویش بغایت نازان و در عرصه جدل از جمله یکه تازان، و در محافل عظیمه - بنحویکه شیوه منتسبان به علم است - از مسائل مهجوره رایات جدال برافرازد و این شیوه را مستحسن و نیکو شمارد. از سن صبا با این شکسته بال برادر و دوست بیهمال است. اولاد او: سید ابوطالب، سیدمحمدعلی.

سید اصغر بن سید بهاء الدین، حرسه الله: سیدی نیکو خصال و به علوم متداوله در ترقی و برتری، خاصه در نحو که سوم سیبویه و زمخشری است. در یکی از مساجد و مدارس به امامت و اشتغال قیام دارد.

سید حسنعلی بن سید علی اکبر: طفل بود که من برآمدم. شنیده ام که سیدی عالیمقام است، تحصیل بعض علوم نموده در یکی از مدارس و مساجد جزء مدرس و امام است. اولاد او: سید محمدحسین، سید محمدرضا.

سید محمدرضا بن سید علی اکبر را يك پسر است سید علی اکبر. از سید فرج الله بن سید مهدی به وجود آمده: سید محمد، سید نعمت الله، سید مهدی.

سید حسین بن سید مهدی به کسب اخلاق فاضله شایق و در مکارم اخلاق از برادران دیگر فایق است. اولاد او: سید مهدی، سیدهادی، سید عبدالسلام.

سید عبدالله بن سید ابوتراب: احوال او را شنیده ام که در تحصیل علم دست و پائی زده است لیکن بجائی نرسیده. از او يك پسر است سید محمد حسین.

از سید عبدالغفور بن سید احمد به وجود آمده: سید محمد، سید محمد رضا. از سید مهدی بن سید طیب يك پسر است سید عبدالله. از سید رضی بن سید زکی يك پسر است سید زکی.

طبقه ششم این سلسله منحصر است به يك فرد کامل، به حلاوت ذکر احوال او کام تلخ شده به زهر حوادث را شیرین و صفحه را رشک نگارستان چین می نماید.

السید الفاضل الاوحد، العارف الكامل الموحّد السید محمد بن سید

عبدالکریم، حرسه الله: سلالة این خاندان و یادگار آن افاضل ذی شأن، مظهر انوار باری و مظهر لمعات کردگاری، گوهر شاهوار دریای عرفان و از اعلام افاضل اصحاب ایقان، فضایل ظاهر و باطن را جامع و نور شهود از سیمای او لامع است. از ایام رضاع آثار رشد و بزرگی از ناصیه او پیدا بود و به این سبب والد بزرگوارش خود به تعلیم او رغبت و به عمر چهار پنج سالگی شروع به تعلیم نمود و در دو سال صاحب خط و سواد و راغب به هدایه و ارشاد گردید. کتب فارسی بسیاری از نظم و نثر خواند و به رسائل صرف و نحو مشغول شد. در حدت ذهن و سرعت انتقال تا این زمان کسی را مثل او ندیده‌ام. به خدمت والد خود به تحصیل علوم چنان مستغرق بود که به دنیا و مستلذات آن حتی به ارتکاب بعضی از سته ضروریة بشری التفات نمی نمود و به التماس والدین به اقل مایقنع اکتفا می فرمود. در سن هشت سالگی به اشاره والدش به تجوید قرائت قرآن مشغول و حسن قرائتش مرغوب آسماع گردید و در اندک زمانی آنقدر از علوم مختلفه و فنون متشسته به مطالعه او در آمد که کمتر کسی از محصلین را میسر آمده باشد. و در آن اوقات من هم به رفاقت او در خدمت والد علامه اش به مباحثه مدارک مشغول بودم. او را با من مودتی تمام و انسی مالاگلام و مرا با او محبتی بکمال و بمنزله برادر جانی بود. و بهر حال اوقاتی منسق داشتم، چیزی که به خاطر نمی رسید و به مخیله نمی گنجید دوری از آن برادر و مهجوری از آن مجلس خلد اثر بود، یاد آن عهد و خوشا آن روزگار، دریغ و هزار افسوس.

بیت

ما و ایشان هم سبق بودیم در دیوان عشق
او به مطلبها رسید و ما هنوز آواره ایم

و چه مناسب است به این مقام بعضی ابیات قصیده مشهور مولانا محتشم کاشی
در مدح میرمیران:

مُهیمنی^(۳) که به گُل نکهت و به گِل جان داد
بهر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد

۳. مُهیمن: ایمن کننده از خوف، نگاهبان، یکی از نامهای خداوند.

به عرش رتبه عالی، به فرش پایه پست
 ز روی مصلحت و رای مصلحت دان داد
 دو سالک متشابه سلوک را در عشق
 یکی به وصل بشارت، یکی به هجران داد
 دو کشتی متساوی اساس را در بحر
 یکی رساند به ساحل، یکی به طوفان داد

اگر ناهنجاری فلک نیلگون و نامساعدتی بخت‌وارون گریبانگیر نگشته و به این دیار نینداخته بود، من هم به مقامی که بایست رسیدمی. در بنگاله دو سال قبل از این مکتوبی از آن عالیجناب رسید، متذکر بعضی حالات آن زمان گشته و ضمناً در طی شرح احوال خویش سؤال از معنی یکی از ابیات حقانیت دلالات مخلصای کاشی که در اشعار صفت ایهام را به جد داشته است، کرده بود. تکلیف عود به وطن نموده و در آن باب فقراتی چند به قلم جزالت رقم نگاشته بود که از مطالعه آن عزلت‌گزینان کاخ دماغی را طرفه شوری و عجب بیقراری پیدا شد که به هیچ چیز تسلی نمی‌شدند. شوریدگی آغاز نهادند و به زبان حال به گوش هوش عقل خردمند این پرده نیوشیدن گرفتند:

برخیز حزین از سر دنیا برخیز
 زین کهنه دمن تو ای مسیحا برخیز
 تنها تو در این انجمنی بیگانه
 برخیز از این میانه تنها برخیز

و همان نامه محرک این سفر گردید که از بنگاله با همه تجمل و احتشامی که بود قطع نظر کرده، راه دریا به سبب شورش فرانس مخوف و وصول به خدمت اخوی میرعالم بهادر و وداع آن برادر واگهر نیز مطمح نظر بود، از خشکی به حیدرآباد آمدم که به بمبئی عبور و از آنجا روانه مقصد سوم. تا حال که اوایل محرم سنه ۱۲۱۶ است يك سال و کسری گذشته که در این بلده اوقات بسر رفته، اعظام به لطایف‌الحیل درخواست ماندن را دارند و به سخنان دور از کار خاطر را رنجه می‌سازند.

بالجمله آن عالیجناب بعد از آنکه از والد نیک‌اختر و علمای نواح سوستر

فقه و حدیث و باقی علوم عربیت را فرا گرفت، روانه عتبات عرش درجات گردید و در آن وقت مرحوم مبرور اخوی سید محمد شفیع در ارض اقدس کربلا مجاور بود. از ورود او مطلع شده او را به خانه برد و بجهت تربیت و تعلیم او به خدمت مشاهیر فضلا، مانند آقای معظم و میرسید علی بهبهانی مشهور به کوچک که از افاضل زمان و به فقه و حدیث و اصول سرآمد امثال و اقران است، سپرد. اسباب مایحتاج از کتب مدونه مبسوطه در هر فن و سایر ضروریات بجهت او سرانجام و به تربیت او کوشید. او نیز در آن شهر روان پرور خلد مثال از فیض انفاس آن بزرگواران به مرتبه کمال رسید و به فضیلت شهره آفاق گردید. البته تألیفات شایسته داشته باشد که مرا معلوم نیست. پس عود به شوشتر نموده، انجمن آرای محفل افادت گشت. بخلاف سلیقه فقهای ظاهر و والد مبرورش به امید اینکه کفایت شرّ مظلومان از ظلمه نماید، با حکام و اعیانی که کمال آداب را مرعی می‌دارند آمد و رفت دارد. در صفای طینت و صافی طویّت و وسعت مشرب از نوادر روزگار و از عوام و فرومایگان بغایت متنفر و بیزار است. بعض مسائل مشروعه و حکمی را با مشاهدات و عقاید صوفیه انطباق داده به مذاق عرفا و ارباب تجرید رغبتی عظیم دارد و در اصلاح و تزکیه نفس آنقدر مبالغه و التفات می‌نماید که زبان از بیان آن قاصر است. شنیدم که در سفر حجاز بعد از ادراک سعادت زیارت حرمین، در مراجعت به کرین - که یکی از بنادر سواحل دریای عمان، واقعه به دو سه منزلی بصره و مجمع اکابر علمای عامه است - افتاده با فقها و فضلائی آن بلد مناظرات بسیاری نموده و بر همه غالب آمده است. حالیا در شوشتر به والا محکمه جدّ عالیمقام، به نیابت ملاذالاسلام، راتق مهمّات و مرجع انام، به افاده و حق طلبی روزگاری به آسایش و انتظام دارد، اللهم بارک بعمره و فضله و ارزقنا حسن لقائه. يك پسر از او به وجود آمده است سید محمد شفیع.

فصل

[۱۳]

در جلوه‌گری اشهب خامه نادره کار در شرح احوال خاکسار

اگرچه در ذیل آن شهسواران میدان فضیلت و بزرگی، بیان حالات گم‌گشتگان وادی سرگشتگی چه باشد و شرح احوال عمر تلف‌کردگان به بطالت و آسفتگی کدام، اما چون نیک نگریست به چشم حقیقت دید که بیان حالات گذشته این پریشان روزگار نگرندگان را خالی از عبرتی و فایده‌ای نیست؛ و نیز خواست که این مجلس سامی را صورت انتظامی دهد تا نگرندگان را درکلام انتظاری نماند، به ذکر شمه‌ای که در این عجاله به خاطر مانده است پرداخت، «هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق»^۱.

بیت

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

وز جدائی‌ها شکایت می‌کند

مأمول^۲ از نکته‌سنجان کرام آنکه به نظر سفتت و ترحم نگرند و به طلب مغفرت یاد نمایند. و اناالمفتقر بواهب‌المواهب عبداللطیف بن ابیطالب، ختم‌الله له بالحسنی و جعل عاقبتہ خیراً من‌الاولی: ولادت روز نهم ذی‌الحجه سنه‌انین و سبعین بعدالمائه والالف (۱۱۷۲) به دارالمؤمنین سوستر اتفاق افتاد. بعد از چهار

۱. قرآن ۲۹/۴۵.

۲. مأمول: امیداز...

پنج سالگی، بنحویکه گذشت، شروع تعلیم مرا تیمناً عمّ عالیمقدار، سید مرتضی فرموده، والد مرحوم به خدمت آخوند حاجی عبدالرزاق بن حاجی عبدالخضر که از اخیار روزگار و در علوم متداوله با دستگاہ و از تلامذہ عمّ بزرگوار سید عبداللہ بود، سپرده سفارش تعلیم نمود. اگرچه آن حق بین به دیدہ ظاہر ناپینا، اما به امور دنیوی و اخروی بر بصیرت و بی ہمتا بود. بعد از سپری شدن سلطنت نادرشاه کہ ہر کس در میدان خودسری و خودرایی بہ ادّعی سلطنت لوای گیتی ستانی علم و در عرصہ خالی بہ آرزوی جہانبانی قدم می زد، علیمردان خان بختیاری نیز جمعی از الوار آن نواح را فراہم آورده ممالک قریبہ خود را تاخت و تاز و دست تطاول بہ عجزہ و مساکین دراز می نمود، بہ ہوس تسخیر شوشتر بہ آن حوالی آمدہ کرّ و فری می کرد. در آن اثنا بنحویکہ در اکثری از بلاد ایران حیدری نعمتی شیوعی دارد، در شوشتر ہنگامہ طلبان بہ اشتعال نایرہ آن پرداختند. اعظام سادات مرعشی کہ در حیدری خانہ مبسوط الید^۳ بودند، با علیمردان خان سازش و او را از دروازہ گرگر کہ با آنها بود داخل شہر نمودند. اکابر نعمتی خانہ و موکھی - کہ در آن اوان زمام حلّ و عقد امور با سید اسداللہ خان بن سید فرج اللہ خان بن سید صادق کلانتر بود - از این حرکت سر باز زدہ، فیما بین امر بہ مقاتلہ کشید. الوار کہ جماعت احشام صحرائشین و بہ جرأت و جلادت خود مغرور و از فہم و خرد بسی دوراند، نابلد و غافل بہ کوچہ های بام بست^۴ بجمعی تمام بہ دلالت مردم حیدری خانہ در آمدند و بہ دولتخانہ خان، واقعہ در محلّہ موکھی، یورش آوردند. خان و سران محلّہ و مردم بازاری تیغ بر آنها نہادہ داد مردی دادند. خلقی کثیر از آن طایفہ عرضہ تیغ تیز و بقیۃ السیف را از کوچہ و محلات براندند. آنقدر اجساد کشتگان بر رویہم افتادہ بود کہ بر سوارہ و پیادہ مرور دشوار می نمود. علیمردان خان بعد از آن شکست مجال توقف ندیدہ روانہ بختیاری گردید. مردم محلّہ بجهت تنظیف کوچہ و بازار، اجساد کشتگان را با رختی کہ در برداشتند بدون تغسیل و تکفین در گودالها انداختہ خاک بر آنها ریختند. حاجی موصوف بہ شجاعت ذاتی و فرط غیرت بقصد دفاع و حفظ جان و ناموس با چند کس از اتباعی کہ داشت سلاح بر خود بستہ، بر در خانہ خود کہ بہ همان محلّہ

۳. مبسوط الید: دست باز، ہمہ کارہ.

۴. بام بست: شاید مقصود کوچہ های سبابطدار باشد.

بود ایستاد. در بین گیرودار به دست جمعی از اشرار آن قوم گرفتار گشته بقدر طاقت کوشش نمود و آخر الامر دستگیر گردید. از آن صدمه هولناک از نور بصر عاری گشته بود.

سادات مرعشی شوستر اولاد میر نجم‌الدین محمود [آملی] اند و احوال افاضل این سلسله چون سید محمد شاه مبارزالدین و میر عبدالوهاب و قاضی نورالله مؤلف مجالس المؤمنین و احقاق الحق که ملقب است به شهید رابع و هوکالتور اللامع، بر احدی از متفحصان سیر پوشیده نیست، از ملوک مازندران و به علو خاندان شهره دورانند. اگرچه در این جزء زمان که بازار علم و فضل فاسد و آن متاع گرانبها بغایت کاسد افتاده، در اکثری از دیار آن اشخاصی که به وضع علما می‌زینند، بر خود بستگان آن شعار و دثار و متشبهان به علمای عالیمقدارند، آن خاندان نیز از استکمال فضایل بی‌بهره و از آن عزت و احتشامی که اعلام آنها را نزد سلاطین جم نگین بود چیزی باقی نمانده و به وضع امرای عظام به سواری و صید افکنی و تلاش حکومت ظاهری بسر می‌برند؛ اما استعداد ذاتی و علو فطرت اصلی ایشان برقرار و بقدر وسع و طاقت به کسب مکارم اخلاق دست و پائی می‌زنند.

از اعظام آنها میرزا عبدالکریم خان بن میرسید علی، سیدی بزرگ منش با وقار بود. چندی از پیشگاه محمدکریم خان زند حکومت شوستر به او مفوض گردید. اعیان را با او صفائی نبود، در شکست کار او به پایه سریر سلطنت سعیها نمودند و آخر الامر معزول شد. به علوم متداوله آسنا و در سخنوری سلیقه‌ای رسا داشت. اگرچه کم گفتمی اما به متانت و اسلوبی که بایست گفتمی. از اوس:

از تار و پود زلف او گر کعبه پیراهن کند
خون در رگ صید حرم مشک ختن خواهد شدن
روح الامین بیند اگر از شمع رویش پرتوی
پروانه سان آتش به جان در انجمن خواهد شدن

دیوان او زیاده بر چهارصد پانصد بیت نباشد. اگر به تحصیل مقاصد علمی یا به درستی و سنجیدگی اشعار همت گماشتی، لوای برتری از اکثری از فضلالی

بلندمرتبت و شعرای عالی رتبت برافراشتی. چند سال قبل از این فوتش مسموع شد، رحمة الله علیه.

سید اسدالله خان از احفاد سید عبدالرشید که او از بختیاری یا دزفول به شوشتر آمده سکنی نمود، حاوی محاسن اخلاق و در خوشنویسی شهرة آفاق، رنگین صحبتی و نیکوئی تقریرش رشک عارض خوبان و زیبایی خطش شیوه آموز یاقوت (۵) و ریحان (۶) بود. اکثری از خوشنویسان آن دیار به دو سه واسطه ریزه خوار خامه مانی کردار آن بزرگوارند. منصب کلانتری به سید صادق که نبیره او بود رسید و به آئین بهین بتقدیم رسانید. بعد از رحلت، سید فرج الله ولد او در عهد ملوک طوایف به جوهر ذاتی ترقی نموده، حکومت بلد و بلوک بر او مسلم و به سید فرج الله خان ملقب گردید. شجاع و فرزانه و در جود و ایثار یگانه و با اکثری از مردم برادرانه سلوک می کرد. بعد از رحلت او سید اسدالله خان پسرش به عرصه ظهور آمده، به حسن سلیقه و نیکو خدمتیها از محمدکریم خان اعزاز یافت و به حکومت بلد و بلوک بالاستقلال و الانفراد ممتاز شد. صاحب جاه و مرتبه عالی و به اجرای سیاسات و سفک دماء (۷) لایالی بود. از عظیم سطوتش اعظام و رعایا به خویشان لرزان و از خوف مهابتش پیوسته ترسان و هراسان بودند. روزی که از اردوی شاهی با تجمل و احتشام تمام وارد شهر می شد، او و سید محمدتقی بن سیدحسین خان که جوانی شجاع نیکو اخلاق بود، به غدر چند کس از اشرار مقتول گردیدند و امر حکومت به سید حسین خان بن سید نعمت الله رسید.

وی مردی آرمیده و درویش منسلک و بغایت هموار و بسی نیکو اطوار بود. به حسن سلوک و نیکوئی اخلاقش رعایا و برابری در مهد امن و امان، و اعظام و اعیان به مکارم سیرت او رطب اللسان بودند. به مواسات و مؤاخات با که و مه معروف، و به عدل و داد موصوف بود. چندی قبل از این درگذشت و نوبت حکومت از

۵. مقصود جمال الدین یاقوت مستعصمی (متوفی ۶۹۸ هجری) است که خط ثلث و نسخ را به درجه کمال رسانید.

۶. ریحان ← ریحانی: یکی از خطوط اسلامی است که ابوالحسن علی بن هلال مشهور به ابن بواب، از ادبا و خوشنویسان اوایل قرن پنجم هجری آن را اختراع کرد.

۷. سفک دماء: خون ریختن.

پیشگاه قهرمان زمان، محمدشاه قاجار، به سید ابوالفتح خان بن سید فرج‌الله خان رسید.

او جوانی نیکوسیرت، به زیور عقل و کیاست آراسته و به حلیه پرهیزگاری و عفاف پیراسته است. از اخیار روزگار و مؤید به تأییدات کردگار و به عدالت و انصاف مشهور و به رعیت‌پروری محسود هر نزدیک و دور است. او و کھین برادرش، سید عبدالرشید، که به شجاعت و جلالت قدر یگانه روزگار است، از معاشران این بيمقدار و هر دورا با من الفتی عظیم بود. و الحق مردی و مروّت و رأفت و حسن سلوك این خاندان با هر خویش و بیگانه، حتی با دشمنان پرخاشجو در روز درماندگی و زبونی، مقرون به دلجوئی و فروتنی از غرایب روزگار است.

بالجمله هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق‌شناس دیده‌ور سفر آخرت گزید. حسب‌الامر والد، مولانا محمدعلی مذهب که از خوشنویسان زمان بود، خصوص هرگاه قلم را اندک جلی گرفت، و به صنایع یدی مانند جدول‌کشی و تذهیب و غیره از مَهَره^۸ می‌نمود و ذهنی به اشتعال داشت، به تعلیم من پرداخت. خطی و سوادى بهم رسیده، در خدمت مرحوم سید زین‌الدین به رسایل صرف و نحو مشغول شدم. عوامل و تصریف زنجانی و قطرالندی و الفیه ابن مالک را با شروح و حواشی و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبدالله را در منطق و مختصرالتلخیص را در بدیع به خدمت او خوانده‌ام. شوقی مفرط به تحصیل علم داشتم و بیشتر اوقات لیالی و ایام صرف مباحثه و مذاکره می‌شد و مرا به منطق زیاده رغبت بود و از آن محظوظ می‌شدم و در اخذ آن جدی موفور کردم. و آن بزرگوار هر روزه بعد از مباحثه یکی دو تا از مسایل مسکله نحوی را به پاره کاغذی نوشته می‌داد و معلوم نبود که مأخذ آنها از کجاست.

مھین فرزند او، سید صالح، عالمی نیکو‌تقریر و سیدی صافی ضمیر است. اولاد او: سید عطاء‌الله، سید حبیب‌الله، سید اسدالله، سید زین‌الدین معروف به

۸. مَهَره ← ماهر: چیره‌دست. اسناد.

سید آغائی، سید عبدالله. خلف وسطی آن مرحوم، سید اسماعیل، از عبّاد و پارسایان و به ورع و تقویٰ ممتاز اقران است، اولاد او: سید محمد، سیدعلی، سید حسن، سیدحسین، سید زین العابدین. کهن اولادش، سید محمدعلی، سیدی خلوت‌گزین و به مراتب علم و تقویٰ صدرنشین، به امامت و تدریس یکی از مساجد و مدارس جزء قایم و از ارباب عمایم است، یک پسر است از او سید حسین و همه را با من مودّتی خاص و محبّتی به اختصاص است.

بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روزها را به خانه و مدرس مولانا محمدبن مولا عیدی محمد قاری خلیفه که در آن قرب بود می‌رفتم و برخی اوقات رابا او صحبت می‌داشتم. وی از خوبان زمان و به علوم متداوله بهتر از امثال و اقران خویش بود. بغایت پرهیزگار و مقدّس و مودّتی بی‌قیاس نسبت به من و سایر این سلسله داشت. محرّری محکمه والا و تولیت مسجد جامع و معرفّی ابا عنّ جدّ به خدمتش مرجوع بودند و همه را نیکو بتقدیم می‌رسانید. شوخ و ظریف بود، تا نشسته بودم از آنچه می‌خواندم. بعض مسائل متفرّقه متعلّقه به آن علم را سؤال می‌کرد. اگر جواب گفته بودم تحسین می‌نمود والاّ خود می‌آموخت. چند سال قبل درگذشت. اولاد او: مولا عیدی محمد که خدمات مسطوره به او مرجوع‌اند، ملاعلی، ملاحسین.

و نیز میرزا محمد رضی تفریسی از احفاد میرزا عبدالغنی تفریسی مشهور که از مستعدان روزگار بود، در آن ایام از اصفهان وارد شده بود. به خدمت او شتافتم و نزد او بعض رسائل حسابی و شرح چغمینی^۹ را خواندم. و در اکثری از این مباحثات، آقا محمد محسن، ولد میرزا علی اکبر آصف با من شریک بود. وی از خاندان وزارت و عالی فطرت، جودت ذهن و استقامت سلیقه‌اش بکمال و در تحصیل علوم قدوة امثال می‌نمود. از فرط علوّ همت و تقویٰ هرگز به مشاغل دنیا آلوده نشد و با وصف تجملات سلسله عالیشان خود - که برادر بزرگ او آقا محمد رضا به وزارت آن نواح از بلد و بلوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او هر یک به یکی از مهام دیوانی به استقلال و نزد سلاطین و حکام به احترام و اعزاز بودند - دامن از معاشرت و مشاکلت آنها افشاند به تحصیل فضایل حقّانی و

۹. شرح چغمینی: کتابی است معروف در هیأت قدیم که متن آن را محمودبن محمد از مردم چغمین خوارزم نوشته و شرحش از قاضی‌زاده رومی است.

تکمیل فواضل نفسانی مستغرق بود. و هرگز به قبول احسان از آنها با اینکه صاحب سرمایه خطیر بودند راضی نمی شد و به يك مشت غله که از اراضی و سیورغالات موروثی به او می رسید قناعت می نمود و بالاخره به تأییدات باری به علم و فضل عَلم و در دارالضرب فضیلت نقد کمالاتش به خوش عیاری رقم گردید. هموار و نیکو اطوار و با این بیمقدار مودتی بیرون از شمار داشت، حالیا در سلك افاضل آن دیار و در عداد علمای فضایل شعار است.

پس بنحویکه گذشت به خدمت سید اسمعیل شتافتم و شرح مولانا جامی بر کافیه با حواشی عصام و غفور و سید نعمت الله و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بر آن نوشته است و مغنی اللیب و شرح شمسیه و شرایع را نزد او خواندم. و در آن مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی محمد بصیر، ولد مولانا محمد زمان طبیب، که از ایام رضاع به عارضه آبله از نور بصر عاری گشته و به قوت حافظه آیتی بود. هر چه را اخذ می کرد طابق النعل بالنعل به حافظه او سپرده بود. متن لمعه دمشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه ابن مالک که زیاده بر پنج هزار بیت است و رسائل بسیاری عربی و فارسی، نظم و نثر در حفظ او بودند. شهرتی دارد که هر اعمی ثقیل و گرانجان می باشد، مگر او که سبکروح و خوش صحبت بود. اگر از نوردیده عاری نبود و به این نهج در تحصیل علوم می کوشید، یکی از سابقان مضمار^{۱۰} فضیلت می شد و اکنون نیز در اکثری از علوم متداوله استحضاری بکمال دارد.

و به خدمت سیدعلی بن سید محمد به بعض رسایل هیأت و نجوم مرور نمودم. و از مولانا محمدحسین بن حاجی خضر موکھی، که او نیز از تلامذه عمه والجاه و در فن طب و تنجیم صاحب دستگاه بود، استخراج تقاویم کواکب را از زیج الغریگی به شراکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلف وسطی او اخذ کردم. و چون زمانه بر وفق مرام نبود، مولانا علی به طلب معاس برخی از اوقات را صرف کلاهدوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل غافل نمی شد. به مدلول من طلب سیناً و جد و جد، بهره ای که از مبدأ فیاض نصیب او بود به او رسید و در نجوم به مدارج بلند ترقی نمود. و مرا به

۱۰. مضمار: میدان، میدان مسابقه.

تحصیل نجوم رغبتی تمام بود و نیکو فرا گرفتم. تقاویم مستخرجه من و حدس صائبی که در احکام نجومی داشتم، در آن نواح شهرت گرفت و استادان را از ذهن و ذکای من تعجب می آمد و به شوقی مفرط به تعلیم من رغبت می نمودند. از صحبت شعر و مستعدان نیز لذتی عظیم می یافتم. با گروهی از ایشان معاشر و اغلب نزد من آمد و شد داشتند و شعر نیکو و مستحسن را به مذاق من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی به میل طبیعت چند مصراعی ناهنجار موزون می نمودم و نگاه می داشتم. روزی من و سید نعمت الله بن سید عبدالهادی به فکر اشعار دماغی سوخته، بسیج نسیجی بهم بافته بودیم و مسودات ریخته بودند که والد مرحوم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرصت برداشتن اوراق نشد. دیدند که به موزونی اشعار مشغولیم. زجر و توبیخ بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود و فرمود که شعر و شاعری را بجز تزیین اوقات و واماندن از تحصیل علوم ثمره دیگر نیست، طبیعت را رنجه ندارند و از این مقوله هرگز نیندیشند. و من پس از ژرف نگاهی که خوض نمودم به حقیقت کلام آن بزرگوار پی بردم؛ چه مرتبه پست آن بیقدر و بها و بغایت نازل و بیقدرکننده قائل است، و قسم وسط آن تزیین اوقات و وجود و عدم آن را پله مساوات است، و قسم اعلاى آن موقوف است به سرمایه خطیر و دانش بسیار و بسی شرایط و دقائق بیشمار در کار است که هر يك نادره است و عمری باید در آن کار سپری نمود. بعد از حصول این مراتب قبول طبع بخت بلندان امریست خداداد و هر کس را ممکن نشود و بجز امداد از مبدأ فیاض متعال احدی را میسر نیاید. بسا افراخته کاخ های بلند و دیوان های بلاغت آئین ارجمند، متروک و مهجور و کسی را به آنها التفاتی نیست. هر گفته مقبول انظار صاحبان نگردد و از هر صفری دل از جا رفته نخرشد، و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره با اخس. شرکا در آمیختن و در میدان مسابقت با برخی از ادانی اسب انگیختن است. و در زمانه ما که اوان فتن آخرالزمان است، رسم سخنوری و سخن سنجی هر دو در تنق احتجاب و مردم قدرشناس در کل جهان نایاب اند و به درستی اشعار بنحویکه به تحصیل علوم متصور است ثوبات اخروی نیز معدوم اند.

اما مرا یکباره دل از ذوق سخن رسی و شوق صحبت سخنوران باز نمی آمد و بنحویکه گذشت همیشه با جمعی از این فرقه مختلط بوده ام. از آنجمله بود

مولانا محمد ابدال: وی در رفتار و گفتار و اطوار اعجوبه وقت و در محفل آرائی و معرکه‌سازی و قصه‌پردازی بی‌شبه و نظیر بود. کم خیال، اما آنقدر اشعار برجسته منتخب از متقدمین و متأخرین و انواع سخنان دلپذیر در حفظ او بود که از سفاین^(۱۱) مستغنی می‌ساخت. عمری به تتبع خوش صحبتی باخته و در این راه بسی نفس گداخته بود. در سخن‌شناسی از امثال و اقران مقدم و با وجود پیری و کهولت با جوانان خوش‌سیما زنده دم بود، مدتی است که درگذشته.

دیگر مولانا محمد هادی قوآس که اسم او به تقریبات^(۱۲) گذشته؛ در بدایت حال به شغل جولائی^(۱۳) و کمانگری^(۱۴) اشتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند بیتی موزون ناموزون گفتی و بر امثال و اقران خویش خواندی. عمّ فضایل گستر که قدرشناس ارباب هنر بود، لطف طبعش را دریافته او را از آن جرگه برآورده لباسی دیگر پوشانید و به تربیت او جدی موفور فرمود. از برکت انقباس آن عالی‌مقام در سلك شعرای شیرین کلام و کدخدایان عظام منسلک و بطرز سخن آشنا و به مدارج علیا بلندآوا گردید. برخی از اوقاتش را صرف کرباس فروشی می‌نمود و فواضل^(۱۵) آن را به اکتساب فضایل مشغول بود. سواد شهر نظم‌ش رشک چین و چگل در دلگشائی، و در حجله خیالش بتان فرخاری به رسوائی. سلیقه‌ای در گفتن تاریخ داشت که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد. چیزی که از او سؤال می‌رفت فی‌الفور ماده آن به زبان او جاری می‌شد و گاه بود که تمام قطعه را بدیهه تاریخ می‌گفت. قصیده‌ای در ولادت سید نعمت‌الله بن سیدحسین خان - که ذکر او گذست - دارد قرب پنجاه بیت کمابیش که از هر مصراع یکی از تواریخ اربعه مشهوره بترتیبی که ملحوظ داشته است برمی‌آید: هجری و فارسی، رومی، جلالی. و با ملاحظه این همه صنعت الفاظ غیرمانوس و کلمات مهجوره اصلا در آن نیست و الحق کارنامه‌ایست. این يك بيت از آن به یاد است:

۱۱. سفاین ← سفینه: جنگ، مجموعه نظم و نثر، دیوان اشعار.

۱۲. بتقریبات: به مناسبت‌هائی.

۱۳. جولائی ← جولاء: بافنده، بافندگی.

۱۴. کمانگری: کمان‌سازی، شاید مقصود شغل حلاجی یا شبه‌زنی باشد.

۱۵. فواضل: فزونیها، زیادی.

نعمت الله ز حق شد نامش
ز اسد طالع والایش دان

چندی قبل از این وفات نمود.

دیگر مولا جواد بن مولا شمس الدین: به مکتب‌داری اوقات بسر بردی، نسبت به والدش بغایت کم خیال و اشعارش راه ابتذال می‌پیمود. چندی به صحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان، مانده زبانش را گشادی پدید آمده بود. بعضی اشعار با اسلوب از او گوشزد شده است. او نیز ارتحال نمود. دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی روضه‌خوان بود. سیاحت بسیاری به عراق و فارس و مازندران کرده و در آن بلاد روان‌پرور به صحبت بسی از مستعدان رسیده و پرتو التفات دانشمندان بر مشاعر احوال او تابیده؛ در علم موسیقی از جمله بلندپروازان و در مجالس منادمت در زمره دمسازان بود. اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله در حافظه‌اش بود که هر يك را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندی. در طرز مناسب‌خوانی مثل خود نداشت. با اینکه دو سه مرتبه او را سرمه خورانده بودند و در آواز او گرفتگی بود، اما حسن صوت و مهارتش به آن علم بمثابه‌ای کشیده بود که نغمه‌سنگان فارس و عراق و پرده‌سرایان آفاق را بلندی آوازه در گلو شکستی و به نواختن آلات خسروانی طرب، دست باربد را به تخته بستنی. در مجلس آرائی و بذله‌گوئی و خوش‌صحبتی بی‌انباز و در مرتبه‌خوانی نیز ممتاز بود. شبی از آغاز زندگانی در یکی از باغات مجلسی مرتب بود. جوش بهار و خرمی اوقات و وفور گل و ازهار طباع را مست و سرشار داشته، بعد از نیم‌شب آن ذوقنون پرده‌ای ساز کرد، این غزل مشهور جامی را سرائیدن گرفت:

زیوان کاخ میکده آمد علی‌الصباح
مرغی گرفته نامه اقبال بر جناح

هر يك بیت را می‌سرایید و خاموش می‌شد و باز اعاده می‌کرد و مکرر می‌نمود تا غزل را تمام کرد. مجلسیان را با این سوخته‌حالتی پدید آمد که تقریری نیست هزار مرتبه مرغ روح از قفس بدن پرواز کرده باشد. گاه‌گاهی به کسب چیلانگری (۱۶) که پیشه او بود و گاهی به کرباس فروشی مدار می‌نمود. در

کرمانشاهان در قید حیات است.

و هم در آن اوقات مرا سیاحت به ایران و رسیدن به فیض استفاده علمای عراق و اصفهان گریبانگیر خاطر شده روانه دزفول شدم. ذکر دزفول و شمه‌ای از اوضاع و اطوار مردمش نگارش یافت. در آن بلده جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند. از آنجمله شیخ فخرالدین که به منصب خطیر شیخ الاسلامی، و آقا طالب که به قضاوت منصوب بودند. نیکوسیرت و پسندیده اطوار، اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند. بعضی بسعی و تلاش در دربار شاهی و بعضی به ارث صاحب خدمات بودند، و در اکثری از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یافتیم. و همین نحو بود میراسدالله قاضی، ولد مرحوم میرمحمد شریف قاضی شوشتر. آری شیخ احمد، کهین برادر شیخ فخرالدین موصوف، در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و به طلب مقاصد علیه صاحب عزم بود.

چند روز بودم و روانه لرستان فیلی شدم. اسمعیل خان بن حسین خان را که از اعلام زادگان صفویه و از امرای نادرشاهی بود در آنجا دیدم که در کنجی عزلت گزیده، مردی کهن سال جهان دیده، به شجاعت و دلاوری طاق و به قساوت قلب و خونریزی شهره آفاق بود؛ و به این سبب طباع اهالی آن دیار عموماً از او متنفر و گردن به قلاده اطاعت او در نمی آوردند. او نیز هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمی کرد. سر در فرمان محمد کریم خان زند نهاده، در آن کوهستانات از بیم او بیغوله گرد وادی سرگردانی و بی سیر راه پریشانی بود. اولاد او، محمدخان و اسدخان، به حسن سلوک با اعیان و رعایا طریق مواسات می پیمودند و فرمانفرمای آن دیار و مبسوط‌الید بودند. و آن ولایتی است بغایت معمور و به خوش آب و هوایی مشهور، اماکن و قصبات خوش و مواضع با فضای دلکش دارد. شانزده روزه راه تخمیناً طول و عرض آن است. عمارات عالیه، موالیان سلف در بعض قرای آن بنا نهاده‌اند که خالی از کیفیتی نیستند. در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونه بهشت برین است. يك قطعه سنگ و کف خاکی نیست که سبز نباشد. اقسام صید بری از وحوش و طیور از تعداد بیرون و درختان پر میوه کوهی و صحرانی و اشجار بی‌خزان آن از حوصله

۱۶. چیلانگری - جلنگری: آنکه هنرالات خرد از فیل فقل، کلبد، حفت، اسر، مسح و مانند آن سازد (معین).

قیاس افزون است. مردم آن اگر چه احشام صحرانشین اند، اما غریب دوست و به مهمان نوازی مشتهر و ولای ائمه اطهار، صلوات الله علیهم، در سرشت آنها مخمّر است. اوضاع امرا و اعیان آن دیار را شایسته و نیکو دیدم. اکثری را با من الفت بهم رسیده و دو ماه کمابیش نگاه داشتند. بمرور بیشتری از آن مملکت را دیده‌ام. چشمه سارها و مرغزارها و انهار جاری خوشگوار در آن بسیار است. از يك سمت به سرحد بغداد اتصال دارد، اما هرگز نشده است که رومیان (۱۷) به آنها تسلط یابند. هنگام مناقشه و برهم خوردگی، هرگاه پاشایان بغداد با لشکر بیکران در آن دیار در آیند، ولایت را خالی نموده ناموس و اموال و مواشی را به اماکن صعب المسالك برند و خود جریده (۱۸) به تاخت و تاز پس و پیش آن لشکر مشغول شوند، تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بستوه آمده برگردند.

اسدخان که در آن روزها فرمانفرما و در اکثری از آن بلاد رایات اعتلا برافراشته بود، اسمی با مسمی و در شجاعت و تهوّر بیهمتا می نمود. از غرایب واردات اینکه در سرآب میمه که از منزهات و اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است - و به تکلیف خان معظم من هم در آنجا نزد او بودم - روزی بامدادان که هنوز غضنفر مهر چنگ و چنگال به خون رمه سپهر آلوده نکرده بود، موکلان رمه سرکار خبر رسانیدند که سه شیر از در مهابت از بیشه برآمده چند رأس از اسبان خاصه را شکسته به خوردن آنها مشغولند. آن شیر بیشه دلاوری و نهنگ بحر تهوّر از این خبر بیقرار گشته بیدرنگ برخاست و بر دوش به اسلحه جنگ آراست و از فراز کوه مانند سیل کوهساری آهنگ نشیب نمود. سران و سرکردگان بعجز از در ممانعت برآمده به دامنش آویختند، مقبول نیفتاده از همگی دامن افشاند و روان شد، و آنها همچنان به خوردن صید خویش مشغول بودند. آن شیردل بفاصله يك تیرانداز زانو به زمین زده یکی را به تفنگ صاعقه بار روانه دیار عدم، و چند قدم فرا بیشتر گذاشته دیگری را به قرابین (۱۹) برق آئین با اولی همدم ساخت. سوّمی به مشاهده این چنان نعره ای کشید که شیر فلك شکم بر خویشتن دزدید و هم در آن گرمی حمله آور گردید. آن رستم

۱۷. رومیان: عثمانی‌ها، دولت عثمانی.

۱۸. جریده: جماعتی از سواران بدون پیاده، یکه و تنها (معین).

۱۹. قرابین: نوعی تفنگ لوله کوتاه و سبک (معین).

عهد، مقارن حمله آن، شمشیر به تهی‌گاهش حواله نمود که برق آن از پشتش نمودار گشته در غلطید. ناظران غریب برکشیدند و به آن دست و بازوی شیرافکن آفرینها گفتند.

القصة من از آنجا به خرم‌آباد در آمدم. و آن معموره‌ای است بغایت دلکش، باغات به تکلف و اماکن باصفا دارد و همیشه مقرّ موالیان فیلی بوده است. جمعی از اعزّه بودند از آنجمله میرسید علی جزایری که ذکر او گذشت. سیدی جلیل‌القدر و عالمی منشرح‌الصدر، اولاد و برادرزادگان او همه از مستعدان و اشراف و روزگاری به عزّت و آسایش داشتند. و در آن شهر بود عباس‌خان بن حسین خان برادر اسمعیل خان که به لباس فقرا و زی‌درویشان می‌ماند. تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجب به تجرّد داشت و در شعر سلیقه‌اش مستقیم و از اختیار روزگار بود. او و سادات را با من مودّتی موفوره بهم رسیده، جدائی را بجز چند ساعتی که آسایش می‌نمودند روا نداشتند و در دلجوئی و غمخواری از خود به قصور راضی نبودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پیوسته خشنود و به صحبت مشغول می‌داشتند. تکلیف ماندن و تأهل نمودند و مرا به سبب ناهنجاری زمانه و دواعی که به تحصیل مقاصد علمی و وصول به مقامات عالیه داستم مکروه می‌نمود و آن را عایق می‌دانستم. و در اکثری از اماکن مثل بوسهر و بغداد و جاهای دیگر اشراف و اعیان استدعای نسبت می‌نمودند و من از فرط غیرت که روزگار بر وفق مرام نبود تجرّد را خوشتر داشتم و به آن راضی نمی‌سدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای دیگر منتظراند.

پس از آنجا روانه بروجرده شدم. بروجرده از توابع علی سکر و نهری به اسلوب و دلنشین و جولاک^{۲۰}های دلپذیر دارد. جمعی از اعزّه سادات طباطبای در آن شهر ساکن بودند. از آنجمله بود سید مرتضی، والد سید محمد مهدی مسهور ساکن نجف اشرف، و چند کس از فرزندان او. از اعلام روزگار و نقدسی بکمال داشت و بعزّت بود. چند روزی که بودم با من مؤانس بودند. و در خارج آن شهر یکی از اعزّه ساکن بود، هادی خان نام. از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط آشنائی به منزل من آمده به سماجت تکلیف رفتن به خانه خود نمود. منزلی

۲۰. جولاک - جولکا - جوله‌گاه: بر وزن بوسه‌گاه یعنی جوله‌زار باشد که آن را مرعزار گویند (آند).

عالی و باغی به تکلف ساخته بود، يك ماه نگاه داشت و نیکو خدمتیها نمود. مردی کریم‌النفس، مهمان‌دوست و بغایت عالی همت و در تعارف‌رانی و پاس آداب ممتاز و روزگاری به انتظام داشت.

پس از آنجا روانه کرمانشاهان شدم که از بلاد نفیسه قلمرو علی شکر و شهری معمور و انواع ضروریات در آن مبتذل^(۲۱) و به وفور است. بغایت دلگشا و با نزهت و صفا است. در خارج شهر باغات و تکایای دلکش دارد. جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند.

حاکم آن دیار بود الله قلی خان زنگنه. احوال این سلسله و علو آن خاندان بر ارباب بصایر پوشیده نیست، از اعظم ایران‌اند. خان معظم فرمانفرمائی به اقتدار و در ضبط و نسق مملکت یگانه روزگار بود. به عدالت و شجاعت، مظهر لطف و قهر باری و مؤید به تأییدات کردگاری، و الحق از شجاعان و مستعدان زمان بود. با اینکه در آن نواح همیشه از دستبرد اشرار الوار- که گردن به قلاده فرمان کسی نمی‌دهند - بی‌انتظامی شیوع و در اکثری از ازمه فتنه و آشوب به وقوع می‌آید، و هنگام فرصت رومیان کم فرصت نیز که آن مرزو بوم را بشس‌الجاراند، دست تطاول درازو به تاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مزارع مردم را پریشان احوال دارند، در عهد او از بیم مهابتش فتنه‌انگیزان بومی و رومی سر در زاویه خمول کشیده، رعایا و برابا در مهد امن و آسایش بودند. به استعداد ذاتی و مکارم اخلاق که داشت، هفته‌ای دو شب را مخصوص علمای دانشور و شعرای سخن‌گستر داشته بود. فریقین در لیالی معهوده به خدمتش می‌شتافتند، او با هر دو فریق همزبان و داخل در صحبت ایشان بود. برگذرها و راهدارخانه‌ها گماشتگان او بودند که از رفت و آمد مردم به او خبر می‌دادند. روزی که وارد شهر شدم، آقا محمد اصفهانی، ناظر خود را که از اخیار روزگار و مردی جهان‌نیده تجربه‌کار بود، نزد من فرستاد و مراسم پرسش بعمل آورد و به جد گرفته در یکی از منازل عالیه خویش سکونت داد و با من الفت گرفت. مبادی آداب و دقیقه یاب بود. به طرز آداب و قدرشناسی او تا این زمان به کسی برنخورده‌ام. هرگز ساق دست و کف پای او را - تا به جای دیگر از بدن چه رسد

۲۱. مبتذل: در دسترس همه.

- حتی از محرمانش کسی برهنه ندید و دل و دستش غیرت دریای عمان و رشک ابر بهاران بود.

و از اعلام آن شهر بود فاضل علامه آقامحمدعلی بن آقا محمدباقر بهبهانی سابق الذکر که از افاضل نامدار و از غایت اشتہار بی نیاز از اظهار است. محقق عالی شان و عالمی با نام و نشان است. امامت جمعه با او بود. از اصول و فروع مذاہب اربعہ عامہ اطلاعی بکمال داشت. رسایل بسیاری به قلم موهبت رقم در رد و قدح آن مذاہب نگاشته کہ ہر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم بدانیش سیف قاطع است. در آن شهر بہ اجلال و اکرام و اوقاتی بہ آسایش و انتظام داشت. خان معظم در تعظیم و توقیر او با قصی الغایہ می کوشید و در اجرای حدود و اوامر و نواہی تسلطش بکمال بود. شرحی مبسوط بہ مفاتیح مولانا محمد محسن دارد، در فن عبادات و اخلاق بسطی عظیم دادہ است و بغایت منقح نوشتہ است. جمعی بہ مباحثہ آن و جمعی بہ خواندن معالم الاصول و من لایحضر بہ خدمتش مشغول بودند و من در آن مجالس از مستفیدین بودم. بہ من عاطفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من وجد می نمود و تا من حاضر نمی شدم لب بہ افادہ نمی گشود. بہ تکلیف او شش ہفت ماہ در آن شهر ماندم. جمعی از مستعدان نزد من آمدہ بہ خواندن فارسی ہیأت و بعض رسایل نجومی و استخراج شروع نمودند. از آنجملہ بود مولانا عبدالکریم بن مولی عبدالاحد شیخ الاسلام کہ جوانی با اخلاق و ذہنی بہ اشتعال داشت. دیگر آقامحمد نامی از طایفہ کلہر کہ بہ صباحت منظر و تندی ذہن شہرہ آن شہر و از مقربان خاص خان رعیت پرور بود. طایفہ کلہر بہ حسن و جمال و نیکوئی صورت مشہور و بہ این شیوہ خداداد بر خود مفرورند و حق این است کہ اکثری از آنها شیرین سمایل و مردمانی کوچک دل اند.

و دیگر از جملہ اعظام آن شہر بود حاجی علی خان، عم عالی مقدار خان معظم، وی از نیکان و پارسایان جهان و در عداد مستعدان بود. صحبت علما و دانشمندان را طالب و بہ تحقیقات مطالب علمی و نکات شعری راغب و وی را از خوبان جهان یافتم. با ہمہ جمعیتی کہ داشت ہرگز چیزی از فرایض و سنن از

۲۲. کوچک دل: خوش خلق و دردمند کہ بہ ہمہ کس اختلاط گرم کند (انند).

وی فرو گذاشت نمی شد. متهجّد و شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشروعه و رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و با من مودّتی عظیم داشت. هفته ای دو شب حسب الاستدعای او با وی بسر می بردم. مولی عبدالاحد شیخ الاسلام در آن اوان به اردوی کیوان پوی در شیراز بود، او را ندیده ام.

دیگر از معارف آن شهر بود مولانا محمدزمان پیشنماز. به امامت جماعت قیام داشت، به علوم عربیت مربوط و از مقدّسین روزگار بود.

دیگر مولانا محمد زکی که به منصب قضاوت آن شهر قیام داشت. حمیده خصال و نیکو فعال بود. پسر او چیزی از صرف و نحو نزد من می خواند. از اندراس نام او به یاد نیست، جوانی هموار بود.

دیگر مولانا عبدالجلیل، فاضلی نحیر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افادت پناه، خاصّه در معقولات صاحب دستگاه بود. نسبتش به کژاندیشی و انحراف از عقاید مشروعه می دادند، و حاشا عن الانحراف. عزلت گزیده، منزوی بود و با مردم کمتر معاشرت می نمود. اغلب هنگام صبح صادق نزد من آمدی و تا ارتفاع نهار صحبت داشتی.

دیگر میرزا احمد «شهاب» تخلص، شاعری نغز گفتار و در طریقه آداب و شیرین صحبتی فرید اعصار. عاشق پیشه و غم اندوز، روستازاده و در بدایت حال شاگرد کفش دوز بود. چون طبعش موزون بود گاه گاهی بیتی گفتی و به امثال و اقران خواندی. عشوه حسنی دلش را شیفته و بیقرار گردانید. در آن حالت ناهنجار بسیاری به زبان او جاری شد، اما همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی بموقع خود درست بودند. خان معظم که مربّی ارباب کمال بود از موزونی طبعش مطلع شده، او را به مکتبی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی به مجلس خویش او را راه می داد. در صحبت موزونان و مستعدان که در آن عالی مجمع فراهم آمده بودند، زبان او روانی گرفته به راه و رسم سخن آشنا گشت و از آن امیر خطاب «شهاب» یافت و سرمایه زندگی بنحویکه لایق او بود بجهت او سرانجام نمود و در سلك موزون طبعان منسلک گردید. اکثری اشعار خود را نزد من می خواند و ردّ و قبول مرا اذعان می کرد. اشعارش دایر و سایر و به حفظ قاصر نبود.

دیگر میرزا محمد خضر شوشتری «خضری» تخلص، از خدمه آستانه خضر

که در خارج شهر شوشتر بقعه عالی دارد و از منزهات است - بود. از طفولیت به آن دیار افتاده، خان معظم به او عاطفت نمود و صاحب ضیاع و عقار گردید و در همانجا سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار به مرتبه بلند رسید و از جمله باریافتگان آن مجلس بود. شاعری ابان کار (۲۳) و از بلندپروازان و با وجود پیری و هَرَم با زنده دلان همدم بود. يك بيت از او به یاد است:

تشبیه کرده خضری مژگان او به خنجر
مضمون تازه‌ای نیست اما به دل نشسته

شوقی مفرط به کیمیاگری داشت و به اصطلاح و قوانین آن بیش از عروض و قافیه‌سنجی ماهر بود. شنیدم آفتاب عمرش در بوته فنا محترق گردید. با من انیس و جلیس و همیشه عرایس ابکار خویش را به نظر مردمك دیده جلوه‌گر داستی. دیگر میرزا محمد سعید منشی، از جمله مستعدان و اختیار و در علم سیاق و استیفاء (۲۴) یدی طولاً داشت. در بدو ظهور محمدکریم خان چندی در آن سرکار به خدمات دیوانی روزگار گذرانده و مقرب او بوده و آخر از همه خدمات مستعفی شده، در آن بلده بقیه عمر را به آسودگی سپری نمود.

دیگر شاه قلی بيك از بيك‌زادگان قدیم، حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظام عالی درجات بود. جهان‌دیده و رنگین صحبت و این هر دو را با من محبت بود.

دیگر حاجی محمد خطاط، مجمع مکارم اخلاق و در خوشنویسی سهره آفاق و از مبدأ فیاض نیکوئی آوازی نیز به او عطا شده بود که آن دست و نفس را یدبضا و دم مسیحا توانستی گفتن، و زمزمه عاشقانه‌اس بمابه‌ای بود که روح از تن رفته باز آمدی. با من الفتی استوار نمود و اکثر از دم فیض بخشش کرد اندوه از سینه می‌زدود. و در کوه بیستون که دو سه فرسنگ از آن سهر دور و بی نورکننده کوه طور است، اعظام و اسرافى که ذکر آنها گذشت به ضیافت و بفرح مشغول می‌دانستند، آن سحرآفرین بیوسته انیس و همدم و به نغمات روان‌برور محفل را رنگ بهشت عدن داستی. در آن کوه سهر بوند، فرهاد که افسانه او

۲۳. ابان کار؟

۲۴. استیفاء: سفلی و وظیفه مسومی، رسیدگی به مالها و امور مالی.

مشهور است، دست و بازوی هنروری یازیده عمارتی عالی از يك قطعه سنگ خارا کلندبری کرده و به تیشه ناکامی انواع نقوش بدیعه و صور غریبه در آن عمارت پرداخته و الحق به اسلوبی ساخته است که صفای خورنق و سدیر را از طاق دلها انداخته. از غرایب ابنیه عالم و از وفور سبزه و سه برگه نمونه گلستان ارم است. عذوبت و صفای رودخانه قره سو که از آن حوالی می گذرد، حسرت افزای نیل و جیحون و طراوت گل های نیلوفرش ضیاءبخش دیده انجم در رود سپهر نیلگون است.

بالجمله منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه اصفهان شوم. مکتوبی از والد مبرور رسید، در عنوان این رباعی را نوشته بود:

رفتی و چه ها که بر من زار گذشت
خون از سرم از دیده خونبار گذشت
جانم به لب از درد فراق تو رسید
بازاً بازاً که کارم از کار گذشت

و در آن فقراتی چند متضمن شکایت از ناهنجاری زمانه و شکستگی خود درج فرموده بودند که بی آرام ساخت. عزم شوستر نمودم، چون نهاوند را ندیده بودم از آن راه روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم. در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم نهاوندی که از افاضل و مقدسین مشهور است بودند. اگرچه امور مشروعه به آنها مفوض بود، اما از علم و فضل بنحویکه بایست بهره نداشتند. پس از آنجا روانه شدم و بعد از طی مسافت وارد به شوستر و به سعادت ملاقات والدین و برادران و احباب که از نعمت های گرانمایه بود رسیدم و همچنان به مطالعه و مباحثه مشغول شدم. مدارك (۲۵) را به خدمت علامی سید عبدالکریم شروع کردم و قدری از خلاصة الحساب را به خدمت سید اجل سید ابوالحسن دیده بودم، بار دیگر به خدمت حاجی علی اکبر که ذکر او بتقریبی گذشت از سر گرفتم. وی از اعظم تلامذه سید عبدالله و به حقایق علمی آگاه، طلاقت لسانی عجب داشت و از اخیار زمانه بود. مدتی شد که وفات نمود، رحمة الله علیه.

۲۵. مقصود کتاب مدارك الاحكام فی شرح شرایع الاسلام، تألیف سید محمدعلی الموسوی العاملی متوفی ۱۰۰۹ هجری است.

برادر كوچك او مولانا محمدبن ميرعلی اگرچه او هم از ریزه‌خواران مایده آن بزرگوار و به علوم متداوله ماهر بود، اما در اواخر به سبب مصاحبت بعض اشخاص ناجنس که از اصفهان وارد بودند یا به علت خلل دماغی، حلول را قایل و غلوی عظیم به مذهب تناسخ داشت. مذمت عقاید دیگران و واهیات آنها را ورد زبان نمودی و بهر يك از حیوانات که رسیدی از روی تحسّر به او دیدی و بسویش اشارت کردی و گفتی که افسوس توهم روزی مثل ما مجمعی داشته‌ای و از گلزار حسنی بساخارها که در دل شکسته‌ای؛ و از این قبیل کلمات بر زبان او جاری می‌شد. ارباب فهم از او متنفر شدند، او نیز کناره گرفته ذمّ ایشان و مدح عوام کردی و همچنان منزوی بود تا درگذشت، تجاوز الله عنه.

و هم در آن اوان، بنحویکه گذشت، والد مرحوم وفات نمود و آخرین وصیتی که به من کرد این بود که زنهار هر چه دنیا ناسازگار افتد به مذلت و دنباله‌روی تن در ندهی و در لیالی و ایام متبرکه به چیزی که دسترس داشته باشی ما را فراموش نکنی. بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر رنجی که از مصیبت او برداشتم، فکر گذران بازماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت تنگی گرفت. مرحوم برادر سید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش می‌فرستاد که وفا به اخراجات لابدی چند ماهه نمی‌کرد. در رنج و الم بودم و مرا جبلت و فطرت قادر بر سؤال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت مجبول است به ایثار بر کافه انام و با تهی‌دستی و عدم مقدرت زندگی دشوار و از اصعب بلیات است، و قبول احسان و مروّت را حتی از فرماندهان و برادران و بنی‌اعمام و اشراف، از اصدقای خلیل، غیرت برداشت نمی‌نماید.

بیت

آسودگی چگونه کنم در لباس فقر
نی می‌کند به ناخن شیران بوریا
در حیرتم که چون شده در يك مقام جمع
این همت رسای من و دست نارسا

از عارفی پرسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیست؟ گفت: منْ علت همتّه و قصرت مقدرته. با کمال احتیاج هرگز از کسی حاجت روائی نخواسته‌ام.

بیت

بمرد از تهی دستی آزادمرد
ز پهلوی غیری شکم پر نکرد

و در آن سنوات هم غلای در غلات بهم رسیده، تسعیرات (۲۶) بالا گرفتند و مردم به اطراف متفرق شدند. در راه و نیمه راه خلقی کثیر بمردند و کسانی که مانده بودند به حالت تباه به اغذیه غیرمعتاده گذران می نمودند. غم عجزه و مساکین سربار همه دردها بود و دست به جایی نمی رسید و از آنهاییکه قادر بر حرکت نبودند و به شهر مانده بودند به سبب اغذیه نامناسب خلقی بیشمار راه عدم پیمودند و آنچه در آن بلیه بر من از شدائد گذشت علام الغیوب دانایتر است. با کسی حرف نمی زدیم و سخن گفتن کسی را نیز خوش نداشتم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بنحوی رمیده بود که بهیچ قسم رام نمی شد و اگر به مطالعه و مباحثه می پرداختم چیزی مشعور به نمی گشت. ساده محض بودم. به خاطر رسید که روانه عتبات عرش درجات شوم و به یکی از آن اماکن مقدسه منزوی گردم. به نان جوین و آب نمکین و لباس پشمین و زیارت ائمه طاهرین، صلوات الله علیهم اجمعین، بقیه عمر را گذرانم. والده مکرمه و بقیه بازماندگان را برداشته از راه بصره روانه شدم، به فلاحی که مقر حکومت مشایخ کعب است در آمدم.

شهری کثیف و بغایت بدآب و هوا، مرا از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش تنفر آمده زیاده بر دو سه روز نماندم. قاطبه سکنه اش بی تمیز و عدیم الشعور و از خرد بسی دوراند. در آنجا بود شیخ خلف بحرینی که از اعلام اخباریین و در حدیث و رجال و انساب مهارتی تمام و حفظی قوی داشت. دیگر شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت خالی از ربطی نبود، اما صرف اوقاتش به تسخیر کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و نیرنجات بود. در تندی ذهن و صرف فکر کوتاهی نداشت، اما کژاندیشی و اعوجاج فهم را چه چاره. چندی قبل عدد عمرش به منتهی رسیده از این طلسم رهائی یافت. هر دو را با من آشنائی بهم رسید.

۲۶. تسعیرات: نرخها.

و از آنجا روانه بصره شدم و چند روز ماندم. بصره از بلدان عظیمه مشهوره و در سالف زمان به آن بزرگی کمتر شهری بوده است. از توابع بغداد و به سبب مجاورت دریا بد آب و هوا است. جمعی از سادات رفاعی در آن شهر ساکن اند، از اعیان آن دیار و در بعض شعبه بازیها که به زعم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات عبارت از آن است، شهره روزگارند. از معارف آنها بود سید عبدالقادر، سیدی عالیشان و به فهم و فراست ممتاز اقران، صاحب ضیاع و عقار و با من رشته محبتش استوار شد. جمعی از یهود و ارامنه جلفائی در آنجا ساکن اند و نزد رومیان به عزت و احتشام، خاصه یهود که در آن دیار به اقتدار و حلّ و عقد مهم دیوانی از جانب پاشای بغداد به اختیار ایشان است. و از مقدّسین امامیه در آن شهر بود شیخ باقر بحرینی که بر بعض مسایل فقهی استحضاری داشت. قرب يك ماه در آن شهر بودم.

پس به کشتی درآمده از شطّ فرات روانه شدم. در قرنه که بر سر راه بود پیروی مشاهده شد که به جای دیگر ندیده بودم. به هر طول که خواهند مانند گیسوان بیافند و به اطراف بصره و بغداد برند. جزایر بر سر راه بود، سوق دیدن اماکن مألوفه اجداد گریبانگیر شده به آن قریه در آمدم. جمعی کثیر از سادات که بودند با من الفت گرفتند و به التماس چند روز نگاه داشتند. ذکور و اناب آن سلسله علیه را در ورع و تقوی و عفت بی مثال و مانند دیدم. يك دو کس از معارف آنها با من در آن سفر رفاقت نمود و وجود آنها مغتنم بود، از اسرار اعراب خود و اسباب مصون ماندیم. پس به سماوا که میانه بصره و حله است در آمدم و آن قریه ایست به طول رودخانه فرات، متصل به سرزمین نجد و حجاز. با اینکه گرمی آن در فصل تموز به افراط می رسد، در نیکونی آب و هوا سهره افاق و به وفور لیلی و شان شیرین شمایل در کلّ عربستان طاق است. صیاحت منظر و حسن به رشته ای که در آن قریه به نظر در آمد در کمتر جایی دیده بودم. همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال بالخاصیه از تأییرات آب و هوای آن دیار است. و در آن اوان به سبب شورش اعراب و ناامنی طرق و سوارع بیستر رفتن میسر نبود.

تبیین این مقال آنکه همیشه خزعلیان را با جماعت منتفق^{۱۲۷۱}، با لذات به سبب تخالف مذهب و بالعرض به علت اغراض دنیوی، مجادلات و خود را از قتل

و ایدای یکدیگر معاف نمی‌دارند و عندالفرصت وجه همت هر يك مصروف به دفع دیگری است. و در آن ایام نیز اسباب مقاتله فیما بین آماده گشته، فریقین درنیم فرسخی آن قریه بر لب رودخانه مهیای جدال بودند. بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم. تا روزی بامدادان از دو لشکر آواز طبل جنگ بلند گشته، بعد از صف‌آرایی دست به آلات حرب گشودند. غریو رجزخوانان و ولوله هلهله‌زنان، پیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و امل (۲۸) بود. سه ساعت نایره حرب اشتعال داشت. آخر الامر منتفقیان را پای ثبات از پیش در رفته روی برتافتند و خلقی کثیر به خاک هلاک افتادند. راه فرار را از جانب خشکی خزعلیان داشتند. آن خلق بیشمار از بیم تیغ آتشبار این المفر گویان بی‌محابا خود را به فرات افکندند. جمعی را آب تیغ دلاوران خزعلی از سر گذشته به گردن رسید و برخی را آب فرات به گردن رسیده از سر گذشت. شیخ یونی (۲۹) با جمعی کثیر زنده دستگیر گردید و آن فتنه فرو نشست. اما اعراب دو طرف رودخانه بهم برآمده بودند و رفتن از طریق کشتی محال بود. چند کس از جمالان آنجا آمده شتران خود را به کرایه دادند و تعهد نمودند که از راه رماحیه به نجف اشرف رسانند. در آن سرزمین شوره‌زار از فقدان آب که سه روز به گست نیامد کلفتی سخت کشیدم. مردم همراهی را از عطش کار به هلاکت رسیده بود. شتربانان به شیر شتر دفع تشنگی می‌نمودند. بعد از مشقت بسیار به نیزاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در آنجا بود. از آن آب بکار رفت. اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سواری نداشتند. جماعتی از اعراب که در آن حوالی بودند به حال مردم ترحم نموده از مسافتی بعید بر شتران آب شیرین آوردند و به سبب بیماری مردم سه روز در آنجا اقامت شد. گرمی آفتاب بمثابه‌ای بود که از بردن نام آن زبان در دهان سوختی و ماهی فلك بر تابه سپهر از روغن خویش بریان گشتی. علاوه اینها از دستبرد جماعت قطاع‌الطریق که تمام راه را فرو گرفته بودند می‌آسایش نبود. بیشتری از اسباب به دزدی رفتند و به مشقتی تمام وارد دارالسلام غروی (۳۰) گشته، در آن سده (۳۱) علیا جبهه نیاز سودم و همه آن رنج و کلفتی که

۲۷. منتفق ← قبایل بنی منتفق (مسیر طالبی) ← اعراب منتفق (جغرافیای کیهان).

۲۸. امانی و امل: امید و آرزوها.

۲۹. نسخه قریب و دانشگاه: ثونی.

برداشته بودم فراموش گشتند. و در آن سفر از جمله رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت و مولانا حاجی محمد واعظ مجاور اقدس کربلا که از مقدسین زمانه و زواجر و عطفش در تنبیه غافلین بمنزله تازیانه و بغایت رنگین صحبت بود. بعد از حصول آن سعادت به زیارت ارض اقدس و مشاهده منوره کاظمین و سرمن رأی کامروا گشتم و ضمناً به حله و بغداد مرور کردم.

حله قصبه‌ایست میانه کربلا و نجف، به خوش آب و هوایی و وفور میوه‌جات و ارزانی غلات مشتهر، و الحق مکان دلچسب با فضائی است اما به سبب عربیت کثیف می‌ماند. رود فرات بمثابة نهری از وسط آن جاری است، باغات و اماکن باروح دارد. در خارج شهر مسجدی است که ردّ شمس به امیرالمؤمنین، صلوات‌الله علیه، شده و به مسجد شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت دهند به جنبش در آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افتادن رو دهد.

و بغداد از بلاد مشهوره عالم است. هوایی به اعتدال و قوت و نزاکت و لطافت دارد، و آبی چون دجله که به عذوبت و خوشگواری آن کمتر رودخانه‌ای یافت می‌شود، از یک طرف آن روان است. به شکوه و رونق و انبوهی ناز و نعمت و کثرت عمارات عالیه و اماکن بانزعت و صفا از تمامی عراق عرب ممتاز است. در خارج شهر مزار امام اعظم ابوحنیفه و در یک محله مقبره سیخ عبدالقادر جیلانی است که هر دو از ابنیه عالیه و مطاف عامه‌اند. علمای حنفی که به فن ادب مربوط‌اند در آن شهر بسیار است.

بعد از چندی که در شوشتر تسعیرات تنزل نمودند، والده و همراهم را با اخوی سید محمد صادق روانه نمودم و خود در حایر سیدالشهدا (ع) مجاور ماندم. و در آن اماکن پر فیض آنقدر افاضل و مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که اگر احصای آنها رود سخن به درازی کشد و سفاین به آن مشحون گردد و در این یک دمه فرصت و انزجار طبیعت کجا مجال آنست که به تفصیل بردازد. به ذکر بعضی از اعلام افاضل کام تلخ را حلاوتی می‌چشاند:

ذوالمناقب و المفاخر، المولی محمدباقر البهبهانی رحمه‌الله: ذکر او

۳۰. مقصود نجف اشرف است.

۳۱. سده: پیشگاه، آستانه.

بتقریبات گذشت. وی از اعلام مجتهدین زمان و قلم از ذکر تبهر و اوصاف آن علامه تحریر سرشکسته و مکسوراللسان و از غایت اشتها بی نیاز از اوصاف و بیان است. قرب يك صد سال عمر یافت و تمام آن عمر گرانمایه را در آن سرزمین بهشت آئین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم ساخت. اکثر در آن عالی محفل که افاده فرما بود از مستمعان بودم.

دیگر فاضل علامه عالیشان میرسیدعلی مشهور به کوچک، که صیت فضیلتش در صیماخ فلك کج بین و ساحت غبرای (۳۲) زمین پیچیده، مستغنی از اظهار است. شرحی مبسوط به مختصرالنافع دارد، به طمطراق نوشته است که مقدار فضل او از آن ظاهر و هویدا است. به تدریس آن مشغول بود، گاه گاهی من هم حاضر بودم و می شنیدم. دقت بسیاری فرموده، اصل و مأخذ مسایل را نوشته، بموقع خود بینظیر است؛ و از عزلت گزینان و خلوت طلبان است.

دیگر سید عالیشان، میرزا محمدمهدی شهرستانی سلمه الله: وی از اعظم افاضل نامدار و علامه ای جلیل المقدار است. درتهذیب اخلاق و تکمیل نفس ناقص آنقدر کوشیده است که مزیدی بر آن متصور نیست. شهرستان خلق عظیمش، سواد اعظم عالم ملکوت و بحر بی کران دریا نوالش، جرعه بخش سگان دیر ناسوت. معروف عموم اهالی روم و هند و ایران و به حاجت روائی مردم یگانه دوران است. مودتش را با من پایانی نیست، تا در ارض اقدس بودم بیشتر اوقات را به خدمتش می رسیدم و اگر بتقریبی نرفته بودم خود به قدوم درباری ساحت ظلمانی خاطر را از گرد کلفت (۳۳) زدودی. با آنکه عمر او از هفتاد تجاوز نموده در عشر ثمانین بود، آثار شکستگی و هرم از کلال و ملال و ضعف قوای نفسانی و عنصری اصلا به او راه نیافته بود. از آن روزی که از خدمتش جدا مانده ام به پاس شیوه وفا و مردمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقه ای فرو گذاشت نکرده؛ و اگر از من به اقتضای آب و هوای این کشور قصوری در ارسال عرایض رفته است، آن خلق مجسم با فقدان جمیع اغراض مسابقت جسته است. مکتوبی از او نمی رسد که از بودباش این مملکت ملامت و سرزنش در آن نباشد. خود در بدایت حال به شاه جهان آباد افتاده، از تیه ضلال و زشتی اوضاع و احوال این

۳۲. غبرای: خاک آلود، خاکی رنگ.

۳۳. کلفت: رنج، مشقت.

دیار اطلاعی بکمال دارد. اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلمذ می نمودند، من هم از مستفیدان آن محفل ارم مانند بودم.

بالجمله به برکت آن اماکن مقدسه آن دلمردگی که داشتم برطرف گشته مجدداً شوقی مفرط به مباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت فنون مختلف علمی از نظر گذشتند. و از مبدأ فیاض وسعتی در اوقات من پدید آمده بود که با وجود مباحثات متعدده به خدمت هر يك از افاضل و مطالعه و تذکاری که با دیگران می رفت وقت فرصت تنگی نمی کرد و قوتی در عبادت بهم رسیده بود که از خود بی خبر بودم. بیشتر لیالی و ایام متبرکه را به مواظبت اذکار و دعوات مأثوره و احیاء مصروف می نمودم و زیارات طولانی با شرایطی که وارد شده است همه را بتقدیم می رسانیدم و از نوافل و سنن علیه کمتر چیزی ضایع می شد و دل را طرفه رقتی و سینه را عجب انشراحی بود. در اکثری از لیالی که به یکی از روضات عرش درجات از کثرت بیداری غنودگی بهم می رسید، میانه خواب و بیداری یا در رؤیا، که بیان آن حالت را بنحویکه بود نتوانم کرد، جمعی از ارواح مقدسه به مشاهده من در می آمدند و بشارات عظمی و ارتقاء به درجات علیا نوید می دادند و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی می گرفت. روزی ضعیفه سیده ای در رواق اول از من سؤال نمود و در پریشانی خود و ایتمی که داشت مبالغه کرد و مرا آنچنان چیزی نبود، آنچه داشتم حتی قوت یکشبه ای که بود به او ایثار کردم و از او معذرت خواستم و در آن شب مرا به چیزی دسترس نشد، به جرعه ابی افطار کردم و به عبادت مشغول گشتم. از ضعف غنودگی دست داد، مجلسی دیدم مُصدّر به ائمه اطهار و اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود، و هر يك مرا به خشنودی آن علویّه نوازش نمودند. افسوس، چه دانستم که کار به این رسوائی و مذلت که اکنون کشیده است خواهد کشید و از آن اماکن بهست این، فلک ناتوان بین به این سرزمین خواهد افکند. و از آن حالات انقدر که در این عجاله به قلم آمد، از مقوله ذکرالتنعم من بضایع المساکین است. خامه را کجا آنمقدار حوصله که به ذکر یکی از هزار و اندکی از بسیار ان احوال صفحه طرازی نماید. و لقد احسن و اجاد حزین ۳۳:

۳۳. مقصود حزین لاهیجی است.

زین پیش اگرچه از مدد طالع بلند
 بودم بر آستانه‌اش از صدق جبهه‌سا
 توفیق شد رفیق که چندی به کام دل
 سودم جبین به خاک در سید الوری
 روی فلک سیاه که از بی‌مروتی
 افکند دورم از بر آن کعبه وفا
 دورم به یک طرف که به خاک سیاه هند
 انداخته است تیرگی بخت من مرا
 یوسف نیم چرا به سیه چاه محنتم
 بختم به حبس هند چرا کرده مبتلا
 هرگز ندیده است کسی کعبه در فرنگ
 در مرو مروه کی شده و در حبش صفا
 آئینه‌ام، سپهر به خاکسترم نشاند
 این تیره جا و گرنه کجا و من از کجا
 تا کی کنم مقام در این خاک تیره‌دل
 تا کی کشم مذلت از این خلق بیحیا
 عار است همشینیشان روی یک زمین
 عیب است همعنایشان زیر یک سما
 بار غمیست بر دل و جان ناز زشت رو
 داغی بود به کیسه دل مهر هر دغا
 باشد ز دیو غمزه‌زد و عشوه، جان گسل
 غنج و دلال غول بود طرفه خوش ادا
 خون شد دلم ز کاوش این قوم پر گزند
 تنگ آمدم ز صحبت این خلق بیحیا
 از بس گزیده‌ام ز رفیقان بدگهر
 گویا که هست سایه مرا در پی ازدها
 از بس کشیده‌ام ز دغا پیشگان خطر
 وز بسکه دیده‌ام ز دغل سیرتان خطا
 دیگر نمی‌شود دلم رم خورده رام من
 طبعم کند ز سایه خود وحشت اقتضا
 می‌بینم آسمان و زمینی بسی عجب
 خلقی در آن میان همه در ظلمت عما

دل بیفروغ و سینه پر از جهل و دیده کور
 نه ز ابتدای کار خود آگه نه ز انتها
 ماندم عجب ز کجروشیهای روزگار
 کردم صلا که فاعتبروا یا اولی النہی
 یاران حذر کنید از این چرخ سفلہ دوست
 ای دوستان کناره از این دهر فتنه‌زا
 ای عمر تا به کعبه کویش رسیدنم
 من بنده وفای تو گر می‌کنی فنا
 خاکم به سر که روضه رضوان طلب کنم
 گر کام دل برآید از آن خاک دلگشا
 هر چند عرض شوق نهایت پذیر نیست
 در حضرتش کنم بهمین مطلع اکتفا
 باشد ز شوق طوف تو ای کعبه صفا
 سرگشتگی مدار غبارم چو آسیا

دو سال در مسجد کوفه - که از مساجد اربعه مشهوره و تا حال دیوار قبلی آن و محرابی که در آن سیدالاصیاء را ضربت زدند برقرار است و از آن شهر به آن عظمت بجز آن مسجد و چند مسجد جزئی دیگر از عمارات باقی نیست - با جمعی از مقدسین روضه ملایک مطاف، عشر آخر ماه مبارک صیام را اعتکاف می‌داشتیم و تمامی آن ایام و لیالی به عبادت می‌گذشت و آنقدر بیخود بودم که ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز به خاطر خطور نمی‌کرد. به سد رمقی و یک لحظه غنودگی اکتفا می‌رفت، و حق اینست که بیان آن حالات افزون از حوصله تحریر و بسا باشد که بی‌خبران حمل بر مبالغه و خودنمایی کنند. زیارات مخصوصه هیچیک از ائمه سبعه فوت نمی‌شدند. در مسایل فروعیه عملیه که محل اختلاف فقها است خاطر مضطرب بود. آنچه را ضرور دانستم از مجتهدین عصر استفاده می‌کردم و خود نیز بقدری که بالقوه دانستم می‌کوسیدم و در آنچه متفق علیه همگی بود عمل می‌نمودم و مختلف فیه را به طریقه اخباریین جانب احتیاط را ملحوظ می‌دانستم.

و از اعلام مجاورین نجف اشرف بود سید جلیل المناقب عظیم‌القدر، سید محمد مهدی طباطبائی بروجردی. از اکابر فقهای زمان و اعظام محدثین دوران و

در جمیع علوم معقول و منقول وسیع الباع (۳۵) و به جمعیت و تقوی فرید اصقاع بود. چند سال در حرمین شریفین مجاور و به مذاهب اربعه مدرس بود. بسا تحقیقات شریفه و مصنفات عالیه از مآثر قلم آن امام همام به یادگار است. در اواخر به سبب سمن مفرط (۳۶) و بیماری خفقان از افاده علوم وامانده، عزلت داشت و به مطالعه و تألیف بقدر طاقت می پرداخت. چند سال قبل در همان مکان مقدس آرمید، اللهم ارحمه و احشره مع اولیائك الصدیقین. شفقتی خاص نسبت به من داشت.

دیگر فاضل نحریر آقامحمد باقر هزار جریبی طاب ثراه: فیلسوف زمان و نادره جهان و در فن معقولات و ریاضی و طبیعی آیتی بود. در سن کهولت بود که به خدمت او رسیدم. به من عاطفتی بی پایان و محبتی از حد افزون بهم رساند. از کثرت امراض صعبه قادر بر مطالعه و افاده نبود. استدعای خواندن زبده الاصول و الهیات شفا را از خدمتش نمودم، از فرط اشفاق قبول فرمود. شروع کردم، طولی نکشید که وفات نمود، طیب الله ثراه.

دیگر از آنجمله است شیخ جعفر عرب که در علوم عربیت بحری بیکران و در تقوی و ورع زبده دوران است. جودی بکمال دارد که بهره او را دسترس شود به مردم اطعام نماید. پاکیزه روزگار و به مهمان نوازی و حاجت روائی نادره ادوار است.

دیگر سید اجل، سید محمدبن سید زینا: ادیبی بیهمال و در علوم متداوله و نظم عربی زبده امثال بود. در ترجمه شعر فارسی به عربی یا بعکس یدی داشت که هر شعری را که بر او عرض می نمودند ترجمه آن را بی کم و کاست یا به تغییری اندک موزون می نمود. مجلس آرا و خوش صحبت و تا در آن روضه ملایک مطاف بودم اکثر انیس و جلیس بود. بذله سنج و با مردم مطایبات بسیار می نمود، خصوص با شیخ جعفر، به سبب بیماری که شیخ را عارض شده بود، اطبا تبرید (۳۷) به شیر الاغ تجویز نمودند. روزی جمعی از اعزه که از آنجمله سید محمد و شیخ

۳۵. وسیع الباع: کنایه از چیره دستی و وسعت اطلاعات است.

۳۶. سمن مفرط: چاقی بیش از حد.

۳۷. تبرید: خنک کردن، خنکی خوردن ← تبریدات: مجموعه اعمالی که برای پائین آوردن حرارت بدن یک مریض بکار می برند (معین).

نیز بودند، بیرون شهر به تفرّج می‌رفتند. ماچه الاغی دیدند که بچه‌اش در دنبال او می‌دوید. سید اشاره به آن کرّه نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است. دیگر از اعظم بود مولانا محمودبن مولا صالح، کلیددار روضه عرش اشتباه که سلاطین عظام جبهه نیاز به خاک پای او می‌سودند. با من الفتی استوار داشت. کتابخانه سرکار حضرت را نمود، آنقدر کتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار به نظر آمد که در سرکار هیچ پادشاهی ذی شوکت نباشد.

و در این اوقات مجاورت که زیاده از دو سال کشید، به کاظمین و بغداد و سُرْمَن رَای (۳۸) چندان اقامت نکردم. چند روزی بجهت زیارت می‌ماندم و به کربلا و نجف عود می‌نمودم و بیشتر مرا به حایر حسین (ع) انس بود و به کام دل بودم. از دنیا و مافیها هرگز به خاطر خطور نمی‌کرد و اغلب خاطر به عزلت رغبت می‌نمود که در یکی از آن اماکن مقدسه یا کوفه بالمره از معاشرت مردم انقطاع گزینم، چه دنیا را با طبع خود ملایم نمی‌یافتم؛ علاقه و وابستگی عایق و دوستان معاصر مانع بودند. بعد از دو سال و چند ماه که مجاور بودم بعبادت مستمره به زیارت سُرْمَن رَای سعادت اندوز گشته به کاظمین رسیدم. شوق طواف روضه ملایک مطاف رضوی گریبانگیر شده، با فقدان سامان و تدارک آن سفر سرینجه قضا کشان کشان به بغداد آورده، روانه کرمانشاهان شدم. از فوت محمد کریم خان زند در تمامی ممالک ایران شورش برپا بود. زندیه بهم افتاده بودند و هر یکی به دیاری داعیه سلطنت داشتند و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نموده بودند. و این مرتبه که به کرمانشاهان رسیدم نسبت به اوقاتی که دیدم خراب و ویران یافتم. زمستان نیز رسیده، ساز سفر سردسیر میسر نیامد. بضرورت از راه فیلی عود به سوستر نمودم و به سبب برهم خوردگی در راه رنجی عظیم کشیدم. و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شد که در شوشتر یا عتبات عرش درجات به مباحثه و تحصیل کوسیده همان بود و از آن روز که سنه ۱۱۹۵ بود تا امروز دیگر تارکم. اگر گاه گاهی مذاکره انفاق افتاده باشد در شمار مباحثات نیست.

فصل

[۱۴]

اکنون به ذکر مشاهیر شعرای عراق عجم که ائمة فنّ و خداوندان سخن، بعضی معاصر و برخی قریب العهد قاصر بوده‌اند شروع می‌نماید. و از ذکر جمعی متوسطین هر چند که صاحب دیوان باشند و برخی که انسی به صناعت داشته شعرشان را شعار قبولی نیز شامل بوده، عنان ادهم قلم را منعطف و وجه بیان را در شرح احوال ایشان منصرف می‌دارم، چه در ذکر آنها سخن به درازی کشد و ناظران را موجب ملال گردد.

مشتاق: نام او میرسید علی، از سادات حسینی عباس آباد اصفهان و از اعظم سخنوران عالیشان بود. طرز تازه‌ای که در سخن مختار متأخرین و بغایت پسندیده و دلنشین است، رواج داده و رونق بخشیده‌اوست. نی کلك طوبی مثالش روان پرور و زلال طبعش رشگ افزای زمزم و کوثر. دیوانش بقدر سه چهار هزار بیت خواهد بود. در عهد نادرشاه درگذشت. از اوست:

قصیده

گاه و بیگاه ز بس غلغله در چرخ فکند
بانگ مرغ چمن و قهقهه کبک جبل
گر نبد درد سرش بهر چه گردون ز شفق
صبح و شام این همه بر ناصیه مالد صندل^(۱)

۱. صندل ← چوب صندل: قدما صندل را در معالجه بیماری‌ها بکار می‌بردند و مالیدن آن را با گلاب و کافور بر پیشانی برای درمان درد سر مفید می‌دانستند.

سر کوی تو بهشتی است که یابند در او
عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل
نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا
جوئی از شیر روان باشد و جوئی ز عسل

وله غزل

کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا
کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا
منم از رونق جنس هنر آتش زده ای
که زد آتش به دکان گرمی بازار مرا

مخوان ز دیرم به کعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا
به ناله مطرب به عشوه ساقی به خنده ساغر به گریه مینا
به عقل نازی حکیم تا کی به فکرت این ره نمی شود طی
به کنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس به قعر دریا

به کوی یار مرا بار در گل افتاده است
فتاده بار من اما به منزل افتاده است

فصل گل شد چه به مرغی گذرد آه که او
بی پر و بال به کنج قفسی افتاده است

مخور فریب که عشق آن شراب گلگون است
که در پیاله می است و چو میکشی خون است

به ناله صبحدمم بلبل سحر خوان گفت
که از جفای گل آن می کشم که نتوان گفت
جگرخراش از آن شد صغیر مرغ اسیر
که هر چه گفت ز مهجوری گلستان گفت

گامی نرفته خار وفا دامنم گرفت
پنداشتم کز آن سر کو میتوان گذشت

دلم ز خاک ره آن غیرت پری برداشت
ز دستم این گهر افتاد گوهری برداشت
فغان ز جنس کساد وفا که میباید
ز سود آن نظر از قحط مشتری برداشت

گشاید از در میخانه هر در کآسمان بندد
مبادا در بروی هیچ کس پیر مغان بندد
جفاکارند خوبان سهی قد وای بر مرغی
کزین سرکش نهالان بر نهالی آشیان بندد

دلم دانسته در دام تو افتاد
تو پنداری که صید غافلی بود

کجا شایسته دام است مرغی
که صیدش از فریب دانه کردند

به راز عشق کجا ره برند اهل خرد
مگر کنند فراموش آنچه دانستند

از خیل اسیران کهن نیستم اما
روزی زده ام در قفسی بال و پری چند

نیست بیجا ناله ام از تنگی جا در قفس
مرغی ام افتاده از دامان صحرا در قفس

دامن خویش ز خون مژه گلشن کردم
از فراق تو چه گلها که به دامن کردم
شد کفن دوختم آن جامه که از تار وفا
سیه آن روز که این رشته به سوزن کردم

قسمت برق چو خواهد شدن آخر گیرم
 کِشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم
 آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا
 دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم
 گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد
 تیره تر روزم از آن شمع که روشن کردم

از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم
 فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

کشتی از جورم و من بر سر عهد تو ببین
 به جفاکاری خویش و به وفاداری من

ای میوه مراد فرود آی خود ز شاخ
 یا آنکه دست کوتاه ما را بلند کن

خوش آنکه رسد جلوه گر آن سرو خرامان
 من خیزم و آویزمش از گوشه دامان

سنگین ز دردت بار من، آسوده تو از کار من
 باشند یاران یار من، در فکر یاران بیش از این

زهدم افسرده خوشا وقت قدح پیمائی
 که شود مست و زند دست و بکوبد پائی
 آگه از روز جزائی و کُشی زارم آه
 اگر امروز نمی داشت ز پی فردائی
 حالم آن ماهی لب تشنه ز وصلت داند
 که به خاک افکندش موجهای از دریائی

منال بلبل از آن شاخ گل که نتوانی
 به شاخ دیگر از آن آشیان بگردانی

کشد سرو از کفت چون سرو من گر دامن ای قمری
 ننالی چون به این زاری که می‌نالم من ای قمری

آمدی وصلت به جامم ریخت آب زندگی
 رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی

غافل ز آنچه دلم می‌کشد از سینه تنگ
 سخن مرغ اسیر و قفسی می‌شنوی

وله رباعی

این گل کف دست گل‌گذاری بوده است
 این غنچه سر انگشت نگاری بوده است
 این خار که بر دامن گل چنگ زده است
 دستی است که بر دامن یاری بوده است

ایضاً

مشتاق که نقد دل نهانی به تو داد
 آخر جان را به ناتوانی به تو داد
 گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست
 قربان سر تو زندگانی به تو داد

حاجی لطفعلی بیک «آذر» تخلص: از احفاد اعتمادالدوله محمد مؤمن
 خان شاملوی بیگدلی، عالی خاندان و از کبار سخنوران زمان بود. در اقسام نظم
 داد سخنوری داده و دیوانی زیاده بر ده هزار بیت به یادگار گذاشته. مثنوی
 متضمن قصه یوسف و زلیخا دوازده هزار بیت دارد که عمری صرف آن ساخته و
 در انشاد آن بسی نفس گداخته و به اسلوبی که باید گفته است. دیگر از مآثر
 اقلام آن یگانه عصر است تذکره مسمی به «آتشکده» که همایون سفینه‌ایست
 مشحون به جواهر کلم و جوامع حکم و مقدار فضل و دانش او از آن واضح
 می‌گردد. معمول بین الانام و مقبول طبع هر خاص و عام است. اما یوسف و زلیخای

او با همه رنجی که بر آن کشید منظورانظار اولی الابصار نگردید و کسی را به آن التفاتی بهم نرسید. بالجمله آن فصیح دوران به علوم متداوله افتخار اماتل و اقران و حاوی محاسن ظاهر و پنهان، درویش مسلک و وارسته مزاج بود. هر چه از سلاطین و فرماندهان به او تکلیف خدمتی از خدمات دیوانی رفت قبول نکرد و علو طبعمش از آن سر باز زد. روزگاری به عزت و آسایش سپری نمود. حاجی سلیمان صباحی در یکی از قصاید خویش او را ستوده، چند بیت از آن ثبت افتاد:

قصیده

سپهر مرتبه آذر که قدّ خویش سپهر
جز از برای سجود درش دو تا نکند
تفاوتی به بر شخص همت عالیش
لباس پادشه و کسوت گدا نکند
نه خود به حشمت قارن که ملتفت نشود
نه خود به ثروت قارون که اعتنا نکند
بود زمانه به تو خرم و چرا نبود
کند سپهر به تو نازش و چرا نکند

شعرای معاصر کلام خود را به او عرضه و ردّ و قبول او را مسلم می‌داشتند. در سنه ۱۱۹۵ وفات نمود، رحمة الله علیه. این چند بیت از آن سخن‌گزار حالیا به قلم آمد:

قصیده

بستی پی خون ریختنم تیغ ستم را
نشناختی از صید دگر صید حرم را
مثلت نتوان یافت که در صفحه تقدیر
نام تو نوشتند و شکستند قلم را

غزل

نیارم بی تو ماند و دید محفل را خوش آن بلبل
که پیش از رفتن گل کرد ویران آشیانش را

به من که در قفس افتاده‌ام نمی‌دانی
چگونه می‌گذرد ای هم آشیان تنها

دور از تو جان سپردن دشوار بود یارا
گر بی‌تو زنده ماندیم معذور دار ما را

چو شمع از دود دل روزم سیه شد داد از این شبها
ولی می‌ترسم از روزی که آرم یاد از این شبها

ز درد بلبلی افغان که آشیان دارد
به گلبنی که گلش را به خار پیوند است

مرا برای تو کشتند خونبهای من است
همین که پرسى و گوئى که از برای من است
من آشنای کسی نیستم بجز تو ولی
کسی که شد ز تو بیگانه آشنای من است
نفس رسید به آخر هوس نماند جز این
که بشنوم ز تو کاین مردن از برای من است

از جفا او را بتی چون خود پشیمان می‌کند
کافری را کافر دیگر مسلمان می‌کند

یارب ای سرو سهی عاشق شوی اما دلت
مبتلای عشق چون خود ناز پروردی مباد

ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب دارم
که آن رنجش که از من غیر دارد یار هم دارد
دل از اشگ طبیبم شاد شد کش سوخت دل بر من
ندانستم که غیر از من دگر بیمار هم دارد

کجا شرط وفا باشد که هر جا
نباشد جای من جای تو باشد

بر آستان تو گشتم غبار و می ترسم
ز بادِ دامن غیر آن غبار برخیزد

یاد باد آنکه زیاری منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود
روز حشرم تو گواهی که شب هجرم کشت
کآن شب ای دیده کسی غیر توبیدار نبود
بلبلی دوش به دام آمد و در ناله او
اثری بود که تا بود به گلزار نبود
خواریم کار رسانده است به جانی که رقیب
با توام دید به هر جا به منش کار نبود

ندارم گرچه ره در بزمش اما می روم سویش
که تا بیگانگانم آشنا بینند در کویش

چه دهم به دلبری دل که ندیده‌ام هنوزش
چه زخم به سر گلی را که نچیده‌ام هنوزش
دل از پیام امشب شده ناامید اگرچه
ز زبان بریده قاصد نشنیده‌ام هنوزش

روز مرگ از دیدنت چون غم ز دل بیرون کنم
فرصت اندک، آرزو بسیار یارب چون کنم

در عشق چند ای یار من نیرنگ دانی کار من
داری سر آزار من یا اینچنین پنداریم

فریبم می‌دهی از وعده فردا که باز امشب
به صد امیدواری در رهت چون دوش بنشینم

تا کی ز شوق کوی تو خیزم ز آشیان
شرمندگی ز کوتهی بال و پر کشم

یک روز وصل باید کز دل شود فراموش
ظلمی که کرده هجرت با ما به روزگاران

به این خون ریختن من مایلش کردم ندانستم
که می خواهند خون خود به محشر صد شهید از من

شاهی تو و شاهان جهان همچو غلامان
بوسند غلامان ترا گوشه دامن
نالان من و در زمزمه مرغان چمن گرد
گریان من و در قهقهه کبکان خرامان

حسرتم اینست در دل کز فراق روی تو
چون سپارم جان سپارندم به خاک کوی تو
بعد از این ای مدعی چون بر در جانان روی
من هم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو
یا ترا بینند و بگشایند در بر روی من
یا مرا بینند و بر بندند در بر روی تو
رفتم از کوی تو گریان لیک رشگم می کشد
کز سرشگم غیر خواهد جست راه کوی تو

شد از دو چشم توام چشم خون فشان هر دو
چه کرده اند به این هر دو بنگر آن هر دو

صبح مگر می دمد از کوی تو
کز نفسش می شنوم بوی تو

به آن گناه که بیگانه را کسی نکشد
تو بیوفا همه یاران آشنا کشتی

چه خواجه‌ای تو که هر بنده‌ای که دانستی
نمی‌کند به تو دعوی خونبها کشتی

ز گلبنی که گلشن دیده باشی ای بلبل
چو شد خزان ستم است آشیان بگردانی
ز من به غیر مگو آن سخن که چون وقتی
به من نگاه تو افتد زبان بگردانی

ماه رخس چو بنمود از طرف بام نیمی
از شرم کاست تا شد ماه تمام نیمی
گیرم رها کنندم مشکل رسم به جانی
زین بال کش قفس ریخت نیمی و دام نیمی

دردا که داد خواهم در رهگذار شاهی
کز خیل دادخواهان دارد ز پی سپاهی

دلا گر شکوه‌ای از یار بهر امتحان کردی
نکردی غیر از این کاری که او را بدگمان کردی

زان لب به نیم بوسه خوشم کآب زندگی
بخشد حیات اگر پر و گر کم خورد کسی

گر به این عجزم که می‌بینی ترا می‌دیدمی
گر دلم از سنگ بودی بر دلت بخشیدمی

دیدم که گلی به صد دهن می‌خندد
گفتم ز طراوت چمن می‌خندد
گریان گریان بلبل از شاخ گلی
گفتا که نه بر گریه من می‌خندد

امشب که ز وصلم به طرب می گذرد
 از غصه من شبی عجب می گذرد
 گردم نزنم فغان که غم می کشدم
 گر شکوه کنم آه که شب می گذرد

آقا محمد متخلص به «عاشق»: در مضماری سخنوری سابق و بر اکثری از شعرا به استقلال فایق؛ مولد و موطن آن شیرین زبان اصفهان و سرآمد فصحای جهان بود. در شعر و سخن سنجی یگانه و به فطرت بلند از نوادر زمانه و کلامش از جودت و لطافت و طرزش از دلپذیری و سلاست از غرایب افسانه روزگار است. شهباز فکرش در صید تذروان مضامین تازه دلکش بلند پرواز و ادهم خامه اش در میدان سخنوری یگانه تاز بود. در یکی از مدارس اصفهان حجره داشت که در آنجا به خیاطی بسر می برد. آن مقدار که از آن کار به او می رسید قانع بود و قبول صله و انعام از کسی نمی نمود. بیاض و قلمدانی نزد خود داشتی، هرگاه شعری وارد خاطرش می شد چیزی که در دست داشت می گذاشت و به آن بیاض آن را می نگاشت. مهیمن متعال سلیقه ای در غزل سرایی به او کرامت کرده بود که کسی را با او دعوی همسری نیست. آذر را با اینکه با او صفائی نبود، بیخواست، بقدر سیصد چهارصد بیت از نتایج افکار او در «آتشکده» نگاشته است و مکرر در حق او می فرمود در صحرائی که باز بلند پرواز آن کهنه خیاط به صید غزالان مضامین می رود اندیشه ما به آن وادی راهبر نیست. و حق اینست که بیان طلاق لسان و عذوبت و سلاست اشعار عاشقانه او را مقامی دگر باید و مرتبه غزل سرایی او را به استحقاق مسلم است. دیوانش که قرب ده دوازده هزار بیت می شود، از آغاز تا انجام: لیلی است که سر تا به قدم غنچ و دلال است.

خرد به ما شطه خامه اش^(۱) کند نازش
 که لیلی عرب آراست در لباس دری

این چند بیت از آن درج مملو به یواقیت گرانمقدار و بحر لبالب از گوهر شاهوار است. اگر [می] خواستم که تمامی اشعار منتخب او را بر نگارم سخن به درازی

۲. قلم آرایشگرش.

می‌کشید. به این چند بیت اقتصار رفت. وفاتش در سنه ۱۱۸۱ به اصفهان اتفاق افتاد.

قصیده

تاجر عشقم به کف مایه و سودم وفا
تا که شود مشتری، تا چه دهد در بها
ما و دل بی‌نصیب هر دو فقیر و غریب
تا که شود مهربان، تا که شود آشنا
عذر جفا کاریت، مزد وفا داریم
از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا
تیغ فلک خون چکان، تیر بتان در کمان
ز آنطرفم الامان، زینطرفم مرجبا

وله ایضاً

آنم که در هوای دل خانمان خراب
کردم بسی گناه و نترسیدم از عذاب
طاووس وار می‌کشدم دل به باغ خلد
با نامه سیاه‌ترک از پر غراب
راهی که گم کند به دو صد دیده هوشمند
من چشم بسته می‌روم آنکه به این شتاب
کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست
دامان عصمتی که مرا بود در شباب
گوشم گران ز پیری و صبرم نه از وقار
چندانکه گوش می‌نکنم نغمه رباب
آبم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من
در جستجوی آنکه کشد شاهی نقاب

•••

کسی که داد به یاد من غمین فریاد
به من نگفت که داد ترا که خواهد داد
به تنگ زندگی من بساز و فارغ شو
اسیر عشقم و آسان نمی‌شوم آزاد

چنان ز لطف تو بی بهره ام که می خندم
 به نامرادی مجنون و حسرت فرهاد
 کشیده ام ز بتان ناز و از تو می بینم
 هزار شیوه کز آنها یکی ندارم یاد

ای مرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد
 گفتم رسم به وصل تو مرگم امان نداد
 کار آن کند که روی تو نادیده جان بداد
 کاین روی نیست آنکه توان دید و جان نداد
 بنشین کنون به ناز که در این چمن نماند
 سروی که جای خود به تو سرو روان نداد
 کردم بسی ملامت دلخستگان عشق
 پنداشتم که دل به بتان میتوان نداد
 ای نیک اختری که به خاطر نیامدت
 کامی که روزگار ترا در زمان نداد

من به جان دامن فشان، دامن کشان آن نلفونین
 حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین
 همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها
 اینکه خواهی رفتنم از دست می دانم یقین

دردا که تلافی نتوانند جفا را
 روزی که شناسند بتان اهل وفا را

به غلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
 که نیازموده بودم دل بیقرار خود را

به محفلی که بریدند دیگران کف دست
 چه ها رسید ز حسرت دل زلیخا را
 فغان که فرصت دیدن بسوی هم ندهند
 غرور حسن ترا، شرم دوستی ما را

دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا
 که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا
 عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده
 گلشنی کآمده بودیم به فریاد آنجا
 بوی جانان اگر از کوی تو آید چه عجب
 رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا

همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بارها
 گم شده و شنیده‌ام زمزمه درای را

از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن
 آگه نشدم تا نشکستند پرم را

نکشید آنقدر برق سبک عنان عنان را
 که به روی هم گذارم خس و خاک آشیان را
 به هوا گرفته مرغان، نظرم گهی که افتد
 به هوس گشایم از هم پر و بال ناتوان را

ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس
 سر زیر بال خود کشم در گوشه گلزارها

شکار زخمیم بی تاب زخم کاری دیگر
 به جان دادن ز پی خواهم شدن چابک سواری را

گوش صیاد ستم پیشه بیگانه ما
 آشنا نیست به فریاد غریبانه ما

پی تابوت من گفتم بیا گامی دو از یاری
 نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا

هزار بار رها کرد رشک و بست محبت
 نمی‌رسند غریبان کوی او به وطن‌ها

غنچه ز شاخی نرست، نغمه ز مرغی نخاست
ابر بهاری چه شد، باد بهاران کجاست

ز می فروش شنیدم که گفت دیر مغان
عمارتش پی رفع گزند گردون است

وصالش خواهم و دانم که این کار
نه کار من نه کار آسمان است
چرا بیرون نهم پا از خرابات
فلك بی مهر و ساقی مهربان است

مرا نه زور و نه زر این نمی شود که نکویان
به کس ز روی کرم مهربان شوند و کرامت

پرواز طایران حرم خوش بود ولی
خوشرز بال و پر زدن بسمل تو نیست

دعا کنید که هجران دگر نیابد دست
شب وصال که درهای آسمان باز است

ای ناصبور دل به خدا می سپارمت
کز کوی یار می روم و می گذارمت
اغیار در کمین تو و من قرین مرگ
جان می سپارم و به خدا می سپارمت
دستی که کوتاه از همه جا کرد روزگار
دانم نمی شود که به گردن در آرمت

بی توام گر دو جهان گلزار است
به دو چشمت که به چشم خار است

کو جفا کیشی که با حسرت کشان یاری کند
از تو ناز آموزد و آنگاه در کارت کند

تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم
کنون کز گوشه دامش پریدم دانه می‌ریزد

گمان کارگشائی به آسمان می‌رفت
دو روزه می‌کده را در به امتحان بستند

دیرینه بلبل چمنم گرچه از ادب
هرگز کسی به شاخ گلم آشیان ندید

فریاد که در قید تو بیرحم ندیدم
یک طایر فرخنده که پر داشته باشد

دردا که دل بیهده نال از نفس افتاد
وقتی که مرا چشم به فریادرس افتاد

خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش
چنان خرسند بنشیند که پندارند آزادش
نمی‌گویم فراموشش بکن گاهی به یادآور
اسیری را که میدانی نخواهی رفت از یادش

نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست
هزار بار پریدم ز گوشه بامش

دلم آن شکار زخمی که مباد کس به حالش
ز ستم کجا گریزد که شکسته‌اند بالش

یک طرف تاراج گلچین، یک طرف غوغای زاغ
حیف از گلهای رنگین، وای بر مرغان باغ

گفتم آن مه در وداع جان به بالین باشدم
روز وصل او ز عمرم زودتر بگذشت حیف

به کوئی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان می آید از خاک

شوق خدمت ز حد افزون و مرا فرصت کم
اول جور تو و عمر به پایان نزدیک

فرستی کو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل

ز آه شبگیر ز بس مشعله روشن کردم
وادی عشق تو را وادی ایمن کردم
چاره کار خود از رشک رقیبان به فراق
چاره درد فراق تو به مردن کردم
بنگر ای خرمن گل از تو چه کم شد آخر
به نگاهی که من سوخته خرمن کردم

همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم
غنیمت بود پیش از گریه هر خاکی به سر کردم

از يك دو سنگ جور که بر بال ما زدی
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ایم

با روی نکو ناز بسی خوش بود اما
آنهم نه که از حسرت دیدار بمیرم
آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بمیرم

خورشید اگر گم شود از عرصه گیتی
من دست تو گیرم به لب بام بر آرم

بال و پر ما سست شد از ذوق نشیمن
هرگاه که بر گوشه آن بام گذشتیم
شاید که شبی یا سحری در بگشایند
هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتیم

شاید که پریشانیش از بوی تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشم براهم
در راه سموم است مکان خار بنم را
ای وای به مرغی که گریزد به پناهم

خوش دارم از آواز غم‌اندوزی و اما
جائی که در او خانه کند جغد ندارم
جویای گلستانم و از طالع گمراه
ترسم که سر از خانه صیاد بر آرم

شب از فراق در فغان، روز از غمت در زاریم
دارم عجب روزوشبی، آن خواب و این بیداریم
از کویت ای ناآشنا رفتم به صد حسرت مگر
مایل شوی سوی وفا، یا بیوفا پنداریم

کردی رها چون از قفس در خون بکش بال و پر
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم

بر دل دستی و دست دیگر
بر دامن دادخواه دارم

به روز خویش می‌گرییم چون شمع سحر شبها
من از درد و ز بیدرمانی دردم پرستاران

از مروت دور نبود گر به خاکم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده‌ام در کوی تو

سخن سر میکنم در عشق و امید
که بر گوشت خوش آید این ترانه

نالۀ مرغ چمن خیزدم از دل به چمن
میتوان یافت که دارم به کمین صیادی
من در این قافله گمشده نالان بودم
پیش از آن روز که خیزد ز جرس فریادی

خوشم که ذوق شکارم نرفت از دل تو
هزار بار گرم بستی و رها کردی

از امتداد هجران شادم که میتوان کرد
بیگانه وار با او آغاز آشنائی

حریف خوی بدت نیستم و گرنه ز خوبان
بهر که نیک نظر میکنم تو بهتر از آنی

تو پادشه خوبان در خوبی و رعنائی
ما سر به خط فرمان تا حکم چه فرمائی
گلگشت چمن دلکش، گلزار خوشست اما
مشکل که ببخشاید گلچین به تمبشائی
بنشین که برافروزیم از باده چراغ دل
تا مشعله افروزند بر گنبد مینائی
ای دل به توأم خشنود وز زندگیم مقصود
رفتی و نخواهم بود آن روز که باز آئی
گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو
بلبل به فغان آمد کو عاشق شیدائی

ز هم جسم و جان در خیال جدائی
مرا با غمت اول آشنائی

رازی که سوی آن ملك در آسمان ناپرده پی
گفتند در میخانه‌ها رندان به بانگ چنگ و نی
بد عهدی گردون بین مهر دل آرامی گزین
بی مهری دوران نگر مگذار از کف جام می
يك بار از شوق نظر بیرون نکردم سر ز پر
چندانکه در این بوستان آمد بهار و رفت دی
ترسم که گردد جلوه‌گر آن ماه و بیند مدعی
غلطیدنم درخاک ره، افتادتم در پای وی

رباعی

میرفت و به دست تیغ آن عهدشکن
رفتم ز پیش به گردن افکنده کفن
گفت این زحمت که می‌کشد؟ گفتم تو
گفت این منت که می‌کشد؟ گفتم من

ملاحسین اصفهانی «رفیق» تخلص: مولد و موطن او اصفهان و از اعلام سخنوران زمان بود. در شاعری دستگاهی وسیع و رتبه منیع داشت. از هر قسم اشعار بسیاری دارد. در بدایت حال سبزی فروختی، به جودت طبع و موزونی که داشت به مجلس شعرا رفت و آمد نموده، به راه و رسم سخن آشنا گشت. از فیض انفاس موزونان و مستعدان و قابلیت فطری و استعداد ذاتی به مدارج بلند ترقی نمود و از اعظام مشاهیر شعرا گردید. گاهی در اصفهان و گاهی در شیراز بسر بردی. در نظرها به اعزاز و احترام و اوقاتی به آسایش و انتظام داشت. به طرز محاوره روزمره سخن می‌گوید، بغایت سلیس و دلپذیر. صنعت طرد و عکس^۳ را که از محسنات بدیعی است در اکثری از اشعار خویش به جدّ دارد و این سیوه را بر طاق بلند نهاده، کسی را دسترس نیست. چندی قبل از این درگذشت، رحمة الله

۳. طرد و عکس: جابجا کردن بعضی از کلمات در نظم یا نثر - یکی از صنایع شعری و آن چنانست که در يك مصراع یا نیم مصراع الفاظ مصراع یا نیم مصراع قبل را قلب کرده مکرر سازند (معین) مانند:

سرو گلستان من قامت دلجوی بار
قامت دلجوی بار سرو گلستان من

علیه. و از برآمدن اینگونه مردم کم مایه به این مدارج بلند و رسیدن ایشان به اعلا مراتب سنیه ارجمند، بر خردمندان دیده‌ور و سیاحان بحر و بر پوشیده و مستتر نخواهد بود که تکمیل نفوس و ابدان بنی نوع انسان مخصوص آن بلدان ارم نشان، و همانا که از تأثیرات آن آب و هوا و خاصه آن قطعه زمین بیضا است، چه در بلاد دیگر وقوع اینگونه حالات و ظهور این نوع مردمان عالی درجات کمتر اتفاق می‌افتد. این چند بیت از اشعار بلاغت آثار آن غریق رحمت پروردگار به یادگار ثبت افتاد:

قصیده

کجاست آنکه پیامی ز دلستان برساند
 کجاست آنکه به جسم فسرده جان برساند
 چه شد برید که ناکام و کام سوی گدائی
 نوید لطف شهنشاه کامران برساند
 بسوی قالب بیروح و جانب تن بیجان
 شمیم روح بیارد، نسیم جان برساند
 به گوشه قفس از عجز نال مرغ اسیری
 صفیر شوق به مرغ هم آشیان برساند
 به آن جهان مکارم، به آن جهان معالی
 ز من ثنا و تحیت، جهان جهان برساند
 به او اگر نتواند رساند گر بتواند
 به پاسبان برساند که پاسبان برساند
 بگویدش به خداکان جدا ز خاک در تو
 که از تغابن این بر فلک فغان برساند
 به آستان تو نگذاردش اگرچه فلک رخ
 نفس نفس بگذارد، زمان زمان برساند
 نهایت امل و غایت امید ویست این
 که روی خویش به آن فرخ آستان برساند
 سخن رسد چو به بیمهر یار من به نهایت
 ز من درود به یاران مهربان برساند

خروش طایر افتاده دور از چمنی را
 به سنبل و سمن و سرو و ارغوان برساند
 ضعیف نالی بی بال و پر به گوشه دامی
 به گوش بال فشانان گلستان برساند
 همیشه پیک صبا تا پیام آمدن گل
 پی تسلی بلبل به بوستان برساند
 خجسته مقدم پیکی که گاه گاه پیامی
 ز دوستان حقیقی به دوستان برساند.

وله غزل

ای روی نکرده سوی دلها
 سوی تو تمام روی دلها
 دلها همه خون از آرزویت
 تو فارغ از آرزوی دلها
 بس سوی تو دلبربا فتاده
 دلها باشد به روی دلها
 دل گمشدگان به دور کویت
 گردند به جستجوی دلها

•••

نمودی ترك من از الفت غیر
 نگه کن جور را بنگر جفا را
 که با بیگانه کردی آشنائی
 ز خود بیگانه کردی آشنا را

•••

دل می خواست دیدن صورت او بی نقاب اما
 بدان صورت که دل می خواستش دیدم به خواب اما

•••

تا ماه رسیده آم امشب
 آه ار نرسد به ما هم امشب
 بی ماه رخس نخفته چشمم
 ای ماه تونی گواهم امشب

دیر آشنای من ز تو در حیرتم که چون
شد زود آشنا به تو دیر آشنا رقیب

هر قدم صد جا ز خون دیده ام پا در گل است
از سر کویش به آسانی گذشتن مشکل است
میروم زان کوزرشگ غیر و میگوید دلم
ای رفیق آهسته تر کاینجا مرا پا در گل است

از دیده ها نهان نتوانم چو دارم
ز آسیب چشم بد به خدا می سپارم

شب از دلها به کویش محفلی بود
خوشاروزی که ما را هم دلی بود

نه خود با من جفا آن بیوفا کرد
که با هر کس وفا کردم جفا کرد
کجا بیگانه با بیگانه این جور
کند کان آشنا با آشنا کرد

مرا در جسم تا جان آفریدند
به جانم مهر جانان آفریدند
مرا روزی گریبان چاک کردند
که آن چاک گریبان آفریدند
جهان آن روز بر گردید از من
که آن برگشته مژگان آفریدند
پریشان خاطرم کردند روزی
که آن زلف پریشان آفریدند
ترا درمان من دادند آن روز
که بهر درد درمان آفریدند
نخستن ماه رخسار تو دیدند
وز آن پس ماه تابان آفریدند

من و او را رفیق از بدو ایجاد
گدا کردند و سلطان آفریدند

دلم با ناتوانی پاس چشم یار هم دارد
چو بیماریکه دارد بیم جان بیمار هم دارد
ندارم زهره تا گویم بکش یکبار و فارغ کن
وگرنه قاتل من رحم این مقدار هم دارد
من و جورش که مخصوص منست این مرحمت ورنه
چه کار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد

به نو خط گلرخی دل بستم آه از حسرت مرغی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندد
ز گل صد دسته افزون بست گلچین وه چه حالست این
که بر روی تماشائی همان در باغبان بندد

مرا خاطر از آن بی غم نباشد
که بی غم خاطرم خرم نباشد
به دل دردم نباشد کم ز درمان
به جان داغم کم از مرهم نباشد

قفس آموخته مرغم چه تفاوت صیاد
اگرش بال گشایند و اگر پر شکنند

کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید
بیرون نمی روی تو تا یار دیگر آید
با من مگو که بگذار از دست دامن یار
آن کار نیست این کار کز دست من برآید

کاش ای اجل مرگ مرا امشب به فردا افکنی
ترسم فغان همدمان از خواب بیدارش کند

به بزم خواهم از او يك نگاه لطف آمیز
که غیر بیند و بی اختیار برخیزد

خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر
انگار توبه کردم از باده بار دیگر

اگر روزی دهم صد بار جان نادیده دیدارش
بسی زان به که يك شب بنگرم در بزم اغیارش

مهی دارم ندیده کس مثالش
فزون از مهر و بیش از مه جمالش
به قد سرو چمن در شرمساریش
به رخ ماه فلک در انفعالش
به گرد ماه رخ از هاله خطش
به کنج لعل لب از مشک خالش
ز ماه چهارده گذشته از حُسن
هنوز از چهارده نگذشته سالش
پریشان خاطر و آشفته حالان
پریشان خاطر و آشفته حالش

باور کس نشود قصه بیماری دل
تا گرفتار نگردد به گرفتاری دل
من و دل زار چنانیم که شبها نکنند
مردم از زاری من خواب و من از زاری دل

درد عشقم می شود هر روز افزون چون کنم
چون کنم چون چاره این درد روزافزون کنم

دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم
کس به دشمن نکند آنچه به خود من کردم

یادم کن از آن کو که ز بیداد تو رفتم
تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم

مرگ است علاج من بیمار طبیباً
از چاره من بگذر و بگذار بمیرم

زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده
گنجشک بال بسته از باز پرگشاده

دل زارم بود در صیدگاه عشق نخجیری
که از هر گوشه‌ای ابرو کمانی میزند تیری

به غیر آن ماه را بی مهر و با من مهربان کردی
خلاف عادت خود گردش ای آسمان کردی
سخن با غیر می گفتمی بریدی چون مرا دیدی
چه می گفتمی که چون دیدی مرا قطع سخن کردی

کی فکر من فکار داری
چون من نه یکی هزار داری
کار تو جفاست رو جفا کن
با مهر و وفا چه کار داری

گذشته عمری که هست کارم شبان و روزان فغان و زاری
ز جور یاری که هست کارش به یار خصمی به خصم یاری
گذشته کارم ز کار همدم مجوی درمان مخواه مرهم
چه نفع درمان به درد مهلك چه سود مرهم به زخم کاری

میرزا طوفان هزار جریبی: هزار جریب از بلدان نفیسه مازندران و به فور گل و سبزه و انبوهی نعم الهی رشک روضه رضوان است. وی شاعری نغزگفتار و از نوادر روزگار بود. در اقسام نظم بی شبه و نظیر، و از عربیت بهره قلیل و کثیر داشت. در بدایت حال، امیراعظم هدایت‌الله خان رشتی، بیگلر بیگی مازندران،

که در همت و سخاوت و تربیت ارباب کمال وحید زمان و از غایت اشتهاار مستغنی از بیان است، به اعزاز و احترام او کوشید و به فیض تربیت او به مدارج علیا رسید. دراکثری از قصاید خویش او را ستایش کرده. روزی خان معظم یکی از شعرا را بر او مقدم داشته بود، از او دل گران شده از مجلس او برخاست و به منزل خویش آمده، قطعه‌ای نوشته به خان فرستاد و همان وقت از آنجا برآمده به ارض اقدس نجف اشرف ارتحال و در آن سده علیا مجاور گردید و در همانجا آرمید. و آن قطعه این است:

مدح تو کردم کنم آزار هم
 ابر به گل بارد و برخار هم
 مهر نبودی تو به چارم سپهر
 سنجقت^۴، افراشتم از روی مهر
 کاش که می نوشی و مستی کنی
 ساغر مینای فلک بشکنی
 تا دگر ای سفله بی‌پا و سر
 سفله پرستی نمائی دگر

اما بعد از مجاورت، از اقسام هجو آنچه در دیوان او بود بشست و از آن امر قبیح توبه نصح کرده به آن روضه علیه پناه جست. از اوست:

قصیده

ز رشگ اینکه مبادا رسم به دامن دوست
 غبار گشتم و چرخم نمی دهد بر باد
 مدام از دو حریف ستیزه جور و ستم
 به من رسد که الهی به دیگری مرساد
 یکی ز غیر که آید به بزم روز وصال
 یکی ز برق که تازد به کشت روز حصاد

۴. سَنَجَقُ: عِلْمٌ، پرچم.

وله

شد بهاری عیان که در گلزار
لاله بی داغ رُست و گل بی خار
شد چمن‌ها ز لاله لیلی خیز
بوستانها ز بید مجنون زار

ایضاً

جرم آنجا که لنگر اندازد
گردش از چرخ اخضر اندازد
با همه جرم خوش دلم که خدا
کار محشر به حیدر اندازد
این نه وصف تو شد که می گویند
به دو انگشت خیبر اندازد
میرسد قدرت ترا کز نو
طرح افلاک دیگر اندازد
هر که روی تو دید آینه را
سر گور سکندر اندازد
پیشتر زانکه باب دشمن تو
نطفه در بطن مادر اندازد
آسمان طالعش کند جوزا
تا که تیغت دو پیکر اندازد

ایضاً

زینت آغوش شد نه آسمان را مدح شاه
رفته رفته زیب نه خاتم شد آخر یک نگین
قبه‌اش را از زمین بینند اهل آسمان
آنچنان کز آسمان خورشید را اهل زمین

وله غزل

در خلوتی و سوزم از این غم که به رویت
چشم است همه رخنه دیوار و در آنجا

وله

گویم که مشکل است به من بیتو زندگی
باور نمیکنی ز من این مشکل دگر

غمت مشکل به يك دل گنجد و این مشکل دیگر
که من بر خود نمی بینم بجز يك دل دیگر

دلی داری به بیرحمی دل صیاد از آن خوشتر
زبانی درکنایت خنجر فولاد از آن خوشتر

چنین کز کین به تیغم زد چنین کز شوق جان دادم
نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

ماهی تو ماه و زلفت ابری به روی ماهی
شاهی تو شاه و کاکل چتری به فرق شاهی

شدم پیر و برد از دلم شادمانی
غم پیری و آرزوی جوانی

پس از وفاتم چه سود جانا اگر به خاکم قدم گذاری
نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری

در تعریف شَطَب (۵) که بیماری ضیق النفس او را مفید افتاده بود گوید:

۵. شطب: نوعی چپق دسته کوتاه و کوچک، متداول در عراق و خاک عثمانی (دهخدا) ← مسیر طالبی
ص ۳۵۹: ذکر کثرت شتب (شطب) کشی ایشان (عثمانی‌ها).

رباعی

طوفان نفس شطب چه مرغوب افتاد
دودش به دلم چو زلف محبوب افتاد
از همدمیش طالع من گشت بلند
این کوکب ذوذنّب به من خوب افتاد

حاجی سلیمان صباحی بیدگلی: بیدگل یکی از دیهات معموره کاشان و به خوبی آب و هوا شهرة دوران است. وی را جودت طبع و استقامت سلیقه آن بکمال و در شاعری قدوة امثال و به معارف ذوقی خبیر و در سخنوری و سخن سنجی بی نظیر بود. از بدایت حال به شعر و شاعری عَلم و از موزونان دیگر و شعرای دیگر پای کم نبود. شیرین مقال و در قصاید و تاریخ و صنعت لفّ و نشر مرتب^۶ و قطعه بند بیهمال بود. در عتبات عرش درجات با او صحبت داشته‌ام. صحبت و مجلس آرائی او دلپذیر و در اشعار عاشقانه با اعظام شعرا هم صفر است. نساخته و وارسته مزاج و پیوسته به خوشوقتی و ابتهاج بسر می برد. قصاید بسیاری در مدح ائمه هدی و مرثیه‌ای نیکو در تعزیه سیدالشهدا در جواب مولانا محتشم کاشی دارد. چندی قبل فوتش مسموع شد، رحمة الله علیه. دیوانش بقدر چهار هزار بیت به یادگار است. از عرایس ابکار آن شیرین گفتار این چند بیت غرّا به جلوه گاه شهود آمد:

۶. لفّ و نشر مرتب: آوردن چند کلمه در يك جا (لف) و سپس آوردن چند کلمه دیگر به مربوط و متعلق به کلمات اول باشد (نشر)، شاعر گوید:

لفّ و نشر مرتب آن را دان
که دو لفظ آورند و دو معنی
لفظ اول بمعنی اول
لفظ ثانی بمعنی ثانی

مثال:

از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب
وز مهر و کین تو دو نمونه است شهد و سم

قصیده

چون شد به تخت عاج خرامان خدیو روس
 افتاد شاه زنگ ز اورنگ آبنوس
 شد سرنگون ز توسن گردون شه حبش
 رام امیر روم شد این اشهب شمس
 آراست ترك روز به تن زرفشان لباس
 هندوی شب درید به بر سیمگون لبوس
 حورای صبح لب به تبسم ز هم گشود
 رفت از جبین پر گره دیو شب عبوس
 هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ
 شد جلوه گر ز حجله خاور عروس روس
 گفتم به عقل کز چه کشد این عروس را
 بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس
 گفتا برای اینکه نهد هر صباح رو
 بر درگهی که یافته از شمسه اش شمس
 آرامگاه سرور دین مشهد رضا^۵
 کآنجا کنند فخر ملایک به خاکبوس

وله ایضاً

شباهنگام چون بنهفت رخ این لاله حمرا
 شکفت از چشم انجم صد هزاران نرگس شهلا
 نهان شد زیر دامان زمین این بسدین مجمر
 هوا پر مشگ از فر شد جهان پر عنبر سارا
 بهر سمت از سواد چرخ رخشان کوکبی ظاهر
 بهر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
 چنان کز چاک پیراهن بیاض سینۀ غلمان
 چنان کز حلقه گیسو طراز گردن حورا
 تو گوئی ریخته بر سبزه اشگ از دیده مجنون
 و یا گشته خوی افشان از حیا رخساره لیلی

بر آموده (۷) است شیرین طرّه مشگین به رخشان دُر
 و یا گنجور خسرو داده عرض لؤلؤی لالا
 گسسته در چمن باد صبا شیرازه نسرین
 فشانده در جهان دست سکندر مخزن دارا
 همه شب چشم من بیدار و چو من محو نظاره
 یکی بر صورت میزان یکی بر هیأت جوزا
 بناگه دست فراش صبا از جانب خاور
 بزد دامان این فیروزه گون خرگاه را بالا
 ز بی تابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف
 پی حجت برون آورد دست از آستین موسی
 عیان شد آفتاب و ریخت از قصر فلک انجم
 چو از طاق حرم بتها ز مولود شه بطحا^۸

وله ایضاً

مظهر الطاف یزدانی علی عالی آن
 کز وجودش شد کمال قدرت حق آشکار
 علت ایجاد عالم کز وجود او کنند
 امهات سفلی و آباء علوی افتخار
 نوح چون گشتش دخیل و خضر را چون شد دلیل
 شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار
 کشتی از آتش کشاند و آب جان بخشش چشاند
 ز آتشش در گل نشاند از نخلش آتش داد بار
 خواست تا در خیل او باشد سپهداریش شغل
 خواست تا در جیش او باشد زره سازیش کار
 رام شد صرصر سلیمان را به زیر اندر خرام
 نرم شد داود را آهن به دست اندر فشار

۷. برآمدن: آراستن، آمیختن و در هم کردن.

۸. بطحا: مکه. مقصود علی بن ابیطالب (ع) است.

غزل

سر کوئی کہ ہر دم جان دہد صد بیگناہ آنجا
فغان کز بی پناہی بایدم بردن پناہ آنجا

از دیدہ نہفتہ ماہم امشب
خون می چکد از نگاہم امشب
چشمم بہ مہی فتادہ امروز
کافتادہ ز چشم ماہم امشب

ترسم چو بی وفائیش از یاد رفتہ باشد
خاک من از جفائیش بر باد رفتہ باشد
از کوی او شنیدم رفتہ است غیر یارب
ناشاد رفتہ باشد یا شاد رفتہ باشد

کہ باشد کش نباشد دل بہ عشق چون تو یاری خوش
جہانی با تو خوش دارد تو داری با کہ یاری خوش

دلہ را ہرزہ نالی عادت و من با اسیری خوش
گرش رحم آمدی بر نالہ صیادم چہ می کردم

میرم بہ قفس بہتر از آنست کہ در باغ
از طعنہ مرغان گرفتار بمیرم
گفتی بہ تو گر بگذرم از شوق بمیری
قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
ہر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم
ساغر شومد خالی و ہشیار بمیرم
می میرم و از زاری من آگہیش نیست
باری کہ دعا کرد چنین زار بمیرم

از يك نگاه کار مرا ساخت یار من
دیدي چگونه یار من آمد بہ کار من

از من نبینی سرکشی گر صد رهم در خون کشی
ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه

رباعی

چون روی چمن ز لاله پر غازه^۹ شود
اوراق گل از بهار شیراز شود
از نغمه مرغان خوش الحان چمن
داغ دل مرغان قفس تازه شود

مرثیه

چون شد بساط آل نبی از زمانه طی
آمد بهار گلشن دین را زمان دی
یثرب به باد رفت به تعمیر خاک شام
بطحا خراب شد به تمنای ملک ری
سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین
چون دختران نعل^{۱۰} به پیرامن جدی
نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم
نه زنده غیر او تنی از همرازان حی
آمد به سوی مقتل و بر هر که می گذشت
می شست ز آب دیده غبار از عذار وی
بنهاد رو به روی برادر که یا ابا
در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی
غمگین مباش کامدمت اینک از قفا
دل شاد دار میرسمت این زمان ز پی

آقا سید احمد هاتف اصفهانی: سیدی عالیقدر و فاضلی منشرح الصدر و در فن

۹. غازه: برك، سرخاب.

۱۰. دختران نعل ← بنات النعل: دو صورت فلکی دب اکبر و دب اصغر است. ح.م

طبابت جالینوس عصر بود. فضایل نفسانیه را با محاسن صوری جمع داشت. به علوم عربیت از افاضل عالیشان و در تقوی و ورع ثانی اباذر و سلمان؛ و در نظم عربی و فارسی شاعری ابان کار و قصاید غرای عربی و فارسی در مدح آل عبا خاصه سیدالاصیاء از او به یادگار است. به فیض صحبت بسیاری از علمای عراق عجم و عرب رسیده و ازهر خرمنی خوشه‌ای چیده. گاهی به مجاورت روضه فیض بنیان امیر مؤمنان و گاهی به اصفهان و کاشان بسر بردی. در سنه ۱۱۹۸ از این دار فنا به عالم بقا ارتحال نمود. قصیده غرای مشهوری در مدح امیرالمؤمنین دارد که در تغزل آن صبحیه و بهاریه به ابلغ سیاقی بیان کرده و بغایت سنجیده و مستانه است. از اندراس چیزی از آن به خاطر نیست. این چند بیت که حاضر بود از او ثبت افتاد:

غزل

این می‌کشدم دور ز کویت چو بمیرم
کز مردن من غیر رساند خبر آنجا

در کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگوی
تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا

این جور دیگر است که عاشق شکار من
مرغی که پر شکسته شد آزاد می‌کند

چه حاصل از وفاداری من کآن بیوفا دارد
وفا با بیوفایان، بیوفائی با وفاداران

منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو
باشدم خرده‌ای آنهم به خرابات گرو

چونی نالدم استخوان از جدائی
فغان از جدائی فغان از جدائی

بندگان را تفقدی فرما
 تو که بر خسروان خداوندی
 تو بمانی به کام دل گو مُرد
 به تمنّایت آرزومندی

وله رباعی

از عشق کز اوست بر لبم مهر سکوت
 هر دم رسدم بر دل و جان قوت و قوت
 من بنده عشق و مذهب و ملت من
 عشق است و علی ذلك احیی و اموت

یک روز کسی که با تو دمساز آید
 یا با تو شبی همدم و همراز آید
 از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
 هرگز نرود اگر رود باز آید

دلخسته‌ام از ناوک دلدوز فراق
 جان سوخته از آتش جانسوز فراق
 دردا و دریغا که بود عمر مرا
 شبها شب هجر و روزها روز فراق

احمد میرزای نیازی: از احفاد اعتمادالدوله خلیفه سلطان، که احوال آن خاندان و جلالت قدر و رتبه آن عالیشان - که به مصاهرت دودمان علیّه صفویه ممتاز اعظام و ارکان بود - بر واقفان سیر مستور نیست. میرزای معظم سلاله آن خاندان و از مشاهیر موزونان زمان و بزرگی بی‌سهم و سخن‌سنجی عدیم‌النظیر بود. خود اگرچه کم‌گفتی، اما آنچه گفتی بغایت سنجیده و نیکو گفتی. دیوانش بقدر یک هزار بیت زیاده نیست، اما هر ضعیفی که در سخن‌سرانی داشت به سخن‌سنجی تدارک آن می‌کرد. شعرای معاصر اشعار خود را به خدمتش می‌خواندند و به اصلاح می‌کوشیدند. آرمیده و مزاج گرفته، در اصفهان صاحب ضیاع و عقار و

اوقاتش منتظم و برقرار و بغایت با تمکین و وقار بود. از حیات و مماتش خبری نیست. از اوست:

غزل

به يك كرشمه زليخاوشی دل ما را
چنان ربود که يوسف دل زليخا را .

وله

فغان زين دل که دايم در فغان است
دل است اين يا درای کاروان است
جرس را اين اثر کی در فغان است
دلی گویا درای کاروان است

دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان
دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند

ترسم فغان من به فغان آورد ترا
دست از جفا بدار و مرا در فغان مدار

بود بردن وصال و باختن جان تا چه پیش آید
که در پیش است ما را با خریفی خوش قماری خوش
مگر صید حرم آزاد کردی ای شکار افکن
که چون مرغ دلم افتاده در دامت شکاری خوش

رباعی

از آتش هجر سوخت چون پیکر ما
مایل به وفا و مهر شد دلبر ما
آمد که زند به آتش ما آبی
وقتی که به باد رفت خاکستر ما

درویش مجید طالقانی: از عباد و پارسایان و در زمرة قناعت‌کیشان و فصیحی شیرین‌زبان و حاوی بعضی از فنون علمیه و متحلی به اوصاف شریفه و اخلاق فاضله، متلبس به کسوت درویشان و مستغرق بحر عرفان بود. صفای خط شکسته‌اش بمثابه‌ای بود که در مقابل آن خامه و سرانگشتان، ید بیضای موسوی کالای دست فرسود، و با آن خط زیبا بنفشه‌زار بناگوش دلبران متاعی نابود. خوشنویسان عالم را از رشگ قلم در دل شکسته و دست استادان این فن را به تخته بسته، و الحق در خطاطی به درجه علیا بود. حاجت شیرازی که یکی از شعرای شیرین‌مقال است، رباعی در مدح او گفته و لنعم ما افاد:

رباعی

ای گشته علم به خوشنویسی ز نخست
مفتاح کنوز معرفت خامه تست
تا لوح و قلم بیافریدست خدا
ننوشته کسی شکسته را چون تو درست

این رباعی را بعد از آنکه به درویش خواندند فرمود اگر مصراع دومی را چنین گفته بود بهتر بود: بهتر ز خط بتان نوخط خط تست.
در شیراز بیضا به کتابت و صحبت با مستعدان و موزونان بسر بردی و در همانجا درگذشت. از اوست:

غزل

ظلم است که بیرون کنی‌ام از قفس اکنون
کز شوق توام ریخته شد بال و پر آنجا
پرسید کسی دوش ز بزمتم خبر از من
پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا

نشد يك ره گذار افتد به راهی آن جفا جو را
که از هر سو نگیرد دادخواهی دامن او را

چنان گذر بر بیگانگان ز من کایشان
گمان کنند ترا با من آشنائی نیست

هست گاهی مهر و گه کین با منت
من چه خوانم دوستت یا دشمنت

جز دام تو جای دیگرم نیست
حاجت به شکستن پرم نیست

نه آدمی بود آن کان ترا پری داند
پری کی این همه شوخی و دلبری داند
تو ای متاع محبت چگونه کالائی
که قیمت تو نه بایع نه مشتری داند

کف خاکی ترا بر در نباشد
که از خون شهیدی تر نباشد
به محشر داوریهها از تو دارم
اگر شور تو در محشر نباشد

علاج درد دل من توانی و نکنی
فغان که چاره این درد دانی و نکنی
از این فزون نتوانی به من جفا ور نه
تو آن نه ای که جفائی توانی و نکنی

گر از فغان و زاری دانم که رحمت آری
تا زنده‌ام نبندم لب از فغان و زاری

رباعی

شادی که دلت شادی عالم با اوست
آگاه نه ای از اینکه غم هم با اوست

گفتی به جهان غمی ندارد دل من
داری دل من که يك جهان غم با اوست

ای دوست ز من کناره تا چند بس است
يك لحظه مرا با تو نشستن هوس است
عمرم شد و با من نشستنی يك دم
بنشین نفسی کنون که آخر نفس است

**

ذوق سخن سنجی و ایفای به وعده‌ای که در صدر کتاب رفته بود تا اینجا به
مجمره گردانی احوال شعرای نامی، این مجلس سامی را عطرآمیز و خامه را
غالبه بیز داشتم.

بالجمله چندی در شوشتر بودم که مرحوم اخوی سید محمد شفیع از بندر
بوشهر مکتوبی نوشته نزد خود طلبید. روانه بصره و از آنجا به کشتی در آمدم و
بعد از سه روز وارد بوشهر شدم. از عفونت کشتی و هوای دریا رنجی سخت
برداشتم. برادر معظم عاطفت فرمود، بعد از دو سه روز بیماری غیب^{۱۱} عارض
شده سه ماه طول کشید. برادر معالجه می‌کرد و بعد از سه چهار ماه که حق تعالی
صحت کلی بخشید، اخوی مرا در آنجا بر اموری که داشت مختار کرده خود
روانه بصره گردید.

بندر بوشهر از بنادر معموره فارس و شیراز و به سلامتی آب و هوا از بنادر
دیگر ممتاز است. در تابستان هوایی بغایت گرم و مرطوب دارد. اکثری از سکنه که
مؤونت^{۱۲} دارند در باغات خارج شهر می‌مانند. مرا از بودباش آن بندر کلفتی
عظیم بود و زندگی دشوار می‌نمود. شبها از گرمی خواب و آرام نبود و قدرت بر
مطالعه نیز نداشتم، به بیقراری می‌گذشت. آری به سبب افراط گرمی بیماری در
آن بندر کمیاب است و اخلاط فاسده به عرق می‌گذرند. در آنجا بود شیخ احمد

۱۱. غیب: نسی که يك روز در میان آید.

۱۲. مؤونت: قدرت مالی، خرجی.

بحرانی که نماز جماعت و امور مشروعه با او بودند و خالی از ربطی نبود. جمعی از معارف تجّار ایران ساکن بودند، انس گرفتند:

از آنجمله بود حاجی حسین بن حاجی ابراهیم پوست فروش اصفهانی که از اعظام تجّار و در زمره بزرگان و اخیار بشمار آمدی. دیگر از آنجمله بود حاجی عالیشان حاجی محمد خلیل بن حاجی محمد قزوینی: وی از اعظام تجّار و صاحب سرمایه خطیر و در حسن ذات و مکارم اخلاق بی نظیر است. به مصاحبت و مجالست بسی از ارباب فهم و مستعدان رسیده و از هر بستانی گلی چیده، مدرکی عالی و ذهنی قوی دارد. پرتو انوار ارباب کمال بر مشاعر احوال او تافته و با هر فرقه‌ای از دانشمندان نرد آمیزش باخته و در تهذیب اخلاق بسی نفس گذاخته است. اماکن عالیه در عراق عجم و بندر بوشهر دارد. هنگام آرام و انتظام سلطنت به سکونت عراق پردازد و در برهم خوردگی و شورش به بندر لنگر اندازد. همیشه مقرب سلاطین جم حشم و در نظر اعظام و ارکان معزز و محترم است. با من مودتی خاص و الفتی به اختصاص دارد. بعد از افتادن من به سیه چاه هندوستان و آوارگی از آن ممالک بهشت نشنان، تا این زمان پیوسته علی التوالی به مراسلات الطاف سیمات^(۱۳) خاطر^(۱۴) قرین انبساط داشته؛ از رقیم او و سایر دوستان معلوم شده قهرمان زمان، محمدشاه قاجار^(۱۵)، او را نوازش و به خطاب ملك التجار قرین مباحات و افتخار فرموده؛ و در این ولا^(۱۵) نیز معلوم شد که شهنشاه جم اقتدار، ظل الله معدلت شعار، فتحعلی شاه قاجار که صیت سطوت و عدالت و رعیت پروری او خافقین^(۱۶) را مالا مال دارد، به قدرشناسی که آن پادشاه معدلت دستگاه را هست، به استعداد ذاتی و قابلیت فطری او پی برده به رکاب ظفر انتساب طلب فرموده و از فرط مرحمت او را از جرگه تجّار برآورده لباس دیگر پوشانید و در سلك امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام منسلك گردانید. مراحم بیکران شاهانه و عطوفت بی پایان خسروانه بر ساحت احوال او تافت و از آن شاه سلیمان شأن به خطاب خانی و عالیجاهی سرافرازی یافت.

۱۳. سیمات ← سیمت: نشانه، علامت.

۱۴. مقصود آغامحمد خان قاجار است.

۱۵. ولا: ولایت.

۱۶. خافقین: مشرق و مغرب.

خدمت بلندپایه جلیل‌القدر سفارت مملکت وسیع‌الفضای هندوستان به او مفوض و سرآمد اعظم و اعیان گردید.

یگانگیش با من به حدی است که مزیدی بر آن متصور نیست. اعانت و یاری و دلجوئی و غمخواری نسبت به عموم اصداقا و ارباب کمال، خاصه به این عزلت‌گزین زاویه ملال، هنگام بودباش به این کشور دوزخ‌مثال و گرفتاری به دست این قوم بدسگال، آن امیراعظم را در طی هر حالی از احوال مطمح نظر و نصب عین بوده، در هیچ وقت از خود به قصور راضی نشده است. در حین تسوید^(۱۷) این احوال که شروع سال همایون فال شانزدهم از مایه سیزدهم است (۱۲۱۶) در خطه حیدرآباد به امید لقای آن یگانه روزگار جاذبه شوق عنان اختیار از دست صبر و قرار ربوده، چشم در شاهراه انتظار دچار است تا به قدم میمنت لزوم او این خاک تیره رشگ بهشت عدن و دیده رَمَد^(۱۸) دیده هجران کشیده روشن گردد. سلیقه‌اش در معاشرت انام و وسعت خلق و خوش مشربی او بحدی است که با هر يك از امم مختلفه الفتی استوار دارد که هیچیک را از رهگذر وصل دیگری گرد کلفتی نمی‌رسد.

القصة چندی در بندر بوشهر بودم که مرحوم اخوی به بصره طلبید و خود روانه عتبات عرش درجات گردید. مدت اقامت در بصره اگرچه دو سال کشید اما با سکنه آن شهر الفت بهم نمی‌رسید. بیگانه‌وار بودم و در سرگردانی خود تحیری داشتم که در هیچ گوشه قرار نمی‌یافتم. به مناسبت حال خویش این رباعی ورد زبان بود:

ایام بر آنست که تا بتواند
يك روز مرا به کام دل نشانند
عهدی دارد فلک که تا گرد جهان
خود می‌گردد مرا همی گرداند

و در آن اوقات در بصره بود رضاقلی خان کازرونی از اولاد خواجه حسام‌الدین که از جوانمردان روزگار و بسی نیکو اخلاق و رنگین صحبت بود. شنیدم که یکی

۱۷. تسوید: نوشتن، پیش‌نویس کردن.

۱۸. رمَد: چشم درد.

از فرماندهان زندیه او را از نور دیده عاطل ساخت.
دیگر در آن شهر وارد بود مولانا محمد مهدی کرمانشاهی که فاضلی نحریر
و در علوم معقول بی نظیر بود. سودائی مفرط به مزاجش غالب بود. گاهی خود را
به طبیعیین نسبت دادی و عقاید آنها را وصف کردی و گاهی از سلطنت و
جهانگیری سخن راندی. با اسمعیل خان زند که در عهد علیمردان خان به هوس
سروری کر و فری می نمود، متفق گشته بعضی از نواح بروجرد را تاخت نمودند.
خان معظم لشکری بر آنها فرستاده، اسمعیل خان مقتول و مولانا زنده دستگیر
شد. به پاداش آن ژاژخائیا و بادپیمائیها که در مزاج داشت، دندانهای او را
کشیدند. در عراق عجم سکونت دارد و از آن مقالات دیگر چیزی به زبان
نمی آرد.

پس از دو سال برادر والا گهر خود وارد بصره و مرا روانه بغداد نمود. دو
سال نیز در بغداد گذشت و در زیارات مخصوصه هر يك از ائمه هدی مستفیض
بودم. هفته ای دو روز بجهت زیارت به قصبه کاظمین می ماندم، اما اوقات به
بطالت می گذشت. و در آن اوقات میرزا محمد رفیع از جانب احمدخان خوئی به
ساختن مرقد منور سر من رأی آمده بود، به خدمت او رسیدم. مشغول عمارت بود
که من از بغداد برآمده به بصره آمدم. اخوی را بیماری تب عارض شده، بجهت
تبدیل آب و هوا روانه شوشتر و بعد از شش ماه معاودت نمود. و بنحویکه گذشت
هوای هندوستان بر سر بود. دوستان معانعت می نمودند و من همچنان بر اصرار
بودم. برادر نیز به رضاجوئی من رضا داده، روز چهارده شوال سنه ۱۲۰۲ بر یکی
از جهازات انگلیسیه، من و اخوی شیخ محمد علی بن شیخ محمد در آمدیم.
دوستان و معاشران تا جهاز مشایعت نموده وداع کردند. برادر معظم آیه مشهور را
به گوش خواند و دعا فرموده نوازش کرد. عصری بود که ناخدا لنگر کشیده
بادبانها بیاراست، و مرا زبان حال و مقال به این ابیات نغمه سرا بود:

در این دریای بی پایان، در این طوفان شورافزا
دل افکنندیم بسم الله مجریها و مرسیها»

۱۹. مأخوذ از قرآن ۱۱/۴۱: تا بنام خدا کشتی روان شود و بساحل نجات رسد.

مگر این بحر بی‌پایان حریف درد دل گردد
 که دارد در جگر دریای آتش، حرص استسقا
 نکو نامان سر شوریده‌ای دارم به ننگ اندر
 غم آشامان دل دریاکشی دارم نهنگ آسا

روز سوم به بندر ابوشهر لنگر شد. سه چهار روز در آنجا اقامت رفت. اصدقارا وداع نموده روانه شدیم. هوای دریا و اوضاع کشتی مزاج را برهم زده در گوشه‌ای افتاده بودم.

بعد از چند روز به مسکت که به مسقط معروفست رسیدیم. و آن شهری است به ساحل دریا، مقر ریاست خوارج، کثیف و بد وضع و بد آب و هوا است. هوایی بشدت گرم دارد. احوال خوارج و عقایدی که دارند بر صاحبنظران پوشیده نیست و بالجمله یحبون الشیخین و یبغضون الصهرین^(۱). در بعض احکام و فروع مقلد امامیه و در بعض از آنها به طور عامه‌اند. رئیس را امام خوانند و در آن وقت امام بود شیخ سعید بن احمد ابوسعیدی که در یکی از شهرهای صحار می‌ماند. شیخ خلفان بن محمد ابوسعیدی در مسقط وکیل و نایب او بود. امور ملکی و مالی و مراعات و احکام شرعی و عرفی همه با او بودند. نزد من مراسم ضیافت و مهربانی بتقدیم رسانید. وی را گذشته از مذهبی که داشت، از نیکان زمان یافتیم. طریقه ضیافت آن جماعت بدینگونه است که در خانه علیحده سفره گسترده، اطعمه و اشربه را آماده و مهیا نمایند و خود از آن خانه برآیند تا میهمانان بهر طور که خواهند در خوردن و آشامیدن بعمل آورند. عدل و داد بنحویکه در آن شهر رواج دارد در کمتر جایی باشد. اعظام و فرمانفرمایان همگی درویش مسلک، به عدل و داد موصوف و به رعیت‌پروری معروف‌اند. و به این سبب مملکتی که دارند، با آن بد آب و هوایی که شهره آفاق است، آبادان و معمور و مردم از اطراف عالم بلدان نفیسه را گذاشته در آنجا سکونت نمایند.

بعد از سه چهار روز باز به جهاز آمده لنگر برداشتیم. تا نواح مسقط که بحر فارس و عمان بود، دریا را آنقدر عظمت و شورش نبود. به دریای هندوستان که جهاز افتاد شروع به تلاطم و بازی نموده، کوه کوه امواج متواتر بر روی

۲۰. یعنی هوای ابوبکر و عمر را در سر دارند و کینه عثمان و علی (ع) را در دل.

یکدیگر می آمدند که آنآ فآناً را کبین را گمان غرق می رفت. طرفه شورشی و عجب رستخیزی از آن بحر بی پایان پدید آمده، حق شناسی و قدرت کامله او جلّ شأنه دمبدم به ظهور می رسید.

مثنوی

بحری و چه بحر بر کرانها
سیلی خور موجش آسمانها
انداخته موجش از تلاطم
حوت و سرطان به چرخ هشتم
موجش که به چرخ برده دولاب
ماهی ز هلال زد به قلاب
هر رشحه کز آن محیط جسته
از لوح فلك ستاره شسته
غواص و شناورش که بوده
بر صخره و سدره پای سوده
فرسنگ زمین ز موج آن آب
چون سنگ فلاخنی ز پرتاب
کف بر سر موج های بسیار
چون برف به قله های کهسار
گاه از طبقات اوج هستی
در چاه عدم شده ز پستی
گاه از نظرم سپهر بر اوج
پوشیده شد از بلندی موج

قریب به سرانندیب که مهبط ابوالبشر آدم است، محاذی جزیره سیلان که به شش درجه عرض می رسد، هوا بحدی تندی نمود که احدی را از خود خبری نبود. از شدت باران و تگرگ و طوفان و تواتر رعد و برق روز روشن شب تار گشت و آب دریا از اطراف به اندرون جهاز می ریخت. مردم جهاز همدیگر را نمی شناختند و هر کس به حال خود گرفتار و بهر مذهب و زبانی که داشت به تضرع و زاری و توسل به حضرت باری، جلت عظمت، مشغول بود. طمع از زندگی بریده به مبدأ

التجا داشتند. بعد از سه روز فی الجمله طوفان تخفیف یافته آرامی بهم رسید. خدای بحر و برّ و حافظ حقیقی نگهداری کرده از آن مهلکه نجات داد. بعد از يك ماه به مچلی بندر که از بنادر دکن و اوّل معموره‌ای بود که از این کشور بنظر درآمد رسیدیم. فرود آمده، از ساحل دریا تا معموره آن بندر مسافتی است. جمعی از تجّار قزلباشیه در آنجا ساکن بودند، استقبال نموده، در مَحَفّه^(۲۱) سوار کرده به خانه‌های خود بردند و مراسم نیکو خدمتیها بعمل آوردند. در راه که می‌رفتم مردم بسیاری از مرد و زن دیدم مخلوط به یکدیگر، ساتر عورتی داشتند و باقی بدن برهنه، مانند بهایم و حشرات الارض در صحرا و کوچه و بازار در حرکت بودند.

بیت

خلقی ز تف هوا سیه وش
چون بیشه که در وی افتد آتش

از اوضاع آنها تعجّب آمده، از یکی از قزلباشیه که همراه بودند پرسیدم که این چه حالت است. او گفت اینها مردمان این معموره و در تمامی این مملکت اوضاع بدینگونه است. نخستین قدمی بود که در این کشور نهادم و پیشیمان شدم و خود را ملامت کردم و مثل اعراب که تسمع بالمعیدی خیراً من ان تراها^(۲۲)، به یاد آمد. بعد از چهار پنج روز باز به جهاز برآمده روانه بنگاله شدم. صبح روز نهم محرم سنه ۱۲۰۳ سواد کلکته نمودار گشته، از جهاز برآمده بر کشتی کوچکی سوار شدم. رودخانه شیرینی بود که تا کلکته اتصال داشت. هر دو طرف آن رودخانه دیهات معموره و عمارات عالیه بود و از اطراف هر چه چشم کار می‌کرد سبزه‌زار مشاهده می‌شد. دو ساعت از شب عاشورا گذشته بود که به آن سهر عظمت اساس رسیدم؛ خدا را ستایش نموده آن شب احیاء داشتم.

۲۱. محفّه: کجاوه، هودج.

۲۲. مقصود این است که شنیدن خبر او خوشتر تا دیدارش.

فصل

[۱۵]

در درُ افشانی قلم بدایع‌نگار به ذکر بعض از عجایب جزایر و غرایب بحار

حکمای متقدمین را در علت وجود دریاها و تکون بحار اختلافی عظیم است. بعضی را زعم این است که کره آتش بعد از آنکه عالم را تجفیف^۱ کرد بقیه رطوبتی که از آن ماند مستحیل شد به ملوحت^۲ و مرارت^۳ و از آن بحار به وجود آمدند. و برخی را گمان اینست که دریا عرقی است که از تابش آفتاب به کره زمین بهم رسد. و در آثار مورخین است که بعد از طوفان نوح که عالم پنج ماه غرق آب بود، فرمان قادر کُنْ فیکون به زمین رسید که آب خود را فرو برد، کما قال فی کتابه‌العزیز: «یا ارض ابلعی ماءک»^۴. هر قطعه‌ای از زمین که اطاعت نمود آب آن شیرین و عذب^۵، و آنچه مخالفت کرد شور و تلخ گردید و از آنها بحار پدید آمدند. مأخذ این کلام اگر به احادیث ائمه اطهار، صلوات‌الله علیهم، پیوندد صحیح است و الا کلام مورخین که قبل از نوح دریائی نبوده است و بعد از آن به سبب تمرّد به وجود آمده، در غایت سخافت است. و حق این است که کره آب کره‌ای است برآسه^۶ که به قدرت کامله او، جلّت عظمته، بجهت رفاه مخلوقات

۱. تجفیف: خشک کردن، خشکانیدن.

۲. ملوحت: شوری.

۳. مرارت: تلخی.

۴. قرآن ۱۱/۴۴.

۵. عذب: گوارا، شیرین.

از حیوان و نبات و جماد آفریده شده است تا هر يك از اینها بقدر احتیاج منتفع شوند و به کمال قدرت او پی برند، کما قال و اجاد:

ففی کل شیئی له آیه
تدل علی انه واحد

دریای هندوستان^(۷) اعظم بحار عالم، و گویند از آن دریائی بزرگتر نیست. طول آن از مغرب است به مشرق. از اقصای حبشه تا اقصای هند و روم و چین و فرنگ و امریکا که مسمی به ارض جدید است، همین دریا است که در هر جا به مناسبت آن مملکت به اسمی موسوم است؛ و در عرض و طول آن اختلاف است که به ذکر آن فایده‌ای نیست.

غرایب بحار و عجایب دریا، به مضمون یا من فی البحار عجائبه، از حد حصر بیرون و از حوصله شمار افزون است. از آنجمله صاحب عجایب المخلوقات^(۸) به قلم بدایع رقم نگاشته است، منقول از عبدالرحمان بن هارون منوبی، که وی حکایت کرد که در یکی از اسفار به دریای مغرب^(۹) می‌رفتم. کشتی به جایی لنگر نمود که آن موضع را برطون گفتند. یکی از خدمه قلاب به دریا انداخته، ماهی شکار کرد بقدر يك و جب که در پشت گوش راست آن به خط زیبا لا اله الا الله، و در پشت سر آن محمد و بر گوش چپ رسول الله مرقوم بود.

دیگر انسان آبی که در صورت و همه اعضا شبیه است به آدمی، مگر اینکه دمی کوچک دارد. در اکثر از سنوات به ساحل بحر روم^(۱۰) پدیدار شود. ریشی سفید و اندامی بغایت نرم دارد و اهل آن نواح آن را شیخ البحر نامند و از برآمدنش به ساحل خوشوقت شوند و قال نیک زنند و آن سال را نیکو شمارند. گویند یکی از ملوک را آدم آبی به تحفه آوردند. او را با زنی تزویج نموده، از او

۶. برآسه: مستقل.

۷. مقصود اقیانوس هند است.

۸. مقصود زکریاء قزوینی، ادیب و جغرافی‌دان قرن هفتم هجری است.

۹. دریای مغرب: دریای مدیترانه.

۱۰. بحر روم: دریای مدیترانه.

اولاد بهم رسید. و ابن ابی الاشعث گوید که آدم آبی قسمی است از ماهی در بحر روم، مشابهتی به زنان دارد از پستان و فرج و مو، دو دو و زیاده از دریا به ساحل آیند، بگریند و به قهقهه بخندند و با ناخدایان و ملاحان انس گیرند و مقاربت کنند و باز به دریا روند؛ اما زبانشان به فهم نیاید و اگر زیاده بر يك روز در خشکی بمانند بمیرند.

دیگر طاووس آبی و اسب آبی در بحر هند و دریای نیل دیده‌اند. اما طاووس آبی به مراتب رنگین‌تر است از جنس برّی؛ و اسب آبی در صورت مشابه اسبان برّی و به دست و پا مانند گاو و دُم آن مانند دم خوک است. و گویند در دریای روم ماهی است که غریق بر پشت گرفته به ساحل نجات رساند. و بسی از اینگونه حکایات در کتب سیر و سفاین پیشینیان مرقوم است که به ذکر آنها سخن به درازی کشد، مانند جزیره واق و جزیره قمر که سید فاضل سید علیخان حجازی در «سلوة الغریب»، منقول از مسعودی و دیگران، مفصل بیان نموده است و همه در مقام شك است و بی‌سر و بُن و ازمقوله افسانه‌اند؛ چه هیچیک از حکمای سلف و سلاطین ماتقدم به فکر تحقیق این مراتب نیفتاده و صرف اوقات چنانکه بایست نکرده‌اند. از هر کس که چیزی شنیده‌اند یا در یکی از کتب مهجوره دیده‌اند، تقلیداً بجهت رنگینی کتاب هر لاحق بر سابق افزوده، فصل فصل و جزء جزء غرایب نگاشته‌اند. از آنجمله فیثاغورث حکیم که مراتب فضل و دانش او از غایت اشتها بی‌نیاز از اظهار است، در بعضی از مؤلفات خویش نوشته است که از اوضاع فلکی چنین مستنیط می‌گردد که در سمت جنوب که غرق آبست آبادی بهم رسد و از مغوره خالی نباشد.

و عمّ عالی‌مقدار، علامه سید عبدالله، طاب ثراه، در «طلسم سلطانی» که از بدایع مؤلفات آن والجاه است، حکایتی از اسکندر ذوالقرنین رقمزد کلك درر سلك فرموده که اسکندر را بعد از آنکه ربع شمالی به حیطة تصرف در آمد به فکر ربع جنوبی افتاد که آیا در جنوب آبادی باشد یا نه؟ از حکما استفسار این مراتب کرد. آنها به عرض رسانیدند که اوج شمس در بروج شمالی دلیلی ساطع و برهانی قاطع است که در سمت جنوب بجز عالم آب عالمی دیگر نباشد. اسکندر از مقاله حکما مطمئن خاطر نگشته، با چند کس از حکما و مخصوصان به کشتی در آمد و مدتی به طرف نقطه جنوب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی راند. از

جزایر مشهوره و اماکن معروفه ناخدایان گذشته، چندی دیگر راه رفت تا اینکه آب و آذوقه‌ای که ذخیره داشتند رو به کاستن آورد و از رسیدن به مقصود مایوس گردیده اراده عود نمود، که ناگهان کشتی دیگر از دور نمایان گشت. نزدیک به یکدیگر که رسیدند دیدند که زبان یکدیگر را نمی‌فهمند. اسکندر به لطایف‌الحیل سه کس را از مردم آن کشتی به کشتی خویش آورده، رو به شمال برگشت. دو کس از آنها به مشاهده این حالت خود را به دریا افکنده، به شناوری به کشتی خود رسیدند. یکی دیگر را اسکندر مقید داشت. بعد از رسیدن به منزل او را با زنی تزویج نمود، اولادی که از ایشان بهم رسید به او گفتند که از پدر سؤال نماید که در آن بحر زخار^{۱۱} به چه عزم و کدام اراده به کشتی در آمده بودید؟ او گفت در معموره جنوب پادشاهی بهم رسید اسکندرنام، و آن دو نفر که خود را به دریا انداختند یکی پادشاه و دیگری وزیر بود و من نیز یکی از وزرا بودم. بعد از آنکه تسخیر ممالک جنوب کرد به فکر ربع شمالی افتاد و به این عزم به کشتی در آمده رو به شمال مدتها در دریا سرگردان بودیم و اثری از ربع شمالی به ظهور نرسید. اراده برگشتن داشتیم که کشتی شما دچار شد و من گرفتار شدم. حال که به اینجا رسیدم خلقی دیگر و عالمی دیگر به مشاهده می‌آید، انتهی کلامه ملخصاً.

و انا اقول: حکیم دانشمند را اگرچه از اوضاع آسمان، آبادی سمت جنوب گمان قوی بهم رسید، اما نه او از سلاطین عصر استمداد خواست و نه کس او را مدد نمود یا به خاطر او خطور نکرد یا نتوانست بر کشتی سوار شده درست پی به این مطلب برد و اصابه^{۱۲}، رأی خویش را ظاهر سازد. و اسکندر را بر تقدیر صدق این حکایت بیقین پیوست که ربع جنوبی مانند ربع مکشوف آبادان و معمور است و عالمی است مثل این عالم؛ لیکن عزم آن سمت بار دیگر از گریبان خاطر او سرزد نشد و کسی از حکما را نیز نفرستاد تا حقیقت آن مملکت را بر او منکسف گرداند. و اینکه اسکندر بر کشتی سوار شده، از ساحل دریا دور و از جزایر معهود ناخدایان گذشته به قبه دریا کشتی راند، محل تأمل است؛ چه بر متبعان اخبار و سیر پوشیده نیست که سیصد سال قبل از این کسی به خاصیت مغناطیس بی نبرده و قطب‌نما و جهازات^{۱۳}، با این سامان و آلات و ادواتی که حال معمول

۱۱. زخار: پر آب و موج.

۱۲. اصابه: درستی، صحت.

است وجود نداشت و در میانه نبود. کشتی بانان همه جا به ساحل دریا، که کناره از نظر غایب نشود، آمد و شد داشتند و کسی را جرأت نبود که قدم پیشتر گذارد. این دریانوردی و به این تنقیح (۱۴) جهاز رانی که به استعانت قطب نما در تاریکی بهر سمت که خواهند روند، از اختراعات یکی از حکمای فرنگستان است که ذکر او خواهد آمد. حکمای دیگر بعد از او به تکمیل جهاز و سرانجام آن پرداخته، دایره بحر محیط (۱۵) را گاه از مغرب به مشرق و گاه بعکس با تمامی بحار عالم که خلیج آن بحر بیکران اند به دیده بصیرت دیده و به قدم استوار پیمودند و بهر طرفی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال به کرات سیر نمودند تا آن سمت به زمین یا به یخ بند به منتهی رسید. جهازات بسیار با مردمی که در آنها بوده اند، مکرر به سبب سرما تلف شده اند و دست برنداشته اند. بر جزایر معموره و غیر معموره که بجز سباع درنده در آنها ذی روحی نبود گذر کردند ربع جنوبی را - که اکثری از حکمای سلف، بنحویکه گذشت، قایل به آبادی آن نبودند - پیدا کرده تسخیر نمودند و آن مملکت را تمام گردیده، اقالیم و مساحت آن را ضبط کردند و از آن مملکت و از جزایر جدیده آنقدر خزاین و دفاین به تصرف در آوردند که مقدار آن را خدای داند و بس. و همه آن نواح را مسخر سلاطین خود کردند و الی الآن به فرمانفرمائی در آن حدود اشتغال دارند و الحق امر جهازرانی را بر طاق بلند نهاده اند، کسی را دسترس نیست. همانا این پیشه و معارضه با بحر بیکران، بی اندیشه، از تأثیرات آب و هوای فرنگستان و خاصه آن مردم است. ریاست و قوانین سلطنت را نیز به جانی رسانیده اند که یونانیان و حکمای اسلامیان به تحسین و آفرین آنها همداستانند.

سخن که بدینجا رسید اگر به سبب ارتباط کلامی، شمه ای از اوضاع و احوال آن دیار نگارش رود باکی نیست و «سأتلوا علیکم منه ذکراً» (۱۶)

۱۳. جهازات ← جهاز: کشتی ها.

۱۴. تنقیح: پاکیزگی.

۱۵. بحر محیط: اقیانوس کبیر، مطلق اقیانوس.

۱۶. قرآن ۸۳/۱۸.

بیت

سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید
عندلیب آشفته‌تر می‌گوید این افسانه را

امید که سنجیدگان دانادل این دلکش تحریر را به دیده ژاژخانی باستانیانش
نبینند و به چشم بادپیمائی متقدمینش ننگرند، چه پس از مدّ نگاهی و اندک
سیاحتی همه این حقایق از پرده اختفا به جلوه‌گاه ظهور خواهد آمد. و قبل از
تفصیل مقصود، تقدّمه سخنی چند ناگزیر:

مخفی نماند که فرنگ در اصل لغت فرانس است که عبارت از طایفه
فرانسیس باشد؛ و چون در سالف زمان این فرقه را از مردم یورپ که فرّق دیگر
فرنگیان‌اند، رفت و آمد در ایران و توران بیشتر بود و به عُدّت^{۱۷} و شوکت نیز از
دیگران زیاده بودند، تغلیباً تمامی نصارا را فرانسی گفتند. از کثرت استعمال،
فارسیان الف را انداخته، سین را به کاف فارسی بدل کرده و فرنگی گفتند و
مملکت را نیز استطراداً فرنگ نامیدند. و اما نصارا به زبانی که دارند ممالک خود
را یورپ، به یاء و واو و رای مهمله و باء فارسی، خوانند.

فلاسفه و دانشمندان آنها عالم را به چهار قسمت مختلف تقسیم نموده‌اند:
اول یورپ^{۱۸} که در آن است تمامی ممالک فرنگ و بعض از بلاد روم مانند
اسلامبول و غیره. این حصّه از جانب شمال منتهی شود به بحر محیط که پیوسته
یخ بند است، و از جانب جنوب منتهی شود به بحر روم که فاصله میان آن و
افریقیه است، و از جانب مشرق متصل است به ملک اشیا، و از جانب مغرب
ایضاً به بحر محیط پیوندد که فاصله میانه آن و امریکا است.

دوم اشیا^{۱۹} که در آنست ایران و توران و ترکستان و هند و سام و حین و
خطا و بعض از مملکت روس. این حصّه از جانب شمال نیز به دریای محیط که
کناره آن یخ بند است پیوندد، و از جانب جنوب به دریای هندوستان، و از جانب
مشرق به بحر محیط ایضاً، و از طرف مغرب به یورپ پیوندد.

۱۷. عُدّت: ساز و برگ جنگ، لوازم زندگی.

۱۸. یورپ: اروپا Europe.

۱۹. اشیا: آسیا Asia.

سوم افریقه که در آنست ملك سودان و مصر و تمامی بلاد مغرب (۲۰)، و از جانب شمال به بحر روم که فاصله میانه آن و یورپ است، و از جانب جنوب به بحر محیط، و از مغرب به بحر محیطی که فاصله میانه آن و اشیا است، و از مشرق ایضاً به بحر محیطی که فاصله میانه آن و امریکا و یورپ است پیوندد.

چهارم امریکا که در ربع جنوبی پدیدار گشت و مسمی به ارض جدید و خارج از ربع مکشوف و عالمی است بقدر ربع شمالی که مفصل احوال آن خواهد آمد. حدود اربعه آن از جانب مشرق به بحر محیطی که فاصله میانه آن و افریقه و یورپ است منتهی شود، و غربی آن بحر محیطی است که فاصله میانه آن و اشیا است، و جنوبی آن بحر محیطی است که به یخ بند می رسد، و از جانب شمال تا هشتاد درجه عرض رفته اند که در آنجا هر چه بود از آدم و مأكول و مشروب از سرما مانند سنگ خشک شدند و هر قدر آتش افروخته می کردند فی الفور خاموش می شد، اما ظن غالب دارند که به ملك روس پیوندد. از اطراف عالم تا هشتاد درجه به طرف هر دو قطب رفته اند و کیفیتی عجب از طلوع و غروب آفتاب در آن سرزمین حکایت کنند که رَحْوَى (۲۱) دور قطب می گردد و لحظه به لحظه بقدر دو ساعت کمابیش شب شود و روز گردد، از يك طرف غروب کند و از طرف دیگر برآید، سبحان المدبر.

جزایر عالم را نیز بهمین نسبت به چهار قسمت منقسم کنند و هر حصه را به یکی از ممالك اربعه که به آن اقرب باشد منسوب سازند. و در تکون جزایر در بحار و پدید آمدنشان در انظار، اقوال بسیار است: بیشتری بر آنند که رودخانه ها و شطوط و انهار عالم که به دریاها ریزند، مخلوط به اجراء ارضی بسیاری باشند. آن اجزاء خاکی به مرور دهور در قعر دریا جمع شوند و به تدریج بالا آیند تا بر روی آب رسند. پس بنحویکه در برهان حسنی مسلم است که جبال و اراضی را مانند اشجار نموی هست، نمو کنند و به انقضای شهور و اعوام هر قدر که ماده آن استعداد داشته باشد بزرگ و وسیع شود و به تربیت آباء علوی و

۲۰. بلاد مغرب: نامی است که مسلمانان به شمال غربی افریقا داده اند و شامل مراکش و الجزایر و تونس می شد.

۲۱. رحوی: آسیاوار، منسوب به رَحَى به معنی آسیا - حرکت رحوی: حرکت مستدیر، حرکت دورانی که خطی همچون مدار آسیا ایجاد کند.

امهات سفلی درختان و اشجار بعمل آیند.

اگر اشعه فیض بر یکی از آن اراضی زیاده پرتو افکن گردد، کان جواهر یا طلا یا نقره یا فلزی دیگر یا همه اینها به وجود آید و هرگاه دو تا از موالید بهم رسیدند (۲۲) لامحاله سومی که حیوان است نیز بعمل آید؛ چنانکه هیچیک از جزایر عالم، خراب یا آباد، از وجود حیوانات خالی نیست. و از اینجا قیاس کنند که آدمی نیز متکون گردد، چه انسان یکی از انواع حیوانات است و در بسیاری از جزایر غیرمعروفه که عبور و مرور به آنها هرگز کسی را دست نداده، آدمی از ذکور و اناث و انواع حیوانات دیده‌اند. بعضی از آدمیان قبول تربیت کرده به راه و رسم زندگی آمده‌اند، و بعضی تربیت‌پذیر نشده‌اند. اولی را از جنس آدمی و دومی را از قسم میمون دانند. و گویند چون در افراد حیوان و انسان تعدد بهم رسید به حکم طبیعت توالد و تناسل کنند و کثرت پدید آید و عالمی تازه حادث شود. و حکایت ابوالبشر آدم صفی را که کتب آسمانی از تورات و انجیل و قرآن مجید بر آن ناطق است، انکار کنند و از قدم عالم ملحدانه سخن رانند و آن مقالات لایق به این دفتر نیند.

و از این قبیل که گذشت جزایر در تصرف سلاطین فرنگ بسیار است که در ابتدای تسخیر آنها، جانوران به شکل آدمی که موی سر و اندام تمام بدن را فرا گرفته، به نارجیل و ثمر درختان دیگر زندگی می‌کردند و از باران و زحمت آفتاب به سایه درختان بسر می‌بردند؛ پادشاهان جمعی از مردمان شهری را در آنجا کوچانیده به تربیت آنها کوشیدند. در مدتی یسیر از معاشرت آن مردم به نطق آمده مثل خلق سایر عالم شده‌اند. و فرنگیان را اعتقاد آنست که این مردم جنگلی راه و رسم سپاهیگری و قوانین رزم را نیکو یاد گیرند و بهتر از مردم شهری جنگ کنند، چنانکه در اکثر از سرکارات سلاطین در افواج رکابی داخل‌اند و بر آنها زیاده اعتماد کنند. از بیست و پنج سال قبل از این تا حال بقدر پانصد جزیره تازه پیدا کرده‌اند همه معمور، و مردم آنها مثل رعایای دیهات و قری به اندک التفاتی تربیت شده‌اند، اما بیشتر لامذهب و از قبیل حشرات الارض بودند، همه را نصارا و به دین عیسوی آورده‌اند.

۲۲. بهم رسیدن؛ بوجود آمدن، ایجاد شدن.

وجود شطوط و آبهای جاری را در عالم و ریختن آنها را به دریا چنین گویند که بحار خزاین سحاب و امطارانند. بخارات غلیظه پیوسته به افراط از دریاها متصاعد شوند و سحاب شوند، پس به مقتضای حکمت بهر جا که اقتضا کند آن بخارات بهم ساینند و عرقی که از آنها چکد شیرین و عذب، و باران عبارت از آن است. از بسیاری از ناخدایان فرنگ شنیدم که می گفتند مکرر دیده ایم از دریا عمودی از ابخره (۲۳) شبیه به خرطوم فیل از پائین باریک و هر چه بالاتر رود بزرگ شود، تا محاذی ابر قائم بود و چنان به نظر می آید که آب دریا در آن متصاعد می شود، و قطر آن عمود را به اختلاف اوقات يك ميل و زیاده گویند، و سرعت تصاعد ابخره را بحدی نشان می دهند که اگر جهاز در آن عمود آید غرق شود، لهذا به آن حوالی که رسیدند توپ بر آن می زنند تا از هم وا شود و بگذرند. و اینکه عندالعوام مشهور است که ابرها از دریا آب بردارند، منشأ آن همین خواهد بود. بالجمله بعد از نزول باران به زمین مخلوقات بقدر احتیاج از آن بردارند و باقی را زمین جذب کند و از آن چشمه ها جاری شوند و شطوط و انهار پدید آیند. مَرَّةً بَعْدَ اُولَى (۲۴) مخلوقات از آب شطوط و انهار بقدر ضرورت فرا گیرند و هر قدر که زیاد باشد مخلوط به اجزاء ارضی دوباره به دریا ریزد و از آنها جزایر پیدا شوند. و اینکه آب دریا شور و تلخ آفریده گردید حکمت در این آنست که متعفن نگردد تا انسان و حیوان از استنشاق هوای آن اذیت نکشند. و فرنگیان را در جهازات دیگرهای عرق کشی (۲۵) بسیار بزرگ است که اگر آب ذخیره در جهاز کم شود و دست به جایی نرسد، آب دریا را عرق کشند و بیاشامند، بغایت شیرین و عذب و لطیف گردد. بیماران را بجهت تقویت معده از آن آب دهند و در تقویت هاضمه بی نظیر است و بعد از کشیدن عرق مقداری نمک در ته دیگر ماند که آن را در مسهلات بکار برند و مسهلی است قوی.

و از جمله جزایر عظیمه در عالم ملک چین است که به آن بزرگی جزیره ای نیست. خمس ربع شمالی است، اما کثرت آدمی در آن بحدی است که تمامی

۲۳. ابخره ← بخار. عمودی از ابخره: ستونی از بخارها.

۲۴. مَرَّةً بَعْدَ اُولَى: بار دیگر.

۲۵. دیگر عرق کشی: مقصود دستگاه تقطیر است.

ربع مکشوف را تخمین کرده‌اند به يك صد کرور آدم، کروری صد لك و لکی صد هزار است، از آنجمله در چین سی و پنج کرور تخمین کرده‌اند و باقی شصت و پنج کرور خلق تمام عالم‌اند. از جماعت انگلیسیه بتواتر اوضاع آن مملکت را شنیدم، از بسیاری بالاصاله که خود مشاهده کرده بودند و از بعضی به يك واسطه که از زبان ایلچی پادشاه انگلستان که به آن دیار رسیده بود، می‌گفتند سلطنت در آنجا بالانفراد و به نفاذ حکم است. سلاطین از اولاد چنگیزخان و تا حال طرح و اوضاع چنگیزی است، اما از سَفْکِ دِماءِ بغایت محترزند. رعایا و مردم دیگر همه بت‌پرست و بعضی از اعظم شافعی مذهب‌اند. آبادی و کثرت عمارات و زیادتى توالد و تناسل به مرتبه‌ای است که در تمام آن قلمرو يك کف دست بجهت زراعت و کشت و کار نیست. ایلچی سابق‌الذکر در احوال مسافرت خویش و اوضاع آن مرز و بوم کتابی مدون نوشته است که به بنگاله رسید. در آن مرقوم است: از جهاز که فرود آمدیم، در رودخانه شیرینی که به دارالسلطنه^{۲۶} اتصال دارد بر کشتی‌های کوچک روان شدیم. سه ماه و کسری کشید که به پایتخت رسیدیم. در عرض این سه ماه روزی سه چهار سواد اعظم از بلدان نفیسه به نظر می‌آمد که از دیدن هر يك گمان می‌شد که پایتخت این مملکت همین خواهد بود. بلدان عظیمه و قصبات عالیه متصل یکدیگر و در میانه مردم ایلات‌اند و به این سبب مردم همه ارباب حرفه و پیشه‌ورانند. از اطراف عالم غله در آنجا برند و اجناس در عوض آورند. صنایع یدی و نفایس گرانبها از اقمشه و امتعه بر آن دیار ختم است و همه بیقدر و بها. از قلت مکان و کمی آذوقه مردم بی‌بضاعت به يك دو فرزند اکتفا کنند و باقی آنچه اولاد بهم رسد به دریا غرق کنند. سخن مردمان چین است که تمام عالم نابینا و فرنگیان را يك چشم است.

اکنون شروع به ذکر مجملی از احوال و اوضاع فرنگ می‌نماید. در قصص نصارا است که قبل از بعثت حضرت عیسی اکثری از خلق یورپ بت‌پرست و برخی به دین موسی کلیم‌الله بودند. یکی از قیاصره روم مسلط گشته، به غلبه مردم را به دین عیسوی خواند. و بعد از رفع روح‌الله به آسمان خلایق به تبعیت

۲۶. دارالسلطنه: پایتخت.

حواریون به فِرَق مختلفه متفرّق شدند و در میانه هرج و مرج پدید آمده، ملوک طوایف شیوع یافت و کار به جایی کشید که در هر کوره دهی صاحب داعیه‌ای بهم رسید و قرن‌ها بر سر مذهب نزاع و جدال و به بی‌انتظامی مصروف به خونریزی و قتال بودند. آخر الامر به دوازده سیزده سلطنت عظیمی و چند ریاست صغری قرار گرفت و تا حال بهمان نحو است.

عهد و موثیق با هم دارند که کسی از حدّ خویش تجاوز نکند و به مملکت دیگری دست انداز نشود. با هم به رفق و مدارا سلوک کنند و استیصال یکدیگر را روا ندارند و اگر میانه دو پادشاه یا دو رئیس منازعه واقع شود، طرفین هر یک ابواب تجارت دیگری را مسدود و جهازات یکدیگر را غارت کنند و به لشکرکشی و زیادتی خرج خصم را به ستوه آورند. و هرگاه دو لشکر مقابل یکدیگر در آیند، اگر یکی در عُدّت لشکر یا در اسباب جنگ مانند توپخانه و تفنگ از دیگری زیاد باشد، دست به آلات حرب نگشایند و از طرف قوی به ضعیف پیغام رود که من در عُدّت و شوکت از تو بیشترم، یا در مقابل تدارک خود را درست ببین یا اقدام به حرب ناکرده به اَسْر (۲۷) خویش و لشکریان خود راضی شو. او اگر به خود می‌بیند که سرانجام (۲۸) و لشکر خویش را مثل او بیاراید، از او مهلت طلبد، او نیز راضی شود و مهلت دهد؛ و اگر تدارک خارج از مقدور او باشد، جنگ ناکرده به بسیری راضی شود؛ آلات حرب را به زمین و دست بر روی هم گذارند و لشکریان مقابل در آیند و همه را یسیر کنند. اما بعد از تسلط به اعزاز و احترام اَسْر به اقصی الغایه کوشند و به اندک پیشکشی قانع شده بترك لجاج کنند و همه را بعزت روانه سازند. و وجه این را چنین بیان کنند که طریقه رزم و قانون جنگ از طرفین مثل هم و مردمان را در شجاعت با هم پلّه مساوات است و آلات حرب نیز همه یکی است، در این صورت لامحاله هر که را عُدّت لشکر و سامان جنگ زیادترباشد فتح از اوست و مقاتله در این حالت بجز سَفْکِ دماءِ جمعی بیگناه مثمر ثمری دیگر نیست. و اگر طرفین بی‌کم و زیاد مثل هم باشند و یکی قبل از تصفیّه صفوف، یا بعد از آن که هنوز بهم نزده باشند، یا در بین گیرودار، یا بعد از شکست طلب صلح کند، طرف ثانی نیز قبول کند و به اندک چیزی راضی شود. و

۲۷. اَسْر: اسارت، گرفتاری.

۲۸. سرانجام: سامان کار، ساز و برگ.

اگر حیثاً یکی بر لجاج اصرار کند و به استیصال دیگری کمر بندد، سلاطین دیگر همگی به امداد ضعیف برخیزند و با طرف قوی محاربه کنند تا او را متقاعد سازند. و مصلحت در این آنست که کسی زیاده قوت نگیرد، چه اگر یکی قوی‌دست گردید محتمل است که بر دیگران نیز تاخت آورد و مملکت را از همه انتزاع کند، پس امداد مغلوب در حقیقت محافظت ملک خود است.

اما اگر کسی مملکتی بی‌صاحب که خارج از یورپ باشد - از قبیل جزایر و ممالک دور دست - پیدا کند و تسخیر نماید، احدی را حرفی نیست بشرط اینکه رؤسای آن مملکت به اطاعت راضی شوند و از سلاطین دیگر فرنگ استعانت نجویند؛ مانند جماعت انگریز که ملک هند را بی‌صاحب افتاده دیدند تسخیر نمودند و به ضبط خویش در آوردند؛ و فرانس مملکت مصر را چهار پنج سال قبل از این به سبب غفلت مصریان و عثمانلو به حیلہ گرفتند. و در این اوقات یکی از وجوه محاربه انگلیسیه با فرانس اینست که پادشاه ذیجاء روم در انتزاع مصر از ما امداد خواسته و ما را نیز امداد او موافق قانون از لوازم است، چه او نیز در سلك سلاطین یورپ و امداد او در صورت ضعف داخل عهدنامه قدیم است، و محافظت مملکت هندوستان که ضمیمه ملک ما است از اهم مهمات. اگرچه فرانسیشان هم در جواب گویند که اعظام هندوستان نیز به ما توسل جسته‌اند، هرگاه شما آن مملکت را خالی کنید و به مالکانش رد نمائید ما هم مصر را به سلطان روم واگذاریم، و ما مصر را به عاریت گرفته‌ایم تا ملک هند را از شما انتزاع نمائیم؛ ولیکن سخن فرانس را در باب هندوستان فروغی از صدق نیست چه در هند احدی نیست که لیاقت این امر را داشته باشد که از فرانس استمداد کند. تیپو ولد حیدر بود که به سبب خلل دماغی تهوری دانست و دیوانه‌وار به اطراف دست و پائی می‌زد، او نیز معدوم و ناچیز گردید.

و فرانس را مقصود اصلی و مطلب کلی از گرفتن مصر این است که مملکتی مثل ام‌البلاذ مصر را که از کثرت آبادی و وسعت مملکت تمامی بلدان عظیمه را به آن تشبیه کنند و به وفور نعمت سهره آفاق است، داخل در ضمیمه ملک خویش سازند و اسکندریه که بندر مصر و در ساحل بحر روم - که از یورپ به افریقیه و کناره مصر جاری است - واقع شده تا سویس^{۱۱}، که آن نیز بندر مصر و بر ساحل بحر هند و عمان واقع است، و هفده هیجده فرسخ زمین است، آن

قطعه زمین را از میانه بردارند تا بحر روم و بحر هند بهم متصل گردند و رفت و آمد از فرنگ به هند آسان شود. آنگاه فرانسیسان که بر ساحل بحر روم پایتخت دارند به جهازات جنگی در آیند و با انگریزیه در هندوستان محاربه کنند و این ملک را نیز متصرف شوند. و در این مدت که مصر با توابع در تصرف آنها و در آن نواح اقتداری تمام دارند، به کندن قطعه زمین مذکوره اقدام نکرده‌اند. و جهش این است که حکما و دانشمندان را گمان است که چون بحر روم اتصالی قریبه به بحر محیط دارد محتمل است که اگر این قطعه زمین از میانه برخیزد کره آب از جای خود حرکت کند و عالم را غرق نماید، و اگر عالم تمام غرق نشود مصر و بعض بلاد افریقیه مغرب و یمن و جده و بعض بلاد سودان البته غرق خواهند شد. و چون پادشاه روم از جماعت انگلیسیه در باب استرداد مصر استمداد نمود، و نیز محافظت هندوستان و بنگاله منظور نظرشان بود، جهازات جنگی بسیاری از انگلستان به اسکندریه آمده ساخلو (۳۰) می‌باشند که دیگر فرانسیسان مصری را مدد نرسد. و به پادشاه روم نوشتند که ما راه آمد و شد فرانس را از دریا مسدود داشته‌ایم، هر قدر که در مصراند نمی‌توانند بر آیند و از طریق بحر نیز مدد به ایشان نمی‌رسد. در این هنگام اگر افواج پادشاهی از خشکی در رسد، مصریان نیز روزی را چنین از خدا خواهانند، ایشان از يك طرف و افواج سرکاری از يك طرف، همه را عرضه تیغ بیدریغ خواهند ساخت. پادشاه ذیجاه از اسلامبول جمعی از افواج رکابی را، از ینکچریان و صاحبان اوجاق (۳۱)، به سرکردگی وزیر اعظم گسیل و به شریف مکه و پاشایان شام فرمان قضا جریان صادر شد که به همراهی وزیر اعظم، خود با فوجی که دارند بر آن جماعت مخذوله تاخت آورند و به مفاد کریمه «اقتلو هم حیث وجدتموهم» (۳۲)، از قلع و قمع آن طایفه بدسگال دقیقه‌ای فرو گذاشت نکنند. اما جماعت فرانس به تالیف قلوب مصریان پرداخته، مال و جهات دیوانی را که مبالغ خطیر بود برایشان بخشیدند و در زراعات و کشت و کار و تنقیه جداول و انهار رعایا را امداد و اعانت نمودند و

۲۹. سویس: سوئز، مقصود ترعه سوئز است.

۳۰. ساخلو: پادگان، گروهی از سربازان که در جایی اقامت کنند و به حفظ آن مأمورند (معین).

۳۱. اوجاق ← اجاق: دودمان، خاندان، ایل.

۳۲. قرآن ۸۹/۴.

با اکابر و اعظام فروتنی و طریق سلوک و آمیزش پیمودند. صدای آمد آمد لشکر رومی که به مصر رسید، خود فرانسسیسان با جماعتی از مصریان که معتمد علیه ایشان بودند به مقابله برآمده، در صحرائی وسیع سر راه بر رومیان بگرفتند و طرح جنگ را بدین نحو انداختند که توپخانه را از پیش محاذی افواج رومی، و قدر اندازان^(۳۳) چابکدست فرنگی نژاد را به سه طرف آن دریای آتش آماده و مهیا داشتند. رومیان به عُدَّت و شوکت خویش مغرور، بی‌تجاشا^(۳۴) حمله آور شدند. فرنگیان نیز دست و بازوی مردی یازیده، عقده‌هائی که در دل توپ و تفنگ گره شده بود گشودند. در شلک اول آنقدر مرد و مرکب به آتش فنا سوخت که از تعداد درگذشت. وزیر اعظم را با بقیه دل از جای و پای از پیش در رفته، رو به گریز تکاورانگیز شدند و این عمل به کرات از طرفین بعمل آمد و کاری پیشرفت نشد. انگلیسیه را به مشاهده این حوال از رومی یأس کلی حاصل شده، به فکر کار خود افتادند. چند جهاز جنگی دیگر از انگلستان به اسکندریه فرستادند و قرب بیست هزار کس افواج کار آزموده از هندوستان و بنگاله بر جهازات سوار کرده، از راه بمبئی به یمن فرود آوردند و از خشکی به مصر روانه نمودند. قریب به آن حدود فرنگیانی که بر جهازات جنگی به اسکندریه ساخلو بودند به ایشان ملحق شده، هر دو لشکر به اتفاق یکدیگر مانند دریای جوشان و رعد خروشان رو به قاهره روان شدند. جماعت فرانس با مصریان به مقابله شتافتند و در ذیقعه سنه ۱۲۱۵ دو جنگ سلطانی فیما بین دست داده، در هر دو مَصاف فرانس را پای از پیش در رفته در قاهره محصوراند:

بینیم تا مهر و کین قضا

نوازد که را، خوار سازد که را

قضایای مصر ادهم خامه را از ذکر احوال سلاطین فرنگ و قوانین ان مردم با فرهنگ باز داشت.

القصة سیصد سال قبل از این اعظم سلاطین در تمام مملکت فرنگ پاپا بود که در روم کهنه در دارالسلطنه طالین^(۳۵) که شهری وسیع و بغایت معمور

۳۳. قدراندازان ← قدرانداز: تیراندازی که تیرش بخطا نرود (معین).

۳۴. بی‌تجاشا: بی‌پروا، بی‌ملاحظه.

است به لباس خلافت فرمانفرمائی داشت. فرّق نصارا او را خلیفه و جانشین عیسی (ع) می‌دانستند. سلاطین عظام و پادشاهان با اقتدار جبهه نیاز به خاک پای او می‌سودند و به او توسّل می‌جستند. احدی را یارای مخالفت او نبود و اعتقاد نصارا این بود که اگر کسی در امری مخالفت او نماید در دنیا به انواع بلا یا مبتلا و در عقبی به عذاب ابدی معذب خواهد شد. و کار به جایی رسید که عزل و نصب سلاطین با شوکت به اختیار او بود. وکلای او، پادریان (۳۶)، در هر سلطنتی بجهت مصالح سلطنت نزد پادشاهان بودند و هیچ امری از امور مالی و ملکی بدون استصواب وکیل او اجرا نمی‌یافت. رئیس سلاطین و اعظم خواقین و به اعلیٰ مرتبه شهنشاهی و در هر يك از ممالک به اندازه آن مملکت ضیاع و عقار به وظیفه او معین بود. وکلا نیز بجهت ضبط آن مالیات به هر شهری بودند. ثلث مداخل کلّ فرنگ که خزاین قارون معادله با عشر عشیر (۳۷) آن نمی‌کرد مخصوص او و پادریان بود. در خطبه و سکه اول نام او خوانده می‌شد، بعد از آن نام سلاطین دیگر. و آنچه از مالیات به او می‌رسید، صرف تزئین و آئین بندی کلیسیاها می‌کرد و چیزی که زیاده آمده بود اندوخته می‌ماند. سپاه و لشکری نداشت مگر قلیلی بجهت تجمل جا به جا ساختن بودند.

طریقه سلطنت او بدینگونه که او را هفتاد و دو امیر از پادریان بود که هر يك در علم و فضل سرآمد امثال و اقران و مسمیٰ به کارده نالان (۳۸) بودند. کارده نال، بر وزن چارده سال، بمعنی فاضل مقدّس بیهمال و مدارالمهام با شوکت و اجلال را گویند. به طریقه دربار سلاطین هر کس را خدمتی معین بود. هرگاه یکی از این هفتاد و دو کس پی سپر وادی عدم می‌گشت، او (پاپا) یکی از پادریان را که افضل از دیگران بود به جای او نصب می‌نمود. و هرگاه او (پاپا) از میانه می‌رفت، بعد از دفن او کارده نالان در عمارتی که هفتاد و دو حجره داشت و بجهت این کار ساخته بودند، هر يك به حجره‌ای داخل می‌شدند. چهار امیر از خارج معین بود که بعد از فوت پاپا تا دیگری معین شود، راتق و فاتق مهمات

۳۵. طالبون: ایتالیا.

۳۶. پادری: کشیش و مبلغ مسیحی.

۳۷. عشر عشیر: يك دهم، ده يك.

۳۸. کارده نال: کاردینال Cardinal.

بودند. آن چهار امیر کارده‌نالان را در اطاق‌ها داخل و در به رویشان مقفل می‌کردند و هر روزه هر چهار متفقاً بر درِ حجرهٔ هر يك آمده، از بیرون آمدن خود را اطلاع می‌دادند. خدمه معین بودند که به حضور آن چهار کس طعام و شراب از روزن‌ها می‌دادند، و یارای حرف زدن نداشتند نه با خدمه و نه با آن چهار کس. بعد از چند روز هر يك اسم یکی از کارده‌نالان را که به نظر او به خلافت و پاپائی سزاوار بود، بر پارچه کاغذی می‌نوشت و پیچیده از روزنه به دست آن چهار کس می‌داد. ایشان کاغذ را گرفته، ناخوانده بر صندوقی ضبط می‌کردند. و گاه بود که این امر سه ماه طول می‌کشید تا این هفتاد و دو کس نوشته می‌دادند، چه هر يك را ادعا این بود که هرگاه الهام غیبی به نام یکی به من در رسد آن وقت نوشته می‌دهم. بعد از آنکه همگی نوشته دادند، آن چهار کس مجمعی عظیم آراسته آن صندوق را می‌گشودند، به نام هر کس که زیاده از دیگران کاغذ برآمده بود آن چهار کس با پادریان به ازدحامی تمام در بر روی او گشوده، مژده و مبارک باد خلافت به او می‌دادند و او را از آنجا بر دوش خود سوار نموده به بارگاه سلطانی بر تخت خلافت می‌نشانند. و آن هفتاد و يك کس به زیر آمده به خدمتی که داشتند مشغول می‌شدند و یکی از پادریان بجای آنکه پایا شده، معین می‌شد. ملوک و شاهزادگان عظام و اکابر و اعیان حتی عوام‌الناس و مردمان فرومایه به طمع ریاست جلای اوطان نموده به لباس پادریان در آن شهر به تحصیل علم می‌آمدند و به مساعدت بخت اول به کارده‌نالی و بعد به خلافت می‌رسیدند.

و این سررشته منتظم بود تا در سنه ۹۰۰ هجری • حکما و دانشمندان در تمام یورپ و فرنگستان، خاصه در انگلستان، به وجود آمدند و حکمت رواج یافت. پادریان حکما را مورد طعن و لعن و صرف اوقاتشان به استیصال آنها بود و به سبب قوانینی که گذاشته بودند امری از پیش نمی‌رفت. حکمای انگلستان از سلوک پادریان به ستوه آمده، مزاج پادشاه را از پایا و پادریان منحرف و آن عظمتی که این فرقه را در نظر او بود به ادله و براهین حکمی خوار و حقیر کردند. پادشاه وکلای پایا را مقید و محبوس و اموال و املاکی که داشتند همه را ضبط و

• مطابق با ۱۴۹۵-۱۴۹۴ میلادی.

به سه حصه مساوی تقسیم کرد. حصه‌ای خود گرفت و دو حصه دیگر را به رؤسا و لشکریان و پادریان مملکت خویش داد، و فرمود که انجیل را به زبان انگریزی ترجمه کنند تا حاجت به پادریان پاپائی نماند، و چنان کردند. آنگاه پادریان را از حبس برآورده اخراج البلد فرمود. این خبر جانگداز که به سمع پاپا رسید فوجی بیکران از رجاله و ایلجاری (۳۹) گسیل، و از سلاطین دیگر نیز مدد خواسته، خود با افواج بیحد و مرّ و جمعی از سلاطین که به مدد او برخاسته بودند به شوکتی تمام رو به انگلستان آمدند. و در تمامی فرنگ ولوله و غوغا در افتاد و در انگلن فزع اکبر (۴۰) برخاست. آنّا فآنا مردم مترصد نزول عذاب بودند. رؤسای انگلیسیه به استظهار حکما پشت گرم و قویدل، به اطمینان عامه پرداخته به مقابله برآمدند. این قضیه سالها به طول انجامید و خلقی بیشمار از طرفین از لباس هستی عاری گردید و همچنان هر دو جانب به اصرار و لجاج بودند و استیصال یکی دیگری را میسر نبود. سلاطین دیگر به ملاحظه این احوال که بر انگلستان و پادشاه ایشان غضب آسمانی نرسید، بلکه روز به روز قویتر گردید و پاپا را نیز از غیب مدد نمی‌رسد، در اعتقادات آنها فتور و از اعانت و امداد او قصور نمودند. هر کس سر خویش گرفته به ملک خود رفت و نخستین کاری که به مملکت خود کرد سلوک پادشاه انگلستان بود با پادریان و وکلای پاپا. حال در تمامی ممالک نصارا پادریان و کشیشان در نهایت بی‌اعتباری و بکمال ذلت و خواری می‌باشند. وجود آن طبقه مخصوص مجالس مناکحات یا تجهیز و تدفین اموات است و از پاپا تا حال هم در روم کهنه اسمی باقی است، به نوشتن ادعیه و بخشیدن بهشت و دوزخ به مردم اشتغال دارد و در زمرة مستحقین است.

بی‌اعتباری پادریان، در افتادن پاپا و فرو نشستن آنها قضایا و علو مرتبه حکما و دانشمندان در تمام فرنگستان و بی‌پرده شدن مردم بطور طبیعی در سنه ۹۴۰ هجری (۴۱) دست داد، و بادی (۴۲) در این کارها جماعت انگلیسیه شدند. اکنون تمامی فرنگیان پیروی حکما کنند و در امر مذهب پرده‌ای دارند. در کلیسیاها

۳۹. ایلجاری: اجتماع گروهی از رعایا برای انجام کاری، مردمانی که به حمیت وطن به مقابله با دشمن پردازند و با لشکر ملوک همداستان شوند (معین).

۴۰. فزع اکبر: کنایه از روز قیامت.

۴۱. مطابق با ۱۵۳۳-۱۵۳۴ میلادی.

۴۲. بادی: پیشقدم.

ناقوس زنند و هفته‌ای یکبار روز یکشنبه عوام و فرومایگان به معابد روند، پادریان نیز حاضر شوند و زنان را موعظه کنند. حکما و رؤسا به وحدانیت خدای احد اقرار کنند و باقی اصول را از رسالت و معاد و غیرهما مانند نماز و رفتن به کلیسیا همه را افسانه دانند و گویند:

زاهد به مسجد برده پی، حاجی بیابان کرده طی
جائی که باشد مرغ و می، بیکاریند این کارها

طایفه مخدوله فرانس، قاتلهم الله، از این مرحله قدم فراتر گذارند و نفی واجب کنند و اموال و نساء را بر یکدیگر مباح دانند و به قدم عالم غلوی عظیم دارند و همواره راه شقاوت و طریق گمراهی پویند و الحق گوی سبقت از ملاحظه اولین و آخرین برده‌اند. یکی از سلطنت‌های عظمی پادشاهیت این فرقه گمراه است. طول مملکتشان سابقاً سیصد کُروه^{۴۳} و عرض دویست و پنجاه کُروه بود، و همین قدر از امریکا به تصرف دارند؛ از ده سال قبل از این تا حال از یورپ و ممالک دیگر سلاطین آن مقدار و زیاده تسخیر کرده‌اند. در اصل قلمرو بقدر چهارصد شهر عظیمه و یکهزار و ششصد قصبه بزرگ و هشت هزار ده معمور و بقدر سه چهار کرور مخلوق است، و افواج جنگی همیشه بقدر سیصد چهارصد هزار سوار و پیاده دارند. به شجاعت و دلاوری معروف و به بدعهدی و خلف گفتار موصوف‌اند. سلطنت در آن دیار به نفاذ امر بود. ده سال قبل از این مردم از ظلم پادشاه به تنگ آمده استدعای شورا و طریقه انگلیسیه را نمودند. پادشاه از این امر سر باز زده، فرمان به قتل جمعی کثیر از گناهکار و بیگناه داد. عوام به سورش برآمدند و پادشاه را با زن و فرزندان بکشتند^{۴۴}. رسم ملوک الطوائف سیوع و انواع فتنه و فساد به وقوع آمد و این حرکت باعث حرب و جدال میانه این جماعت و انگلیسیه و دیگر سلاطین گردید، و آنقدر خونریزی فیما بین روی داد که از تعداد بیرون رفت. دارالسلطنه آن مملکت را پارس، بر وزن حارت، گویند. بغایت آبادان و معمور و در نیکونی آب و هوا نسبت به ممالک دیگر فرنگ مشهور

۴۳. کروه: Koruh واحد مسافت بقدر ثلث فرسخ که يك ميل باشد. در هندوستان ان را برابر دو ميل انگلیسی گیرند (معین). واحد مسافت برابر نیم فرسخ (مسیر طالبی).

۴۴. منظور انقلاب فرانسه و کشته شدن لوئی شانزدهم است.

است.

سه چهار سال قبل از این شخصی پونه پاتی (۴۵) نام برآمده، در پرده سلطنت و حکمرانی شروع کرد. در حسن تدبیر و ذهن و ذکا اعجوبه وقت و نادره ادوار و در شجاعت و دلاوری یگانه روزگار است. اکثری از ممالک را که فتح نموده، خود بذاته تا آخر در صف اول جنگ ایستاده مانده است. بعد از فتح مصر خود با دو سه هزار کس از لشکریان کار آزموده بر عکّه که بندر شام است یورش آورده، جهازات انگریزی از مصر به مدد شامیان رسیدند، و در يك شبانه روز که جنگ قائم بود گاهی به انگلیسیه حمله کردی و گاهی به قلعه یورش آوردی. آخر الامر شامیان به حيله بر خود شکست انداختند و افواج او را به قلعه کشیدند. خود از راه حزم به قلعه در نیامد. شامیان دور آنها را گرفته، هر چه در اندرون بودند به یاسا رسانیدند (۴۶). بقیة السیف با او منهزم شده به مصر رفتند. انگلیسیه، که او را اعدا عدو و بینهما عداوت جبلی است، و هم باقی مردم فرنگ به شجاعت و رأی او را ستایش نمایند و حکایاتی چند از تدبیر و جرأت او در سفاین خویش نگاشته‌اند که هر يك کارنامه‌ای است، و در کمتری از محاربات شکست یافته است. بدعهدی و خلف وعده و خدعه و حيله در سرشت او مخمر و عهد و موثیق او چون نقش بر آب بی ثبات و بی اثر است. بعد از قتل پادشاه که بی انتظامی در آن مملکت بهم رسید اکثری از سلاطین به رفاقت انگلیسیه به محاربه برخاستند و رعایا با هر يك گاهی جنگ و گاهی به مدارا خود را محافظت می نمودند، تا ظهور پونه پاتی که اکثری را منهزم و به کرات شکست فاحش داد. چار و ناچار بعض سلاطین با او صلح نمودند، مانند روس و دینمارک (۴۷) و ولندیز (۴۸) و غیرهم، مگر جماعت انگلیسیه که با قلت عدت پای ثبات افشرده در بر و بحر با او مردانه می کوشند. و حق اینست که انگلیسیه در این معامله داد مردی و مردانگی داده‌اند، اما به طفیل تنازع ایشان خلیق همواره در رنج و عنا و به انواع محن و بلا یا مبتلا می باشند.

۴۵. مقصود ناپلئون بوناپارت است.

۴۶. به یاسا رسانیدن: مجازات کردن. اعدام کردن.

۴۷. دینمارک: دانمارک.

۴۸. ولندیز: هلند.

مریس (۴۹) که یکی از بنادر فرانس است قطاع الطريق بحراند. ارباب دول و صاحبان سرمایه جهازات جنگی سازند و مردم جنگی به اجاره بر آنها سوار کنند و به دریا در آیند، به هر فرقه و هر جهاز یا کشتی که تسلط یابند، دوست باشد یا دشمن، غارت کنند.

از جمله قوانین فرانس است جنگ دو کس با یکدیگر به اختیار خویش؛ اگرچه در فرق دیگر هم این حرکت شایع است اما در این فرقه بیشتر از سایر فرق است. و آن چنانست که هرگاه یکی در مجلسی از کسی رنجید، به اعتبار اینکه حرف درشتی به او گفت یا در آداب و تواضع قصور کرد یا حرکتی نازیبا از او سر زد، شخص رنجیده به خانه خود رود و رقعہ به آن کس برنگارد که مرا فردا در فلان موضع با تو جنگ طپانچه است یا جنگ شمشیر، هر چه بخواهد. رقعہ که به آن شخص رسید اگر قبول نکرد و عذر آورد نزد قوم بی اعتبار و مورد طعن و ملامت باشد. او را به جُبُن نسبت دهند و در مجالس استخفاف کنند. چار و ناچار می باید قبول نماید. مگر آنکه رقعہ به او نارسیده به پادشاه یا رئیس شهر یا سردار لشکر اگر در یساق اند (۵۰)، برسد و بیخواست به دست او افتد. او مختار است که به آن شخص برساند یا جنگ را مانع شود. و اینهم از جمله تدابیر است که جنگ نشود؛ و بدین نحو مُمَهَّد و داخل در قوانین است که به آن کسی که رقعہ را می برد بگویند که این رقعہ جنگ است با فلان کس، به او برسان. او نزد رئیس برد و نزد مُرْسِلْ عذر آورد که ملازمان پادشاه یا حاکم رقعہ را از من گرفتند. و اگر رقعہ رسید و به مضمون آن مطلع شد و کسی هم ممانعت نکرد، فردای آن روز طرفین هر يك دو کس از مردمان عدول (۵۱) با خود آورند که این چهار کس شاهد باشند که با هم بی اعتدالی نکنند و یکی به غلبه دیگری را نکشد؛ چه اگر به غلبه یکی کشته گردد در شریعت قاتل را قصاص فرمایند، و اگر موافق ضابطه و قانون از طرفین مثل هم ضربت زنند و یکی کشته شود بازپرسی نیست. بعد از حضور متخاصمین و عدول در آن میدان ده قدم زمین پیمایش کنند و در وسط آن نشانی

۴۹. Marsey بندر مارسسی واقع در جنوب فرانسه.

۵۰. یساق: دیوان و دربار (آند).

۵۱. عدول ← عادل: مردمانی صالح برای شهادت در محضر قاضی یا حاکم.

بگذارند و آن دو کس هر یکی يك پا بر آن نشان بگذارند و دست به دست هم دهند و پشت بر یکدیگر تا منتهای آن ده قدم روان شوند، که فیما بین ده قدم فاصله ماند، و همچنان پشت بر یکدیگر رو را بگردانند و طپانچه بهم خالی کنند؛ و اگر جنگ شمشیر است پنج قدم پیمایند و برگردند و هر یکی يك ضربت زنند. و بعد از خالی کردن طپانچه یا فرود آوردن شمشیر، خواه زخم کاری یا نگرفته باشد، هر دو یکدیگر را در بغل کشند و گریه کنند. و اگر یکی را زخم کاری افتاد دیگری سر او را به کنار گذارد تا جان تسلیم کند.

گویند در انگلستان شخصی از اواسط الناس بر آمد که به شمشیربازی ماهر و به آن پیشه مشهور و به بداخلاقی و غرور انگشت‌نمای هر نزدیک و دور بود. به اندک ناخوشی (۵۲) استدعای جنگ با شمشیر کردی و مردم را بکشتی. خلاق در بی‌اعتدالی او در آزار و کسی را با او مجال کارزار نبود. روزی به عادت که داشت از شخصی ضعیف رنجیده گشته به او پیغام جنگ داد. فردا هر دو به میعاد حاضر شدند. آن شخص ضعیف به او گفت دیروز تو مرا بی‌آبرو کردی و امروز کمر قتل مرا بسته‌ای و می‌دانم به دست تو کشته خواهم شد، به عوض خون خود يك سیلی به تو می‌زنم؛ و دست را اقشانده سیلی به بناگوش او زد. از این حرکت مرد غیور به غیظ برآمده رعشه بر اندام او افتاد و در فرود آوردن شمشیر خطا کرد. حریف مظلوم شمشیر بر سر او زده تا سینه بشکافت. و از اینجا مستنبط گردید که مرد شجاع هوشمند را در معارك درستی حواس از لوازم است، چه غیظ و غضب در آن هنگام باعث زبونی و منجر به هلاکت خواهد شد.

دیگر از جمله قوانین مشهوره فریق فرنگ خاصه فرانسیسان، فرامیسن (۵۳) است و فریمیسن نیز گویند. و آن در لغت بمعنی بنا و معمار است، چه واضع این قانون شخصی بنا بوده است. و در اصطلاح جماعتی را گویند که متصف به صفاتی باشند که ذکرشان خواهد آمد. هندیان و فارسی‌زبانان هند آن جماعت را فراموشی گویند و این هم خالی از مناسبتی نیست، چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند به یاد نیست. منافاتی با هیچ مذهب ندارد و هر کس بهر مذهبی که

۵۲. ناخوشی: ناخشنودی، ناموافقی، خشونت.

۵۳. فراماسون، فراماسونری.

باشد و بخواهد داخل در این فرقه گردد باکی ندارد. شبیه است به اوضاع ینکچریان روم و عادات مردم اوجاق آن مرز و بوم. یا رومیان گرده ایشان را برداشته‌اند یا ایشان تتبع رومیان را کرده‌اند. و آن اینست که در هر جا که خواهند، اعم از شهر و قری، خانه‌ای عالی که در آن حجره بسیار وسیعی باشد بسازند و به بیت‌الحکمه موسوم گردانند. هفته‌ای یک روز معین دارند، کسی که بخواهد داخل در این فرقه شود در آن خانه در آید و یک شب تا سحر در آن حجره بماند. فردا بزرگان آن فرقه طعامی پزند و همه آن جماعت حاضر شوند. بعد از برداشتن سفره هر یک از حضار آن شخص تازه را نوازش و مهربانی، و کلمات حکمت تلقین کنند و به او مبارک باد گویند، اما در آن شب چه می‌گذرد احدی نمی‌داند. اعظم هندوستان در استکشاف این امر سعی نمودند و به مردم اوباش مبالغ نقد و بقدر پنجاه هزار وعده کردند، و آن مردم در آن خانه درآمد، بعد از برآمدن اینقدر گفتند که افعال شیعه‌ای که مردم را گمان است مطلق نیست، باقی را هر کس بخواهد خود رفته ببیند. با اینکه به نان شب محتاج بودند از آن مبلغ خطیر گذشتند و نگفتند. و فایده این کار اینست که در شداید یار و یاور یکدیگر باشند، اگر یکی را از روزگار صدمه‌ای رسد و بی‌چیز گردد، برادران هر یک از خالصه خود به او چیزی دهند تا صاحب سرمایه معقول گردد. و در قضایا و دعاوی بهر چه قدرت داشته باشند اعانت یکدیگر نمایند. و غریب‌تر اینکه هرگاه دو کس از این فرقه که یکی از مغرب و دیگری از مشرق باشد بهم برخوردند، بدون آمیزش و اختلاط هم را شناسند. بسیاری از مسلمانان در کلکته داخل در این زمره‌اند.

دیگر از سلاطین با اقتدار پادشاه انگلستان است. اگر چه از اکری از سلاطین نصارا به عدت و بسط مملکت در یورپ کمتر، اما حظش از رأی و تدبیر و رعیت‌پروری و انصاف گستری بیشتر است. مردم آن مرز و بوم به رأی و هوش از فرق دیگر فرنگ ممتاز و در تدبیر مدن و معیشت در کل جهان بی‌انبازند. اگر بخواهم مفصلاً احوال آن دیار را بر نگارم عمری باید و سفاین به آن مشحون گردد؛ و چون به سبب مابینت تامه احدی از فرق اسلام متعرض این قسم حکایات نگشته‌اند خواستم که حاضران و آیندگان را دستورالعمل و مایه انس و

انبساط گردد، به ذکر شمه‌ای صفحه طرازی نمود و «سنقرتک فلاتنسی» (۵۴).

انگلستان دو جزیره است از جزایر شمالی که یکی را انگلند و دیگری را ایرلند خوانند، و به زبان اسلامیان برتانیه اکبر و برتانیه اصغر گویند. سالهای دراز در عهد خلفای راشدین و بنو امیه و عباسیه به تصرف مسلمانان بوده‌اند و در آن قرب قلعه‌ای سپهر پیوند بر ساحل دریای مغرب که به دریای روم مشهور است بنا نهاده‌اند بر سر کوهی که آن کوه به جبل طور و آن قلعه نیز استطراداً به همین اسم مسمی است، و فرنگیان تا حال به تصحیف (۵۵) آن اسم جبرتال (۵۶) گویند. و در آن عهد خلق این دو جزیره مردمان کودن بی معرفت بودند. مکرر رومی و تاتار در آن مملکت دست‌انداز و از قتل و اسر و اخذ اموال دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی‌کردند. خلیق در آزار و عجزه به دست اشرار گرفتار بودند، تا بنحویکه گذشت در سنه ۹۴۰ هجری حکما و دانشمندان پدید آمدند و نخستین کاری که کردند این بود که جهازات جنگی ترتیب داده، مردمان کارآزموده بر آنها سوار کردند و بر گرد هر دو جزیره ساخلو نگاه داشتند تا دست بیگانه به مملکت نرسد. و به این اکتفا نکرده به استعانت جهاز به فکر مملکت‌گیری و کشورگشائی افتادند، بنحویکه خواهد آمد. عرض آن هر دو جزیره در وسط معموره به نود و پنج درجه و سی دقیقه می‌رسد و در اقصای بلاد آن مملکت شصت و یک درجه است. طول لیالی و ایام در قوس (۵۷) و جوزا (۵۸) به هیجده ساعت رسد، اما در آن اوقات صبح و شفق تا سه ساعت امتداد دارد که عالم روشن و آفتاب طلوع نکرده یا غروب کرده است. مردم هر کس به کاری که دارد به روشنی صبح و شفق مشغول است، محتاج به شمع و چراغ نیند. قرب دو ماه را رو به نقطه شمال بر جهاز و خشکی رفته‌اند تا اینکه جهاز به یخ بند رسیده است، و در خشکی از کثرت برف مجال مرور آدم و حیوان نمانده، و در آن میانه بعضی معموره دیده‌اند

۵۴. قرآن ۶/۸۷.

۵۵. تصحیف: خطا خواندن، تغییر دادن کلمه بوسیله کاستن یا افزودن نقطه‌های آن. استعمال کلماتی توسط نویسندگان یا شاعر که با تغییر دادن نقطه معنی آنها تغییر کند مثل آوردن «بوسه» که «توشه» گردد (معین).

۵۶. جبرتال: جبل الطارق.

۵۷. قوس: آذرماه.

۵۸. جوزا: خردادماه.

از قبیل صحرائشینان که آفتاب بر آنها رَحَوی گردد و در آنجا شش ماه روز است و شش ماه شب. مردمان ضعیف اندام و کوتاه بالا که از دو ذرع دست بلندتر نشوند و سیاه فام مثل مردم سودان که از شدت سرما سوخته گردند، مساکن در زیر زمین دارند و در نهایت پریشانی روزگار گذرانند.

طول انگلند یکصد و هشتاد، و عرض یکصد و پنجاه کروه؛ و طول ایرلند یکصد و چهل و دو، و عرض یکصد کروه است. دارالسلطنه آن را لندن گویند. طول اصل شهر شش میل و عرض دو میل و نیم است، سوای مضافات و ملحقات که مردم در خارج شهر خانه ساخته‌اند. و آن شهریست به عظمت و شکوه و رونق و وفور ناز و نعمت. رودخانه عظیمی از يك طرف آن جاری است که جهازات بزرگ در آن داخل شوند و به شهر در آیند. معمور و آبادان که در آن يك مشن خاشاک و يك کف دست خرابه یافت نشود. عمارات عالیه از سنگ رُخام متصل به یکدیگر به الوان مختلفه و نقوش بدیعه قرینه هم به اسلوبی که باید ساخته‌اند. اکثری از عمارات پادشاهی و اعظام را به یشم و عقیق منبت کرده‌اند. و در تمامی خانه‌های آن شهر سه جدول آب رودخانه از زیر زمین جاری است: یکی بجهت آشامیدن و یکی بجهت طبخ که در مطبخ‌ها روان است و دیگری بجهت برانداختن کثافات. و در کل مملکت از بلدان عظیمه و قری و دیهات، در اصل معموره و خارج آن، بجهت رفت و آمد مردم و حیوانات سه راه وسیع سنگ بست کرده‌اند: یکی مخصوص سواران و دیگری بجهت پیادگان و سومی خاصه عراده و حیوانات باربردار تا به یکدیگر مخلوط نشوند و مردم به آسانی تردد کنند. عمله و بنایان از سرکار شاهی بر گذرها معین‌اند که اگر جانی خراب سود فی الفور بسازند و خاشاک را از کوچه و بازار بردارند و به دریا ریزند. در طرق و سوارع هر قدر کوه و زمین ناهموار بوده است بریده‌اند و بر رودخانه‌های کوحک و انهار صغار پل بسته‌اند که تردد به آسانی سود، و در کل قلمرو راه ناهموار سنگلاخ یا نهر آبی که باعث زحمت مترددین گردد نیست. کاروانسراهای عالی در راهها بفاصله سه میل بنا نهاده‌اند. مردم خدمه مثل طبّاخ و دلاک و مکاری که انواع سواری‌ها دارد، حتی زنان فواحش، قریب به آن کاروانسرا مسکن دارند و بهای همه اینها از اکل و شرب و سواری و غیره معین است. مسافر اگر روز و سب قطع مسافت نماید یا بهر حال که خواهد آسایش کند مختار است.

در لندن بر در هر خانه‌ای از اعالی و ادانی دو ستون ساخته‌اند و بهر يك فانوسی از شیشه نصب کرده‌اند که از اول شب تا صبح روشن‌اند و در رفت و آمد کوچه و بازار احدی محتاج به چراغ و مشعل نیست، و اگر بیگانه‌ای در آن شهر در آید چنان پندارد که چراغان کرده‌اند. برف و باران و سرما بشدت، دوازده ماه هر روزه قدری برف یا باران بارد، در موسم بسیار و در غیر موسم کمتر. و به این سبب هوا ناموافق و درختان دیر به ثمر آیند و میوه‌جات شیرین نشوند مگر به تدابیری که در باغچه‌های سلاطین و اعظام بکار برند، که در زیر باغچه‌ها شبستان سازند و در آن آتش افروزند تا حرارت آتش به درختان رسد و میوه شیرین شود، و به این تدبیر میوه گرمسیری نیز بعمل آورند. و سیصد و پنجاه کلیسای عالی از سنگ مرمر و یشم و عقیق به تکلفی تمام در اصل لندن ساخته‌اند و مدارس و دارالشفای و سقاخانه و قهوه‌خانه‌ها به رنگینی کلیسیاها افزون از شمار است. مداخل آن مرز و بوم آنچه از زمین و ملک بهم رسد هشت نه کرور زیاده نیست، اما به اعانت جهاز که به تجارت به اقص بلاد ممالک عالم رفت و آمد کنند تا چهل کرور رویه بعمل آید و به رفاه گذرانند.

و حکما بعد از آنکه بکلی در آن نواح استیلا یافتند، مقرر چنین شد که هفته‌ای دو روز همه در یکجا مجتمع شوند و هر کس را در هر کار هر چه به خاطر رسیده باشد بیان نماید، تا به مصلحت یکدیگر بناهای محکم اساس به کارها گذاشته شود. و در امور کلی و جزئی از سلطنت و حکمرانی تا به صنایع یدی، بجهت آسایش و رفاه مردم کتب مدونه بطور دستورالعمل تألیف نمودند و بنای نوشتن کتب را به قالب مانند چیت‌سازی گذاشتند. هر صفحه را يك قالب کنند و در يك روز از آن هزار صفحه نگارند. و از هر کتابی هزار مجلد تمام کردند، کتب که بسیار شدند بهر جماعتی از اصناف مردم بقدر ضرورت دادند، حتی به پیشه‌وران و مکتب‌داران بجهت تربیت پسران و دختران که باهم به مکتب روند. مردان را کسب معیشت و شجاعت و سواری و علوم ریاضی و ضمناً سرود و رقص، و زنان را رموز عشق و عاشقی و دلبری و نغمه‌سرائی و نواختن آلات طرب و رقص تعلیم کنند، و همچنین به ارباب صنایع هر چه مناسب بود آموختند و همه کارهای مشکله را سهل و آسان نمودند.

و خانه‌ای عالی که زیاده بر ده هزار کس در آن تواند گنجید بنا نهادند. هفته‌ای يك روز حکما در آن خانه می‌رفتند و مردم را صلاهی عام می‌دادند و آن روز و آن مجلس را به یوم‌الوعظ و مجلس وعظ موسوم نمودند. بعد از اجتماع مردم یکی از حکما به مکانی فراتر رفته، از مسائل حکمی و ریاضی و هندسی و از بعض حقایق اشیاء مانند تشریح آسمان و افلاك یا نفی آنها بنحوی که خواهد آمد، و از احوال کواکب ثوابت و سیار به قسمی که دریافته بودند، و اینکه خلأ محال است یا نه، و از این قبیل مسائل مشکله و امور غامضه را بیان می‌کرد. و اگر به تقریر زبانی عوام نفهمیده بودند آلات و ادواتی که برای توضیح این مسائل ساخته بودند، مثل کره و امثال ذلك، بهمان مجلس طلبیده به مردم می‌نمودند تا در طباع عوام مسائل حکمی منطبع گردند. و تا حال آن مجلس برقرار است و در کلکته نیز منعقد گردد. به این سبب عوام و فرومایگان این فرقه همه ریاضی‌دانند. در بنگاله هم بنای نوشتن کتب را به قالب گذاشته‌اند و کارخانه‌های عالی برای این کار ساخته‌اند.

اخبار مملکت را هر هفته در يك جزء کاغذ بهمین قسم نویسند و از آن پانصد ششصد جزء قالب زنند و به اطراف مملکت و به خانه‌های هر يك از اعظام جزوی فرستند تا جمیع مردم از حوادث مملکت آگاه شوند. و کسی که در این کار معین است مختار است، از او بازپرسی نیست، هر چه بشنود راست یا دروغ، خوب یا بد، حتی اگر امری قبیح از یکی از بزرگان یا از رئیس - که او را گورنر^(۵۱) گویند که بر تمامی مملکت فرمانفرما است - سرزند بنویسند و احتیاط نکنند. گویند در این کار مصالح بسیاری است که مردم را بکار آید. یکی از آنجمله اینست که امور مُستحدثه درست به قید تاریخ به ضبط در آیند و بت گردند، نه مثل تواریخ سلف که در امور عظیمه چون ولادت عیسی و رفع او به آسمان به سبب اندراس و فراموشی آنقدر اختلاف کرده‌اند که به تحریر در نیاید؛ و بعضی از مورخین به سبب خوف پادشاهان عصر و مطابق مذهب خویش هر چه خواسته‌اند نگاشته‌اند. در اینجا هیچ يك از اینها را از فراموشکاری و تسلط

۵۱. گورنر: Governor.

پادشاهان و تعصب مذهب راه نیست.

و تصویراتی که از فرنگ آیند، اعم از سیاه قلم و غیر آن، همه را به قالب زنند و بندرت از قلم نیز کشند و به اعلی مرتبه خوبی و نیکوئی رسانیده‌اند، خاصه شبیه کشی را که در آن ید بیضا و اعجاز مسیحا دارند، حرکات شخص بنحویکه هست در آن مشاهده شود.

و بجهت تفریح طبایع بر شهرها خانه‌های عالی بنا نهادند و به خانه رقص و بیت‌السرور موسوم ساختند. جمعی در آن خانه برای سرانجام (۶۰) طعام و شراب و روشن کردن شمع و چراغ معین‌اند؛ و آن خانه‌ای است مشتمل بر ایوانی وسیع، ستون‌های بسیاری دارد تا بر وسعت و فراخی آن بیفزاید، و بیشتری آن مدور است. و از چهار طرف آن ایوان، صُفّه‌های گاو دم (۶۱) مشتمل بر سه درجه ساخته‌اند: درجه اول اعظم و خواص بر کرسی‌ها نشینند و متصل به ایشان رقص شود، و درجه دوم بالاتر از آن جای مردمان اواسط است، و درجه سوم از آن بالاتر و بر آن ادانی و فرومایگان‌اند. و این اماکن ثلاثه را بحسب قرب و بُعد مجلس قیمتی و بهائی است جداگانه، علی قدر مراتبهم، کم و زیاد دارند. به این وضع ساخته‌اند که مردم همه تماشا کنند و یکی دیگری را حایل نشود. و چهار طرف آن خانه اطاق‌های متعدد بنا نموده‌اند که در آن سفره گسترانند و طعام خورند و بر سقف همه این اطاق‌های بزرگ و کوچک و دیوارها و ستون‌ها به اسلوبی دلکش چهلچراغ و فانوس‌های بلورین روشن کنند که ناظر از دیدن آنها به وجد آید. و در هر خانه بقدر هزار چراغ و زیاده روشن شود، همه از شمع کافوری مکلف. یک روز قبل مردمان و عمله آن خانه مردم را خبر کنند که فردا شب در فلان خانه اسباب رقص و سرود مهیا است. مردان و زنان هر یک از آن درجات که خواهند زر آن را نزد بزرگ آن خانه فرستند. او هر یک را رُقعهای دهد. اول شام، بعد از روشنی، مردم دسته دسته در آیند، جمعی مستحفظ بر در خانه‌اند که بیگانه داخل نشود. هر کس که آید آن رُقع را به آنها سپارد و خود در

۶۰. سرانجام: روبراه کردن، فراهم کردن.

۶۱. گاو دم: هر چیزی یا شکلی که یک سر آن بهن و سر دیگر آن باریک باشد و آن را مخروطی گویند (آند).

اندرون داخل شود. و اگر بجهت امری ضروری بخواهد برآید رقعہ از آنها بازپس گیرد و با خود برد و بعد از سرانجام آن مهم باز رقعہ را سپارد و در آید. و این زری که بجهت امکان می‌دهند در ازای طعام و شراب و روشنی است. و اگر کسی از ادانی بهای درجہ اول را دهد با اعظم در آنجا نشیند و به این بهانه مردمی که خدمت آن خانه‌اند مبلغی خطیر منتفع شوند. مکرر دیده شده که در يك شب بیست هزار روپیه و زیاده به آنها رسیده است. و همان مردم تماشائی (۶۲) که اغلب اعظم و ارکان‌اند با زنانشان رقص کنند. هر مردی دست زنی را گیرد و به رقص برخیزد. سوای زن خویش از زنان دیگر با هر کس که دوست است او را انتخاب کند، و گاه هست که با هم وعده کنند که امشب در فلان خانه من با تو فلان رقص خواهم کرد. در علم موسیقی و طریقه رقص تألیفات مدونه دارند. به دلخراش ناله‌های عاشقانه و حرکات دلبرانه مجلس را رشگ گلستان ارم سازند و اغلب از زور شراب و شور آهنگ بیخود شوند و بهوش آیند و باز بیهوش شوند. اما بدمستی و عربده و حرکات لغو را در آن مجلس راه نیست، بیهوش خود و به حالت طبیعی تا آخر مجلس می‌باشند.

در سالی يك شب معین دارند که در آن شب همگی رخوت (۶۳) و صور خود را به انواع مختلفه، بعضی به صورت حیوانات و برخی به صورت مردم بیگانه از عرب و عجم و ترك و هندی تبدیل کنند که کسی کسی را شناسد و پاس آداب از میانه برخیزد. هر کس به هیأتی که دارد در آن خانه در آید از مردان و زنان، و تمیز مرد و زن نیز دشوار است. با هم حرکات طفلانه و شوخی و دست بازی کنند؛ و دیگر انواع رقص بسیار است که ذکر آنها موجب اطناب است. تا نلت آخر سب با هم به عیش و سرور بگذرانند. بعد از آن هر کس بخواهد در آنجا طعام خورد یا به خانه خود رود.

هر روزه دو وقت صبح و شام بهمین نسبت زنان و مردان، سواره و پیاده، به تفرج از شهر بیرون روند و در باغ‌ها خوش گذرانند. بعد از دو ساعت از روز یا

۶۲. تماشائی: تماشاگر، تماشاکننده.

۶۳. رخوت ← رخت: پوشیدنی، لباس.

شب برگردند و طعام خورند و به کاری که دارند مشغول شوند. در روز حاضری و طعام‌های سبک خورند و در شب مطبوع تناول کنند و بر آن شراب آشامند. روزانه شراب ننوشند تا مانع کارها نگردد. از دو ساعت از روز برآمده تا دو ساعت به روز باقی مانده، هر کس به کار خود مشغول است. دید و بازدید همه در وقت طعام است. روز یا شب تنها در خانه خود احدی چیز نخورد، جمعی که با هم اتحاد دارند به خانه‌های یکدیگر روند و طعام خورند. تقسیم اطعمه و اشربه در روز و شب خاصه زنان پری پیکر است؛ هر کدام که به نیکو منظری و صباحت ممتاز است از دست خویش حصه به مجلسیان رساند و بسی حرکات دلبرانه در آن وقت از او صادر شود. و در طعام و شراب تقلیل کنند. واحدی از مردان را مجال نیست که زن خود را از جوشش با مرد بیگانه ممانعت نماید، چه در قانون ایشان است که منع زن از نشست و برخاست با مرد غیر علامت سوء ظن است بر او؛ و اگر کسی در ممانعت به جد شود آن زن در عالی محکمه قضات شکایت کند، قضات حکم به تفریق فرمایند و مادام الحیات نفقه و خرج آن زن با اوست و هیچکدام را یارای زنی دیگر یا شوهری دیگر نیست مگر اینکه یکی بمیرد. از این خوف مردان را قدرت دم زدن با زنان نیست و قبح این حرکات نیز از میانه برخاسته است. خلاق همه خرسندانه در اعزاز و احترام نساء کوشند، آنقدر که مافوق آن متصور نیست. اکثری از کارهای عظیمه متعلقه به مردان به وساطت اینان درست شود. قبل از این در زمان قدیم پرده پوشی زنان در فرنگ به طریقه یونانیان بوده، بحدیکه هرگاه زن را به شوهر می‌دادند دیگری او را نمی‌دید، حتی پدر و برادر و از خانه قدم بیرون نمی‌گذارد تا جنازه او بر می‌آمد. بعد از فتح امریکا از آنجا اول به فرانس این امر قبیح سرایت نمود که زنان را از پس پرده احتجاب به مجالس شهود جلوه‌گر ساختند و در تمام فرنگ شایع شد.

تنباکو نیز از آنجا بهمه عالم رسیده و چنین است بیماری آبله اطفال و مرض آتشک (۶۴) از مردم امریکا که به فرنگیان مخلوط شدند در تمام عالم شیوع بهم رسانید، والّا چهارصد سال قبل از این از تنباکو و این دو مرض در عالم نشانی

۶۴. آتشک: سیفلیس، کوفت.

نبوده است، و زبان مردم جمیع عالم تنباکو را بهمین اسم که نام امریکائی است گویند.

از جمله مُستحدثات (۶۵) فرانس که به تازگی در میان ایشان شیوع یافته است، اینست که از بی‌پردگی زنان ترقی کرده، مناکحات و زناشوهری را برداشته‌اند. بوجهی معین و تراضی طرفین و دو سه ساعت رامشگری عقد منعقد شود و صیغه‌ای در میانه نیست. و شرط است که بعد از عقد تا دو ماه با هم باشند، پس از انقضای دو ماه هر دو مختاراند با هم بمانند یا از هم جدا شوند هر کس پی کار خود رود. اگر زن حامله باشد بهرجا و در خانه هر کس که طفل متولد شود از آن است، و در انساب اصلاّب (۶۶) را معتبر ندانند. و چنین گویند که در تمادی شهر و اعوام (۶۷)، زن و شوهر با هم مکدر شوند و از هم متنفر گردند و به این سبب مقاربت کمتر کنند و اولاد کم بعمل آید، بخلاف این قانون که بعلت تازگی مدام مردان و زنان را با هم تعشق خواهد بود و کسی بلاعقب (۶۸) نمی‌ماند؛ چه هرگاه یکی را اولاد نشود از جانی دیگر به خانه او می‌آید. و اینکه طفل از نطفه شخص می‌باید، امر اعتباری است، بهر قسم رواج گیرد همان در نظر مستحسن خواهد بود.

طریقه کدخدائی (۶۹) و مناکحات در انگلیسیه اینست که قبل از کدخدائی مدتی زن و شوهر را با هم در خلأ و ملا گذارند، باغ‌زوی کنند و شب و روز صحبت دارند تا خوی هم را تجربه کنند؛ و اگر هر دو را خوش آمد عقد بعمل آید، و الا هر کس به طرفی رود. اطبای این فرقه در تشریح ابدان نفی بکارب کنند و چنین اقامه دلیل کنند که اگر زنی به سنّ سی سال رسد و مردی ندیده باشد بعد از آنکه مرد به او رسد آثار بکارتی در آن نیست؛ و خونی که در بعض دختران کم سنّ مشاهده می‌شود خراشی است که به آن موضع به سبب نزاکت (۷۰)

۶۵. مستحدثات: چیزهای جدید و نو.

۶۶. مقصود پدران است.

۶۷. گذشت ماه‌ها و سالها.

۶۸. بلاعقب: بی‌فرزند.

۶۹. کدخدائی: ازدواج.

می‌رسد و پرده‌ای در میانه نیست. و این هم از تدابیر حکما است که کسی بر بکارت ایستادگی نکند و زنان را به زنا نسبت ندهند و مفسده برپا نگرند؛ چه ظاهر است که با این قانون که مدتی متمادی زن و مرد جوان، که نمونه پنبه و شرر و شیشه و حجراند، با هم در خلوات بسر برند و اغلب از باده ناب که حجاب را برمی‌دارد سرگرم باشند، بکارت کجامی‌ماند، و می‌باید که مرد و زن از هم بیگانه باشند. و زیاده از يك زن جایز نیست:

و فرنگیان بر کرسی بلندی قریب به طریقه رومی طعام خورند و خود هم بر کرسی نشینند - و کرسی که بر آن چیز خورند آن را میز گویند به زبان فرس قدیم و از اینجاست میزبان - و در چیز خوردن دست به هیچ طعامی نرسانند. مایعات و برنج را با قاشقی نقره خورند و نان و گوشت و میوه را با کارد برند و به چنگک (۷۱) به دهن بگذارند. هرگز دست به چیزی نمی‌رسانند و این رسم را از ترکان و جماعت مغول فرا گرفته‌اند. از عهد پادشاه خونخوار چنگیزخان که فرنگ را تمام مسخر و بعد از آن که ترکان در آن دیار فرمانروا بودند، این طریقه از آنها باقی ماند. گویند طایفه الیمان (۷۲) از همان مردم‌اند.

طریقه کرنش پادشاه نیز به وضع ترکان است. مردم سر را برهنه کنند و زانو به زمین زنند. تفاوتی که دارند این است که پادشاه انگلستان خود ایستاده در وسط مجلس می‌ماند و مردم گرد او حلقه بسته، یکی یکی پیش آیند و زانو زنند و مطلبی که دارند عرض کنند. و چنین است حال گورنران و رؤسای جزء، در وسط ایستاده و مردم بر دور او هاله بندند و یکی یکی نزدیک آمده قدری خم شوند و مطالب را عرض کنند. زانو زدن مخصوص سلاطین عظام است. و طریقه سلام زنان این فرقه و سایر مردم فرنگ این است که يك دست به کمر زنند و قد را اندکی کوتاه کنند و کفل را حرکت دهند و سخت خوش آینده و از آنها بغایت زیبا و برازنده است.

۷۰. نزاکت: نازکی، لطافت.

۷۱. چنگک: چنگال.

۷۲. الیمان: آلمان.

و از اوضاع ستوده و قوانین پسندیده انگلیسیه است وضع داک (۷۳) و ارسال خطوط سرکار خود و تمامی مردم به اطراف قلمرو و اقصای بلاد تا هر جا که دسترس داشته باشند، خواه ملك خود و خواه ملك بیگانه، اگر رئیس آن مملکت مانع نشود. و آن بدین نحو است که بفاصله هر دو فرسخ یا کمتر در تمامی طرق و شوارع خانه‌ای از چوب سازند و چند کس قاصد را با يك نویسنده در آن خانه سکونت دهند. خطوط را در کیسه چرمی مهر کنند و به قاصد دهند. او این دو فرسخ را یکنفس دویده به مردم خانه دیگر رساند و طبل کوچکی در دست دارد می‌نوازد و می‌رود تا سباع از صدای آن رم کنند و مردمی که به آن خانه‌اند آواز آن را بشنوند و یکی مهبای رفتن شود. بمجرد رسیدن این یکی، دومی کیسه را گیرد و روان شود. در يك شبانه روز چهل پنجاه فرسخ و زیاده طی کنند و در انگلستان سواران معین‌اند به طریقه چاپار و در آنجا آدمی هم با اسب بدل سود، چه يك آدم را چه مقدار توانائی باشد که این همه راه رود. و هر جانی را بحسب قرب و بُعد اجرتی است علیحده. خطوط را وزن کنند و دو مثقال و نیم را يك آنه (۷۴) گیرند، هر قدر که مسافت باشد. و اگر از دو مثقال و نیم يك قیراط زیاد شود اجرت را مضاعف گیرند تا پنج مثقال، و از آن که گذشت باز مضاعف کنند و همچنین در هر دو مثقال و نیم اجرت قبل از آن مضاعف گردد.

و چنین است رفت و آمد اعظام و ارکان هرگاه خواهند به سرعت به جانی روند بر محفهای سوار شوند و هشت کس آن را بر دوش بردارند و بشتاب روان شوند، و دو کس آذوقه و رخوت او را بردارند و يك کس مشعلچی نیز همراه است. این مردم تا دو فرسخ روند و در آنجا باز این قدر آدم مهیا است. محفه را به زمین نارسیده دوش به دوش کشند و روانه شوند. همانقدر که خطوط روند این مردم نیز قطع مسافت نمایند. روزی یکصد رویه اجرت این کار است و اگر خواهند جلدتر روند بر مردمان بیفزایند، آنوقت اجرت مضاعف گردد. و از این کار سالی صد هزار رویه و بیشتر، بعد از وضع اخراجات عمله و پیادگان که با مستاجر است، عاید سرکار کمپنی شود. و خطوط کمپنی که معادل خطوط تمام مردم‌اند

۷۳. داک: به هندی قاصدانی را گویند که بفاصله يك ميل و دو ميل باسند و خطوط مردم را دست به دست برسانند (دهخدا).

۷۴. آنه: پول هندی معادل يك شانزدهم رویه (معین).

بی اجرت رفت و آمد کنند. کارهای دشوار را بر خلائق آسان کنند و خود مبالغه منتفع شوند - توفیق تتبع روزی همگنان باد - و به این سبب که هر روزه اخبار مملکت به آنها رسد و از اوضاع رؤسای اطراف مطلع شوند، اکثری از فرماندهان هندوستان را ناچیز کرده اند.

تبیین این مقال را بیان مجملی از وقایع ماضیه ضرور: خسرو گیتیستان، شاه عباس ماضی صفوی، که در رعیت پروری و معدلت گستری طاق و به رأی و تدبیر شهرة آفاق بود، بعد از شاه طهماسب که چندی در عهد اسمعیل میرزا و سلطان محمد خدا بنده فتور در سلطنت بهم رسید، جماعت ولندیسسه (۷۵) و پرتکال در بعض بنادر فارس در جزء دم از استقلال می زدند و پادشاه را بمفاد کریمه «ولاتجاد لوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن» (۷۶) قلع و قمع ایشان منظور نبود، جماعت انگلیسیه را در مقابل طلب داشته بندرعباسی را بنا نهاد و ایشان را سکونت داد تا استیصال آن دو طایفه با کسر صولت ایشان از انگلیسیه بعمل آید، و چنان شد.

پادشاه ذیجاء هندوستان، عالمگیر پادشاه، از احفاد سلاطین بابریه، به تقلید آن خاندان بجهت دفع پرتکال، که در تمام بنادر هندوستان فرمانروا بودند، نیز این عمل نمود و انگلیسیه را به کلکته جای داد.

ایرانیان که با لذات، سباع خاصیت و بالعروض، رستم طینت اند آسان گردن به قلاده فرمان احدی در نیارند، خاصه با مردم بیگانه، خصوص با مخالف مذهب فرمانبرداری را روا ندارند و تسلط غیرمذهب با حیاتشان جمع نشود و سلاطین و رؤسا از فکر مملکت داری غفلت نوزند و نگذارند که بیگانه مسلط شود، و اگر احیاناً به سبب غفلت پادشاه و رؤسا مملکت به دست بیگانه افتد رعایا و عوام را آرام منقطع و زندگی دشوار گردد و هرگز رام نشوند؛ بنحویکه از غفلت پادشاه خجسته اخلاق شاه طهماسب صفوی و امرای آسایش طلب، جماعت افاغنه که از ادنی چاکران بیگلر بیگی (۷۷) هرات بودند، مسلط گشته چندی به اقتدار

۷۵. ولندیسسه: هلند.

۷۶. قرآن ۴۶/۲۹.

فرمانفرما شدند. در عین استیلای آن جماعت مکرر مردمان شهری و صحرائی بر آنهائی که حاکم مقتدر بودند شوریده تیغ نهاده‌اند و همه را با توابع و لواحق به یاسا رسانیده‌اند؛ چنانکه در تبریز و همدان و گلپایگان و بروجرد این عمل بکرات با افاغنه بعمل آمده و افاغنه بعد از تسلط بار دیگر یا به جریمه راضی شده‌اند یا قتل عام نموده‌اند. و این عمل نیز از ایشان مکرر سرزد می‌شد و مردم از شورش باز نمی‌آمدند و رام نمی‌شدند تا ظهور پادشاه قهار، نادرشاه، همین ماجرا بود که او قلع و قمع آن طایفه از ایران و از اکثر بلاد هندوستان بکلی نمود. و چنین بوده است در عهد اسکندر ذوالقرنین و افراسیاب ترك و چنگیز و امیر تیمور گورگان که مقام ذکر آنها نیست و بر واقفان سیر مستور نه. در یکی از تواریخ دیده‌ام که اسکندر از شورش ایرانیان بستوه آمده با ارسطو و حکمای دیگر در باب قتل عام آن مملکت مشورت نمود. حکما عرض کردند که مربی این سرزمین آفتاب و مردم این کشور به آن منسوب‌اند و در سرشت ایشان شجاعت و هوش مخلوق است. اگر پادشاه این طبقه را قتل نماید از هر دیار که مردم در آنجا در آیند در اندک مهلتی همین خصلت را پیداکنند و این غیرت و شجاعت از تأثیرات آب و هوای آن دیار است. اسکندر از قتل عام درگذشته مدارا نمود.

مجملاً مردم بنادر با انگلیسیه به‌دار و مدار می‌بودند و ایشان نیز چار و ناچار سکونت داشتند. رفته بودند که پر و بال بهم رسانند که یکی از خدمه خود را که مردم بندر عباسی بود به تقصیری چوب زدند تا او بمرد. عامه آن بندر غوغا نموده در آن واحد همگی را عرضه تیغ بیدریغ نمودند و جهازات ایشان را که به لنگرگاه بودند غارت کرده آتش زدند. چند کسی که در اصفهان و جاهای دیگر بودند برفتند.

اما کسانی که در کلکته بودند بعد از استیصال جماعت برنکال، با مردم بنگاله که از قبیل حیوانات و حشرات الارض‌اند، به تمادی اعوام و سهور به تألیف دل‌های نزدیک و دور پرداخته، با رؤسا آمیزش نمودند و به دست بدل و ایثار عامه مردم را با بعض اعظام به خود گرویده کردند. و چون قاطبه نصارا را تجسس اخبار و تفحص احوال مردم روزگار، خاصه مسلمانان را، ذاتی و جبلی

است - و از ابتدای ظهور ملت احمدی این شیوه را به جد دارند؛ چنانکه از جمله اقراریری (۷۸) که خلیفه دوم، عمر بن الخطاب، در عهد نامه‌ای که در زمان او میانه نصارا و مسلمانان نوشته شد، از ایشان گرفت یکی این بود که تجسس احوال مسلمانان نکنید و اخبار و اوضاع ایشان را به جانی ننویسید - جمعی از خود و از هند و جماعت بت پرستان و مسلمانان تبه روزگار این دیار را که به آنها پیوسته بودند به اطراف مملکت به تجسس اوضاع سلطنت و چگونگی احوال رعایا و برایا روانه نمودند. و در کلکته قلعه‌ای عالی بساختند و آن را بجهت فریب مردم به بیت‌التجاره موسوم ساختند و اسباب حرب از توپ و تفنگ در آن قلعه کشیده، به بهانه اینکه مال‌التجاره ما در اینجا است به آلات جنگ و به جمعی نگهبان محتاجیم، قلیلی مردم جنگی از ملک خویش طلب داشتند و از مردم هندوستان نیز نوکر گذاشتند. و سلاطین و رؤسا و متوسطین، هر يك علی قدر مراتبهم، به عیش و طرب مستغرق و از باده غفلت و غرور بیهوش و هر کس بهر جا که مقام داشت مست و مدهوش بود و چیزی که در عالم نخوت به خاطرشان خطور نمی‌کرد تسلط انگلیسیه بود. هر چه از تدارک سامان جنگ و ذخیره و آذوقه و ملازم نگاه داشتن سپاهیان و تعلیم جنگ به قوانین خویش می‌گردند کسی نمی‌فهمید و اگر می‌شنید اعتنا نمی‌کرد. تا چهل پنجاه سال قبل از این، در عهد جعفر علیخان که بیگلربیگی بنگاله و دائماً از خمار بنگ و آواز چغانه و چنگ بیخود بود، با امرای غدار سازش نموده او را در حالت مستی از مرشدآباد گرفتار و به کلکته مقید داشتند و قاسم علیخان داماد او را به جای او منصوب نمودند. و از آن وقت الی یومنا هذا، روز به روز و لحظه به لحظه در ترقی و لوای اعتلا و فرمانفرمائی در کل مملکت افراشته دارند.

بعد از تسخیر بنگاله و آن نواح بی‌شر و شور و رسیدن اخبار جاسوسان و اطلاع به اوضاع هر نزدیک و دور، به فکر دیگر اماکن افتادند. و بدینگونه بنا نهادند که هر مملکتی را که تسخیر آن منظور نظر باشد اولاً به رئیس آن دیار عریضه‌ای در نهایت عجز و انکسار و کمال مسکنت و خاکساری برنگارند

متضمن استدعای وکیلی از جانب خود به آن مملکت به مقر ریاست یا سلطنت. و سلاطین و حکام این دیار - حتی رایان و بت پرستان را مرض نخوت و خوشآمد طلبی و ریشخند عَرْضِ عام است - از آن نامه که بغایت پاس آداب را مرعی داشته‌اند مشعوف شوند و بر خود ببالند که از يك انگریز چه شود و از او چه برآید و به کدام شمار آید. و از دنبال آن عریضه هنوز جواب نیامده يك کس کارآزموده با تحفه و هدایای بسیاری از نفایس چین و فرنگ روان سازند. رئیس به علت چشم تنگی از دیدن پیشکش و کلمات تملق بر خویش نگنجد و فرستاده را به عزت نگه دارد. وکیل که در آنجا قائم شد، بنحویکه گذشت استدعای جانی کنند و بیشتر در خارج شهر مکان گیرند و خانه‌ای قلعه مانند بنا نهند و اسباب حرب آنقدر در آن خانه بگذارند و لشکری نگاه دارند که اگر رئیس از بودن او پشیمان شود قادر به بیرون کردن او نباشد. و به داد و دهش و ریزش کوشد تا عامه خلق را به خود گرویده کند، و اخبار و حالات را به مقر ریاست خود که کلکته است هر روزه برنگارد، و با اعزه جوشش کند و با رئیس در کمال فروتنی و خاکساری مانند یکی از چاکران سلوک نماید، و هر روزه عهدنامه‌ای تازه بر پوست آهو یا بر مس مشتمل بر اطاعت خویش و قلع و قمع دشمنان آن سرکار و استیصال اعادی آن دیار از جانب کمپنی به شرح و بسط بسیار نوشته به رئیس سپارد و او را بکلی مطمئن خاطر سازد؛ و آخر عهدنامه‌ای از او ستاند که چون کارکنان سرکار کمپنی خیرخواه این سرکارانند، ما هم گفته و کرده ایشان را همه جا منظور نظر دانسته از صلاح و صوابدید ایشان بیرون نباشیم. این عهدنامه را که گرفتند بکلی مسلط شدند، چه در هر ریاستی چند کس صاحب داعیه و جمعی کارکنان هستند که اغلب با هم منافقانه و به شکست کار یکدیگر مصروف‌اند. هرگاه میانه دو کس از مدعیان ریاست امر به مجادله کشید، وکیل با طرف قوی سازش کند و از بنگاله افواج انگریزی به مدد او طلبد. بعد از برداشتن طرف بانی، طرف غالب خوشوقت شود. پس به او تکلیف کنند که مواجب این فوج را بر ذمه خود گیرند و به این آراستگی که ملاحظه می‌فرمایند همیشه نزد خود نگاه دارند تا گاه و بیگاه بکار آید. او نیز قبول کند و نگهدارد. سرداران همه انگریزانند. در آن خارج سهر حوالی قلعه‌ای که وکیل بجهت سرکار کمپنی ساخته و خود می‌ماند، خانه سازند و لشکریان را نیز در آن قرب جا دهند. چند ماهی که گذشت مبلغی مواجب

لشکریان در آن سر کار جمع شود. از این طرف مطالبه شدید و از آن طرف به لیت و لعل بگذرد (۷۹). به معرفت یکی از کارکنان و ملازمان آن سرکار پیغام دهند که اگر دادن مواجب لشکریان ماه به ماه گوارا نیست یا ما را جواب گویند یا بقدر مواجب لشکریان از ملك جدا کرده به ما بسپارند که دیگر فیما بین مطالبه و سؤال و جواب نماند. ناچار او قبول کند و آنقدر از مملکت دهد. و هرگاه رئیس را اجل در رسید باز جمعی از اولاد و خویشان او متلاشی (۸۰) ریاست اند. هر کدام که قبول پیشکش سالی مبلغی به سرکار کمپنی کند او را به ریاست بردارند. او نیز از دادن پیشکش عاجز شود و قدری دیگر از مملکت به قبضه تصرف ایشان دهد، تا بکلی تمام آن را مالک شوند. اما در ظاهر و غلبه هرگز دست تطاول به احدی دراز نکنند و باوجود قدرت و توانائی به جنگ و جدال ملك کسی را متصرف نشوند و هرگاه امر با کسی به مجادله کشید سبقت در جنگ نکنند و به او پیغام دهند که ترك لجاج کند. اگر پذیرفت و به گفته ایشان راضی شد کاری به او ندارند. اگر هم در عین صف آرائی باشند و یقین دانند که فتح از ایشان است برگردند و او را به حال خود گذارند و چیزی نعل بها (۸۱) گیرند، چنانکه با تیپو سلطان دو مرتبه این معامله دست داد. و اگر جنگ شد و شکست دادند، عریس یا کشته شود مانند تیپو سلطان در این مرتبه آخر، یا فرار کند مثل نواب شجاع الدوله و قاسم علیخان داماد جعفر علیخان، یا دستگیر شود مثل وزیر علیخان تربیت کرده و پسر خوانده آصف الدوله، بهر حال اگر او زنده است و توسل جوید باز او را به ریاست بنشانند - و به شجاع الدوله این رفتار را مرعی داشتند - و اگر کشته شد یا فرار کرد اولاد و متعلقان و کارکنان و منسوبان او را عزت کنند و مواجب دهند که به رفاه بگذرانند؛ و اگر دستگیر شود نیز چنین کنند در خانه نگهدارند و آن مقدار به او مشاھر (۸۲) دهند که محتاج نشود و به بزرگی با خدم و حشم گذرانند؛ و اگر در جنگ کشته شود باز با اولاد و منسوبان او همین قسم سلوک کنند و با آنها به

۷۹. لیت و لعل: امروز و فردا کردن، دفع الوقت کردن.

۸۰. متلاشی: پریشان خاطر، سراسیمه.

۸۱. نعل بها: مالی که پادشاه هنگام عبور از جانی به بهای نعل اسب خود از صاحب آنجا یا از اهالی

محل می گرفته - تقدیمی و پیشکش بشاه و یا سردار لشکر (معین).

۸۲. مشاھر: مقرری، ماهیانه.

عزت و توقیر برخوردارند. و حق خدمت احدی را ضایع نکنند، حتی بجهت سپاهیان که در جنگ عضوی از آنها ضایع شود، اگر همه يك انگشت باشد، و بجهت اولاد آنهایی که کشته شده‌اند زمین و مزرعه و مواجب دهند تا به آرام بگذرانند.

و حق اینست که مرّوت این فرقه نسبت به دشمنان کینه‌جو هنگام تسلط از غرایب روزگار است و در این خصلت از جمیع فرّق عالم بهتراند، چه هیچکس دشمن خونی را بعد از تسلط زنده نگذارد و به او قوت ندهد؛ رئیسی که فرمانفرمائی بذاته از او نیاید و مملکت‌داری را چنانکه باید نتواند و بخواهد که به عیش و سرور بگذراند و مدام از باده خوشگوار مست و مخمور باشد و با این حالات هم اسم مملکت‌داری بر او باقی بماند و رتق و فتق مهمات را دیگری کند، بهتر از این جماعت در کلّ جهان یافت نشود.

و دیگر از جمله قوانین این فرقه است که کسی را بر کسی تسلطی نیست. پادشاه یا امرا اگر بخواهند بر زیردستان زیادتی کنند آن شخص در محکمه شکایت کند. هر دورا در مقابل هم ایستاده نگهدارند و امرشان را فیصل دهند. و همچنین اگر از کوچکی بر بزرگی ایذاء رسد، آن بزرگ شکوه کند و به حکم قضات حدّ بر او جاری شود. و بجهت پاس آداب از جانب پادشاه و عظاما، در محکمه وکیل ایشان حاضر شود و با مدّعی گفتگو کند. دزد را بعد از اثبات از حلق کشند یا در جزیره بدآب و هوا که بجهت این کار معین است اخراج نمایند، و همچنین مفسدین و اشرار را در آن جزیره فرستند تا عمرشان در آنجا سپری شود. و از قتل نفس بغایت محترزاند. قریب به کلکته جزیره‌ای برای این امر جسته‌اند. حال آن جزیره آباد و خلقی انبوه از هر فرقه در آنجا بسر برند و چون فرّق مختلف‌اند زبانی علیحده سوای السنّه جمیع عالم در میان ایشان رواج گرفته است. در این چند سال حاکمی بجهت ضبط آن جزیره از کلکته فرستاده‌اند که بر آن خراج مقرر کند و به عمارت آن پردازد. بعضی از معادن هم در آنجا بهم رسیده است.

و حکما بعد از اجرای اکثری از قوانین مذکوره به فکر انتظام سلطنت افتادند، چه تا آن زمان حکمرانی بالاستقلال و الانفراد بود. هر روزه یکی معزول و دیگری به غلبه مسلط می شد و بسی مفسد و خونریزی که از لوازم تغییر سلطنت است به ظهور می رسید. و پادشاه آن عصر خود نیز حکیم دانشمند و در اکثری از آراء پسندیده با حکما شریک بود. سالها به فکر این کار صرف اوقات نمودند. آخر الامر همه را رأی بدین قرار گرفت که پادشاه را مسلوب الاختیار کنند و بجهت او وجهی معتدبه، معادل کرور روپیه که پانصد هزار تومان سفیدی است، معین سازند که وفا به مصارف سلطنت نماید، سوی اخراجات شاهزادگان و منسوبان او که بجهت هر يك وجهی جدا معین است. پادشاه نیز راضی شده خود را مسلوب الاختیار کرد، اما در رعایت و نوازش هر کس مختار است و بنحویکه گذشت قتل نفس یا اضرار احدی حتی زدن یکی از خدمه خود را قادر نیست. مادام که حکم قضات نشود هیچ سیاستی (۸۳) اجرا نگردد. آری هر سالی سه کس واجب القتل را هرگاه بخواهد شفاعت کند و نگذارد که به قتل رسانند یا اخراج البلد کنند می تواند. و بعد از سلب اختیار از پادشاه قوائم (۸۴) سلطنت را به سه امر مضبوط ساختند: پادشاه و امرا و رعایا. بدین نحو که هرگاه امری از امور عظیمه اتفاق افتد مادام که این سه فرقه يك رأی نزنند آن کار صورت نگیرد. خانه ای بسیار عالی در پایتخت بنا نهادند و به شورا و خانه مشورت موسوم ساختند و به رعایای بلد و بلوک تمامی قلمرو پیغام دادند که رعایای هر شهر و قصبه از جانب خود هر که را سزاوار دانند وکیل کنند که در پایه سریر سلطنت حاضر باشد تا کارها به مشورت همگی انجام یابند. رعایا بدینگونه وکیل از جانب خود مقرر کنند که همه در يك جا مجتمع شوند. بزرگان شهر یا آن ده اسامی جمعی را که لیاقت این کار را دارند به هر واحد عرض نمایند. او هر که را بیسندد، اسم او را در کاغذی نوشته دهد. همه را جمع نمایند و حکم بر غالب کنند (۸۵). کسی را که اغلب رعایا پسندیده اند به آن کار مأمور سازند و به دارالسلطنه روانه کنند و زیاده بر هفت سال این خدمت را به کسی

۸۳. سیاست: مجازات، تنبیه.

۸۴. قوائم: ارکان، پایه ها.

۸۵. مقصود این است که اکثریت آراء ملاک است.

نگذارند. بعد از انقضای هفت سال، دیگری را معین کنند. و هرگاه امری اتفاق افتد از جنگ یا صلح با جماعتی یا امداد کسی به زر یا لشکر و امثال ذلك، وزیران مطلب را به پادشاه عرضه دارند. پادشاه در روزی معین به احضار سران و سرکردگان و تمامی امرای خرد و بزرگ و وکلای رعایای جمیع بلدان و قصبات در آن عالی خانه فرمان دهد و خود نیز در آن خانه رود و به جایی بلند که بجهت نشیمن او ساخته‌اند قرار گیرد و آن امر را از همگی سؤال کند. امرا و وکلا هر که را هر چه به خاطر رسد و صلاح مملکت را بدان داند در کاغذی نویسد. پس همه را ملاحظه نمایند و حکم بر غالب کنند. و اگر نصف آن مردم به يك رأى و نصفی دیگر رأیی علیحده اندیشند، پادشاه مختار است بهر طرف که میل کند آن رأی پسندیده است، دیگر کسی را مجال تغییر و تبدیل نیست. و حکمت در این کار اینست که هرگاه امری منقح شد، هر چه خرج آن کار شود رعایا از طیب خاطر دهند و عذر نیاورند. پادشاه و امرا نیز بقدر حصه خود در خرج آن کار مدد کنند. امری مختلف فیه نیست که کسی بر آن ایستادگی نماید.

و بجهت پادشاه تعدد نساء را جایز داشته‌اند. اول یکی از دختران سلاطین را به او منسوب کنند و بعد خود هر کس را بخواهد بگیرد. و اولادی که بهم رسند هر چه از آن زن اولی باشد شاهزاده و بجهت ایشان وجوه گزاف معین است و باقی مثل سایرالناس‌اند. بعد از بزرگ شدن خود مختاراند به علم کوسند یا سپاهی شوند یا صنعتی بیاموزند. شنیدم پادشاه حال را با زن اولی که دختر یکی از سلاطین است علاقه مفراطی است و هر ساله از آن زن فرزندی بعمل آید. ارباب حلّ و عقد پادشاه را از مقاربت با او مانع آمدند، چه تعدد شاهزادگان موجب زیادتی خرج از خزینه و بیت‌المال است.

و ولایت عهد بعد از رحلت پادشاه به اکبر اولاد رسد و اگر او در حیات بدر بعیرد به پسر او رسد و اگر او را اولاد نباشد به برادر دیگر که بعد از اوست، و اگر پادشاه را اولاد ذکور نباشد به دختر او رسد. اما اولاد صبا یا... هر چند شاهزاده

باشند به سلطنت نرسند و بعد از فوت آن دختر که سلطنت به او قرار یافته است حکمرانی به یکی از برادران پادشاه سابق یا یکی از اولاد برادران او رسد به ترتیبی که معین است.

و بر همین نهج ارث پدر به اکبر اولاد ذکور رسد و بر تقدیر فوت پسر بزرگ در زندگی پدر به پسر او رسد. و این در صورتی است که متوفی وصیت ناکرده بمیرد و اگر وصیت کند تمامی مال خود را مختار است بهر کس از اولاد یا اقوام یا بیگانگان که خواهد وصیت کند، بدان موجب بعمل آورند. و گاه باشد که تمام اموال خود را خیرات کند، ورثه را حرفی نیست.

و پدران هر چه خرج اولاد خود کنند از روز ولادت تا هر وقت که بخواهند از خوراک و پوشاک و خرج مکتب‌خانه، بعد از آنکه پسر به حدّ رشد رسید و مکتبی پیدا کرد از او باز ستانند. و به سنّ هشت سالگی که طفل رسید پدر یا مربّی او هر که باشد بیست هزار روپیه به سرکار کمپنی دهد و استدعای چاکری او را نماید. کمپنی به موجب چهارصد روپیه مشاھرہ او را نوکر کند. به حدّ تکلیف که رسید به هر کاری از کارهای سرکاری که خواهند او را مأمور کنند و به طرفی به سمت امریکا یا هندوستان روانه سازند و او به جوهر ذاتی مصدر خدمات شود و بر جاه موجب او بیفزایند تا به گورنری رسد و از آن هم بالاتر رود و در سلك امرای عظام منسلک گردد. و گاه باشد که در رتبه با شاهزادگان شریک و سهم گردد که در صف ایشان نشیند.

و آنچه حکمای حال در این ده دوازده سال راه مفرّ بجهت واجب‌القتل پیدا کرده‌اند اینست که اگر پادشاه که برای او در عرض سال زیاده از سه کس معاف نبود، هر کس را بخواهد شفاعت کند مختار است. یا سیصد کس از معارف محضری نگارند و بر آن مُهر کنند که وجود این شخص واجب‌القتل در نظام عالم بهتر از آن است که به قصاص رسد، و او نیز بخشیده شود.

و این هم که تمام ارث پدر را در صورت عدم وصیت به اکبر اولاد دهند و باقی محروم سازند از آراء جدیده است. گویند منازعه از میانه برادران مرتفع شود و پسر بزرگ صاحب سرمایه خطر گردد و دیگران چشم از مال پدر که کوتاه کردند به فکر کار خود افتند و به این سبب خاندان‌ها برقرار مانند و بر باد نروند.

دیگر از جمله قوانین عظیمه وضع خانه عدالت است که بجهت رفع مناقشات و مخاصمات بین الناس موضوع است. و آن چنانست که در بلدان عظیمه و قراء معمور بزرگ خانه‌ای بنا نهند و به خانه عدالت موسوم سازند و چهار کس از حکمای دانشمند خدا ترس را بجهت فتاوی و نوشتن سجلات و اجرای سیاسات پادشاه معین کنند و ایشان را جج (۸۷) خوانند بمعنی قاضی. مواجب هر قدر خود بخواهند از سرکار شاهی مضاعف مرحمت شود تا از کسی رشوت نگیرند و مادام الحیات معزول نشوند مگر اینکه از کسی رشوت گیرند یا به طرفداری در فتوی خیانت کنند، آن زمان بر دار کشیده شوند. و در آن خانه مکانی برتر به طرز شاه نشین بجهت نشیمن ایشان سازند و چند کس از فضلاء حکیم را که به زبان علمی آشنا باشند در خدمت ایشان مقرر کنند و آن جماعت را کونسلی (۸۸) گویند. و جمعی دیگر مردمان باهوش را که عالم به السنه اغلب فرقی باشند زیر دست کونسلیان بگذارند و آن مردم را وکلا خوانند. کسی را که بر کسی ادعائی یا مطالبه‌ای باشد در عدالت نزد یکی از وکلا رود و مطلب خود را اظهار کند و بر طبق آن به هر مذهب که باشد به طریقه خود قسم خورد و ضامن دهد که بر آن شخص تهمت نکند. وکیل ملاحظه کند اگر مدعی علیه از اسخاص معروف و گمان فرار به او نمی‌رود، خود به او رقعهای نویسد که فلان شخص این مبلغ را از تو ادعا دارد و به من اظهار کرده است، خود با هم بفهمید تا به عدالت نرسد که باعث بدنامی و ضرر طرفین است، و اگر در این باب اهمال‌نمایی او به عدالت شکوه کند و بر تو وارن رسد. او اگر با مدعی سازش کرد، کوتاه شد، و در صورت بی‌اعتنائی وارن شود. و اگر مدعی علیه از معارف نیست و احتمال دارد که بگریزد فی الفور به مدعی وارن دهند تا او را گرفتار کند. و وارن عبارتست از کاغذی است که بر آن ادعای مدعی و مهر پادشاه انگلستان ثبت است. چند کس از محصلان (۹۰) آن کاغذ را گیرند و نزد مدعی علیه روند و آن را بنمایند. بعد

.۸۷ judge.

.۸۸ conseil.

.۸۹ وارن: warrant حکم بازداشت و یا حکم حبس (مسیر طالبی).

.۹۰ محصلان ← محصل: مأمور اخذ خراج و هر وجه دیگری که از طرف حکومت معین می‌سند.

منصدی وصول مالیات که معمولاً از مأموران خرده یا بشمار میرفت (معین). مأمورین احرانی.

از دیدن آن دوازده ساعت او را مهلت است که از سه کاریک کار کند: یا ادای آنچه مدعی خواسته است، و یا ضامن معتبر متمول که در آن شهر خانه و ملکی داشته باشد و ضامن مضاعف آن مبلغ شود، و یا به محبس رود و به قید رضا شود. و ضامن بجهت این است که مدعی علیه جوابات خود را به قضات عرض کند تا هر چه حکم کنند و نشود که در بین سؤال و جواب بگریزد. و محصلان را حکم است که اگر آن شخص در حجره‌ای باشد و در بر روی او بسته یا اینکه در خلوت باشد که کسی از خدمه او از رفتن مانع شود، صبر کنند تا از آن حجره و خلوت برآید. و اگر بر او ناگاه داخل شوند و او یکی یا دو تا را هلاک کند یا زخم کاری زند خونشان هدر است و از او بازپرسی نیست. و بر جماعتی که از قبل سلاطین یا رؤسای اطراف به وکالت در پایه سریر شاهی یا دارالریاسه مأمورند و ارن ممنوع است، چه از این حرکات مردم بیگانه متوحش شوند و در انتظام ریاست خلل پدید آید. و هرگاه مدعی علیه از برآمدن و ارن مطلع شد و فرار کرده به مملکت دیگر از فرق نصارا، یا در هندوستان خود را به یکی از قری رسانید که در آنجا فرقه دیگر از نصارا خانه و نشان داشته باشند و به ایشان توسل جست، یا در شهر به خانه خود رفت و در بیست، یا در صورتی رسیدن و ارن به قید راضی شد و به محبس رفت، دیگر کسی را بر او تسلطی نیست. روزهای یکشنبه از آن ده و از خانه خود بیرون آید و به درستی معاملات خود پردازد و تا غروب آفتاب هر چه خواهد کند و هر جا که خواهد رود، شام به خانه یا به آن ده برگردد. و مدت العمر اگر چنین کند که به آن ده یا در خانه خود که در بر روی او بسته باشد بماند و بجز یکشنبه برنیاید اخدی را بر او دستی نیست، اگر همه صاحب مبالغ خطیر و بر قضات تغلب او معلوم باشد چیزی نگویند. و در محبس نیز هر چه خواهد کند. معاملات و داد و ستد نماید و به عیش بگذراند. تا خود ادای حق مدعی نکند به زور از او نگیرند. آری اگر مال او در جایی به دست مدعی افتد، بعد از اثبات که بغایت مشکل است به حکم قضات متصرف شود. و وجوه این همه را گویند که در اینها اجرای کار خلاق و مصالح عباد است و متغلب را از این عذابی بیشتر نشاید که به زندان یا به خانه در بسته یا به یکی از دیهات بماند. و اجازت برآمدن در روزهای یکشنبه بجهت اینست که بکلی کار بر مردم تنگ نشود و برای اجرای امور و سرانجام کارها راه مفری داشته باشند.

و وضع زندان خانه بدین نحو است که حیاطی است بغایت وسیع، بر گرد آن دیوارهای بسیار بلند که به اعلیٰ مرتبه بلندی رسانیده‌اند و بنیاد دیوارها را به آب رسانده، به سنگ و ساروج و سرب بالا آورده‌اند و از پائین تا بالا خارهای آهنین نصب است. و در اطراف آن صحن عمارات متعدّد و امکانه عالیه مشتمل بر باغچه و حوضخانه و غرفات به تکلف ساخته‌اند و اماکن تحتانی وسیع نیز وجود دارد. اعظم را به آن اماکن عالیه و ادانی را به خانه‌های تحتانی نگهدارند و از مردم متمول کرایه عمارت را گیرند. و بر زندانیان اینقدر گرفت و گیر است که بعد از غروب آفتاب در بر روی ایشان بندند و صبحی بگشایند. هر که را دل خواست قبل از غروب جمعی از سازنده و نوازنده و زنان رقصنده را به جایی که دارد طلب کند و در تمام شب به مستی و عیش کوشد. و اجازت اینهمه کارها به زندانیان از این سبب است که برایشان تنگ نشود که خود را به مهلکه اندازند و مفاسد عظیمه برپا کنند، چه با این حالات اکثری از مردم به قید راضی شوند و خرسند بمانند. و رسم شفاعت بالمره مفقود است و رئیس را از این امور خبری نیست که کسی نزد او شفیع شود. امر با قضات است و در آنجا شفاعت را راه نیست. و خانه‌های دیگر برای محاکمات و اجرای سیاسات جزئی دارند که بمناسبت آن کارها به اسمی موسوم است به انضمام لفظ عدالت؛ اما در آن خانه‌های جزء و سایر بلدان سوای دارالسلطنه یا مقر ریاست عظمی مانند کلکته رسم وارن نیست.

مجملاً متخاصمین هر یک یکی از وکلا و یکی از کونسلیان را از جانب خود وکیل مختار کنند و مدعی ادعائی که دارد برنگارد و مدعی علیه در خانه خود جواب بنویسد و تا سه مرتبه از طرفین نوشته سود تا هر که را هر چه رد و فدح یا طریقه اثباتی باشد برنگارد و هر کس به وکیل خود دهد. وکیل بعد از حک و اصلاح به کونسلیان برنگارد که او به حضور قضات مراتب را عرضه دارد تا هر چه مقرون به عدل و داد باشد کنند. و در این سؤال و جواب و رد و فدحی که متخاصمین کنند یکدیگر را نبینند و با هم مواجهه نشوند، نه در عدالتخانه و نه در جایی دیگر. بمعرفت «» وکیل نوشته هر یکی به دیگری رسد تا منجر به غیظ و فساد نشود. و اگر یکی یا هر دو را شاهد ضرور سود، در آن سؤال و جواب درج

کند و نام شاهد را بنویسد. وکیل از عدالت کاغذی به شاهد بنویسد به مهر عدالت که فلان کس ترا شاهد خواسته است، باید که هر روزه چند ساعتی روز به عدالت عالیہ حاضر شوی تا هر چه سؤال رود جواب گوئی۔ و آن کاغذ را سفینه گویند۔ بعد از رسیدن آن کاغذ به شاهد اگر يك روز حاضر نشود یکهزار روپیه از او جریمه گیرند و شاهد را قسم دهند و مراتب را از او سؤال کنند و عدالت را در او ملحوظ ندارند، هر چه گوید بنویسند و بعد از دو سه روز اعاده کنند تا صدق و کذب او درست معلوم شود. و درین امور کنجکاوی کنند و عظیم دقت نمایند و هر جرئی مقدمه را طول دهند و از متخاصمین وکیل و کونسلی هر روزه هر قدر توانند اخذ کنند. در کلکته دیدم که بر مرغی دو کس را نزاع شد، به عدالت رجوع کردند، دو سال طول کشید و از هر يك از متخاصمین بیست و شش هزار روپیه خرج شد و به جائی نرسید. گویند مصلحت در این کارها اینست که مردم با خود قضایا را انفصال کنند و از این خوف آسان به عدالت رجوع نکنند.

و متخاصمین اگر بر يك مذهب باشند بهمان مذهب حکم کنند، و اگر یکی عیسوی باشد و دیگری از قوم دیگر، به طریقه عیسوی انفصال نمایند. و میانہ مسلمانان و فریق دیگر غیر از نصارا به طریقه حنفی اجرای احکام کنند. اکثری از کتب فقه و سنت و جماعت و امامیه را به انگریزی ترجمه کرده اند و نزد قضات می مانند تا در احکام بر بصیرت باشند. و بعد از انفصال مقدمه هر کس که بر باطل شد خرج طرف ثانی را نیز از او گیرند و گاه هست که دو سه مضاعف و متجاوز از آنچه مدعی می خواست بر مدعی علیه افتد. و اگر احیاناً طرف باطل از دادن آنچه بر او ثابت شده است عاجز آید یا اغماض کند به دستور او را قید نمایند. و قضات را ضرور نیست که بر طبق مذهبی یا به طریقه قضات سلف حکم کنند. گاه هست که به طریقه عقلی به قسمی که مناسب دانند فتوی دهند؛ کسی را بر ایشان حرفی نیست. آری اگر متخاصمین یا احدهما به حکم ایشان راضی نشوند و گویند که به عدالت دیگر رویم، مختاراند از محکمه های جزء که ذکر آن گذشت به عدالت اکبر که به سپرم کوت^(۹۲) موسوم و در آن وارن دارند روند. و در آنجا اگر موافق خاطرخواه نشود به گورنر و اصحاب شورا که جمعی کثیر از

۹۱. بمعرفت: بوسیله.

۹۲. سپرم کوت: Supreme Court دیوان عالی (تمیز).

اعاظم‌اند رجوع آورند. اینان نیز بدانچه دانند فتویٰ دهند. به این هم اگر راضی نشوند مقدمات رانوشته به عدالت انگلستان فرستند. و بدان هم اگر اکتفا نکنند به پادشاه و اصحاب شورا، که ذکر آن گذشت و به پارلمنت موسوم است، رجوع آورند. و در این تغییر و تبدیل راه نیست، بهر چه فتویٰ دهند چنان شود. و گاه باشد که يك مقدمه سی سال و متجاوز انفصال نشود و از متخاصمین به ورثه ایشان رسد و بهمان حالت روز اول باشد. و مکرر شده است که مدعی و مدعی علیه هر دو از ارباب دول و صاحب سرمایه خطر بوده‌اند و از اخراجات عدالت هر دو گدا شده‌اند که قدرت بر خرج یومیه نمانده است، آن وقت از لجاج باز آمده‌اند و مقدمه همان انفصال ناشده مانده است. بنام ایزد^{۹۳}، خسرو عادل کسری انوشیروان کو که از این سلسله گرده‌ای بر دارد و از زنجیر عدل خویش شرمنده و منفعل گردد.

در ماهی سه روز قضات رخت سیاه پوشند و به هیأتی عجیب خود را بیارایند و در آن سه روز اجرای حدود و سیاسات بر گنه‌کاران کنند از قتل و اخراج البلد و حبس و غیرهم، هر چه مصلحت دانند.

دیگر از بناهای تازه یکی این است که در تمام قلمرو از بلدان عظیمه و دیهات بزرگ و کوچک، اول بنحویکه معمول عالم است، شهرها را به محلات تقسیم کرده‌اند و خانه‌های هر محله را نوشته‌اند. و هر کس بر در سرای خود بالای دروازه قطعه سنگی نصب و بر آن نام خود و آن محله و کاری یا منصبی که دارد و عدد آن را که خانه چندم است از آن محله، نگاشته سده است. و بر سر هر محله برگذرگاه، سنگی بزرگ منصوب است که در آن اسامی خانه‌های آن محله را با عددی که دارند نوشته‌اند تا اگر کسی نابلد و بیگانه به شهر در آید بر بصیرت باشد.

و از جانب پادشاه در هر محله‌ای از محلات و فریه‌ای از دیهات يك کس نویسنده معین است که ولادت و کدخدانی و وفات مردم آن محله را به فید تاریخ ضبط کند، تا بر پادشاه و صاحب ملک و اعاظم هر وقت بخواهند معلوم شود که در

۹۳. بنام ایزد: بنام خدا. کلمه‌ای است که به هنگام حسین و معجب و جهت دفع حسرت بر زبان آورند، ماشاءالله.

قلمرو چقدر مرد و زن موجود است و هر کدام به چه سن آند. و اگر وبائی یا آفتی افتد و مردم تلف شوند بدانند چقدر آدم مرده است، و این از اوضاع پسندیده است. و نیز به سبب وسعت شهر و آبادی بیحد و مرّ که در اکثری از بلدان فرنگ هست، بجهت سهولت و آسانی بر گذرها اسبان سواری و سواری‌های دیگر و مردمان پیاده اجوره کار (۹۲)، جا به جا ایستاده‌اند تا اگر کسی بخواهد به جائی رود و از خود سواری ندارد یا بخواهد بسرعت رود، سواری‌ها را اجرت معین است، از محله خود سوار شود تا محله دیگر و در آنجا از مردم آن محله سواری گیرد و همچنین به طریق داک تا هر جا که خواهد رود. و اگر کاری داشته باشد از خانه خود رقعهای نویسد و به دست یکی از پیادگان که در آن محله ایستاده‌اند دهد و دست به دست تا به هر خانه و نزد هر کس که معین است دفعه رسانند؛ و جواب هم بدین دستور به او رسد.

و بعد از آنکه از انتظام امور سلطنت و قوانین ریاست و معیشت و تدبیر مدن حکما را آسودگی بهم رسید، به فکر تحقیق حقایق اشیاء و سیاحت بر و بحر و تسخیر ممالک بعیده افتادند. نخستین کسی که به سنگ مغناطیس رسید و به خاصیت آن علم بهم رسانید حکم دانشمند با هوش مستر کلمبس بود. وی از مردم جزیره العرب!! و به لغت عربی و تمامی السنه مردم فرنگ عالم و صاحب عزم بلند بود. موجد فنون ریاضی و هندسی به طریقه فرنگ اوست. از مغناطیس قطب‌نما ساخت و به جهات عالم آگهی یافت که در روشنی و تاریکی، روز یا شب، در دریا و خشکی، بهر سمت که خواسته باشد رود. و جهاز به این دستگاه و اسباب آن، بنحویکه رواج دارد، از نتایج افکار آن وحید عصر است.

تفرس آبادی به سمت جنوب کرده از سلاطین عصر استمداد کرد. کسی به گفته او اعتنا نکرد و اکثری به خفت عقل منسوب نمودند و او همچنان بر عزم خود اصرار داشت. نزد پادشاه اسپنیول که در آن زمان زنی با هوش و رأی بود رفت و ما فی الضمیر خود را عرضه و از او یاری خواست. ملکه به امداد او برخاسته، سه جهاز بزرگ مشحون به آذوقه دو ساله و مردم خدمه بجهت او ترتیب

داد. او بر جهاز سوار شده به قبه دریا کشتی راند، و او اول کسی است که به این امر اقدام نمود. خدمه و کارکنان جهازات که ناگاه خود را در آن بحر زخار، دور از خشکی و کنار، درمانده و گرفتار دیدند دمبدم از تلاطم کشتی مرگ را عاجل و قابض ارواح را در مقابل مشاهده می نمودند، به قصد هلاک حکیم عازم شدند. او حکیمانه به ایشان گفت که در بودن من امید نجاتی هست و در فنای من بی شبهه احدی از شما زنده به ساحل نمی رسد. بهتر این است که چندی صبر نمائید تا حق جل و علا از این بلا نجات دهد. ایشان نیز قبول کرده اطاعت نمودند. يك سال و کسری رو به نقطه جنوب کشتی راند. روزی رنگ آب تغییر بهم رسانید. حکیم همراهیان را به رسیدن ساحل مژده داد، و بعد از سه چهار روز به جزیره ای از امریکا که در این زمان به اسپنیوله اشتها دارد رسیدند. مردم آن جزیره از دیدن جهاز رم کرده، رو به جنگل و بیشه فرار نمودند. و چون در اول ورود، بنحویکه ضابطه ناخدایان است، حکیم چند تویی متضمن رسیدن به بندر سلامت خالی کرده بود و مردم دیده بودند، جهاز را جانور آبی آتش فشان تصور و چنان پنداشتند که غضب آسمانی بر ایشان نازل شده است. حکیم به اشاره و ایما به دلالت مردم پرداخته همه را مطمئن خاطر نمود. عامه که بکلی از جان خود اطمینان بهم رساندند با مردم جهاز آمیزش نموده آنقدر زر و جواهر به حکیم و مردمان او دادند که چشم از همگی جواهر آگین و مطایای^{۹۵}، آمالشان از نفایس و اقمشه آن دیار پر بار و سنگین گردید. به فرنگ برگشتند و آنهمه جواهر و نفایس را به ملکه پیشکش نمودند. او به اعزاز حکیم کوسیده به مراتب بلند و درجات سنیه^{۹۶}، ارجمند سرافرازی داد. بار دیگر حکیم هفده جهاز جنگی با خود برداشته بر آن مملکت راند و تمام امریکای جنوبی را بجهت ملکه مسخر نمود و باز به فرنگ برگشت. بعد از چندی، بنحویکه ضابطه دنیا داران است، رؤسای ملکه را از تقرب او دیگ حسد به جوش آمده، او را به ادعای سروری سعایت نمودند. حکم به حبس او رفت و هم در آن محبس در سنه ۹۷۴ هجری^{*} درگذشت. در عهد او و بعد از او امر جهازرانی و هوس تسخیر ممالک بعیده عالم

۹۵. مطایا ← مطیه: حیوانات بارکش مانند اسب و سر و غیره.

۹۶. سنیه: عالی رتبه، بلند مرتبه.

• مطابق با ۱۵۶۷-۱۵۶۶ میلادی.

خاصه ارض جديد و مملکت هندوستان از گريبان خاطر تمامی سلاطين فرنگ سر بر زده به اطراف عالم نمونه کریمه «کأنهم جزاؤ منتشر» (۱۷۷) متفرق گردیدند و هر کس بقدر حوصله همت مقداری از ممالک بعیده را به تصرف آوردند.

و به جهت تجارت و جلب منفعت، وضع کمپنی در تمامی آن دیار شیوع یافت. و آن در لغت بمعنی جماعت است و در اصطلاح عبارت از فراهم آمدن جمعی از ارباب دول است که هر کدام هر قدر سرمایه که دارند بر روی هم گذارند و به اطراف عالم تجارت کنند و منافعی که حاصل آید موافق رأس المال تقسیم کنند، و از تجارت ترقی نموده بجهت خود تسخیر ممالک کنند. و هر مملکتی را که مسخر نمایند چیزی به وضع پیشکش به پادشاه دهند، چنانکه کشور هندوستان تسخیر کرده کمپنی انگریز و پادشاه را به آن رجوعی نیست. سالی سی و شش لك رویه به سرکار پادشاه دهند، به موجب قرارنامه‌ای که روز اول به خزینه شاهی سپرده‌اند، و هر قدر دیگر که بعمل آید مال کمپنی است آن مردم با هم تقسیم کنند. و در این جزء زمان مداخل هندوستان بعد از وضع خرج سپاه که همیشه در تمام قلمرو بقدر يك لك سواره و پیاده نوکراند و بعد از خرج اعظم و رؤسای انگلیسیه، سالی بقدر بیست کرور عاید سرکار کمپنی و خرج اعظم و سپاه نیز البته بقدر دو سه کرور میشود. و این مراتب بر پادشاه و امرای پادشاهی معلوم‌اند، نظر به قوانینی که دارند چیزی نمی‌گویند. و چنین است حال کمپنی ارض جدید که او غیر از کمپنی هندوستان است. چیزی قلیل به سرکار شاهی دهند و باقی را خود متصرف شوند. و پادشاه را در مملکت کمپنی اینقدر مداخلت است که گورنر و سه کس دیگر که به کونلسیان عظام اشتهار و در اجرای امور با گورنر شريك و صاحب اقتدارند، و چهار کس قضات عالی درجات عدالت که ذکر ایشان گذشت، از حضور شاهی معین شوند. هرگاه کمپنی بخواهد از این اشخاص يك یا زیاده استدعا کند تا از حضور شاهی معین شوند و عزل این جماعت نیز با پادشاه است. او را در عزل و نصب این اشخاص که بمنزله نوکرانند اختیاری نیست.

و در این تازگی حکما چنین مقرر کرده‌اند که احدی از کارکنان را عزل نکنند و بهر خدمتی که مأمور کنند در فرمان او برنگارند که از این خدمت ترا عزلی نیست مادام که خود استدعا نکنی. و چنین است حال اکابر و ادانی از گورنر تا نویسندهٔ جزء، به کاری که دارند هر يك بذاته مستقل‌اند و تا روزی که خود استعفا ننویسند از آن خدمت معزول نشوند. و اگر گورنر بخواهد یکی از کارکنان را به سببی معزول کند به یکی از کونسلیان عظام در جزء گوید که به فلان کس بگو یا بنویس که از این خدمت استعفا دهد که بودن او در این وقت به این کار مناسب نیست. آن کونسلی به او می‌گوید یا می‌نویسد. او استعفا نوشته می‌گذراند و خود را معزول می‌سازد. و این هم بر او روشن است که به خدمتی دیگر مثل این یا بهتر از این مأمور خواهد شد. و در هر کاری آن مقدار موجب دهند که کارکن را سیری آید تا از دزدی و خیانت مصون باشد؛ و اگر با این حال از کسی دزدی به ثبوت رسید، در سفاین اسم او را به بی‌رتبگی نگارند و از نوکری عزل نمایند و در دفاتر ثبت نمایند که فلان کس لایق خدمت نیست، او تا زنده است خدمت نیابد. و اگر خیانتی عظیم از او سرزُد شده باشد، مانند اینکه مال کمپنی را برداشته به ملکی دیگر رود، اولاد او را نیز از نوکری عزل کنند و دیگر نسلاً بعد نسل صاحب خدمت نشوند.

و از قوانین سرکار کمپنی و سایر مردم فرنگ است وضع ربا و سود که بغایت بدان مشعوف‌اند و بر اسلامیان طعن زنند که چگونه این قانون را از میانه برداشته‌اند. و آن چنانست که زر احدی نزد دیگری يك روز نماند و اگر ماند از او سود گیرند و از این خوف قرض‌دار زود زر طلبکار را ادا کند. و انچه در سرکار کمپنی معمول است اینست که هر که را زری باشد و بخواهد به سرکار کمپنی بسپارد، جمعی بجهت این کار معین‌اند، نزد ایشان رفته زر را بسپارد. آن جماعت تمسکی^{۱۸۱} به مهر کمپنی و سهادت گورنر و کونسلیان عظام به او دهند به این مضمون که سود فلان مبلغ زر از تاریخ امروز که چندم ماه فلان و سنه فلان عیسوی است، صد را شش یا هشت هر چه مقرر سود، سال به سال به کسی که

۱۸۱. تمسک: سند.

این تمسک در دست او باشد از سرکار کمپنی رسانیده خواهد شد. دیگر اسم صاحب زر در آن نیست و در گوشه آن عددی مرقوم است که این تمسک چندم است و به کاغذی بسیار نازک نویسنند که زود فنا شود. و اگر آن کاغذ را از مالک کسی بدزدد یا گم شود، به دست هر کس که افتاد او از کارکنان آن سرکار سود را بلاعذر گیرد، مگر اینکه مالک بعد از دزدی یا گم شدن آن نزد آن جماعت رود و اظهار نماید که تمسکی از من مورخ به تاریخ فلان و عدد فلانی به دزدی رفته یا گم شده است. کسی که بجهت گرفتن سود آن را بیاورد مرا خبر کنید. آن کاغذ که به ایشان رسد او را مطلع کنند و سود را به آورنده دهند. باید که مالک به عدالت عالیه عرض نماید، اگر به اثبات رسید که مال اوست، به طریقی که بجهت اثبات آن معین کرده‌اند از آن گرفته به این رد کنند، والا مال اوست، دیگر از او نپرسند که تو از کجا آورده‌ای. و اگر احیاناً آن تمسک در کشتی باشد و غرق شود یا بسوزد یا پاره گردد که از آن چیزی نماند، آن زر بسوخت و هرگز نه اصل و نه سود عاید نگردد، اگر همه دیروز زر به سرکار داده باشد و امروز آن کاغذ تلف شود و بر کارکنان روشن باشد که این شخص دیروز این مبلغ زر داده است، مفید فایده نیست، مگر اینکه موافق شرع به اثبات رسانند. آن وقت کاغذی دیگر به او دهند و آن تمسک را سستی فیکت خوانند، بمعنی تمسک زر با سود. و زری که به سرکار کمپنی داخل شد و تمسک داد دیگر از او بعمل نیاید، اصل آن نزد او بماند و سود دهد. اگر مالک را احتیاج افتد در بازار چیزی جزئی کم کند و تمسک بفروشد، مشتری آن بسیار است. و بسود در سالی صد را شش و هشت مقرر است، مگر هنگام احتیاج که جنگی یا امری بزرگ افتاد تا دوازده هم دهند. و این قرض را که سود زیاده است بعد از آن مهم زودادا کنند و نزد کسی از این قسم تمسک نگذارند. و عجب است که پادشاه نیز از مردم زر به قرض گیرد و سود دهد و صد را چهار یا پنج سود پادشاه است، چه او را معتبرتر از کمپنی دانند. و جمعی دیگرند در انگلستان که زر از مردم به قرض گیرند و صد را سه سود دهند و تمسک به نام رعایا و ملک بسپارند؛ و این فرقه را از پادشاه و کمپنی هر دو معتبرتر گویند و چنین بیان کنند که تا این زمین انگلستان و این رعایا هستند این زر تلف نشود و به ذمه رعایا است که سود دهند.

و از چند سال است که در کلکته کاغذی دیگر رواج یافته است که آن را

نوت گویند. و آن چنانست که مردم سپاهی که ماه به ماه موجب می‌خواهند و مردمی که مطالباتی دیگر دارند، بهر يك بقدر طلب او کاغذی دهند به این مضمون که کارکنان سرکار کمپنی متعینۀ نوت کسی که این رقعہ را آورد مبلغی که در آن مرقوم است به او رسانند، رقعہ را بستانند و در این سودی مندرج نیست. آن شخص هر وقت آن کاغذ را نزد آن مردم برد بیدرنگ به او زر رسانند. و حکمت در این اینست که مردم تا کی فی الفور آن کاغذات را سپرده زر می‌گیرند، بعد از آنکه همه کس را خاطر جمعی بهم رسید که هرگاه خواسته باشند زر موجود است، آن کاغذ حکم زر بهم رساند و همان را مردم نگاه دارند، و چنان شده در نزد مردم مبالغ خطیر آن کاغذ جمع است. و طرفه‌تر اینست که کسیکه زر داده و سستی فیکت گرفته است، سود یکساله را هرگاه بخواهد کاغذ نوت به او دهند و همچنان آن زر نزد ایشان باقی، و در دست عامۀ خلایق بجز کاغذپاره‌های چند چیزی نیست. و این به سبب خوش معاملگی است که اعظام و ارباب اقتدار را آنقدر اعتبار بهم رسیده است که تمامی مردم اموال خود را به ایشان سپارند و به کاغذ پاره‌ها راضی شوند، بعدیکه در دادن زر و گرفتن کاغذ یکی بر دیگری سبقت جوید. با اینکه مردم بنگاله و هندوستان را نیکو هویدا است که اگر این بساطی که در بنگاله در چیده‌اند برچیده شود، دیناری از این اموال عاید احدی نگردد و همین پاره‌های کاغذ خواهند ماند، بقدر نه کرور از رعایا نزد کمپنی است که سود می‌دهد. از یکی از گورنران، مستر جان شور، شنیدم که می‌گفت در انگلستان پادشاه و کمپنی و رعایا آن مقدار مقروض‌اند که اگر خاک و گل آن سرزمین طلا شود معادله با عشر عشر آن نکند، و اینهمه به سبب خوس رفتاری و راست معاملگی است که به دلالت و تربیت حکما ما را بهم رسیده است، انتهی کلامه و هی فی غایة المتانة.

و چون امر جهاز و بنای تجارت و تسخیر ممالک به ان رواج کرفت، حکما دیدند که در تجارت دریا منفعت بسیار و مضرت آن نیز بیسمار است، مردم به طلب جلب منافع تمامی اموال خود را بار کنند و هرگاه به یکی افسی رسید جمعی تهیدست و محتاج بلکه سائل به کف شوند، بنای بیمه را نهادند، که جمعی از دولتمندان اموال خود را یکجا کنند و با هم شریک شوند؛ کسی که بر جهاز چیزی

بار نماید نزد آن جماعت رود و اظهار نماید که من این مبلغ را به فلان جهاز بار کرده‌ام و آن به فلان بندر رود. آن جماعت وقت را ببینند که اوضاع دریا به چه نحو است، از آن قرار از او طلب کنند، بیش و کم آن بر قرب و بُعد مسافت و امنیت و اغتشاش بحر است. هر چه معین شد آن زر را از او نقد گیرند به او کاغذی دهند به خط و مهر همگی که خطر این مبلغ مال از فلان شخص که بر فلان جهاز بار کرده است - نام جهاز و ناخدا را هر دو نویسند - از این لنگرگاه تا لنگرگاه آن بندر از غرق و حرق و غارت سلطانی و غیرها به ذمه ما است و هرگاه آفتی رسد، بعد از انقضای شش ماه از رسیدن خبر به اینجا، ما آن زر را با زری که در بهای بیمه از او گرفته‌ایم صد را پنج از همگی بجهت اخراجات برداشته باقی را بلاعذر به او می‌رسانیم، و چنان کنند. بعد از آنکه خبر به تحقیق پیوست و شش ماه از آن گذشت، صاحب مال را در عدالت قسم دهند که در ابتدا دروغ نگفته باشد، آنگاه صد پنج از او کاسته تمام زر را به او دهند. گویند در این فواید بسیاری است، در صورت سلامتی صاحب مال را نفع کمتر شود و در صورت خطر سرمایه او باقی ماند. و اصحاب بیمه جهازات بسیاری را بیمه کنند و عادت الله به سلامتی مسافرین بر و بحر عالم جاری است، در محالت سلامتی همه جهازات نفع بسیاری عاید ایشان شود و اگر یکی دو تا تلف شود آن مقدار و زیاده به آنها رسیده است. و اگر جهازی گم شود و از هست و نیست آن خبر نرسد تا يك سال انتظار آن کشند که از اطراف خبر رسد. بعد از يك سال اگر از جایی خبر او نرسید زر به مالکان رسانند. و در هندوستان هنوز به تتبع فرنگیان این عمل را نیز کنند. در رودخانه‌های شیرین که کشتی‌های کوچک دیار به دیار اجناس هر جایی را به جایی دیگر برند و از خشکی هم تردد نمایند، همه را بیمه کنند به شرحی که گذشت.

و نیز از عادات فرنگیانست که سالی دو مرتبه قمار مانند طالع آزمائی کنند، و از آن جمعی صاحب مبالغ خطیر زر شوند و به دیگران ضرر فاحش نرسد. چند کس امین مباشر این کاراند. مردم را مطلع کنند و از هر کس چیزی معین گیرند و مردم به طیب خاطر دهند. شرح آن به مثال رود تا آسان به فهم در آید: از هر واحدی یکصد روپیه گیرند تا از سه هزار کس سیصد هزار جمع شود، و مباشران

آن کار اسامی آن سه هزار کس جدا جدا بر کاغذ پاره‌ها نویسند و همه آنها را به وضعی مخصوص مثل هم کوتاه کنند و در صندوقی گذارند و آن زر را به چند حصه تقسیم کنند و هر حصه را به کاغذی نویسند: در یکی هشتاد هزار و در چهار به هر یکی بیست هزار و در هشت به هر کدام ده هزار و در یکصد و بیست به هر یکی پانصد روپیه نویسند که سیصد هزار روپیه را در یکصد و سی و سه کاغذ مندرج سازند، و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ سفید ساده با آنها مخلوط کنند، و همه را بهمان وضع بدون يك سر مو تفاوت تا کنند که تمیز کاغذ ساده و کاغذ زر نشود و در صندوقی دیگر گذارند، چنانکه در يك صندوق سه هزار رقعہ اسامی مردم و در صندوق دیگر یکصد و سی رقعہ زر و دو هزار و هشتصد و شصت و هفت کاغذ حلوا که اینها نیز سه هزار شوند گذاشته شود. آنگاه مجلسی عظیم منعقد سازند و آن دو صندوق را بقدر بیست ذرع از هم دور گذارند و دو طفل عاری از تمیز را آورند و هر يك را بر يك صندوق ایستاده کنند. آن دو طفل هر يك صندوق خود را بر هم زند و يك رقعہ برآرد و به دست امنای آن کار دهد. هر که را کوکب طالع صاعد و بخت بلند مساعد باشد، یکی از آن رقعہ‌های زر با نام او برآید و آنکه را طالع از همه قویتر باشد آن کاغذ هشتاد هزار به قرعہ او افتد و بخت غنودگان را کاغذ ساده بر آید که حلوی آن را دیگران خورده و کاغذ را به دست او داده باشند. به نام هر کس که زر برآمد همان کاغذ را فوراً به دست او دهند و به تحویلدار که با زر در آن مجلس نشسته است حواله کنند. آن شخص بمفاد «فامًا من اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه»^{۱۹۱}، به هر يك از حضار کاغذ خود را بنماید و آن وجه را از تحویلدار گرفته شادمان به خانه خود برگردد. و این بازی تا دوازده لك روپیه هم رسد و به انواع مختلفه هم تقسیم کنند. و گاه باشد که مردم دولتمند از راه طمع ده بیست رقعہ نویسند ساید که با یکی از آنها کاغذ زر برآید.

و از این قبیل است هرگاه کسی را چیزی باسد که بخواهد بفروشد و مشتری دچار نکند. ده کس یا بیشتر جمع شوند و قیمت آن را مساوی قسمت

کنند و هر کس حصّه خود را به مالک دهد. و نام خریداران را در ده رقعه نویسند و در ظرفی سربسته نگاه دارند. و نام آن کالا را در يك کاغذ نویسند و نه کاغذ دیگر سفید ساده بهمان وضع تا کرده با آن کاغذ که در آن نام جنس مرقوم است در ظرفی دیگر گذارند و دو تا دو تا از دو ظرف برآرند، با نام هر کس که آن رقعه بر آید مال اوست. و گاه هست که فروشنده خود هم حصّه‌ای دهد و به نام او برآید و باز به او برگردد. اما کارکنان و مباشران آن بازی بزرگ را شرط است که از آنها کسی حصّه نگیرد. صد را پنج حق السعی به آنها رسد و خود در بازی شریک نیند. و در این امور اتفاق را مدخلی عظیم است. بسیاری از مردم اند که تمام عمر این بازی را کرده‌اند و مدام باختند. و يك باغ را که چهل هزار روپیه قیمت آن بود مالک آن از عسرت به این وضع فروخت و خود نیز حصّه‌ای گرفت و به نام او برآمد و چهار مرتبه این عمل مکرر شد، هر بار به نام مالک افتاد. در کلکته خانه‌ای عالی که بهای آن به صد هزار روپیه رسیده بود به این قسم به فروش می‌رسید: دویست کس مجتمع شده، هر يك پانصد روپیه داده بودند، از آنجمله یکی از قزلباشیه ایرانی بود. در وقت کاغذ برآوردن او ترا اضطرابی دست داده به پانصد روپیه خود که در نظر او رفته بود تأسف می‌خورد. یکی از انگلیسیه که در آن مجمع سیر می‌کرد به او برخورد و از سبب اضطراب او پرسید. او بیان نمود که ما این کارها را نکرده‌ایم و مرا بر زر خود افسوس است. آن بیدار بخت ترحماً از جیب خود پانصد روپیه برآورد و به او داد و به مباشران آن کار گفت که حصّه این شخص را من از او خریدم، و آنها همچنان مشغول برآوردن بودند. بعد از دو ساعت خانه به نام قزلباش برآمد و به آن انگریز که خریده بود رسید. اگر هر يك از این کارها را صورت شرعی بود از اوضاع پسندیده می‌نمود.

و در معاملات و بیع و شری تکرار در قیمت را جایز ندارند. بهای هر جنسی را معین کنند و بر آن نویسند یا در رقعه نوشته از آن بیاویزند. مشتری جنس را ببیند و قیمت را خواند بخواهد بگیرد، نخواهد چیزی نگوید. دکان عظیمه مشحون به نفایس عالم، بما تشتهی الانفس و تلذّ الاعین، در هر شهری بیرون از اندازه قیاس است و همه را در شیشه خانه‌های (۱۰۰) مقل گذاشته‌اند تا در نظر آیند و دست کسی به آنها نرسد. مردم در آن اماکن به تماشا و تفرّج روند و هر چه خواهند

خرید کنند. قیمت هر يك مرقوم است محتاج به سؤال و تکرار نیست.

در فرنگ و در ممالك کمپنی به هندوستان، راه‌دارخانه معمول نیست، و در شهرهای عظیمه از تجار گمرک گیرند. در بنادر هر چه بر جهاز آید و بر آن رود، و در غیر بنادر جنسی که از خشکی و رودخانه‌های شیرین آمد و رفت شود. اجناس را از آنچه ارزش دارند کمتر قیمت کنند و صد را پنج گیرند و از غله و مأكولات و اقمشه مبتذل مانند کرباس و غیره که به مصرف فقرا رسد چیزی نگیرند. و از امتعه سنگین بها و چیزی که به مصرف اعظام رسد زیادتیر گیرند، خاصه در شراب که از همه چیز گمرک بر آن زیادتیر است. گویند خوردن شراب را ضرورتی نیست و ننوشند مگر بزرگان و ارباب دول، اگر به قیمت گرانتر خرید کنند باکی نیست و کسی را که آن استعداد نباشد نگیرد و نخورد. در تمام قلمرو يك جا گمرک گیرند. بهر يك از بلاد مملکت که گرفتند عملة آن کار اجناس را نشانی کنند و کاغذی به صاحب مال دهند متضمن اینکه گمرک اینقدر جنس در فلان شهر گرفته شده است، در جایی دیگر از قلمرو کمپنی کسی مزاحم نشود.

و در هر کاری و خدمتی از کلیات و جزئیات دو کس معین کنند تا اگر یکی را اجل در رسد آن کار معطل نماند و دو کس کمتر خیانت کنند. از آن دو کس یکی که بزرگ است راتق و فاتق اوست، و آن دیگری که کوچک است بر او ناظر است. حتی بجهت ضبط مالیات در هر کوره ده دو کس معین کنند که از رعایا خراج گیرند. و اجاره دادن قری به عمال بنحویکه ضابطه اسلامیان است معمول نیست.

و نیز در هر قریه چهار کس از قضات بجهت رفع خصومات فرستند و بر عمال تأکید اکید است که اگر از رعایا در دادن خراج تأخیری رود چوب نزنند و قید نکنند و به مدارا از او بستانند. و اگر از عمال بر رعیتی تعدی رود نزد قضات شکایت کند، ایشان عامل را از آن حرکت باز دارند. و هرگاه در امری میانه عامل

۱۰۰. شیشه خانه: ویتترین، جعبه آینه.

و رعایا سخن به درازی کشد و از قضاات آن ده چاره پذیر نگردد به دارالریاسه مراتب را عرضه دارند، هر چه فرمان رسد چنان کنند. و بجهت زیادتی انتظام امور رعایا که از عمال دهات بیدادی نرود، چهار کس قضاات معتبر متدین مقتدر و دو کس از فضیلتی اسلام و دو کس از دانشمندان هنود - که این جماعت را از قبیل تسمیه موصوف به صفت، عدالت دایر و سایر گویند - [معین اند]. وظیفه این مردم این است که در تمام قلمرو سیر نمایند و در هر جا و هر قریه و ده هر قدر که ضرور باشد از يك روز تا يك ماه بمانند و استفسار احوال رعایا نمایند تا اگر از حاکم و قضاتی که دارند ظلمی رفته باشد به ایشان اظهار کنند و تدارك آن از عزل و تعزیر (۱۰۱) عامل بعمل آید.

و با ریش سفیدان ایلات و خاندانهای قدیم احشام از اسلامیان و هنود به رفق و همواری سلوک کنند. و در هر جا که از سلاطین اسلام بجهت کسی ضیاع و عقار مقرر است، از علما و سادات و مشایخ و درویشان و ارباب استحقاق، به حال خود گذارند و متعرض نشوند. و با براهمه و پیشوایان هنود که از رایان سلف سیورغال بجهت ایشان معین است، همین سلوک را مرغی دارند. و عجب تر اینکه در اکثری از مرسومات مسلمانان و هنود شریک شوئند و با مردم جوشش کنند. در محرم اگرچه خود تعزیه بگیرند، اما تعزیه خانهها روند و تباکی (۱۰۲) کنند و به ارباب استحقاق رعایت نمایند، و در بت خانهها نیز از این قبیل اعمال بجا آورند. در عظیم آباد که به صوبه (۱۰۳) بهار اشتهار دارد، از یکی از دفترداران هنود شنیدم که چهل لك از این مملکت به تصرف امرای شاهی و سادات و مشایخ است که متعرض نشده اند و اگر بخواهند کلاً او بعضاً از ایشان انتزاع کنند مزاحمی نیست. علما و ارباب کمال را از هر فرقه که باشند بغایت محترم دارند. و این اوضاع از سلاطین و رؤسا بغایت نیکو و مستحسن است، خاصه آن جزء رسیها که به حال رعایا کنند تا بر آنها از احدی بیداد نرود، زیب سلطنت و افتخار فرمانفرمائی است و هم موجب آبادی مملکت و جمعیت رعایا و بسط ملك پادشاه و نیک نامی و زیادتی مداخل اوست.

۱۰۱. تعزیر: گوشمال دادن، تنبیه و تأدیب در مواردی که حد شرعی ندارد.

۱۰۲. تباکی: خود را به گریه زدن.

۱۰۳. صوبه: استان که شامل چند سرکار است (آند).

از زنان سایرالناس ضایع روزگار، از مسلمانان تبه‌کار و هنودان بدکردار که به رضا و رغبت خویش به عقد ایشان در آیند به مذهب او کار ندارند و از پرده احتجاب تکلیف برآمدن نکنند. فرزندى که متولد شود به سن چهارسالگی که رسید او را از مادر گیرند و به انگلستان فرستند تا تربیت شود. و بعضی دختران را به مادران گذارند که بطور خود تربیت کنند و به یکی از مسلمانان شوهر دهند و او را به کاری یا خدمتی مأمور کنند که مدار او بگذرد، و از ارث خود نیز چیزی بجهت دختر وصیت کنند. و بعضی دختران که نصرانیه و تولد فرنگ‌اند اگر هم به عقد یکی از مسلمانان برآید مختار است. پسران و دختران بعد از آنکه به سن تمیز رسیدند هر مذهبی که خواهند اختیار کنند، پدر یا ارباب شرع را به ایشان حرجی نیست. آری بردن زنان از هندوستان به انگلستان ممنوع است و در این تشدد کنند و گویند این امر موجب تضييع نجات و اغتشاش انساب است و زنان هندی را آنقدر توقیر^{۱۰۴} نکنند.

و مردان ریش و سبال را تراشند و موی سر را بیافند. و خاکی سفید دارند که مردان و زنان بر گیسوان پاشند تا موی‌ها سفید بنظر آیند و فرق میانه پیر و جوان کمتر شود. و رجال و نساء موی اسافل را ازاله نکنند و به حال خود گذارند و از محسنات شمارند، خاصه در زنان. و حق اینست که زنان فرنگ را بجز موی سر در باقی اعضا و سایر اندام موئی نروید که محتاج ازاله باشند. تمام بدن چون صفحه آئینه صاف و مصفا است و اگر در یکی بندرت بهم رسد، موئی میگون و در نهایت نرمی و باریکی است و چون خلاف غالب است مستحسن بنظر می‌آید. و مردان رخت را بغایت کوتاه و چست پوشند و کمر را نبندند، ازاری^{۱۰۵} که دارند تنگ و قائم‌مقام کمر بند است. و زنان قریب به کمر چین هندی رختی بوسند چسبان و دراز که بر روی پا افتد و بگذرد. اعظام را دو کس از طرفین رختسان را از زمین بردارند به طریقه رومیان. و رسم ازار در اناب نیست و جامه‌ای که بوسند قائم‌مقام آن است، مانند زنان عرب.

و به سبب بی‌پردگی و تربیت سدن سران و دختران در يك مکتب خانه،

۱۰۴. توقیر: بزرگ داشتن، احترام کردن.

۱۰۵. ازار: زیرجامه، سلوار.

رسم عشق و عاشقی در انگلستان شایع و اکثری از مردان و زنان به شعر و شاعری رغبت کنند و اشعار عاشقانه بسیار گویند، شنیده‌ام که درد ناک و سنجیده‌اند. و به این علت‌ها که دختران اعظم را کفو کمتر بهم رسد، با پسران ادانی تعشق پیدا کنند و آخر بی‌پرده شوند که به منع و زجر باز نیایند. پدران بناچاری از خانه بیرون کنند. او از پی دل رود و با هر که خواهد الفت گیرد. گویند در کوچه و بازار لندن آنقدر از این بزرگ زادگان برگذرها نشسته‌اند که از اندازه شمار بیرون است.

و بر دروازه خرابات خانه‌ها (۱۰۶) تصویر زنان فواحش آویخته است و بهای یکشبه او با لوازم بزم نگاشته‌اند. هر کس هر که را خواست، به مکان او رفت و با او صحبت داشت. و آشپزخانه‌های (۱۰۷) به تکلف در هر دیار دارند، اطعمه و اشربه از هر قسم مهیا است. و اگر کسی بخواهد که در خانه خود جمعی را ضیافت کند محتاج به سرانجام و دوندگی نیست. حتی یکی از ادانی اگر ضیافت پادشاه کند، به یکی از آنها خبر فرستد، او موافق مرتبه شاهی از ظروف طلا و نقره و سایر لوازم سرانجام کند.

و امر طبابت را به جانی رسانده‌اند که ید بیضای موسوی و دم جانبخش مسیحائی دارند، خاصه در جراحی که یکی از فنون طبابت است مسلم آفاق و در کل جهان طاق‌اند. آلاتی که در طبابت و جراحی بکار آیند بمثابه‌ای درست شده‌اند که عقل دوربین از دیدن آنها خیره گردد. و در تشخیص مرض و قوانین معالجات مخالف یونانیانند، طریقه جداگانه دارند، بیشتر به مفردات (۱۰۸) علاج کنند. و نسخه‌نویسی معمول نیست، طبیب از خود دوا دهد و بعد از صحت هر چه خواهد از هر کس گیرد. گفته او در ازای معالجات بهیچ عدالت رد نشود و کم و زیاد را نشاید و او نیز به اندازه هر کس طلب نماید. و طبیب را به زبان ایشان داکتر گویند.

۱۰۶. خرابات خانه: فاحشه‌خانه.

۱۰۷. آشپزخانه: رستوران.

۱۰۸. مفردات ← ادویه مفرده مقابل ادویه مرکبه - مفرد: ساده، بسیط، بی‌اختلاط.

و عجب است که ماماچه در آن دیار بهم نمی‌رسد. هر کس طبیب او قابله زن اوست، در وقت ولادت حاضر شود و بچه را گیرد. و مردمان فرنگ را به اقوال و افعال ایشان عظیم اعتقاد است و به آنچه گویند بجا آورند و وحی منزل دانند. و در حروب و معارك چند کس از اطبا بجهت معالجه لشکریان باشند تا زخمیان را یکی یکی به ایشان بنمایند. هر کدام که در نظر طبیب معالجه‌پذیر است نگهدارند و به معالجه او کوشند؛ و جمعیرا که گویند معالجه‌پذیر نیند، همه را يك مرتبه دفن کنند و کسی عجز و لابه از ایشان نشنود و همین گویند که حکم اطبا به دفن تو رفته است. و حکمت در این را چنین بیان کنند که این جماعت البته نخواهند زیست، نگاهداشتن ایشان لشکریان را بیدل کند و جمعی که بجهت خدمت ایشان معین شوند از رزم و برابری با خصم باز مانند و پیوسته تمامی فوج مشوش باشند.

از یکی از ثقات که در معركة تیپوسلطان با ایشان بود شنیدم که یکی از حمالان کوره زخمی بر سر داشت و از طبیب حکم به دفن او رفت. او به مجرد شنیدن این حرف از لشکر گریخت و فریاد همی زدی که حکیم فرنگی می‌خواهد مرا زنده به گور کند. رؤسای اسلام او را شفاعت نمودند و به معالجه او پرداختند و او تندرست بار خود را برمی‌داشت. بعد از سه روز ناگاه بیفتاد و جان تسلیم کرد.

و مشاق و مبتدی هر چند به اعلی مرتبه حذاقت رسند داخل در سلك اطبا نگردند مگر در یکی از امراض معالجه بدیع یا دوائی تازه مفرد یا مرکب فکر کنند که در حفظ صحت یا زوال مرضی فایده بین از آن بینند. آنگاه مجمعی عظیم منعقد کنند و همه اطبا به حذاقت او محضر نویسند و در سلك ایشان منسلک گردد و پادشاه بجهت او مواجب معین کند تا به رفاه بگذراند و به تکمیل کوسد. و هر يك از ایشان را دفتری است که هر روزه احوال بیماران خود را با دوائی که به آنها دهد در آن ثبت کند، و هفته‌ای يك روز همه در يك جا مجتمع شوند و هر کس دفتر خود را به دیگران نماید و از احوال مرضی سخن رانند، تا اگر یکی را درباره دیگری چیزی به خاطر رسد بگوید. و اگر یکی احوال بیماری را ننهان

داشت و در آن مرض بمرد، دفتر او را بینند و از پرستاران احوالش را تحقیق کنند، اگر مطابق آنچه او نوشته است بوده است، از پنهان داشتن حال او زجر و توبیخ کنند و اگر خطا کرده باشد تعزیر شدید کنند و از جرگه اطبا خارج نمایند. پادشاه و اعظام در تعظیم و توقیر این فرقه به اقصی الغایه کوشند و مرفه و معزز دارند. و هرگاه یکی از ایشان دوائی تازه بجهت مرضی پیدا کرد و به تجربه او رسید به دیگران نیز که در آن شهرند دهد تا بیازمایند، و به اقصای قلمرو نزد همه اطبا بر داک روانه سازند تا آنها همه تجربه کنند. از اطراف که خبر رسید و همگی به خوبی آن شهادت نوشتند به حضور شاهی مراتب را عرضه دارند. پادشاه او را مورد مراحم بیکران دارد و به او تکلیف رود که نسخه آن را به سرکار شاهی فروشد. گنجایش آن را بینند، اگر بجهت امراض صعبه عسیرالعلاج است و زود اثر کند، زیاد، و از بیماری‌های سهله‌العلاج را کمتر خرید نمایند. و به تمامی اطبای قلمرو نسخه آن از سرکار شاهی مرحمت شود تا بر همه کس معلوم گردد و نفع آن به خلائق رسد. در این اوقات عرقی بجهت جذام یکی از ایشان فکر نمود. بعد از آنکه در فرنگ به تجربه رسید به هندوستان فرستادند و به جمعی از بیماران دادند. مرض تازه‌ای را که زیاده از دو سه سال بر آن نگذشته است زایل کند، و کهنه و مزمن را بهر جا که رسیده است نگهدارد. و مراتب نیکوئی آن که از اطراف به پادشاه معلوم گردید، با اینکه آن طبیب از نوکران و مقربان شاهی است و مبالغه خطیر در سالی موجب به او رسانند، آن نسخه را به دو لك اشرفی که هشت لك رویه است از او خریدند و به اطراف عالم فرستادند.

و اینکه مردم فرنگ هر کس بهر کاری که هست وحید عصر و آن را به اعلی مرتبه نیکوئی رسانیده است که دیگری را با او مجال برابری نیست، دو سبب دارد: یکی اینست که مذکور شد سلاطین و فرماندهان به تربیت هر يك، علی قدر مراتبهم، کوشند و مرفه نگه دارند، بحدیکه از جمیع افکار فارغ‌البال باشد و صرف فکر به درستی کاری که دارد نماید؛ دوم هر کس بهر کاری که هست بهمان صرف اوقات نماید و به کاری دیگر اصلاً متوجه نشود. هیچکس را به کار دیگری دخلی نیست و يك کس دو کار را اختیار نکند. گویند اعمار را آنقدر گنجایش نیست، اگر در این شصت هفتاد سال کسی يك کار را به جایی

رساند که دیگری نتواند آدم تمام است.

و چنین است حال ارباب صنایع و پیشه‌وران؛ هر کس بهر کاری که هست به تکمیل آن صرف اوقات نماید تا از سرکار پادشاه مرتبت و منفعت یابد. و اگر صنعت کاری چیزی بدیع فکر کرد، به دستور در سرکار شاهی خرید کند و به مردم دیگر از آن فرقه تعلیم نمایند. و قبل از آنکه او بفروشد اگر از دیدن آن به خیال دیگران رسد، مأذون در ساختن نیند تا او به سرکار بفروشد، آن وقت هر کس بخواهد بسازد. و بر تجار قدغن است که هر کس در فرنگ مال التجاره خرید کند هرگاه ده هزار رویه سرمایه او باشد، نه هزار را مختار است هر جنس که خواهد خرید نماید و یک هزار دیگر را البته می‌باید خرازی از قبیل مهره و چاقو و قیچی و غیرها بگیرد تا مردمان پیشه‌ور معطل نمانند. و از اینست که خرازی فرنگ در سایر ممالک نسبت به آنمقدار که به آنها کار کرده‌اند بیقدر و بها است. با اینها همه به علت مهارت و صفای دست، آهن که بست‌ترین فلزات است هموزن نقره و طلا به فروش رسد. چاقوی کارخانه که زیاده از پنج مثقال نیست، مکرر به چهار رویه و افزون بفروشند.

و وقت ساعت را که اجزای آن بجز آهن و برنج نیند به قیمت جواهر بفروشند. و آن آلتی است معروف و بعضی ساعت گویند تسمیه شیء به اسم جزء. و کمتر کسی است از زنان و مردان فرنگیان که ساعتی با او نباشد. کارها را همه از نوشتن و سوار شدن و خوردن و خواب و تمامی اوقات را از آن منتظم و منسق دارند. و انواع آن از حیز سمار بیرون و از اندازه قیاس افزون است. هر روزه قسمی تازه و دلکش اختراع کنند. در کلکته نزد یکی از اعظم بک قسم آن را دیدم که از کسی نشنیده بودم. دایره آن بقدر یک وجب و مستعمل بود بر هست عقرب که بر هر یکی اسم یکی از سیارات را نوسنه بودند: زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارد، قمر، کره ارض که آن را متحرک دانند و ستاره دنباله‌دار که به اعتقاد ایشان از سیارات است. و هر کدام موافق سیر هر کوکبی که بر آن مرسوم بود راه می‌رفت، و از عقرب کره زمین ساعات و دقائق ایام و لیالی مانند ساعت‌های دیگر معلوم می‌شد. ماهی یک مرتبه كك (كوك) کردن ضرور داست.

بروج را با درجات و دقائق بر دایره آن نوشته بودند، سیر هر يك مطابق بود به آنچه منجمین استخراج کرده بودند.

و از آن قبیل است دوربین که از چوب و شیشه سازند و از گوهر شاهوار گرانتر به مصرف رسانند. مخترع آن، حکیم عالیشان، مستر کوپرنکوس است و بعد از آن حکمای دیگر بر آن افزوده‌اند و به جایی رسانده‌اند که مزیدی بر آن متصور نیست. اقسام آن بسیار است و اعلاى آن هر چیز را که در آن بینند چهار هزار مقابل آنچه هست در انظار جلوه‌گر سازد. حکیم معظم، فاضلی نحیر و علامه‌ای بینظیر و رصدبندی دقیقه‌یاب و دانشمندی فیثاغورث انتساب بود. در اکثری از آراء با حکیم صوری مذکور مطابق است و مؤلفات بسیاری در هر فن دارد که هر يك به علو مرتبه و جلالت قدر او گواه و دایر بر السنه و افواه است. و از عهد او تا حال در فرنگستان، خاصه در انگلستان، رصدبندان معین‌اند که به آن کار مشغول و همگی در هندسی و ریاضی به او منسوب‌اند. و اینکه در اسلامیان زیجی بسته می‌شد و بتدریج اندراس می‌یافت که اکثر در استخراج منجمین خطا واقع می‌شود و به آن سبب احکامشان را نیز اعتمادی نیست، در آنجا بخلاف اینست. هر ساله آنمقدار تفاوت که در سیر اوج کواکب بهم رسد برنگارند، و مکرر زیجات جدیده بنندند تا مستخرجین از خطا و زلل مصون باشند.

رای حکیم موصوف و اکثری از حکمای متوسطین فرنگ این است که آفتاب عالمتاب، روشنی بخش ثوابت و سیار، و از آن افاضه فیض به جمیع عوالم آفریدگار رسد، در وسط سیارات منصوب و همه بر دور آن گردند و از آن کسب ضیاء کنند، و حرکتی ندارد مگر بر گرد خویش، از مغرب به مشرق رحوی گردد. و کره زمین را یکی از سیارات شمارند که بر دور آفتاب سیر کند و دوری آن را چهل و پنج کرور و پانزده لک میل گویند. و آفتاب از کره زمین ده کرور و دو لک درجه بزرگتر است، و اینکه ناظران را بنظر می‌آید که آفتاب از مشرق بر می‌آید و به مغرب فرو می‌رود غلط حسّی است، مانند جالس در سفینه که ساحل را متحرک بیند. پس زعم او اینست که این حرکت از زمین است که بر گرد مرکز خویش بر خلاف توالی (۱۱۰) سیر کند و از آن شب و روز پدید آید، و

حرکتی دیگر بر توالی^{۱۱۰} کند که از برجی به برجی رود و از آن فصول و شهور ظاهر شوند. و بر این مطلب دلایل و براهین بسیاری ذکر کند.

از آنجمله یکی اینست که به حکم سلاطین فرنگ، ناخدایان دانشمند حکیم مانند، بجهت پیمودن دایره بحر محیط، از یکی از بنادر بر جهازات سوار شده‌اند، بعضی رو به نقطه مشرق و بعضی رو به مغرب که بهیچ طرف مایل نگشته کشتی رانده‌اند. و ناخدایان بعد از یک هزار و یکصد و بیست و چهار روز بعد از پیمودن دریا بهمان بندر رسیده‌اند. و موافق حساب مردم آن بندر ایام مهاجرت ناخدایان یک هزار و یکصد و بیست و پنج روز بود. و این بعنوان مثال نوشته شده، مطلب اینست که عدد ایام غیبت ناخدایان در سه سال و کسری یک روز تفاوت نمود و کم و زیاد در نظر راهروان مشرق و مغرب دلیل گردش زمین است؛ چه در براهین رصدی مقرر است که هر کس رو به نقطه مشرق رود، هر روزه از بیست و چهار ساعت شبانه روزی او سیزده ثانیه کم شود، و کسی که رو به مغرب رود بعکس اینست، هر روزه سیزده ثانیه زیاد شود. و چنین است حال کسی که از خشکی رود، اگر حجب از میان برداشته شوند و به خط حماری^{۱۱۱} رو به مشرق یا مغرب رود، کم و زیاد سیزده ثانیه هر دو را محسوس شود. و از اینجا معلوم شد که آفتاب را حرکتی نیست و این حرکت از زمین است. گویند این همان ایام کیسه است که در زیجات سلف و سفاین متقدمین مرقوم است. و چون اغلب در وسط معموره ربع شمالی زیج بسته‌اند، یک روز کیسه بعد از سه سال، در سال چهارم بر آنها معلوم شده است، مثل اهل آن بندر. و از حال سکنه مشرق و مغرب که به نقطین نزدیک باشند بیخبر بوده‌اند. و آن جنانست که مردمان مشرق را کیسه نیست و آن را ندانند، و مردمان معموره را یک روز محسوس گردد، و مغربیان را یک روز و دو روز و تا سه روز هم رسد. و مایل نسدن چهار نقطه مشرق یا مغرب به طرفی دیگر و باز رسیدن بهمان بندر دلیل کروییت و استداره ارض است.

و بجهت کروییت و استداره کره اب و زمین دلیل حسنی که به فهم عوام نیز

۱۱۰. حرکت برخلاف توالی یا حرکت غیرتوالی حرکت از مشرق به مغرب

۱۱۱. حرکت بر توالی یا حرکت توالی: حرکت از مغرب به مشرق

۱۱۲. خط حماری: خط مستقیم

در آید بهتر از این نیست که در دریا و خشکی هرگاه کشتی یا کوهی یا قلعه‌ای نمودار گردد، اول از کشتی بالای هر دَوَلی (۱۱۳) که از همه بلندتر است و از کوه قلّه و از قلعه کنگره حصار آن بنظر می‌آید، و اگر مسطح بود بایست که آنچه هست يك مرتبه به مشاهده در آید، فتأمل و افهم.

و کره قمر را از کره زمین خردتر دانند و آن را سه حرکت است: یکی بر گرد مرکز خویش و یکی بر گرد این عالم و یکی با زمین دور آفتاب که از آن کسب ضیاء کند و شهور قمری پدید آیند.

و کواکب دنباله‌دار را سیارات شمارند. و آنچه تا حال مرصود شده‌اند بیست و دو ستاره‌اند، گرد آفتاب بیضوی شکل می‌گردند و در سیر دوایر سیارات دیگر را قطع کنند و از همه کواکب به آفتاب نزدیکتر روند و حرارت به آنها بیشتر از دیگران رسد، بحدّیکه اگر در حین مراجعت از قرب آفتاب که به اعلیٰ درجه گرمی‌اند با یکی از کواکب سیاره، خاصه با کره ارض، قران کنند آن را بسوزانند. و قیامتی که مَلّیون گویند عبارت از اینست، چه تمام عالم سوخته گردد و يك متنفس از آدمی و حیوان و اثری از جماد و نبات باقی نماند. بخلاف قدمای حکما که ایشان را در باب قیام قیامت اعتقاد اینست که هرگاه کواکب سبعة در یکی از بروج قران نمایند، بهر مزاجی که آن برج را باشد آن عنصر از مرکز خود حرکت کند و عالم را فنا نماید، و اینست قیامت؛ چنانکه در طوفان نوح همگی کواکب در برج آبی قران داشتند، و الله اعلم. در ظهور ستارگان دنباله‌دار قحط و غلانی که پدید آید، و جهش را چنین گویند که به سبب حرارت آنها که به زمین تابد، بالخاصه آبهای انهار و شطوط و زراعات و میوه درختان نقصان پذیرد و باعث قطعی ماکولات گردد.

آسمان‌ها را قایل نیند و دلایل بر نفیشان اقامه کنند و گویند این رنگ نیلگون محدب که بنظر در می‌آید، مدّ نگاه است که به هر سمت مساوی رسد و از آن شکل محدب ظاهر شود؛ و نور آفتاب در اصل سیاه است که بعد از رسیدن به زمین سفید شود و از امتزاج سیاهی و سفیدی آسمانگونی پیدا گردد. و از جمله ادله‌ای که بر نفی وجود آسمان‌ها دارند یکی اینست که کواکب دنباله‌دار مدارات

۱۱۳. دَوَل: دگل، ستون کشتی (آند).

کواکب دیگر را قطع کنند، اگر آسمانی باشد خرق لازم آید و آن محال است،
 انتهی، و هی کماتری. چه ممکن است که آسمانها خرق (۱۱۴) کنند و باز مُلتثم (۱۱۵)
 شوند، مانند سباحت (۱۱۶) ماهی در بحر که خرق و التیام هر دو در يك آن بعمل آید.
 و ظهور ستارگان دنباله‌دار را چنین گویند که چون پیوسته حوالی آفتاب بیضوی
 شکل گردند، بنظر در نیابند مگر بندرت که قدری از آن دور شوند و میل بهم
 رسانند، مرئی گردند و چون بیضوی سیر کنند دنباله آنها محسوس شود.

دیگر از جمله آلات نفیسه دوربین فلك فرسا است که کواکب را به آن
 بینند. کوكب را نزدیک نماید و چهار هزار مرتبه از آنچه در نظر می آید بزرگتر کند.
 از مخترعات و مآثر فضایل حکیم اعظم و فیلسوف معظم مستر نیوتن حکیم است
 که ظهور او در سنه ۱۱۲۸ هجری (۱۱۷) دست داد. وی از افاضل اعلام حکمای
 عالیمقدار و مرجع دانشمندان کبار و از غرایب روزگار و نوادر ادوار بود. قرنها
 باید تا دانشمندی مثل او به عرصه وجود آید. فنون حکمی و هندسی و ریاضی را
 موجد و جامع، و اقوال او نزد جمیع حکمای فرنگستان چون سیف قاطع‌اند و
 فلسفیان نسبت تلمذ را به او رسانند. مولد و موطن او انگلستان و وحید زمان و
 یگانه دوران بود. قرب هشتاد سال عمر یافت و بعد از سی سالگی که در علوه
 تکمیل نمود، چهل سال به مسافرت عالم پرداخت و در تحقیق اسیاء بسی نفس
 گذاخت. چندی قبل از این، این جهان فانی را وداع و داغ حرمان بر دل
 خردمندان اصقاع نهاد. دانشوران انگلستان در اوصاف او عظیم مبالغه نمایند و
 گویند در علم و فضل مهین فرزند افلاطون و ارسطو، بلکه یونانیان ریزه‌خوار
 مایده افادات و تربیت یافته ارسادات او بوده‌اند. از سرکار سلاطین فرنگ هر يك
 جداگانه مواجب و سیورغال آنقدر بجهت او معین بود و آن مقدار او را عظیم و
 توقیر می نمودند که شاهزادگان عظام و وزرای با احترام حسد به حال او داشتند.
 انصاف داند در جائیکه اوضاع بدینگونه باشد چرا هر روزه دانشمندی و فاضلی

۱۱۴. خرق: سکافتن، نفوذ در افلاك و گذر از آن.

۱۱۵. ملتثم - التیام: بهم پیوستن، بهبودی یافتن.

۱۱۶. سباحت: شناوری.

۱۱۷. مطابق با ۱۷۱۶ میلادی.

به عرصه وجود نیاید. و حکیم معظم از آن دوربین بنظر دقت افلاك را دید و بسیاری از کواکب را که حکمای اسلامی از آنها به سحابی تعبیر کرده‌اند، تشخیص نمود و رصد بست. و از آن روز تا حال شبی نیست که از آن آلت کوکبی تازه مرئی نشود. و آنچه تا امروز کواکب سیاره دیده‌اند، و همه را رصد بسته‌اند که در تقاویم خود بعد هر يك را مانند سبعة سیاره ثبت کنند، هفتاد و يك ستاره‌اند. بیست و دو از آنها دنباله‌دار و چهل و نه دیگر به تفصیلی‌اند که می‌آیند. عطارد را بعد از کواکب دنباله‌دار اقرب سیارات به شمس دانند و بعد از آن زهره و کره ارض و قمر و مریخ و مشتری و زحل را به ترتیب قایل‌اند.

و اول کوکبی که احوال آن را در آن دوربین دیدند قمر بود که در آن کوهستان و مغارها مشاهده شد. و آنقدر محسوس شد که ارتفاع آن کوه و عمق مغاره را پیمودند و ثبت دفاتر نمودند. بعد از آن زهره را دیدند که در هر دوره کاسته شود و باز تمام گردد، مانند بدر و هلال قمر. چهار قمر گرد مشتری و پنج گرد زحل و حالت محاق و خسوف و بدر و هلال این اقمار را نیز مشاهده نمودند، و جسمی روشن از قبیل هاله دور زحل دیدند. از مشاهده این اوضاع حکیم معظم و متأخرین از حکما را اعتقاد به این شد که هرگاه جبال که یکی از موالید است در کره قمر پدیدار گشت البته دو تای دیگر که حیوان و نبات است نیز باشد، پس آن هم مثل کره ارض محل تکون انسان و حیوان و نبات و بحار و سایر مخلوقات این عالم است. و از بدر و هلالی که در زهره بنظر آمد، معلوم شد که آن نیز مثل کره قمر است که در آن موالید ثلاث متکون گردند. و سیارات دیگر و کواکب دنباله‌دار را بر اینها قیاس کنند، غایتش اینکه به سبب بعد مسافت بدر و هلالشان مرئی نگردد. و اقمار مشتری و زحل را گویند که چون این دو کوکب اعظم کواکب و بعد از آفتاب‌اند، يك قمر بجهت تنویر عوالم آنها کافی نیست، به قدرت کامله چهار بجهت مشتری و پنج برای زحل مخلوق شده است و این اقمار نیز عوالم و محل تکون موالید ثلاث است. و آنچه از قبیل هاله گرد زحل مرئی می‌شود، چون حرارت آفتاب به سبب بعد آن چنانکه باید به آن نمی‌رسد، جسمی روشن بر دور آن از قبیل شیشه آتشین آفریده شد که حرارت را به آن رساند. چه ظاهر است که هرگاه آفتاب بر اجسام لطیفه مضمته (۱۱۸) مانند شیشه تابد، خاصه اگر آن نور به سبب تحذب مجتمع گردد، حرارت آن اضعاف ←

مُضاعف^{۱۱۸} گردد. و بسا باشد که آن نور مزاج آتش را بهم رساند که هر چه را در مقابل آن نگهدارند بسوزاند، چون عینک که در وقت ضرورت از روشنی آن آتش گیرند و به مشاهدهٔ اکثری از خلایق در آمده است.

و گاه هست که حرارت آن زیاده از آتش شود، چنانکه در فرنگ شیشهٔ آتشی محدب که دایرهٔ آن یک ذرع یا بیشتر و قطر آن بهمان نسبت باشد، ساخته‌اند، که از آن فلزات را آب کنند و به مراتب سریع‌الاثرت‌تر از آتش و از آن زودتر آب کند. و گداختن هر فلزی را، که طلا در چند دقیقه و نقره و سایر فلزات در چقدر مدت از نور آن شیشه گداخته گردند، ضبط دارند که در نظر نیست. و در این اوان متأخرین حکما آن شیشه را به درجهٔ کمال رسانیده‌اند، بزرگ و قطر آن را بیشتر کرده‌اند بحدیکه نور آن قائم‌مقام برق شده است. هرگاه کسی شمشیری یا پاره‌ای از فلزات دیگر در آن روشنی گذرانند، بنحویکه از بالا به پائین آورد به هر سرعتی که تواند، بمجرّد گذشتن، آن شمشیر در آن نور گداخته گردد و به زمین فرو ریزد. و اگر درمقابل خانهٔ کسی یا جهازی از جهازات خصم نگهدارند، در آن واحدی تمام خانه و جهاز یک مشت خاکستر شوند. جبال صعبه‌ای که بر سر راه‌ها بوده‌اند و قدرت بر بریدن آنها نبوده است، به استعانت این آلت به اسهل وجوه بریده‌اند و گویند در یک چشم بر هم‌زدن تا هر جا از کوه که نور آن تابیده است آهک نرم شده است و مکرّر جهازات خصم را به آن سوخته‌اند.

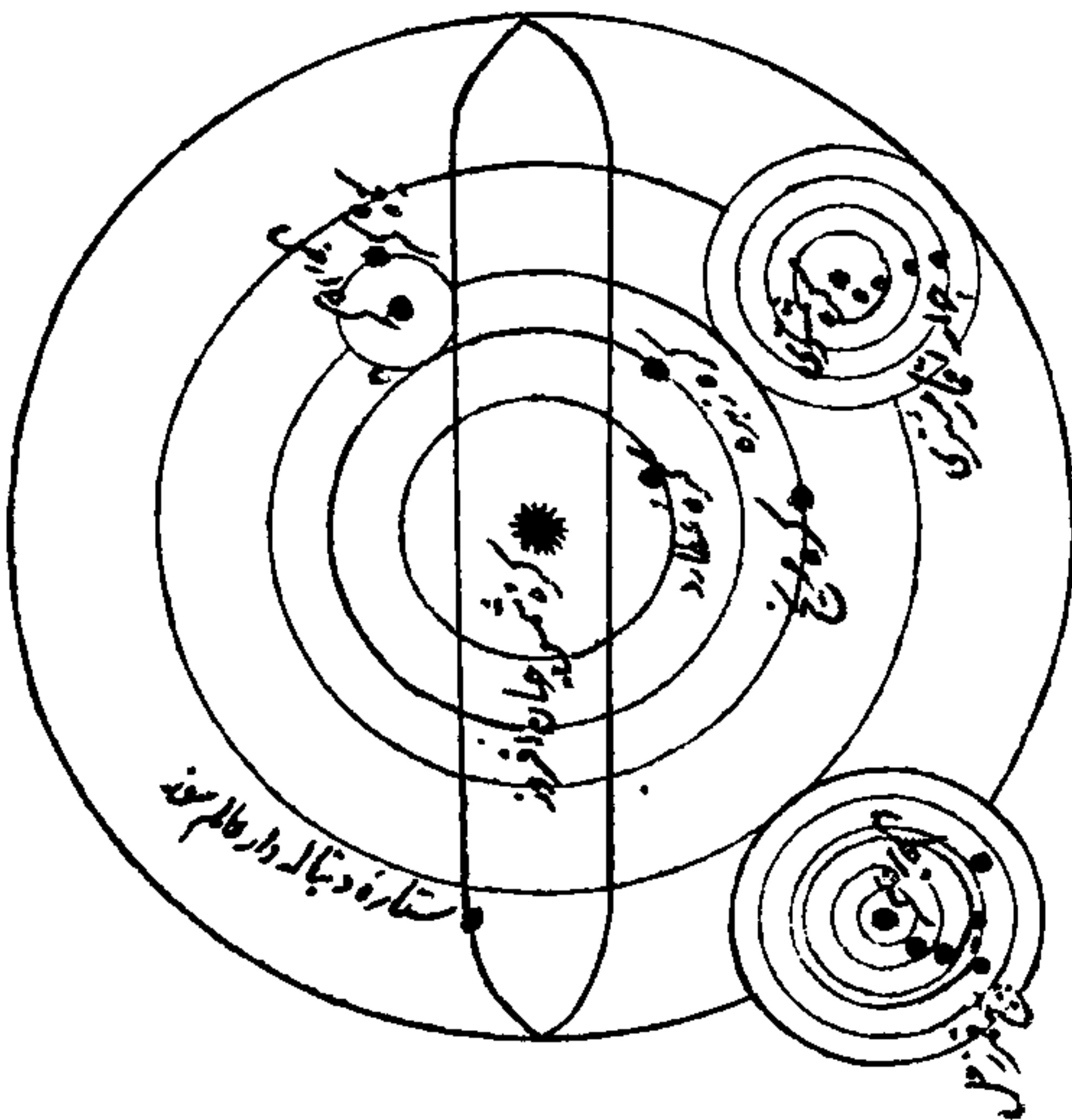
القصة از مشاهدهٔ علامات و امارات مذکوره که به استعانت دوربین حکیم دانشمند را بنظر درآمد، مضمونات او و متأخرین که تبعیت او را اختیار کرده‌اند اینست که به قلم می‌آید:

آفتاب عالمتاب که وجود آن از روی حکمت بالغهٔ صرف بجهت تسخین و رساندن حرارت به این همه عوالم متنوعهٔ مخلوق است، در یک جا ثابت و حرکتی اصلاً ندارد و به سبب حرارت مفرط محل تکون موالید اگرچه نیست، لیکن همهٔ این عوالم و وجود عناصر اربعه و تمامی مخلوقات از آن است که بهمگی، علیّ قد مراتبهم، فیض می‌رساند. و باقی سیارات و کواکب مرصوده که ذکر آنها

۱۱۸. مصنفه: نوپر، یک‌رنگ.

۱۱۹. اضعاف مضاعف: چندین برابر.

گذشت، هر يك جداگانه عالمی است مثل این عالم خاکی نهاد که محلّ تکون موالید ثلاث و منشأ کون و فساد، و در حقیقت همه يك عالم و ضرر و نفعشان در حق یکدیگر مؤثر است. و ثوابت را شمس دانند که هر يك آفتابی است که بر گرد آن مثل این کواکب سیارات اند که آن سیارات نیز عوالم و محلّ تکون موالید ثلاث، اما به سبب بُعد سیارات متعلقه به آنها مرئی نمی‌شوند. و برتر از این ثوابت و سیار نیز همین است که شمس و سیارات مثل این عالم خلق شده‌اند که آنها نیز عوالم و محلّ تکون موالید اند، و همچنین الی غیرالنهاییه که به خلأ محض رسد و در جوف آن نیز شمس موهوم و سیارات اند، کما ذکرنا. دایره‌ای اجمالی بجهت تشخیص ناظران در یمنی ثبت افتاد، صورت آن بدین نهج است:



پوشیده نماند که حکیم دانشمند اعظم و حکمای اولین و آخرین عالم از یونانیان، که در این فنّ به استحقاق فایق و مسلم‌اند، و سایر امم، هر يك موافق عقول ناقصه بشری بقدر حوصله و مقدار مرتبه‌ای که ایشان را بوده است، به تحقیق کنه ذات و رسیدن به صفات او جلّ عظمته و حقیقت مخلوقات و کیفیت

آفرینش عباد پرداخته‌اند و به مذنونات خویش آنچه دانسته‌اند نگاشته‌اند. و مرد حق‌بین و شخص انصاف‌گزین چون نیک نگرد و به دیده بصیرت بیند، داند که آنهمه گوهرین نامه‌های باستانیان و افراخته کاخ‌های پسینیان مانده و نمونه نقش بر آب است.

بیت

به عقل نازی حکیم تا کی، به فکرت این ره نمی‌شود طی
به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خس به قعر دریا

و حاصل تکاپوی خامه حقایق نگارشان در آن وادی و طی آن بوادی بجز تحصیل حیرت و پریشانی و پدید آمدن گمراهی و سرگردانی چیزی دیگر نیست و نخواهد بود.

بیت

بیچاره خرد چه بر فروزد
اینجا پر جبرئیل سوزد

و بسا مرتسمان به دانشمندان عظام و منتسبان به حکمای حقیقت فرجام که در میدان جهالت لاف داوری زده‌اند و در این سنگلاخ بای رفتارسان لنگ و در تیه ضلالت و گمراهی عاری از نام و ننگ گشته‌اند. و چه نیکو است در این مقام کلام یکی از عرفا:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

و چگونه تواند که آگاه گردد، چه آدمی در این عالم و در این دنیا نمونه ستهای است که مولانای رومی به نظم آورده است، و لنعم ما افاد:

در بهاران آمد و مرگش دی است
پشه کی داند که این باغ از کی است

و دیگر از جمله عجایب آلات، آلتی است که بجهت تحقیق خلأ موضوع است و به نامی مسمی است که ترجمه آن هواکش است. بقدر سیصد قطعه چوب و شیشه‌اند که بر یکدیگر شد وصل کنند، و هر چیز که بر دهن آن نصب کنند در اندک مهلتی هوای آن کشیده شود، بحدیکه اگر شیشه‌ای از خارج بر آن نصب کنند در نیم ساعت هوایی در آن نماند، که برگ کاه و ریزه طلا با هم به قعر آن در آیند و اگر زیاده مبالغه کنند صدای بلند کند و بشکند. و اگر حیوانی از حیوانات را به هر زندگی که باشد به آن آلت هوای بدن آن را کشند، در نیم ساعت بجز پوست و استخوان و رگ و پی چیزی از آن نماند و بمیرد. و باز اگر هوا را به آن دوانند زنده بماند، اما ضعیف و ناتوان گردد.

و دیگر از جمله نفایس آلات و عجایب ادوات چرخ‌ی است که بجهت دفع امراض بارده بلغمیه از قبیل فالج و رعشه و لقوه موضوع است، از غرایب خیالات و نوادر صنایع است. عقل خردمندان از وضع آن خیره و دیده روشن‌روانان از دیدنش تیره می‌گردد. اگر جماعت انگلیسیه که مردمان باهوشی‌اند، به شرح آن نمی‌پرداختند و به آن ادعای خارق عادات می‌نمودند، در هندوستان که عامه مردم از خرد بیگانه و از عقل و هوش بی‌بهره‌اند، همه کس از ایشان مسلم داشتی و معجزه یا سحر پنداشتی. و آن چرخ‌ی است از شیشه مصمت مانند چرخ‌ی که دانه پنبه را از آن جدا کنند، و آن را غلافی است باز از شیشه، و از لوازم آن میلی است از آهن یا فلزی دیگر طول آن دو ذرع دست و قطر آن یک انگشت، و کرسی است پایه‌های آن از شیشه که آدمی تواند بر آن نشست یا ایستاد، اما ارتفاع کرسی از یک وجب بیشتر نیست و زنجیری از آهن صیقلی که سه چهار زرع شاه درازی آن است نیز به آن آویخته است. بیمار را آورند و بر آن کرسی شیشه پایه نزدیک به چرخ نشانند و سر آن میل را به چرخ بند کنند و یک سر دیگر آن را به دست بیمار دهند. اگر حرارت زیاده منظور باشد و اگر کمتر خواهند، زنجیری که به آن آویخته است به دست او دهند و چرخ را بگردانند. از سائیدن چرخ به غلافی که دارد، احداث حرارت شود، و مثل برق جهنده که در آسمان مشاهده میشود، روشن و پیچ در پیچ متصل بهم برق از آن چرخ برآید و به آن میل دود. و از اینجا قیاس کرده‌اند که برق آسمانی نیز بر

اجسام مُصمّته صلبه افتد، لهذا در همه خانه‌ها، چه در هندوستان و چه در فرنگ، میل بلندی به ارتفاع عمارت از آهن صیقلی ساخته‌اند که يك سر آن را بر پشت بام خانه نصب کنند و يك سر دیگر را به زمینی بیکاره که بر پشت عمارت بجهت این کار گذارند فرو برند، که اگر برق بر آن خانه افتد بر آن میل پیچد و به آن زمین فرو رود تا به عمارت و جاهای دیگر از آن حوالی و مردم سکنه آن خانه ضرری نرسد. و مکرّر به تجربه رسیده است که بجز بر آن میل نیفتد. و از آن میل یا زنجیری که بیمار در دست دارد حرارت به جسم او رسد، تا هر قدر که طیب مناسب داند او را بگذارد. و تا چهل روز هر روزه این عمل را کنند بیمار شفا یابد. و غریب‌تر اینست که اگر بیمار که به يك دست زنجیر را گرفته است، دیگری دست دیگر او را بگیرد و همچنین صد کس دست به دست هم دهند، به همگی احداث گرمی شود، و به رخت و اندام هر کس اعم از بیمار و اصحاء^{۱۲۰} دست گذاشته شود، شراره آتش از جای دست برآید و همان صدای جستن شراره آتش به گوش حاضران رسد و آتش را معاینه بینند بحدیکه اگر کسی دست بر بدن ایشان گذارد از برآمدن شراره ناگاه و بیخبر رم کند و متوحش گردد، اما سوزنده نیست، مگر باروت را بسوزاند. عجب‌تر اینکه در بین گرداندن چرخ اگر کسی از خارج از چوبی یا میلی بر آن زنجیر اشاره کند که آن چوب به آن خورد، بر بازوی تمام آن مردم اگر همه هزار کس باشند که دست هم را گرفته‌اند، چنان ضربی و تکانی بقوت رسد که دست‌ها بیحس شوند و زنجیر از دست همه رها شود و اغلب بیفتد، هر قدر که تنومند و زورآور باشند. و اگر زنجیر را نگذارند و مضبوط نگهدارند، بازوی همه شکسته گردد و درغلطند، و این حالت سخت عجیب است. مکرّر دیده‌ام که بقدر پانصد کس یکدیگر را داشته‌اند و همه بر روی هم غلطیده‌اند.

دیگر آلتی است بجهت تشخیص حرارت و بروودت هوا که هوای هر بلدی را از آن استنباط کنند که به چه درجه از سردی یا گرمی رسد؛ یا گرمی این سهر یا سردی آن سال گذشته به چه مقدار بوده و امسال کمتر است یا بیشتر؛ یا اگر در

۱۲۰. اصحاء: تندرستان.

اسفار از گرمسیر به سردسیر یا بعکس روند، روز به روز کم و زیاد حرارت و برودت را فهمند. و هرگاه بر دامنه کوهی گرمسیر و قلّه آن ییلاق باشد و بر آن برآیند یا فرود آیند، دمبدم از آن شیشه که بر دست رهروان است حرارت و برودت تشخیص شود. و در آن بسی فواید مندرج است. هوای هر بلدی و هر مملکتی را ضبط کنند و از آن پی بر احوال مردم برند، از سیاهی و سفیدی و شجاعت و جبن و غیرذلك. و در انگلستان که هوا به اعلیٰ درجه سردی است، سلاطین و امرا در زیر باغچه‌هایی که دارند سردابه ساخته‌اند که در آن آتش افروزند و به آن آلت مشاهده نمایند تا موافق هوای گرمسیرات شود و میوه هر بلدی را که خواهند بعمل آورند. گویند میوه هندوستان و عربستان در لندن و فور دارد. و آن آلتی است شبیه به آب دزدی که اطفال به آن بازی کنند از شیشه، بلکه بعینه همان است اندکی کوچکتر. بر آن سری که بزرگتر است سیماب (۱۲۱) پر کنند و آن را بر تخته‌ی نصب نمایند و بر آن تخته از دو طرف، از محاذی جایی که سیماب پر کرده‌اند تا بالا، درجات نویسند. و از لوازم سیماب است که از سرما ته‌نشین شود و در گرمی بالا آید، چنانکه اگر آتش به آن رسد فرار کند و چیزی از آن نماند. محاذی هر درجه که سیماب قرار گیرد، هوا آن قسم باشد. و اعلیٰ درجه سردی هوا آنست که آن سیماب در ته آن شیشه خشک شود و مکانی که چنین باشد غیرمسکون و متنفسی زنده نماند. و منتهای گرمی آنست که از بالای شیشه، شیشه را بشکند و فرار کند. گویند اگر چنین شود بحار همه از گرمی به جوش آیند و این اماکن نیز غیرمسکون‌اند. و بر آن درجات حدّ گرمی هر تبی و گرمی خون مرقوم است که اگر در زمستان آن شیشه را به دست آدم تبار دهند که در مشت بگیرد، از حرارت تب او آنمقدار که معین کرده‌اند بالا آید.

دیگر آلتی است که بجهت تعیین فراسخ، بر آن دو پایه است از چوب مانند دو پایه عراده، چوبی در وسط هر دو پایه نصب است که يك کس پیاده به دست گیرد و آن دو پایه را کشد، یا بر اسبی بندند و برانند. و در اسفار عظیمه و محاربات یکی دو تا از این آلت همراه است؛ مانند ساعت کُک (کوک) کردن

ضرور دارد و آن را بر زمین کشند و راه روند. بعد از طی يك ميل هر دو پایه از میان واشوند و به زمین افتند، معلوم است که يك ميل راه رفته‌اند. باز هم بندند و روانه شوند.

دیگر آلتی است که از آن تشخیص زوال کنند و ناخدایان در جهازات با خود دارند و از آن عرض هر جائی را که هستند معلوم و دقیقه اول زوال معلوم شود، بخلاف اسطرلاب که تا زوال نگذرد تشخیص نشود. به شکل نصف دایره است، حمایلی و ثقب‌هایی (۱۲۱) چند دارد که بر آن پاره شیشه‌ها نصب کرده‌اند، بعضی محدب و بعضی تخته و بعضی گنبدی گردان. درجات و دقائق مرقوم‌اند، از آن ثقب‌ها آفتاب را بینند، نور آن زایل شده و در نظر قرص مس تابیده‌ای جلوه کند و ناظر چنان پندارد که آن قرص با قطعه‌ای از آسمان میل به نشیب دارد؛ و دمبدم از آن بینند که قرص فرود می‌آید تا قرص به آب رسد، آن وقت اول زوال است. و اگر در خشکی خواهند، طشتی از آب گذارند و در آن بینند؛ و مردم بیسواد از آن زوال را معلوم نمایند.

دیگر آلتی است که بجهت پیمودن بُعد میانه دو قلعه یا دوده موضوع است. به شکل حقه‌ایست که بر آن عقربی است مثل عقرب ساعت و در کمر آن دو سوراخ است. آن دو ثقبه را محاذی هم آورند بحیثیتی که هر دو مکان را بینند، بعد از آن، آن را به طریقه ساعت كك (كوك) کنند و چشم بر آن دو سوراخ گذارند؛ چنان بنظر آید که یکی از آن دو مکان از جای خود حرکت کند و به طرف دیگری رود؛ و همچنان بر دیده نگهدارند تا آن که در نظر متحرک است به آن دیگری پیوندد و هر دو یکی شوند، آنگاه بینند که عقرب آن چند درجه طی کرده است، هر درجه علامت چه مقدار مسافت است معین است، از آن حکم کنند.

و جرالثقیل که یکی از مسائل علمی است در میان عوام سابع و اکبری از

۱۲۲. ثقب: سوراخ، رخنه.

کارها به آن تعلق دارد. به خاطر است که در جائی نوشته دیدم، منقول از حکیم دانا شیخ‌الرئیس یا حکیمی دیگر، که می‌فرموده است اگر جائی دیگر غیر از این عالم بجهت ایستادن بود، این زمین را به جرّالثقیل برمی‌داشتم، انتهى. و در اصفهان شنیده‌ام که در اعیاد و اوقاتی که شهر را آئین بندند، سنگ آسیائی که به آن کاوی بزرگ آویخته است، به سقف بازارها به جرّالثقیل بالا کشند و معلق نگهدارند بجهت بازیچه و تماشای مردم، به کاری نیاید و فایده‌ای بر آن مترتب نگردد. و شیخ اجلّ که این ادّعا را نمود، به تعلیم مردم پرداخت که عوام و مردم بازار به آن رهبر شوند و به کار معیشت آنها آید، بخلاف حکمای فرنگ که به صنعت‌کاران و ارباب حرفه بیاموختند تا کارها بر ایشان آسان گردد. در کلکته دیدم در بعض دکانین حدّادان که به جرّالثقیل در سقف آن دکان کارها کرده، رنجیرها آویخته تا در ساختن چیزهای سنگین مثل لنگر جهازات، که بزرگ آن بقدر پانصد من شاهی وزن دارد، مشقّتی نکشند. و در کمال سهولت به آن تدبیر طفلی ده دوازده ساله آن را به کوره برد و تابیده برآرد و بر سندان گذارد. و همچنین چیزهای بسیار سنگین را يك کس از زمین بالا کشد و بر جهاز در آرد. در عربستان و بعض بنادر فارس هرگاه کشتی کوچکی از قبیل داو و دنگی بسازند، در آب انداختن آن، حاکم و رعایای آن بندر جمعیت کنند و هلاک شوند تا به هزار مشقّت آن را آب اندازند.

و انگلیسیه در تمام بنادر هند جهازات جنگی در نهایت عظمت و بزرگی سازند. در بعض اماکن بجهت این کار محوطه‌ای از سنگ و ساروج به ساحل دریا یا رودخانه ساخته‌اند که در وقت مدّ از آب پر شود و در جزر خالی گردد؛ و دروازه‌ای از آهن دارد، هرگاه بخواهند جهازی از نو سازند آن در را ببندند که يك قطره آب در اندرون نیاید، و بعد از اتمام دروازه را گشایند تا آب مدّ داخل شود و آن را از زمین بردارد و به دریا رساند. و اگر در بعضی بنادر آن محوطه نباشد کناره دریا به جائی که آب مدّ نرسد بنا نهند، و اوّل زیر آن را تخته فرش کنند و ستون‌های چوبی از دو پهلوئی آن تکیه دهند تا چهار انگشت از زمین و آن تخته‌ها بلند بماند و از سنگینی به زمین فرو نرود که در وقت آب انداختن کار به دشواری نکشد؛ و بعد از آنکه به اتمام رسید، از آنجائیکه تخته فرش است تا کناره آب باز تخته فرش کنند بحیثیتی که دو سه تخته در آب فرو روند، و همه را

صابون بسیاری زنند که لغزندگی بهم رسانند. و مردم را صلا دهند که در فلان روز به مکان فلانی، جهازی آبی شود (۱۲۳)، هر کس بخواهد به تماشا آید. خواص و عوام به تفرّج روند و ازدحامی عظیم شود. عملاً آن چرخ آورند و بر پشت جهاز نصب کنند و يك كس یا دو كس آن را چرخ دهند تا از گردیدن آن زور به جهاز افتد و مردمی دیگر ستون‌های چوبی که در دو پهلوئی آن نصب‌اند، بردارند. مقارن رسیدن جهاز بر آن، تخته‌های صابون زده از زور چرخ به حرکت آید و میل به نشیب کند و در يك طرفه‌العین داخل دریا شود. و بر آن تخته‌ها که می‌گذرد از زوری که بر آنها افتد دود بلند شود، و چنان بقوت رود که از کناره يك تیر پرتاب دور گردد، و جمعی که بر آن سوارند فی‌الفور لنگر اندازند تا قرار گیرد. و توپ‌های کوه تمثال را بعد از ریختن بجهت سوراخ کردن، مثل پارچه چوبی که خراط بر چرخ خود بندد، به چرخ می‌دارند ببنند و يك كس بگرداند، بعینه مانند آن پارچه چوب بگردد، یکی دیگر آلتی که از آن سوراخ می‌کنند در دست دارد تا تمام سوراخ شود. و قطعات کوه پاره‌ها که وزن آنها را خدای داند و بس، از يك میل راه بر بلدان و قلاع و جهازات خصم افکنند تا با زمین یکسان گردند.

و سالها است که به فکر جهاز هوایی افتاده‌اند و حکما به درستی آن صرف اوقات می‌نمایند و خون جگر می‌خورند، تا حال به جانی نرسیده و چیزی بازیچه مانند است. در دو آلت آن متحیر بوده‌اند: یکی لنگر و یکی سکان که بهر جا بخواهند توقف کنند و بهر طرف که خواهند روند. لنگر را فکری کرده‌اند و سکان تا حال باقی است. بهر سمت که هوا است آن نیز بدان سمت رود و اگر بخواهند به سمت مخالف باد روند ممکن نیست. و آن کشتی است مثل سایر کشتی‌ها، دَقَلی (۱۲۳) مخروطی شکل مانند گنبد که میان آن را خالی کرده‌اند، در وسط آن نصب است. قطر آن از پائین بقدر نیم ذرع و از بالا بقدر پنج ذرع رسد هرگاه طول کشتی ده ذرع و عرض آن پنج ذرع باشد، و در بزرگ و کوچکی کشتی آن نیز کم و زیاد شود. و ریسمان‌های بسیار به اطراف کشتی و دقل بسته‌اند تا از کج شدن و غلطیدن مصون باشد. سوراخی در پائین بر آن دقل است که چراغ مانند

۱۲۳. یعنی کشتی به آب افکنده شود.

۱۲۴. دقل: دکل.

چیزی در آن افروزند و از عرق شراب^(۱۲۵) بدان آتش ریزند. بخارات که در آن گنبد پیچند، کشتی را از زمین بردارند و هر قدر زیاد عرق سوزانند بلندتر رود. در ابتدا سه کس از انگلستان سوار شده تا به ملك فرانس که دوازده فرسخ و بینهما دریای شور فاصله است، رفته بودند. از بس بلند رفتند به جایی رسیدند که یکی از سرما خشک شد و دو تای دیگر به سلامت رسیدند. و هرگاه بخواهند که پائین آیند، آتش را کم کنند، و اگر خواهند معلق ایستاده باشند، و لنگر عبارت از آنست، در وسط دقل، که مجوف است، از قبیل شیردهن^(۱۲۶) چیزی از مس ساخته‌اند آن را بگردانند تا راه صعود ابخره مسدود گردد و همان قدر که صعود کرده است به حال خود بماند و از پائین آتش را موقوف دارند، معلق در هوا ماند. اما اگر هوا تند باشد بیم غلطیدن دارد. در بنگاله و هندوستان در سرکار اعظم بسیار است. بر آن حیوانات از قبیل سگ و گربه گذارند و مثل کاغذ باد پرانند تا حال که بازیچه است به کاری نمی‌آید، آیندگان به تکمیل آن پردازند، و بسا کارهای دیگر از پرده خفا به جلوه‌گاه ظهور آورند.

بیت

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نوبهار

و بالجمله با اینکه از قبیل بازیچه چیزی است، باز بجهت تحقیق حقایق اشیاء و اینکه در این میانه چه باشد، بر آن حکمای عظیم‌الشان سوار شده تا چهل فرسخ و بیشتر از زمین بالا رفته‌اند که بهیچ طرف مایل نشده‌اند تا اینکه هوا بالمره تاریک و به مرتبه‌ای سرد شده است که آتش نزدیک به خاموش شدن رسید و جمیع اطعمه و شرابی که داشتند مانند سنگ شدند. در این میانه بجز ذرات هوایی چیزی دیگر ندیده‌اند و يك دو کشتی ایشان را ابر از فرود آمدن حایل شده، دو روز در آن میانه سرگردان بودند، و منجمد شدن بخارات غلیظه به ابر و سائیدنشان بر یکدیگر و جستن برق را مشاهده می‌نمودند. و بعد از دو روز گرچه

۱۲۵. شاید مقصود الكل باشد.

۱۲۶. شیردهن: شیرآب؟

باز به زمین رسیدند لیکن فرسخ‌ها دورتر از آن جایی که سوار شده بودند فرود آمدند.

و آنقدر از بدایع آلات و صنایع ادوات در کلیات و جزئیات دارند که بیشایبۀ اغراق اگر احصای عُشری از معشار (۱۲۷) آنها رود سخن به طول انجامد، بهمین قدر اقتصار رفت. سیصد سال است که به درستی امور دنیوی و تدبیر مُدُن مشغول‌اند، در این یکدمۀ فرصت چقدر توان نوشت. و ایشان را حرف اینکه اینمقدار که همه فرنگیان و چیناویان (۱۲۸) در این عرض مدّت به درستی معیشت و تدبیر مُدُن کوشیده‌اند، به یکی از هزار آنچه یونانیان درست کرده بودند پی نبرده‌اند، و اگر کتب حکمی ایشان، در عهد خلیفۀ دوم در جزیرۀ اندلس یا اسکندریه سوخته نشده بودند، این همه صرف فکر ضرور نبود و این عالم گلزار می‌نمود.

۱۲۷. معشار: ده يك چیزی، يك دهم.

۱۲۸. چیناویان؟

فصل

[۱۶]

در جولانگری خامه برق عنان به ذکر لشکرکشی و سپهداری فرنگیان

اگرچه این فرقه را با لذات شجاعت و دلاوری، بنحویکه مردم دیگر را هست نیست، لیکن بالعرض و به تدابیری که حکمای ایشان بنا گذاشته‌اند، از عجایب روزگار و در معارك پای ثباتشان برقرار و نیکو کارزار کنند. در جنگ توپ و مهارت در آن اعجوبه وقت و نادره ادوار و در چستی و چالاکی برق آتش فشان و رعد صاعقه بارند. و مادام که به آن هیأت و جمعیتی که دارند - و آن را لَیْن^(۱) گویند - هستند مانند کوه آتشین پابرجا و کولی^(۲) توپ و تفنگ تگرگ آسا متصل بهم به خصم ریزند و کمتر شکست خورند. و جنگ رو به رو و صف آرائی مردم دیگر که به این وضع نیند با ایشان از طریقه حزم و از رویه احتیاط مهجور است، بهتر آنست که با این طایفه به طریقه قزاق جنگ کنند* و از نرسیدن غله و آذوقه ایشان را به ستوه آورند. و اگر جماعتی متهور و بی پروا بهم رسید که به یورش اندک رخنه به آن جمعیت و لَیْن انداخت، زلزله در بنیان قرارشان افتد و بهم برآیند و خودداری نتوانند کرد.

در کلکته یکی از جماعت سیکان - که در لاهور و آن نواح دم از استقلال

۱. line.

۲. کولی یا گولی: گلوله (گوله).

* مقصود روش جنگ و گریز و عملیات ایذائی است.

می‌زنند و نسبت به مردم هندوستان جرأتی دارند و در شرح احوال هندوستان ذکر ایشان خواهد آمد - به سبب عنادی که با یکی از اعظم انگلیسیه که از اصحاب شورا و دوم گورنر بود، داشت، به قصد کشتن او خواست که به اندرون خانه او درآید. حُجَاب مانع آمدند. یکی از ایشان را به ضرب شمشیر آبدار از پای در آورد، دیگران بگریختند و او به اندرون در آمد. چون خانه‌ها وسیع و اماکن متعدّد دارند، ندانست که صاحب خانه در کدام يك از اماکن است. از یکی از خدمه پرسید. او از ترس حجره‌ای را به او نمود. به اندرون آن حجره که درآمد، آن خدمتکار چُستی نموده در بر روی او بیست و در آن حجره کس نبود. از کشتن دربان و غوغای آن خدمتکار مردم جمعیت نمودند و بقدر دو هزار کس از انگلیسیه و هندیان مجتمع بودند و احدی را مجال نبود که در را بگشاید و او را بگیرد و هر دسته و جماعت را که تکلیف این امر می‌نمودند سر باز می‌زدند. آخر الامر رأی همگی به این قرار گرفت که سقف خانه را بشکافند و از آنجا به کولی زنند. خانه از سنگ و ساروج، يك روز به برداشتن سقف گذشت و همچنان مردم با اسلحه ازدحام داشتند تا سوراخی در سقف پدید آمد، و چنان کردند که از آنجا به تفنگ زدند و به يك کولی و دو کولی اکتفا نکردند. بعد از دو سه ساعت که مردن او بر همه یقین گردید در را مفتوح و لاش او را به هزار خوف و بیم آوردند، کسی نزدیک مرده او از ترس نمی‌رفت.

بالجمله مردم فرنگستان افواج سواره کمتر نگهدارند و به جنگ ایشان معتقد نیستند. احدی را در علم سواری و نیزه‌بازی و اسب‌دوانی و چپ‌قلشیهائی^۲ که مردم دیگر بر اسب کنند و قوفی نیست و يك کس سوار ماهرکار در این فرقه وجود ندارد.

در سبق و رمایه که در هر شهری سالی دو مرتبه معمول دارند و مبالغ خطیر در آن کار بُرد و باخت کنند، سواران را وزن نمایند و کم و زیاد را از سنگ و کِل بر اسب نهند تا هر دو در سنگینی مساوی باسند، و سوار را به خانه زین بندند که در دویدن نیفتد. در میدانی وسیع دایره‌ای عظیم که سه میل گرد آن باسد و دور آن را چوب‌بندی کرده‌اند که در وقت دواندن اسبان خارج نشوند، به ضابطه

۳. چپ‌قلشی: جنگ شمشیر را گویند (آند).

سبقی که در اسلامیان است دو تا دو تا و زیاده اسب دوانی کنند و بُرد و باخت نمایند.

و چهار سال است که در هندوستان از راه حزم که گاه گاهی آمد آمد افاغنه درانی به سمت شاه جهان آباد اشتهار می یابد و بعض اوقات تا لاهور رسیده اند، به فکر درستی افواج سواره افتاده اند. از عربستان و یمن بتدریج بر جهازات بقدر سه چهار هزار رأس اسبان عربی نجیب آوردند و در عظیم آباد، جولکائی وسیع الفضا، که به وفور آب و علف ممتاز است، سر دادند. و به اطراف قلمرو اشتهار نامه ها نوشتند که هر کس مادیانی دارد در آن جولکا برد و از آن اسبان نجیب کشد، خرج آن مادیان از روزی که معلوم شد آبتن است تا کره آن به دو سال رسد از سرکار کمپنی داده می شود؛ آنوقت اگر مالک بفروشد در این سرکار از او خواهند خرید و اگر نفروشد یا در بها راضی نشود، مادیان خود را با کره آن به هر جا که خواهد برد مختار است. مردم به این طمع مادیان ها از اطراف آورده کشیدند. از مردم عظیم آباد شنیدم که در این چهار سال تعداد رمة کمپنی از حساب در گذشت و جا تنگی نمود. دو سه جای دیگر دیدند و نیک و بد اسبان را از هم جدا کرده در هر جائی ایلخی جداگانه بقید انساب سر دادند، و یک کس از مالکان مادیان ها نشد که کره مادیان خود را نفروشد، و به قیمت اعلا خرید کردند که همه راضی و شاکراند.

از آن اسبان به سواران دهند و به قاعده ای که دارند تعلیم کنند. و در هر شهری چند کس از انگلیسیه بجهت تعلیم اسبان مقرر است که اماکن وسیع در خارج شهر دارند و به این مدار گذرانند. اعظام و ارکان و اواسط نیز، هر کس اسب سواری یک یا دو تا یا بیشتر که دارد، به یکی از آن اشخاص دهد تا آن را تعلیم کند و نزد خود نگهدارد. هرگاه مالک بخواهد سوار شود مهتری آن اسب را آورد و بعد از سواری باز پس برد. و مالک از هیچ چیز آن خبر ندارد، خرج مهتر و گاه و جو و جل و افسار و سایر لوازم از نعل و معالجه آن اگر بیمار شود با همان شخص است، صاحب مال بیخبر است. سالیانه چیزی مقرر است، به او دهند و او نیز نیکو خدمت نماید و اسب را فربه و درست نگهدارد. اسبی که بجهت تعلیم نزد او آورند نخستین کاری که کند یال و دم او را قطع کند و هر هفته چنین کند، اسب یال و دم دار مرغوب نیست. معلمین در آن خانه هائی که دارند ستون های

عالی از چوب بفاصله پنج ذرع نصب کرده‌اند و میانه هر دو ستون از بالا چوبی کشیده‌اند. اسبان عربی نجیب را گیرند و بلائی چند بر سر آن حیوان بیچاره آورند که شرح آن کماهی دشوار است. چند رأس را با هم بجهت تعلیم حاضر کنند و بر هر یکی چابکسواری سوار شود و افسار آن را بر آن چوب‌ها که میانه ستون‌ها کشیده‌اند بندند که سر آن بلند ماند. سازنده بَلْبَان نواز^۴ آنجا است، شروع به سازندگی کند. معلّم قمچی^۵ به دست گیرد و بر آنها بقوت زند تا در جهند و فرو جهند، و همچنان چابکسوار سوار است. و بعد از آن افسار آن را گشایند و آن سازنده نحوی دیگر ساز را راند. حیوان بیچاره به هر قسم که او زند رقص کند و جست و خیز نماید، یا به پهلو راه رود، یا پس پس، یا یورغه، یا به چهار دست و پا مانند گنجشک جهد، یا بدود، یا میل کشد و ایستاده ماند. و هر يك از این حالات را سازی جداگانه است، به هر نحو از این طورها که او نوازد، معلّم قمچی زند و حیوان بی‌زبان اطاعت کند، و اسبی که خوب تعلیم یافته باشد گویند فلان اسب خوب رقصد. و سواران سپاهی که نوکرنده هر صبح بر اسبان سوار شوند و در صحرای خارج شهر هر هشتصد سوار - که آن را پلتن^۶ سواران گویند - با هم ایستاده شوند. اسبان همه تعلیم داده‌اند، آن سازنده شروع به ساز نماید و همه آن حرکات مذکوره موافق ساز سازنده از آنها بعمل آید، و دیدن آن حالت خالی از تکلفی نیست. در يك مرتبه هشتصد اسب با سوارانی که بر آنها است میل کشند و ایستاده مانند و یا همه با هم تا نیم فرسخ به پهلو راه روند، یا پس پس روند و حالتی غریب مشاهده می‌شود. و این وضع را قواعد سواران گویند و چنین ادعا کنند که سوار را در وقت جنگ همه این حالات دست دهند و ضرور افتند، گاهی میباید به پهلو راه رود و گاهی چنین و گاهی چنان تا خصم را بر او ظفر نشود - و چنین است حال تفنگچیان پیاده، ایشان را نیز همین قسم تعلیم دهند و این حرکات را بیاموزند تا در وقت جنگ، هر قسم اقتضا کند، به آن قسم تفنگ اندازی نمایند - در یکی از اسفار که می‌رفتم جمعی سوار با قافله بودند. راه عبور از آن حوالی بود که افواج سواره قواعد می‌کردند. صدای ساز که

۴. بَلْبَان: نام سازی که به لب نوازند (آند).

۵. قمچی: واژه ترکی بمعنی نازیانه.

۶. Platoon: دسته، رسد.

بلند شد اسب یکی از مردم قافله که همراه بود شروع کرد به پهلو راه رفتن و هر چه سوار خواست که عنان آن را بگیرد نتوانست. آن همچنان می جست و به پهلو راه می رفت تا در گودالی پر از آب، مرد و مرکب در افتادند. مردم قافله جمعیت نمودند و هر دو را از آب برآوردند. معلوم شد که آن شخص اسب خود را از سپاهیان فرنگی خریده بود، آواز که به گوش آن حیوان رسید - و آن سازی بود که به پهلو راه می رفتند - همان حرکت را کرد.

مجملاً هر هشتصد و سی و چهار کس برق انداز پیاده را پلتن نامند، باضافه اسم سردار یا صفتی دیگر از قبیل سفید و سیاه که مراد فرنگیان و افواج هندوستان عموماً، یا به اسم ممالک هندوستان، که پلتن بنگاله یا هند یا دکن، اسم نهند. و پیادگان تفنگچی را هرگاه انگریز باشند صُلداد و هندیان را تلنکه یا سپاهی خوانند. و هر ده پلتن را يك كمپو گویند، مانند ترکان و مردم دشت که عددی از لشکریان را تومان و قزلباشیه، دسته نام گذارند. و هر پلتن را ده حصه مساوی کنند، هر حصه هشتاد کس، و آنها را يك کمپنی، و هر کمپنی را نیز به ده قسمت کنند و هر قسمتی را که هشت کس اند يك پهره نامند، و آن (۷) سی و چهار کس افزود سردارانند. و شرط است که در افواج هندی بزرگان انگریز باشند تا هندیان را به جنگ وادارند و نگذارند که پس پا شوند، چه در این جماعت زهره و جگر خلق نشده است. بزرگ پلتن را که همه در فرمان اویند، کرنیل (۸) و دو کس دیگر را که او را زیردست اند و نصف پلتن را مالک اند، میجر (۹) و ده کس که در تحت این دو کس اند و هر يك يك کمپنی را سردار است، کپتان (۱۰) و از ایشان پست تر بیست کس اند که هر يك چهل کس را بزرگ اند آنها را لَفْتَنَنْت (۱۱) خوانند، به لام و فاء و تاء مثناة و دو نون و تاء ساکن در آخر. و در يك پهره از هندیان، بزرگی از ایشان قرار داده اند که آنرا صوبه دار (۱۲)، و یکی دیگر زیردست اوست او را حوالدار (۱۳)، و زیردست او دو کس اند که آنها را نایک گویند و بر سه

۷. نسخه قریب: واز.

۸. Colonel.

۹. Major.

۱۰. Captain.

۱۱. Lieutenant.

۱۲. صوبه دار: صاحب منصب نظامی در سپاه هند که به منزله سلطان باشد در سپاه ایران (نفیسی).

کس بزرگ‌اند. و این مراتب مذکوره به ترتیب و استحقاق بالا روند، دفعهٔ کسی هر چند که لایق باشد کرنیل نگردد و به آن مرتبهٔ سرداری فوج نرسد، مگر اینکه اول صلداد و بعد از آن لَفْتَنَنْتُ شود و به ترتیب بالا رود. و اولاد کرنیل یا اولاد دیگران به منصب و خطاب پدر نرسند تا خود مصدر خدمتی نگردند و محتمل است که یکی رشید برآید و از مرتبهٔ صلدادی بتدریج بالا رود تا به گورنری رسد و از آن بگذرد و در امرای عظام پادشاهی، و به آن هم نایستد و در مرتبهٔ جرگهٔ شاهزادگان داخل شود. و اگر کسی بغایت رشید و لایق باشد و بخواهند به مرتبهٔ بلند رسانند، خدمات پست را به او کمتر گذارند و در يك ماه آن خدمات پست را طی کند تا به جایی که خواهند دارند. و چنین است حال ارباب قلم، اول در دفترخانه سواد افراد را گیرد - و آن را کَرَّانی خوانند - و از آن که ترقی نماید به اوارجه نویسی^(۱۴) رسد و بالا رود تا به گورنری و وزارت اعظم و وصول به مرتبهٔ جلیل‌القدر شاهزادگی ترقی کند. و این تعدد سرداران در لشکریان بجهت اینست که اگر یکی بزرگ یا کوچک کشته شود دیگری بجای او ایستاده شود تا صف جنگ از هم نپاشد و لَین بر هم نخورد. کرنیل اگر در غلطد، میجر بزرگ کرنیل شود و میجر کوچک بزرگ شود و بجای میجر بزرگ کپتان‌ها آیند و همچنین تاصلدادی بجای لَفْتَنَنْتُ ایستد. و در هر لشکری باندازهٔ آن، تا در عِدَّت چه مقدار باشند، يك کس یا دو کس اگر لشکر عظیم باشد، سردارانند و ایشان را جنرال^(۱۵) گویند، و یکی از همه بزرگتر است آن را فل جنرال خوانند بمعنی سردار کل. و در هر يك از این سرداران را، از فل جنرال تا ناپیکان، علامتی است که از گلابتون^(۱۶) بر بالاپوش ماهوتی که دارند دوزند تا از هم ممتاز شوند و مردم به آن علامت بشناسند.

و در هر پلتنی دو ضرب توپ بزرگ صف‌شکن و چهار ضرب کوحک است که بر هر یکی شش کس معین است: اول باروت‌انداز، دومی کولی یا ساجمه یا آهن پاره دهد، سوم گوله و باروت را بکوبد، چهارم چاسنی ریزد، پنجم آتش

۱۳. حوالدار: باصطلاح هندی‌ها صاحب منصبی که دارای رتبهٔ سبب باشد (نقبسی).

۱۴. اوارجه: دفتر حسابی که حساب‌های برانندهٔ دیوانی را در آن نویسند (معین).

۱۵. General.

۱۶. گلابتون.

دهد، ششم با چوبی بلند که بر آن کهنه پارچه‌ها بسته‌اند به آب ترکند و بشوید تا گرم نشود که در آن خوف ترکیدن است. چنانکه در هر يك پلتن عملۀ توپخانه یکصد و هشتاد کس‌اند و این فرقه نیز انگریزانند و بر دوش تفنگ چخماقی دارند تا اگر خصم بر توپخانه یورش آورد و کار از جنگ توپ بگذرد ایشان نیز با لئن و تفنگچیان پیاده یکی شوند و جنگ کنند. و در ایام امنیت که با کسی جنگی نیست و لشکریان بیکارند سه ماه زمستان سرداران فوج در خارج هر شهری که ساخلو می‌باشند، در دو فرسخی، صحرای وسیعی بجهت مشق جنگ مسطح و هموار کرده‌اند و آن مکان را دمدمه گویند. در آنجا روند و خیمه زنند و لشکریان از ابتدای صبح کاذب تا يك پاس روز با هم مشق رزم کنند و آن را قواعد پیادگان گویند.

به تکلیف یکی از گورنران، به دمدمه کلکته رفته بودم. توپچیان بر علم بلندی نشانی نصب کنند و بر آن کولی اندازند و در يك دقیقه نجومی پنج کولی که در يك ساعت سیصد بار باشد، بر نشانه می‌زنند. از جلدی و چالاکی دست کارکنان بنظر نمی‌آید. بدون فاصله، متصل به یکدیگر تیر به نشانه می‌خورد و ناظر را چنان بنظر می‌آید که از دهن توپ تا آماجگامه زنجیر یا شعله آتشی است که بهم پیوسته است. و در این سه ماه مبلغی معتدبه خرج باروت و سرب می‌شود و همه از سرکار کمپنی است. و هرگاه به اراده جنگ با کسی - خاصه اگر قلعه‌گیری به آن منضم باشد - برآیند، دو سه کس مهندس بی‌نظیر، که ایشان را انجنیر نامند - بمعنی کسی که فاتح قلاع باشد - و توپ‌های قلعه کوب آتش بیز و خمپاره‌های گل‌ریز، غیر از آنچه پلتن‌ها با خود دارند، بردارند. و بجهت هر يك کمپنی يك خیمه و دو طبّاخ و يك دلاک و يك طبیب و باربردار، بقدری که ضرور است، معین است. قدم که به سرحد دشمن گذارند، خوراک لشکریان قاطبه و سایر اخراجات همه از سرکار کمپنی است. چاشت و شام پخته و آماده به هر کس می‌رسد. هر سردار و هر پلتن و هر کمپنی را نشانی است علیحده، بقدر يك ذرع از چوب که بر آن پارچه‌ای دوخته و نقشی که مخصوص اوست، یا نام او، بر آن مرتسم است. چند کس از انگریزان کار آزموده مهندس که دستشان به نقاشی آشنا باشد - و ایشان را میرمنزل گویند - یکی بزرگ و باقی زیر دست اویند، از مقوله شرباشران، يك پاس از شب باقی مانده، با همه نشان‌های لشکریان که

مذکور شد از هر پلتنی يك کمپنی به قراولی همه با هم برآیند و جایی که بجهت فرود آمدن لشکریان مناسب باشد از آب و علف و مکان، میرمنزل معین کند و نشان هر کس را به هر جا که مناسب اوست نصب کنند و تصویر آن منزل را کشند. صباح لشکر کوچ کند و به آنجا فرود آید و به دستور قراول از هر پلتنی يك کمپنی در عقب فوج هراولی (۱۷) ماند. به منزل که رسیدند مکان خیمه هر کس معین است، به هر جا که میرمنزل نشان او را نصب کرده است همان جای اوست، احدی را مجال دم زدن نیست. و خیمه و اماکن را بنحوی مقرر کنند که لشکریان حلقه افتند و خزاین و اموال را میان گذارند و خود دور آن باشند. غروب آفتاب که شد بجهت حراست از هر پلتنی يك کمپنی جدا شود و از محاذی همان پلتن يك مدّ نگاه که نصف میل است، دورتر رود و در آنجا بماند؛ و از آن يك بهره جدا شود و همان قدر دور رود و بایستد؛ و از آن يك کس برآید و باز آن مقدار دور رود و به حراست قیام نماید. و سه ساعت نوبه يك کمپنی است، بعد از آن بدل شوند و کمپنی دیگر به شرحی که گذشت بر کشک قائم ماند و بدین نهج اگر لشکر ده پلتن است، ده کمپنی کشک کشد و اگر کم و زیاد است موافق عدد پلتن‌ها.

و نیز مقرر است که کپتان آن کمپنی که به کشک برمی‌آیند، در وقتی که يك بهره از آن جدا شود و دورتر رود، آهسته به گوش صوبه‌دار آن بهره چیزی گوید از قبیل نام شهری یا نام آدمی یا میوه یا درختی یا جانوری، هر چه آن وقت به خاطر او رسد که میانه او و صوبه‌دار باشد واحدی از آن مطلع نگردد. و آن صوبه‌دار نیز در وقتیکه يك کس از ایشان دورتر رود بجهت کشک، همان چیز را به گوش او بگوید و روانه نماید، تا اگر دشمن خود را به صورت مردم لشکر سازد و به بهانه تبدیل کشکچیان بیاید و اظهار نماید که نوبه شما گذشت و این است ما آمده‌ایم، و بجای آنها ایستند و بعد از روانه شدن ایشان، افواج خود را از جانبی که خود ایستاده دست به شبیخون آورد، پیشرفت او نشود و بر کشکچی دوست و دشمن معلوم باشد. چه هرگاه کسی نمودار شد، اعم از اینکه بجهت تبدیل آمده باشد یا امری دیگر، کشکچی از او پرسد که کیستی و در دل چه چیز است. او اگر

۱۷. هراول: واحدی از قوای نظامی که در مقدم فسون حرکت کند برای هدایت و حفاظت آن (معین).

ظاهراً مؤلف این کلمه را با چنداول که به معنی قسمت محافظ عقب سپاه است اسپاه کرده است.

نام آن چیز را گفت دانند که دوست است و كَشَك را به آن گذارند و الا جنگ کنند. و هر کمپنی تازه که بجهت كَشَك آید، کپتان کمپنی اولی آن چیزی که به یاران خود گفته است به کپتان ایشان گوید، تا در جواب معطل نباشند و دوست و دشمن از هم ممتاز گردد و به گوش یاران خود غیر آنچه آنها دانند گوید. و بدین نحو كَشَك کشند که هرگاه بر آن يك کس که تنها ایستاده است شخصی نمودار گردید و از او پرسید که در دل چه چیز است و او جواب نگفت، تفنگی که در دست دارد خالی کند و به جای خود ایستاده ماند. صدای تفنگ او که به گوش بهره رسید ایشان نیز يك تفنگ اندازند و به او ملحق شوند و پلتن نیز از لشکر برآید و به ایشان پیوندد و همه به هیأت مجموعی در رسند و جنگ به همان جایی که آن يك کس ایستاده است در گیرد و در آنجا خصم را نگهدارند و نگذارند که داخل بنه و آغروق^(۱۸) گردد، تا لشکر بهم برنیاید. و تا اینها با دشمن دست بازی کنند تمام لشکریان، هر قدر پلتن که هست، در آنجا رسند و خصم را مجال پیش آمدن ندهند.

و از کمپنی يك کپتان، و دو صوبه دار و حوالدار که یکی انگریز و دو تا هندی اند، چرخچی اند^(۱۹) که حدّ خود را تا کمپنی دیگر راه روند و محافظت کنند. اگر صوبه دار یا حوالدار به آن يك کس کشکچی رسید و او را غافل یا در خواب دید حدّی دارد که چند تازیانه به آن کشکچی زنند؛ و اگر کپتان به او رسید و او در خواب بود، شمشیری برهنه که در دست دارد به او اندازد، بگیرد یا نگیرد، زخم کاری بردارد یا کشته شود، همان حدّ اوست. و به این سبب که آواز تفنگ را علامت وصول دشمن قرار داده اند، قدغن شدید است که آواز تفنگی برنیاید و عبث کسی خالی نکند و اگر کسی مرتکب شود او را به بدترین عذابی تعزیر کنند و از لشکر اخراج نمایند. از معتبرین شنیدم که در یکی از اسفار شیری آدمی خوار از بیشه برآمد و به لشکر داخل شد و هفت کس را بشکست. احدی را یارای تفنگ انداختن به او نشد، تا به جنرل خبر رسید. او اجازت داد آن را به کولی زدند. و قطع نظر از آواز تفنگ صدای احدی بر نمی آید. شور و غوغا در لشکریان بهیچ وقت از اوقات نیست، نه در کوچ کردن و نه در فرود آمدن. دو کس از

۱۸. آغروق: بار و بنه.

۱۹. چرخچی: فوج هراول را گویند (آنند). قسمت پیشرو سپاه، پیشقراول لشکر، طلایه.

لشکریان را کمتر نزاع شود و بر تقدیر آنکه بندرت اتفاق افتد آواز احدی بر نیاید. حتی اسبان را تعلیم داده‌اند که شیهه نکشند و در این باب نهایت مبالغه دارند، و اسب را آنقدر زجر کنند و در وقت شیهه کشیدن تازیانه زنند که بالمره ترك کند. و گویا اسبان این فرقه را صدا کردن و شیهه کشیدن خلق نشده است. و این بجهت این است که اگر بر دشمن شبیخون آورند، از صدای اسبان متنبه نگردد تا بر او برسند. به این حزم و بیداری، به کمال احتیاط و هوشیاری، ملک دشمن را طی کنند تا به مقر ریاست او برسند. یا اگر کسی بقصد ایشان برآید، بهمین نهج استقبال کنند و نگذارند که خصم در مملکت داخل شود. بعد از آنکه به خصم نزدیک شدند کلمات نصیحت‌آمیز پیغام دهند که ما را لجاجی نیست و به این شروط ما به صلح راضی شویم و برگردیم. هرگاه سخن در نگرفت جنگ کنند. و بدینگونه صف‌آرا شوند که توپخانه را پیش رو و تفنگچیان پیاده را پشت سر و اگر سوار دارند در آخر صفوف پیاده نگهدارند. برق‌اندازان پیاده را به چند صف که مناسب وقت باشد منقسم کنند و بفاصله یک ذرع صفوف را از هم فاصله گذارند و صبر کنند تا دشمن به توپ رس آید، بنحویکه گذشت، پی در پی شلیک کنند و در مثل این مواقع ساچمه و آهن پاره اندازند. و اگر خصم چیرگی نمود و از توپخانه امری پیشرفت نشد، توپچیان دست از کار بردارند و در صف پیادگان با تفنگهایی که دارند ایستند و این صفوف پیاده هر کس پابرجا به جایی که دارد ایستاده است، از جای خود نجنبند مگر به حرکتی که مذکور می‌شود. و این است لاین که ذکر آن گذشت. و آن چنانست که صف اول یکمرتبه به یک آواز همه با هم تفنگ‌های خود را خالی کنند و فی الفور از وسط صف دو جا شوند، نصفی از یمنی و نصفی از یسری، و از هر دو پهلوی صفوف دیگر در عقب صف آخری در آیند و باز صف بندند و تفنگ‌هایی که دارند پر کنند. و صف دومی بجای صف اولی رود و بهمان دستور خالی کند و باز از دو طرف به عقب روند و همچنین سومی و چهارمی و پنجمی تا باز نوبت به اولیان رسد که گویا آن صف اول بجای خود پابرجاست. و چون هر صفی یکمرتبه بی‌تقدیم و تأخیر تفنگ‌های خود خالی کنند، آواز تفنگ محسوس نشود و آوازی عظیم مانند رعد به گوس آید و آن آواز را بار گویند مجازاً، و آنقدر در این چستی و چالاکی دارند که مزیدی بر آن متصور نیست. از خالی کردن صف اولی و برآمدنشان به عقب صفوف و رسیدن

صف دومی برجای ایشان و خالی کردن تفنگ دو سه دقیقه زیاده فاصله نکشد، پی در پی آواز بار به گوش می‌رسد و گولی متصل بهم ژاله‌سان بر خصم می‌ریزد. و مادام که این وضع است و به حالتی که دارند باقی هستند شکست نیابند و دشمن را ظفر میسر نگردد و اگر کسی جرأت کرده داخل در لُئِنُ گردید، اگر همه صد کس زیاده نباشند، صف اولی که بر هم خورد بهم برآیند و برهم ریخته شود و سررشته کار از دست و دست از کار رود و دیگر خودسازی نتوانند کرد و شکست خورند. و در محاربات همان آلتی که مذکور شد بلبان مانند واز قبیل کرنا^(۲۰) و کورکه^(۲۱) نیز چیزها دارند نوازند. بیشتر کار به آن بلبان است که آن را بانسری گویند. در هر جا و بجهت هر مهم آن را به قسمی نوازند تا بر همه معلوم گردد. در اسفار، نصف شب که گذشت شروع به نواختن آن به وضعی مخصوص کنند، علامت اینست که لشکریان دست و پای خود را جمع نمایند و خدمه خیمه‌ها را اندازند و اسباب را درست کنند و لشکریان کمر بندند. بار دیگر قسم دیگر آن را نوازند، حکم سردار از آن بر همگی معلوم شود که کوچ است یا مقام یا شبیخون. اگر مقام است باز خیمه‌ها را برپا کنند و اگر کوچ است یا شبیخون، هر وقت باز صدای آن ساز علامت رواتگی بلند شود رو به راه نهند. و در حوالی قلعه دشمن، که گرفتن آن منظور است، هرگاه رسیدند انجنیرها دور آن قلعه دو روز گردند و بلندی بروج و عرض حصار و خندق را ببینند و به دوربین و آلات دیگر ملاحظه اوضاع کنند.

از آنجمله جهان‌نما صندوقی است از شیشه که هرگاه بر جایی که بلندتر از شهر یا قلعه باشد نگهدارند، عکس تمام آن شهر در آن افتد. و انجنیر بعد از اطلاع به این همه مراتب به جنرل گویند که شروع سیه^(۲۲) را از مکان فلانی و به فلان برج توپ باید بست، و به این وضع لشکریان روند و یورش آورند تا قلعه مفتوح گردد، و چنان کنند.

۲۰. کرنا، کرنای: نوعی نفیر دراز که در قدیم در رزم بکار می‌رفت. آلتی است بادی و بلند که صدای آن بم است و چون سوراخ ندارد با انگشتان نواخته نمی‌شود و از اینرو فقط برای دم دادن بکار می‌رود (معین).

۲۱. کورکه، کورگه: طبل بزرگ.

۲۲. سیه: خندقی باشد که در پناه آن جنگ سازند (آند)، دیواری از چوب و علف دور قلعه و شهر (معین)، سنگر.

و هرگاه شهری یا قلعه‌ای را به یورش گیرند، تمام آنچه بدست بیاید مال لشکریان است و کمپنی را به آن دخلی نیست. و تا دو پاس مأذونند که غارت کنند و بعد از دو پاس که ندای امان جنرل در داد، کسی پیرامون دیگری نگردد. و آنچه در سرکار رئیس هست از خزاین و دفاین همه را نویسند و جواهر و اسباب را حراج کنند و همه را نقد نمایند و به لشکریان، علی‌قدر مراتبهم، تقسیم کنند. پادشاه و کمپنی را حصه‌ای نیست بجز آن ملك که من بعد مداخل آن به ایشان رسد.

تفصیل مواجب لشکریان - که ماه به ماه دهند و يك روز تأخیر را جایز ندارند - اینست که به قلم می‌آید: پیاده برق انداز ماهی هفت روپیه، ناپک هفت روپیه و نیم، حوالدار هشت، صوبه‌دار نه، لَفْتَنَنْتُ پانصد، کپتان یکهزار، میجر دو هزار، کرنیل سه هزار، جنرل پنج هزار، فور جنرل هفت هزار. و غنیمت را بر مواجب‌ها تقسیم کنند و مراد از مرتبه که گذشت همین است. و اشخاصی که کشته شده‌اند، حصه ایشان به ورثه‌ای که دارند، در هند باشند یا در فرنگ، رسد. و در حین یورش از لوازم است که جنرل و کرنیل به لشکریان صلا در دهند که دو ماهه یا سه ماهه مواجب - هر قدر که مناسب وقت باشد - از سرکار کمپنی انعام است، از سربازی دریغ نکنند و بعد از فتح بلا تأمل آن مبلغ را رسانند و هر کس از هر فرقه که باشد هرگاه مصدر خدمتی بجهت سرکار کمپنی شد، حق او را ضایع نکنند و درخور آن کار او را نوازش نمایند.

و جمعی که از سپاه زخمی شوند که عضوی از ایشان عاطل گردد، اگر همه يك انگشت باشد، یا در خدمتگزاری سرکار پیر شده باشند که قدرت بر جنگ و یساق^(۲۳) سفر ندارند، نصف مواجب و قدری زمین به هر يك دهند تا زراعت کنند و بقیه عمر را به رفاه گذرانند، و این جماعت را انکلیس گویند. در یکی از اسفار دیدم که قرب شانزده هفده روز مسافت همین مردم بودند که در صحرا خانه داشتند و هر کس به زمینی که داشت زراعت می‌نمود و به خوشوقتی می‌زیست و اکثری مال‌دار بودند، و این نیز از اوضاع پسندیده است.

و حق اینست که در امنیت و اطمینان مملکت و رعیت پروری و

۲۳. یساق: آمادگی و تدارک.

معدلت گستری و اعزاز و رعایت حال سپاهی و لشکریان و رعایت حقوق ذوی الحقوق این فرقه در کلّ جهان طاق اند، گو در بعض مواد بناشان به حيله و فریب و تزویر باشد. بهتر از آنست که یکمرتبه به مردی و مردانگی خانمانها خراب شوند و شیرازة انساب و اخلاف جمعی کثیر در آن واحد گسسته گردد و بجهت يك کس گناهکار، جمعی غفیر (۲۴) زاویه نشین کنج نیستی و ره گرای ملك عدم شوند. گویند آدمی ودیعت حضرت باری و مظهر اساس قدرت کردگاری است، تخریب بنای یزدانی و انهدام بنیاد ربّانی چنین سهل و آسان که سلاطین نافذ فرمان گرفته اند نیست و در خلقت هر يك از ادانی مخلوقات، خالق لم یزلی بسا فواید که بر ما پوشیده اند مندرج ساخته است. حفظ ودیعت او، جلّ عظمته، بر سلاطین عظام که بر رئوس بندگان نمونه سایه الهی اند، از اهمّ مهمّات و اوجب واجبات است. و کلام وحی نظام کلکم مسئول عن رعیتته، اگرچه در حق هر يك از افراد انسانی شامل، لیکن در حقیقت و نفس الامر در شأن این طبقه نازل شده است. و این اوضاع جنگ بنحوی که مذکور شد از صف آرائی لئن به آن وضع مخصوص و طرز توپ اندازی از مقوله مثال نوشته شده است، ناظران خرده نگیرند. به هر جا هر قسم که مناسب وقت باشد کشد و هر روزه قسمی تازه طرح جنگ را اندازند که امروز را با دیروز مشابهتی نباشد. و زمان جنگ و میدان و کم و زیاد دشمن و آمدن او را ملاحظه نمایند و گاه هست که همه يك صف شوند، نیمی خالی نمایند و نیمی پر کنند و در جایی به نوبه ارباعاً خالی کنند و در جایی سه طرف دشمن سه صف ببنند و هر سه صف به تقدیم و تأخیر، نصفه یا ربع، تیراندازی نمایند. و گاه باشد که جمع شوند و به چهار اطراف زنند، یا دو صف شوند و يك يك کمپنی خالی کنند، یا سه صف شوند که صف اولی بعد از خالی کردن خود وصف دومی که از میانه هر دو کس کولی آنها می گذرد زانو به زمین نهند تا صف سومی نیز خالی کنند، آنگاه راست شوند و خود نیز بیندازند؛ و این دو قسم آخری از همه رنگین تراند، چه يك دقيقه و يك ثانیه نیست که کولی نریزد. و بجهت فرار و گریختن نیز طورها دارند و اقسام دیگر بسیاری در طریقۀ صف آرائی هست که ذکرشان موجب اطناب و حصرشان متعذر و دشوار است.

۲۴. جمّ غفیر: گروه بسیاری از مردم.

بوقلمون وار هر جائی به رنگ جلوه نمایند.

احوال امریکا که ذکر بعض از آن بتقریبی گذشت، بدینگونه است: عالمی است مثل این عالم، مشتمل بر اقالیم و بلدان عظیم و بحار و جبال و بیشه‌های هولناک. و فرنگیان اقالیم آن را رصد کرده‌اند، مثل این عالم، اندکی کوچکتر است و در آن از طبقات انام، سفید و سیاه و اسمر همه مخلوق‌اند. بیشتری از سکنه آن مردان را ریش و سبال و بر اندام دیگر موی نیست بجز مژگان و ابرو و موی سر؛ و اگر بندرت یکی را ریش یا سبال باشد بغایت کم و سفید و نرم و موی سر زنان و مردان سفید است و از ابتدا سفید برآید و هر چه سفیدتر باشد باعث زیادتى حسن داند و موی میگون و سیاه را مکروه دارند. آلات حرب بجز تیر و کمان که در پیکان خارهای ماهیان نصب می‌کردند، چیزی دیگر نبود. و از معادن و جواهر و طلا را واقف بودند و از سایر فلزات اطلاعی نداشتند. مرد و مرکب را يك جانور و جهاز را جانور آبی آتش فشان پنداشتند، به شرحی که گذشت. سیب‌درنده و حیوانات چهار پا از فیل و شتر و گاو و گوسفند و سگ و گربه و جانوران موزی مثل مار و عقرب وجود نداشت و تا حال هم جانوران موزی مانند افاعی و عقارب نیست و در اکثری از فرنگ هم معدوم‌اند. و از آفرینش و خلقت عالم و پرستش کردگار ذکری به گوششان نیامده بود. بندرت بعضی صنم و برخی آفتاب را ستایش نمودندی. رسم نوشتن بدین نحو بود که بر برگ درختان پره‌ای رنگین از مرغان را به صمغی می‌چسبانیدند. و از پوست مرغان که با پر باشند، پوستین و رخت همگی بود. و مردان و زنان به مغارها و جنگل‌ها و خانه‌های کپری و سایه درختان بسر می‌بردند و پادساه را علامتی بود که مردم به آن می‌شناختند. مداوا و معالجه را نمی‌دانستند و عقد و نکاح به حرکاتی چند، که در آن وقت بعمل می‌آوردند، رواج داشت. زراعت گندم و سایر حبوب، که به چوب زمین را شخم می‌کردند، بود و حبوب را بو داده با گوشت مرغان شکاری می‌خوردند و ماهی را نیز برشته و پخته به مصرف می‌رسانیدند. فرقی فرنگ که مسلط شدند، سلاطین هر يك از مملکت خویش به ملکی که

در تصرف او بود، خانه کوچ از حکما و مزارعین و ارباب صنایع فرستادند. از اختلاط و امتزاج فرنگیان، به راه و رسم معیشت و دنیاداری و طریقه زندگی و آداب سپاهیگری آشنا شدند و به دین عیسوی درآمدند و حال دم از استقلال می‌زنند و خود را از جمیع فرق فرنگ در سلیقه و جنگ بهتر می‌دانند و جهازات جنگی و سپاه بیحد و مرّ دارند. از هر دیار و هر سلطنت که جمعی بجهت تربیت مردم امریکا رفته بودند، بعد از چندی همه به سلاطین خود یاغی شده، رایت خودسری افراشتند، مگر انگلیسیه که تا سی سال قبل از این تابع پادشاه انگلستان بودند. ایشان نیز سی سال پیش از این بغی ورزیده از دادن خراج سر باز زدند. پادشاه جهازات جنگی به سرکردگی مردان کاری به تنبیه ایشان فرستاد و از آنها بجز صغیر توپ و تفنگ جوابی نشنید. آخر بستوه آمده صلح نمودند، بدین نحو که با ما دوست باشید و در شداید یاری نمائید، آنها نیز قبول نمودند. و جهازات ایشان به اطراف عالم به سفر رود و از اجناس همه جا به ملک خود برند. حیوانات چهار پای بسیاری از فرنگ کشیدند و درختان میوه‌دار تربیت کردند و خود میوه‌جات بسیاری دارند که در سایر ممالک نیست. با اینکه در اکثری از اقالیم امریکای جنوبی، فرنگیان صاحب دستگاه و فرمانفرما هستند، باز بسیاری از آن مملکت به حالت اصلی افتاده است که به دست مردم قدیم آن نواح است. و بلاد عظیمه و عمارات عالیه در تمام آن مرز و بوم رواج یافته، معادن همگی در هر یک از اقالیم بلکه در اکثری از بلدان یافته شدند، از همه برآرند و به اطراف عالم فرستند. و در این جزء زمان رونق آن ربع از ربع شمالی بمراتب بیشتر و آبادی و وفور نعمت و انتظام سلطنت افزون از این عالم و زیادتر است.

در تواریخ و کتبی که از قدیم دارند ابتدای خلقت، عالم را ازل‌الآزال و انتهای آن را ابدالآباد نوشته‌اند و به این آدم خلیفه‌الله قایل نیند و عالم را قدیم دانند و ذکر آدم صفی به گوش احدی نیامده و در هیچ کتابی از کتب ایشان مذکور نیست و یا اینکه مانند هندوستان او را به اسمی دیگر خوانند. اجساد مردگان را در دخمه‌ها نگه میداشتند و این عادت از ایشان یا یونانیان به فرنگ سرایت نموده بود. روغنی به مردگان می‌زدند تا از پوسیدن و از هم پاشیدن مصون مانند و نگهدارند، و اینست مومیائی آدم که در السنه و افواه عوام مشهور است.

در حوالی هرمان که عمارتی است مشهور در نواح مصر و از غایت اشتهار بی‌نیاز از بیان است، و ابتدای بنای آن در کتب هیچیک از فرق امم نیست، دخمه‌های یونانیان بسیار است. در طغیانی رود نیل که آن اماکن را آب گیرد، بندرت بعضی از اجسام موتی بر روی آب آیند، عربان آن نواح گیرند و به قیمت اعلا فروشند. نزد یکی از مسلمانان هندی که به آن نواح رفته بود، دستی با ساعد و همه پنجه‌ها دیدم که گوشت و رگ و پی و ناخن همه به حالت اصلی باقی بودند، مگر رنگ که بغایت سیاه بود مثل مومیائی معدنی. و به این سبب حکمای حال فرنگستان بنا گذاشته‌اند که موتی را در شراب یا در عرق آن نگاه دارند. شیشه‌های بزرگ سازند و مرده را بر آن ایستاده گذارند و بجز هر دو چشمان آن که ضایع شوند و به حالت اصلی نمانند، باقی تمام اعضاء و رنگ بدن و رخسار و موی‌ها به حال خود باقی می‌مانند. و دهن آن شیشه‌ها را باز از شیشه گیرند تا هوا در آن نفوذ نکند. و هرگاه خواهند که آنها را زیارت کنند از بیرون شیشه ببینند، و آن خاصیت مومیائی که در اموات یونانیان بود در اینها نیست.

و در این مقام چند کلمه از احوال هرمان نگاشتن مستحسن نمود تا نگرندگان را در کلام انتظاری نماند: مورخین در علو و رفعت آن محکم بنا مبالغه بسیاری کرده‌اند و گویند در عالم عمارتی از آن عالیتر نیست. و از آن مرد هندی که شخص دانائی بود شنیدم که می‌گفت من بر آن صعود نمودم، تا دو پاس بیشترک بی‌آنکه بجائی بنشینم به همواری بالا می‌رفتم، تا بر بام آن برآمدم، و هوا بحدی سرد و تند می‌وزید که بیم افتادن بود و به لرزه برآمدم و آدمیان و حیواناتی که پائین بودند بنظر در نمی‌آمدند. از دوربین معمولیکه با خود داشتم دیدم مانند کرم‌های ریزه متحرک مشاهده می‌شدند. - اما وسعت و عرض و طول آن را حندان ذکر نمی‌کرد، گنبد معمولی بزرگی می‌گفت. و بعضی از علما و چند کس از مورخین را رأی اینست که آن از بناهای حضرت یوسف است که بجهت ضبط غلات در آن سنوات قحط به آن حوالی بنا نهاد. و مولانا محمدباقر مجلسی، علیه‌الرحمه، در بحارالانوار نیز چنین بیان فرموده است. و در بعضی احادیث است که بنی‌الهرمان و التسر فی السرطان، و از این حدیث چنان مستنبط می‌گردد که اول بنای آن بر کسی معلوم نیست، چه از تسر در سرطان تا این زمان آنمقدار قرون بشمار و دهور بسیار منقضی شده است که عدد آن اعوام را علام‌الغیوب دانا

است و بس. و اینکه اکثری از مورّخین بر آنند، بلکه متفق علیه ایشان است، که ابتدای آن معلوم نیست، این حدیث مؤید قول ایشان است و الله اعلم. بهر حال از غرایب ابنیه عالم و به آن رفعت و بلندی کمتری عمارتی یافت شود و بجهت ضبط غلات که مولانا علیه الرحمه نگاشته است، بعید می نماید، چه بر تقدیر اینکه مملو از غله پاک کرده گردد يك روزه مصر را کفایت نکند.

دیگر از جمله سلاطین با شوکت در یورپ سلطنت الیمان (۲۵) است. پادشاهی ذیجاء و سلطانی صاحب دستگاه است. گویند از خاندان چنگیزخان و از آن روز تا حال سلطنت در این دودمان باقی است. به استقلال و نفاذ فرمان حکمرانی کند و در سالف زمان به نیابت پاپا که شرح آن گذشت مفتخر بود و آن عزّت تا حال بر او باقی است. سلاطین فرنگ همه به دیده بزرگی و عزّت او را بینند و در مجلسی که جمعیت سلاطین منعقد گردد همه از او مؤخر نشینند. و دوازده سلطنت عظمی که در فرنگستان هست هر يك از شاهان ذیجاء را در آن سرکار خدمتی است، از آنجمله پادشاه انگلستان ساقی است که در مجالس بزم شراب دهد و دیگران را خدمات دیگر است. اگر اجتماع همه اینها دست دهد هر کس به خدمتی که دارد قیام نماید و کسر خود نداند. و در این هنگام از هر يك وکیلی به پایه سریر سلطنت مقرر است که وکیل هر کس به خدمتی که موکل او دارد مشغول است. و بجهت هر يك از وکلا، از آن سرکار سیورغال به نام موکل ایشان معین است که در آن ده و آنقدر ملك او فرمانفرما و مختار است. و مملکت او در طول سیصد گروه و در عرض دویست گروه است. دازالسلطنه اش وینیه (۲۶) از بلاد معموره مشهوره عالم، مشحون به نفایس و اقمشه گرانبها و مملو به نعمت های دنیا است و مردم آن شهر اغلب فاضل نحیر و حکیم بی نظیراند.

و مملکتی دیگر است در یورپ، انگری (۲۷) نام که از دارالسلطنه مسافتی

۲۵. آلمان.

۲۶. وین، وینه.

۲۷. انگری: Hungary هنگری، مجارستان.

بعیده دارد. یکصد و پنجاه گروه طول و هفتاد گروه عرض آن است. آن نیز در تصرف آن پادشاه و مدام یکی از قبیل او در آنجا فرمانفرماست. و در ارض جدید نیز مملکت بسیاری دارد. از قتل نفس بغایت محترز و عدت افواج رکابی او که پیوسته مهیا و آماده رکاب‌اند، به یکصد هزار سوار و پیاده می‌رسند. جهازات جنگی نیز بقدر ضرورت دارد.

دیگر از سلاطین با تمکین، پادشاه مملکت اسپین^(۲۸) است که به اسپنیوله اشتها دارد. پادشاهی معدلت نهاد و فرمانفرمائی بالانفراد است. طول مملکت او سیصد و پنجاه گروه و عرض آن دویست و پنجاه است. و از مضافات مملکت اوست ملك نپلس^(۲۹) که آن نیز یکصد و چهل گروه طول و یکصد گروه عرض دارد و یکی از اولاد پادشاه همیشه در آنجا نایب و قائم‌مقام است. و مملکت او در امریکای جنوبی از جمیع سلاطین بیشتر است، چه اول کسی که بر آن دیار رسید حکیم سابق الذکر^(۳۰) بود که از جانب او رفت. و هفتاد هزار سوار و پیاده فوج رکابی دارد و در ارض جدید لشکریان او بسیار و جهازات جنگی او افزون از شمار است. و خاصه آن سرکار است که جمعی از زرگران در سرکار ساهی نوکراند. عمارات علیحده بجهت ایشان معین است و احدی نزد ایشان رفت و آمد ندارد و ایشان نیز برنیایند. حجاب و دربانان غلاظ بر ابواب خانه‌ها معین است که نگذارند کسی داخل شود. طلائی که به هر پستی باشد به اعلیٰ درجه نیکوئی رسانند، بدون اینکه چیزی از وزن آن کاسته گردد، و عمله آن کار زنان و اولاد آن جماعت‌اند.

دیگر جماعت پرتکال که به پرتکش^(۳۱) اشتها دارند. ملکی محقر و سلطنتی پست‌تر از دیگران دارند و اول کسی که به هندوستان رسید و بر اکری از

۲۸. Spain اسپانیا.

۲۹. نپلس: ناپل، و شاید مقصود همان است که فرهاد میرزا در کتاب جام جم می‌نویسد «سلطنت نیپلس مشتمل بر همه قسمت ایتالیا جنوبی و جزیره سیسیلی است...»

۳۰. مقصود کریستف کلمب است.

۳۱. Portuguese پرتغال.

بنادر آن استیلا یافت ایشان بودند. تا بنحویکه گذشت، عالمگیر [پادشاه هند ۱۰۴۸-۱۱۱۳ ه.ق.] به استعانت و امداد انگلیسیه دفع ایشان نمود و از آن وقت تا حال خانوار بسیاری از آنها در تمام قلمرو هند باقی است، همگی سیه‌فام و ذلیل و گمنام و در عداد رعایا و در زمره هندیان و عوام‌اند.

دیگر ملك دینمرک (۳۲) که به دینمار مشهور است. سلطنتی ضعیف که بنای آن به شورا است و مملکتی کوچک و بقدر سی هزار سوار و پیاده دارند. با هر یک از سلاطین طریقه مواسات و راه و رسم مؤاخات بعمل آورند و با وجود حقارت مملکت و ضعف سلطنت، به اسبابی که ذکرشان گذشت، سلطنت از ایشان منتزع نگردد و به حال خود باقی باشند.

دیگر مملکت پولاند (۳۳)، دارالسلطنه آن را ورسا (۳۴) نامند. شهری وسیع و معمور و در خوش آب و هوایی ممتاز و مشهور، و طول و عرض آن مملکت سیصد و پنجاه کروه است. سلاطین آن دیار، بتقریبی که خواهد آمد، همه با اخلاق و نیکونهاد و با رعایا و برابری به عدل و داد باشند. سلطنت آن دیار بدینگونه است که دوازده کس امرای عظام، در آن دیار راتق مهمات و کارها به انجام رسانند و هر کدام را بقدر اندازه از آن مملکت حصه‌ای می‌باشد که در آن مختار و فرمانفرماست. پادشاه در اجرای امور با ایشان مشورت کند. اگر رأی همگی با رأی پادشاه موافق است بی‌تأمل آن کار را کنند و اگر اختلاف در آراء بهم رسید، اگر آن دوازده کس به یک طرف و پادشاه به یک طرف باشد، آنچه آنها گویند بعمل آید و اگر رأی یکی از آنها با پادشاه موافق است آن رأی را اندیشند و دیگران اطاعت کنند. و امر سلطنت بدینگونه است که هرگاه پادشاه درگذرد، تمامی سلاطین فرنگ هر یک یکی از اولاد خود را غیر از آنکه ولیعهد است - که پسر بزرگتر باشد - به تجملی تمام و احتشامی مالاکلام به آن دیار فرستند. بعد از رسیدن همگی شاهزادگان اطراف امرا هر کدام را که خواهند و به حال خود

۳۲. دانمارک.

۳۳. لهستان.

۳۴. ورشو.

مناسب دانند به سلطنت بردارند و باقی شاهزادگان با ورثه و اتباع شاه متوفی به ملك خویش روند. افواج رکابی آن مملکت به یکصد و هفتاد هزار سوار و پیاده می‌رسد.

دیگر جماعت ولندیس (۳۵) که ولندیز گویند. اگرچه مملکت این جماعت از همه کوچکتر، اما حظشان از دولت و ثروت و مکنت از سایر فرق بیشتر است. اعظم و ادانی، خواص و عوام همه تاجر پیشه و به آن بر فرق دیگر افتخار کنند. دارالسلطنه آن مملکت شهری است بغایت معمور و باصفا و به اسلوبی زیبا بنا نهاده‌اند. و خانه‌ها را قرینه یکدیگر ساخته‌اند بحیثیتی که یکی به دیگری اتصال ندارد. از هر دروازه که شخص به شهر در آید راست تا دروازه دیگر رود و کوچه و بازار بحدی وسیع‌اند که در تمام شهر بر محلات نهرهای عظیم جاری است و وسعت آن انهار بمتاب‌ایست که در هر يك جهازات بزرگ در آیند و بر در خانه صاحب مال ایستند. و بر دو طرف انهار درختان میوه‌دار مقابل یکدیگر غرس کرده‌اند که در تمامی آن شهر سایه گسترند. و فرنگیان به وسعت و صفای آن شهر مبالغه نمایند که شخص هر قدر اندوهگین و غمناک باشد و در آن شهر درآید، همه آن غموم او را فراموش شوند و به نشاط و طرب آید. و چون مملکت بر ساحل بحر و به پستی واقع شده است و به سبب مدّ و جزر اغلب خرابی به بعضی از آن دیار می‌رسید، بر يك طرف مملکت سدّی محکم اساس بنا نهاده‌اند که از غرایب ابنیه روزگار و از آن مستحکم‌تر بنائی در کلّ جهان نیست. سدّی سپهر پیوند که رفعتش خورشید را کلاه از سر رباید و نسر طایر را مرغ روح از قفس بدن پرواز نماید. ناسخ شادروان قیصری در شوشتر و برهمزن داستان سدّ اسکندر است. طول آن هفتاد و پنج کوه و عرض نیم کوه و ارتفاع یکصد ذرع شاهی، بنیاد آن را از نوره به شیر تر کرده و سنگ و سرب و آهن و جوب ساخته‌اند و بهمین نهج بالا آورده‌اند. بنایان و معماران را بر بالای آن جای داده‌اند که از آن غافل نشوند.

بنای سلطنت بدین نحو است که مملکت را به هفت قسمت منقسم

کرده‌اند. رعایای هر حصّه، هر ساله از جانب خود یکی را وکیل کنند که به دارالسلطنه رود و به کار ملکی پردازد و تا آن هفت کس يك رأی نیندیشند امر اجراء نگردد و زیاده بر يك سال وکالت بر کسی نماند. لشکریان کمتر و جهازات جنگی بسیار دارند.

دیگر جماعت روس‌اند که به اروسیه مشهور است. مملکت روس اعظم ممالک ربع شمالی و در عالم پادشاهی نیست که در بسط مملکت با او برابری نماید. ملك او چهارم حصّه ربع شمالی است که در آنست تاتار و قَلماق و قزاق، اما به سبب سردی بسیار بیشتری از مملکت ویران و عدّت مردم قلمرو او زیاده از سه چهار کرور آدم نیست، سبحان‌القادرالمقتدر، ملك چین که پنجم حصّه عالم است در آن مخلوق سی و پنج کرور است و ملك روس که چهارم حصّه است چهار کرور است. هفتاد سال قبل از این اروسیه مردمان جنگلی و از قبیل حشرات الارض بود. پتر نام پادشاهی که با پادشاه قهار نادرشاه معاصر بود، با چند کس از مخصوصان از ملك خود برآمده بیست سال کمایش در اطراف عالم خاصّه در یورپ سیاحت نمود و در هر جا هر چه پهنیدیده دید فرا گرفت. حتی در امر جهازسازی مدّتها نزد استادان آن کار به مزدوری ماند تا نیکو تعلیم یافت و به ملك خود عود نمود. مهندسان زبردست و صنّاعان مهارت پیشه از اطراف فرنگ نزد خود طلب داشت و به درستی ریاست و انتظام ملك همّت گماشت. و دارالسلطنه‌ای در نهایت عظمت و وسعت بنا نهاد و به اسم خود موسوم ساخت که حالیا به پتربرك اشتهار دارد. بمعنی شهر پتر. و بنای سلطنت را مانند ایران به نفاذ امر گذاشت و در آداب لشکریان و فنّ سپاهیگری گرده از فرنگیان برداشت. و بعد از پتر پادشاه، سلاطین دیگر از قتل نفس اعمّ از گناهکار یا بیگناه بغایت پرهیز کنند و واجب‌القتل را به بعض جزایر بد آب و هوا که بجز سباع درنده ذیروحي دیگر نیست، روانه سازند و کسی که به یکی از آن جزایر رفت برگشتن او محال است. چه در راه چشمان او را بندند و بیشتر به شب راه روند و کشتی که بر آن گناهکار را به آن جزیره رسانند، باز پس آورند. و در آن جزیره سه ماه روز است و سه ماه شب و آفتاب رَحوی گردد.

در این هنگام ملك او در رونق و وفور ناز و نعمت و فراهم آمدن حکما و

دانشمندان از سایر ممالک فرنگ ممتاز است. و افواج رکابی او بقدر چهارصد پانصد هزار سوار و پیاده است، و از لزگی و تاتار و قلماق، و اگر مهمی عظیم دست دهد از ایلجاری لشکری بیحد و مرّ فراهم آورد. و عظمت و شوکتی که اکنون آن فرقه دارند هیچیک از فرق نصارا را نیست و سلاطین فرنگ از استقلال و شوکت او در پیچ و تاب و پیوسته از خوف او در لجه اضطراب‌اند. گویند اگر سلاطین فرنگ مانع پادشاه اروس نبودند تا حال تمامی ملک عثمانلو را از اسلامبول و غیره تسخیر کرده بود. و در مذهب خالی از تعصب نیند. به عدت و شوکت خود مغرور و در صورت مقدور از دست‌اندازی به ملک هر نزدیک و دور از خود به قصور راضی نشوند.

هفت سال قبل از این که پادشاه کشورستان، محمدشاه قاجار، بقصد تنبیه کفره گرجستان که از زمان سلاطین صفویه رایت خودسری افراشته داشتند، به آن سمت شقه گشا^{۳۶} گردید، گرجیان به جنگ پیش آمدند و در حمله اول منهزم گشته به قلاع متینه تفلیس که مقرر ریاست ایشان است متحصن شدند. سلاطین قزلباشیه را که در فتح قلاع خاصیت ماه نو و فتح و ظفر پیوسته در جلو می‌یاسد، به یورش آن قلعه آسمان پیوند را مفتوح و خلقی کثیر عرضه تیغ آبدار و بقدر هشتاد هزار از صغار و کبار بقید اسار گرفتار شدند و در ایران دست به دست بمعرض خرید و فروش در آمدند. چند کس از ولات ایشان فرار و به اتحاد مذهب به اروسیه پناه بردند. شاه خورشید کلاه* نیز ایشان را مورد عاطفت دانسته مطمئن خاطر نمود. و به این بهانه هوس تسخیر ایران از گریبان عزم او سرزده، خیال‌های خام پختن گرفت و مکتوبی به پادشاه برنگاشت که ولات گرج پناه به این دولت خداداد آورده‌اند، یا اموالی که از ایشان بغارت برده‌اند با اسرا مسترد نمایند. جنگ سلطانی را آماده باشند. پادشاه در جواب او نوشت که اگرچه ان خورشید کلاه به مبارزت رومیان دلیر و به روبه‌بازی به مصاف آن فرقه سیر کیراند لیکن غافل از این نباشند که:

گر به شیر است در گرفتن موش
لیک موش است در مصاف پلنگ

۳۶. شقه: بارجه‌ای که بر سر علم و رایت بندند (معین)، مطلق علم و برحم.
(*) مقصود کاترین کبیر امپراتریس روسیه است.

غازیان قزلباش و دلیران ایران را قیاس رومیان نمودن، خیال دور از کار و فتنه خوابیده را بیدار کردن است. سرود به یاد مستان نیارند و خود را مورد طعن عالم ندارند و آنقدر را که به دنبال مرغ پر شکسته و صید از دام جسته خود عنان عزیمت به آن سرزمین و آن مملکت را لگدکوب سم ستوران کین نداشته‌ایم غنیمت شمارند. و گرجیان از کمینه رعایای این سرکار و گوشمال ایشان مطمح نظر معدلت آثار بود، بعمل آمد. و در امر این فرقه دخیل و خون خود و لشکریان خویش را سبیل نگردانند.

و این مکتوب که به او رسید، بقرار گشته، چهل هزار کس از مردان کار آزموده به سرکردگی چند کس از فرنگیان و ولات گرجیان، به صوب دارالسیف ایران، از راه دربند، با توپخانه و پیادگان قدر انداز فرنگی نژاد از خشگی و جهازات، به شرح و بسطی که گذشت، گسیل نمود. پادشاه که در انتظار برهم زدن معاهده از آن طرف چشم به راه بود و روزی چنین را به دعا از درگاه الهی مسئلت می‌نمود، بمجرد اخبار منہیان که این خبر را به او رسانیدند، فرمانی به صادق خان شقاقی که در سپهبدی یگانه روزگار بوده، عز صدور یافت که جماعت اروسیه قدم از حد خود فراتر گذاشته و چون صید اجل گرفته که: صید را چون اجل آید سوی صیاد رود، به پای خود به دام آمده‌اند. سر راه بر ایشان گیرند و یکی را زنده نگذارند. محمد صادق خان حسب الحکم با دوازده هزار سوار جرّار ایلی که داشت، چون شیر ژبان، و رعد خروشان به استقبال آن فرقه اجل گرفته رفته، تلاقی فتنین (۳۷) دست داد. نخست توپچیان فرنگی زاده دست و بازوی هنروری یازیده، به انداختن توپ‌های صف شکن و خمپاره‌های مردافکن مبادرت نمودند. شیر مردان قزلباش در ابتدا از آن کوه آتش مانند شیر رم کرده قدری پس نشستند. به حکم سردار فوجی از زنبورک چیان مریخ مهابت و تفنگچیان پلنگ صلابت، بر فراز کوهی که به آن جماعت مشرف بود برآمدند و توپچیان را هدف تیر بلا ساختند. سردار فرنگ جمعی را مأمور به یورش و برآمدن بر فراز آن کوه امر نمود. جدا شدن آن جماعت از لشکریان و بر توپخانه یورش آوردن غازیان با هم اتفاق افتاده، آتشخانه ایشان را متصرف شدند. توپخانه که به تصرف غازیان

۳۷. فتنین: دو گروه، دو لشکر.

در آمد، لَئِنْ و تفنگچیان پیاده فرنگی بهم برآمدند و رو به هزیمت نهادند. صادق‌خان از راه حزم راهها را مسدود داشته بود. در آن میدان و به هر طرف که فرار نمودند، غازیان تیغ بر ایشان نهاده نگذاشتند که احدی زنده برآید. و الحق در آن معرکه قزلباشیه داد مردی و مردانگی دادند. افسوس و صد هزار دریغ که در سلطنت آن کشور انتظامی نیست. اگر امر ریاست در آن قطعه زمین منتظم گردد، پادشاه قزلباش بر کل سلاطین جهان فایق آید و احدی را مجال برابری با او نماند. چنانکه در عهد کیانیان تمامی سلاطین از مایده احسان ایشان نواله‌خوار و همگی مطیع و باجگزار بوده‌اند. از یکی از رؤسای هوشمند انگلیسیه شنیدم که می‌گفت کسی که سلطنت ایران بر او مسلم گردید در او لیاقت پادشاهیت کل روی زمین بهم‌رسید، اگر نکند قصور همت اوست.

و دیگر ریاسات جزء در فرنگ بسیار است که به ذکر آنها فایده‌ای نیست و آنمقدار هم که قلم سیه‌تاب در این مرحله تکاپو نمود، شکفت و انبساط ناظران منظور بود. و یا مگر یکی از سلاطین هوشمند و آیندگان با خرد پیوند، بدقت و سزا نگرند و گرده انتظام و استحکام سلطنت و امور معیشت و تدبیر مدن را بردارند.

بیت

می‌طرازد همه لعبت قلم نادره سنج
به امیدی که فتد یک نظر از بینائی
پیر اندیشه به صد تیشه جگر می‌کاود
بو که روزی به کف آرد گهر یکتائی

به مفاد، خذ ماصفا و دع ماکدر، در فرا گرفتن عادات نیکو و اخذ حالات پسندیده گوش شنوا و انصاف، روزی سلاطین دین‌پرور و اعظم ذوالقدر باد.

فصل

[۱۷]

در تطیدن مرغ بیهده نال بیان در قفس ظلمانی هندوستان

مورخین اسلام این مملکت را به هند بن حام بن نوح نسبت دهند و سلسله انساب را به آدم صلی الله رسانند. گویند حام این مملکت را به او که اکبر اولادش بود بخشید و از او سه پسر بهم رسید و از ایشان کثرت پدید آمد که اطراف مملکت را فرو گرفتند. و هند آن را به چهار اقلیم عرفی به مناسبت جهات اربعه منقسم ساخت، یکی را بجهت خود منظور داشت و سه تای دیگر به سه فرزند وا گذاشت: بنگ و سیند و دکن، و هر يك به نام او شهرت یافت. و اینکه در این زمانه به هند و هندوستان اشتها دارد تغلیباً نامیده اند.

و هندیان هر يك را به نامی که دارند گویند، دکن را هند و هند را دکن نخوانند. و هر کدام از این چهار را به چند قسمت مختلف تقسیم کرده اند و هر قسمتی را صوبه^۱ نام نهاده اند به اضافه اسمی که مخصوص آن است. و صوبه جات هر حصه را به اضافه اسم آن گویند بدین تفضیل:

اقلیم هند و آن مشتمل است بر هشت صوبه: اول صوبه دهلی که از بلدان عظیمه آنست شاه جهان آباد دارالسلطنه سلاطین با بریه و آن شهر را نیز مجازاً دهلی گویند. دوم اگره که در آنست اکبرآباد از بناهای اکبر بن همایون. سوم اجمیر که شهر جی نگر مقر ریاست رایان و راج پوتیه از بلدان مشهوره آنست.

۱. صوبه: ایالت.

چهارم مالوه که دارالحکومه آن شهر اوجین است. پنجم خاندیس که در آنست شهر برهان پور. ششم اود که از بلدان عظیمه آنست شهر لکهنو. هفتم بیراک که در آنست الله آباد و بنارس و هر دو از بلدان عظیمه مشهوره اند. هشتم پنجاب که شهر لاهور که از جمله بلاد عظیمه است در آنست.

و اما اقلیم سیند مشتمل بر سه صوبه: تته و ملتان و گجرات که در هر یک بلدان عظیمه است.

و اما اقلیم بنگ آن نیز سه صوبه است: اول بنگاله که در آنست کلکته مقر ریاست انگلیسه. دوم اوریسه که از شهرهای مشهور آن کتک است. سوم بهار که در آنست عظیم آباد.

و اما اقلیم دکن و آن مشتمل است بر شش صوبه: اول احمدآباد که شهر بیدر در آنست. دوم برار. سوم بیجاپور که در آنست اورنگ آباد. چهارم دیوگر که در آنست شهر دولت آباد و پونه مقر ریاست جماعت مرهته. پنجم تلنگ که از بلدان عظیمه آنست حیدرآباد مقر ریاست قطب شاهیه و آصفجاه نظام الملک که از امرای محمد شاهی و ذکر او در تاریخ نادری مسطور است. ششم احمد نگر. و مملکت کابل و کشمیر را مورخین هندوستان از مضافات این مملکت دانند و در عداد صوبه جات شمارند.

و هندوان را در باب خلقت عالم و آفرینش اقوال بسیار است. آنچه را براهمه و علمای این فرقه بغایت معتبر دانند اقوال حکیم دابشلیم است مؤلف کلیله و دمنه، و آن کتابی است مشهور که در عهد خسرو عادل انوسیروان از هندی به فارسی و در عهد برامکه به عربی ترجمه شد، مشتمل بر نصایح و مواعظ بسیار و کارنامه جات بشماری است که همه طبقات انام خاصه ملوک را بکار آید. عبارت را از طریق افسانه از زبان جانوران بیان کند تا سنندگان را ملال بهم نرسد و به رغبت فرا گیرند.

و اقوال حکیم بسیار دانا، حکیم بیاس است، مصنف مهابارت بمعنی کتاب بزرگ که در هیجده پرپ بمعنی باب و خاتمه ای متضمن یکصد هزار اشلوک بانجام رسانید. اشلوک مقداری از کلام است بقدر بیت متوسط عرب. از آن جمله چهار هزار بیت آن قصص و اخبار و نود و شش هزار بیت نصایح و احکام است. فاضل

نحریر شیخ فیضی دکنی به حکم محمد اکبر پادشاه آن را به فارسی ترجمه نمود. از عقاید آن حکیم است در آن کتاب که نفی آسمانها و آدم ابوالبشر کند و دنیا را قدیم و نامتناهی داند و گوید که حضرت باری عزّ اسمه عالم را خلق نمود و انتظام آن را به آفتاب و سبعة سیاره و برمبا (۲) - که ذکر او خواهد آمد - وا گذاشت و خود در ملاً اعلیٰ مختص گردید. گاه گاهی در اوقاتی که آید، به صورت بعض حیوانات بجهت مصالح عباد فرود آید و خود را ظاهر سازد، بیشتر به صورت گاو آید. و ثوابت را ارواح صلحا و مقدسین داند که از نیکوکاریها که در دنیا داشته‌اند، بعد از وفات نورانی و به درجه بلند رسیده‌اند، تا مردمان بدانند که نیکوکاران را این درجه است.

و مدار عالم را چنین معتقد است که مبنی است بر چهار دوره: سَتُ جَک و تریتا جک و دُو اَپَرَجَک و کَلُ جَک. جَک به جیم و کاف فارسی بر وزن کک، دوره را گویند.

دورهٔ اوّل که سَتُ جَک است هفده لک و بیست و هشت هزار سال امتداد یابد و در آن اوضاع آدمیان همه بر صلاح و سداد و راستی و درستی و نیکوکاری به عبادت گذرانند و امری که منافی رضای خالق باشد از احدی سر نزنند. و امتداد زمان دورهٔ دوم که تریتا است دوازده لک و نود و شش هزار سال است و در آن اوضاع مردم سه ربع ایشان به راستی و درستی و یک ربع به نادرستی و بدکاری باشد.

و زمان دورهٔ سوم که دُو اَپَر است هشت لک و شصت و چهار هزار سال، و نیمی از ایشان به صلاح و تقوی و ثیمی دیگر به عصیان و فجور گذرانند. و ایام دورهٔ چهارم که کَلُ جَک است چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه ربع مردم آن بدکار و نادرست و یک ربع به راستی و درستی باشند.

و اعمار آدمیان در دورهٔ اوّل صد هزار سال و در دورهٔ دوم ده هزار و در سوم یک هزار سال است که در آخر آن آدم و نوح را داخل کنند و گویند چون ایشان در آخر دورهٔ سوم به وجود آمدند آنمقدار عمر یافتند. و در دورهٔ چهارم یکصد و بیست سال عمر طبیعی است، بنحویکه در این زمانه است که تا حال تحریر این

۲. مقصود برهما Brahma است.

رساله که سنه ۱۲۱۶ هجری است، از ابتدای دوره کَلَجَك موافق تاریخی که معمول دارند چهار هزار و هشتصد و هشتاد و پنج سال منقضی شده است. و چون این دوره تمام شود انقلابی عظیم در زمانه پدید آید و مخلوقات همه فنا شوند و باز نوبت به سَت جَك رسد. فنای عالمیان و شروع آن دوره را بیفاصله دانند. و همچنین هر قدر فرض شود، همین چهار دوره‌اند که یکی به اتمام رسد و دیگری آید، آخری ندارد و به جایی منتهی نگردد.

عُقبی و معاد و لوازم آن را از حساب و کتاب و بهشت و دوزخ انکار نماید و گوید که ثواب و عقاب به روزگار هر يك از بندگان نیکوکار و گناهکار در این عالم عاید گردد. تناسخی مذهب و به حلول غلوی عظیم دارد و تمامی طبقات این فرقه قایل به تناسخ‌اند. گویند اگر آدمی صالح و پرهیزگار است بعد از مردن روح او به آسمان رود و یکی از ثوابت شود، یا در دنیا به قالب سلاطین و رایان در آید. و اگر بدکار است به جسد حیوانات یا مردم ادانی حلول کند.

و در باب برمبیا^۳ اعتقاد ایشان این است که در ابتدای خلقت، خدای یگانه او را بی‌پدر و مادر، تجرد نهاد، خلق نمود. و از سر او براهمه و فضلی کرام و از سینه‌اش سلاطین و وزرای عظام و از دست او ارباب حرفه و صنایع و از پای او مردمان اسافل و صاحبان مکاسب خبیثه را آفرید. و عمر او را بجهت نظام عالم دراز گردانید که یکصد سال عمر اوست، سالی سیصد و شصت روز که طول هر روزی از آن روزها چهل و سه لك و بیست هزار سال شمسی است موافق چهار دوره‌ای که گذشت. گویند از ابتدای خلقت عالم تا این زمان بیست و يك برمبیا به این عمر گذشته‌اند و از عمر این برمبای حال پنجاه روز و نیم منقضی شده است و شروع به نصف آخر پنجاه و يك است.

و کتابی است که به او نسبت دهند مشتمل بر شصت لك اسلوك، از انجمله سی لك از آن بجهت نفوس مقدسه از قبیل انبیاء و اولیاء است و نانزده لك برای مجردات علوی و چهارده لك بجهت دیوان و جنیان و سایر مخلوقات و يك لك به استفاده آدمیان اختصاص دارد. و بیدیه^۴ اربعه که چهار کتاب معتبر و نصب العین هندوان و براهمه‌اند، مأخذشان کتاب مذکور است که برمبیا تألیف نمود، و حکیم

۳. مقصود برهما است.

۴. مقصود ودها (veda) کتاب مقدس هندوان است.

بیاس سابق الذکر مهابارت را از این چهار کتاب انتخاب کرد. از رایان نیپال، که مملکتی است بیست روزه راه آن طرف صوبه بهار و عظیم آباد و از طرف دیگر به اراضی چین اتصال دارد، حکایتی عجیب متضمن حقانیت تناسخ نقل کنند. از مردم آن دیار و مردم عظیم آباد که به ممالک یکدیگر بجهت تجارت آمد و شد داشتند، و از بعضی انگریزان چیز فهم که به سفارت نزد راجه آنجا رفته بودند شنیدم که راجه در جین وفات که آثار موت به خود بیند، امرا و اعیان سپاهی و رعایا را صلاهی عام دهد و به نیکوکاری وصیت کند و گوید که من از میانه می روم و در خانه فلان شخص از بطن فلان زن باز به وجود آیم. بیشتر مردم ادانی را گوید اموال مرا تا وقتی که به ظهور آیم درست متوجه باشید و وصایائی که دارد کند و در گذرد. بعد از دو ماه به آن زن آثار حمل پدید آید و بعد از سه ماه پسر آورد. او را خارج از بلد بجهت تربیت فرستند. به سن رشد که رسید خود تنها از آن صحرا برخاسته به شهر آید و به خانه خود داخل شود و به همه جا سیر کند، مانند کسی که سالها در آن خانه مانده باشد. کارکنان را به اسم طلبد و از ایشان اموال و اسباب سلطنت رامطالبه نماید. نشان و علامت هر چیزی را گوید، اگر زر است بقید مبلغ و سکه و اگر چیزی دیگر است موافق علاماتی که دارد همه را بیان سازد، مثل شخصی که از سفر آمده باشد و خانه خود را موجود بیند. بعد از ظهور این همه امارات او را بر مسند فرمانفرمائی نشانند و اگر کسی چیزی را از او مخفی دارد، خود در آن خانه در آید و به هر جا که گذاشته است بردارد، دیناری از نقد و چنس تقلب نشود و از او مخفی نماند، والله اعلم.

القصة در آثار مورخین هنود است که در آن سه دوره اولی احوال مردم هند به عبادت و تقوا و حق طلبی می گذشت و پادشاه و حکمرانی و سلطنت نبود و یکی به دیگری بیداد نمی نمود و همگی طبق رضای خالق آسوده و مرفه بودند. شروع دوره چهارم، برهنی که پادشاهی عظیم الشان بود - و برخی او را آدم ابوالبشر دانند - بنای سلطنت را گذاشت و به انتظام و درستی معیشت پرداخت و علما و حکما را به عزت نگاه داشت و از عهد او بت پرستی شیوع یافت.

تفصیل این اجمال را بدین نهج بیان کنند که در آن عهد ثلاثه، حضرت باری عزوجل و ملائکه به صور مختلفه حیوانات و جانوران میان مردمان بودند و

در ابتدای دورهٔ رابع که به عالم بالا از نظرها مخفی شدند قوالب و اجسادى که داشتند به زمین گذاشتند. علما مردم را به آنها دلالت نموده، به حکم برهمن اشکال و صور ایشان را از جواهر و طلا ساخته پرستش نمودند، و مدتی بدین منوال گذشت. حکمای دیگر که به وجود آمدند و بر ایشان معلوم شد که انتظام امور این عالم به حکم خدای یگانه محول به سبعة سیاره است، مردم را از عبادت آن صور باز داشتند و گفتند که این اجسام نورانی نایب مناب خالق مطلق و آباء علوی و ضرر و نفعشان به این دنیا محسوس و واسطهٔ میانهٔ افراد بشر و آفریدگاراند، پرستش اینها اولی است. مردم هیاکل هر يك از کواکب را به صورتی مشابه آن کواکب و خانه‌ای که مناسب آن باشد بساختند و عبادت نمودند. و در حقیقت اینها همه عبادت خالق کنند و گویند چنین است حال جمیع طبقات انام و امم عالم، هر فرقه به طرزى که دارند او را عبادت نمایند: اسلامیان به مکهٔ معظمه که از هیاکل زحل است طواف کنند و به او تقرب جویند و از صاحب خانه استمداد در معیشت و طلب آموزش بعد از وفات نمایند؛ و یهود و ارامنه و آتش پرستان به معابد و کلیسیاها و آتشکده‌هائی که دارند روند و هر کدام یکی را شفیع گردانند؛ و در نفس الامر که شخص بنظر دقت نگرد همه را بسوی او، جلّ عظمته، خاشع و راجع بیند:

صوت لَبِیک مُحرمان حرم
سجدهٔ برهمن به پیش صنم
همه با یکدگر بیامیزند
وز سر کوی وحدتش خیزند

انتهی کلامهم، خذلهم الله، «تعالی عما یقولون علواً کبیراً»...
و بالجمله در این جزء زمان در معابد و بت‌خانه‌ها مدار پرستش به هیاکل ستارگان است و بیشتر آفتاب را، و اینها را قبلهٔ خود دانند، بنحویکه علمای سیر در عقاید صابنه نوشته‌اند و ذکر آن در صدر رساله گذشت. پس در عهد برهمن سلطنت رواج یافت و معادن پدید آمدند و حکمای عالی‌مقدار پیدا شدند و اول زیجی که بسته شد و بنای محاسبات را به آحاد اعداد گذاشتند و از اوج سمس

سخن راندند، حکمای عهد او بودند. بعد از او، اولاد او دهور و قرون بشمار سلطنت کردند که مقام ذکر آنها نیست.

در تاریخ اسکندری است که اسکندر بعد از فتح فارس که به هندوستان آمد و اکثری از ملوک را ناچیز گردانید، بعرض او رسید که در اقصای این بلاد پادشاهی عالیجاه و سلطانی صاحب دستگاه فرمانفرما است، به حکمت و رأی و هوش موصوف و به عدل گستری و رعیت پروری معروف است. اسکندر را شوق دیدن او از گریبان خاطر سر بر زده، نامه‌ای به او نگاشت متضمن اینکه من تا به این نواح رسیده‌ام و دیدار ترا خواهانم. او در جواب عریضه عبودیت آمیز نوشت که مرا محقر پیشکشی است، امرای سرکار شاهی بجهت گرفتن آن قدم رنجه دارند. بعد از رسیدن آن به حضور شاهی به هر چه فرمان رود چنان کنم: از آنجمله دختری است از سرادقات سلطنت که از ابتدای خلقت عالم تا این زمان به حسن و جمال و فراست و کمال او چشم هیچ بیننده‌ای و گوش هیچ شنونده‌ای ندیده و نشنیده است؛ دیگر فیلسوفی است که در عقل و فراست سرآمد حکمای اولین و آخرین و در جمیع علوم ظاهر و باطن اعلم دانایان روی زمین است؛ دیگر طبیبی است که با وجود او بجز مرض موت هیچ بیماری نماند؛ چهارم قدحی است که هرگاه پر از شراب کنند و تمامی لشکر پادشاه از آن نوشند، همچنان به حال خود مملو باشد.

اسکندر در جواب او خوشوقت شده، چند کس از حکما را نزد او فرستاد و به ایشان گفت اگر در آنچه نوشته است راستگو است، پیشکش او را گرفته، او را از آمدن معذور دارید و اگر بخلاف این باشد با خود بیاورید. حکما از آنجا روانه و قریب به دارالسلطنه که رسیدند، پادشاه مردم را بجهت استقبال فرستاد و ایشان را عزت نمود. و او اول دختر را نشان داد. حکما را از مشاهده جمال او عقل خیره و هر کس به هر عضوی که چشم او افتاده بود یارای از آنجا برداشتن و به عضوی دیگر دیدن نداشت:

ز فرق تا قدمش هر کجا نظر فکنی
کرشمه دامن دل می‌کشد که جا اینجاست

همگی را دماغ مختل و مشوش و بدن لرزان و مرتعش گردید، به انداختن نقاب و

اختفای او در پردهٔ حجاب امر نمودند. و بعد از دو سه روز فرستادگان را به خلاع
فاخره وصله و جایزهٔ بی‌اندازه نوازش کرده رخصت داد و آن پریزاد هندونژاد و
فیلسوف و قدح شراب را با ایشان فرستاد.

اسکندر را حسن و ملاحظت و آداب دانی دختر بغایت مستحسن افتاده، او
را در سلك بانوان حرم منسلک گردانید. و بجهت امتحان فیلسوف قبل از آنکه
بمواجهه در آید قدحی پر از روغن نموده بحدی مملو گردانید که جائی در آن باقی
ماند و نزد او فرستاد. فیلسوف سوزنی چند به آن روغن فرو برده بازپس فرستاد.
اسکندر سوزن‌ها را سبیکه^۶ ساخته ارسال داشت. حکیم آن سبیکه را آئینهٔ
صیقلی بنا کرده رد نمود. اسکندر آن را در طشتی از آب افکنده، مرهٔ بعد آخری
به او روان ساخت. حکیم آن را پیالهٔ نازک ساخته بر روی آب انداخت و بنظر او
جلوه داد. اسکندر آن را پر از خاک کرده باز به او فرستاد. حکیم را از مشاهدهٔ آن
لرزه بر اندام افتاده و حالتی عجیب دست داد و به هایهای گریه آغاز نهاد
بحدیکه بیخود گشته بیفتاد و بعد از آنکه او را افاقه بهم‌رسید خطاب به نفس خود
نمود و گفت وای بر تو ای نفس چه چیز باعث برآمدن تو از عالم نورانی شهود و
افتادن در این ظلمتکدهٔ نابود گردید، در آن عالم ارواح روزگاری به استراحت
داشتی، چرا خود را در این تنگنا به مشقت و رنج انداختی؟ پس به نظر حیرت
بسوی آسمان دید و اشگ حسرت از دیدگان بارید و به رسول اسکندر گفت که
پیاله‌ای پر از خاک را نزد او ببر و بگو:

گر این دور را چاره دانستی
بکوشیدمی تا توانستی

اسکندر به وقوع این حالات به فضل و دانش او یقین کرده نزد خود طلب داشت،
و از دور که چشم او به فیلسوف افتاد مردی بلند بالای قوی هیکل دید. در دل با
خود گفت که این قد و قامت و جثهٔ به این عظمت منافی دانش و حکمت است و
اگر در او باشد، به درجهٔ اعلا است که نظیر او یافت نشود. حکیم مافی‌الضمیر او
را به فراست فهمیده، انگشت سبابه را بر گرد صورت گردانیده، به بینی خود

۶. سبیکه: قطعهٔ طلا یا نقرهٔ گداخته و در قالب ریخته (معین).

اشارت نمود. پادشاه سبب این حرکت را پرسید. عرض کرد که آنچه به خاطر شهنشاهی خطور کرده بود دریافتم و به آن حرکت جواب گفتم که بدینگونه که در تمام صورت يك بينی است من نیز در تمامی روی زمین وحیدم از علم و فضل و جثه و قامت. اسکندر را خوش آمده به اعزاز و احترام او کوشید و از آنچه فیما بین گذشته بود پرسید. او در جواب بعرض رسانید که از فرستادن کاسه مملو از روغن چنین مستنبط شد که دل پادشاه و حکمای همراهیان مملو است از علم و دانش که جایی در آن باقی نیست. به فرو بردن سوزن در آن کاسه مملو از روغن، عرض کردم که صاحب کمال را هر چند دل از فضل مملو باشد باز جای کمال در آن می شود. و سبیکه آهن دال بوده بر قساوت قلب پادشاه و اینکه دلی را چنین که زنگ دنیاداری فرو گرفته باشد چه جای حکمت است. جواب گفتم که هر قدر زنگ باشد به صیقل توان گرفت که نقوش در آن منطبع گردند. و از انداختن آن در آب سؤال از این بود که با این جسم کثیف و ثقیلی که در آدمیان است چگونه طی بوادی حکمی که رهی بس دور و دراز است توان نمود و در اعمار آنمقدار مهلت کجاست که در آن وادی مرحله ای توان پیمود. آن را پیاله ای ساخته، عرض کردم بنحویکه این پیاله با اینکه همان جسم ثقیلی است که در قعر آب بود مسافت دوره طشت را بر روی آب طی می نماید، همچنان آدمی به سعی و کوشش به اعلامرتبه فضل و دانش می رسد. و از پر نمودن پیاله از خاک اشارت به مرگ بود و آن را چاره نمی نمود. این بود که حالت متغیر گردید و بهمان هیأت پس فرستادم و در آن کار دست از چاره کوتاه و ناگزیری از آن دایر بر السنه و افواه و فنای عالمیان براین مدعا شاهد و گواه است، و آن بیت جواب آن بود که عرض کردم.

اسکندر را جوابات او پسندیده افتاده نوازش کرد و اموال بسیاری به او بخشید. او از گرفتن ابا نموده عرض کرد که اگر مال می خواستم اختیار حکمت نمی کردم. اسکندر او را به ماندن در رکاب و عود به وطن خود مختار ساخت. او رخصت انصراف گرفته به مقر خویش برگشت.

و شیخ بهائی علیه الرحمة در کشکول حکایت کند که در اقصی بلاد هندوستان عیدی معمول است که بعد از انقضای یکصد سال، مردم از پیر و جوان

و شیخ و شاب، از شهر بیرون روند، در صحرائی وسیع که در آنجا از چوب ستونی بغایت مرتفع نصب است، گرد آن ستون جمعیت کنند. ملازمان پادشاه ندا در دهند که اگر کسی باشد که در عید گذشته حاضر بوده است بر ستون بالا رود و خود را بنماید. پیری منحنی یا عجوزه‌ای قد خمیده که رعشه تمام اندام او را فرا گرفته باشد بر آن در آید و به آواز بلند گوید که سن من در آن عید این و پادشاه و وزیر و قاضی فلان و فلان بودند و حالات مردم به درستی و راستی و به رفاه می‌زیستند؛ همه را آتش مرگ بسوخت و زمین فرو برد «فاعتبروا یا اولی‌الابصار»، از کار رفته‌گان عبرت گیرید و به این دو روزه زندگی مغرور نشوید. و مردم را از موعظه بگریانند و فرود آید. چندی خلاق به توبه و انابه کوشند و به مبدأ رجوع آورند.

و در بعض تواریخ است که یکی از ملوک هند نامه‌ای به عمر بن عبدالعزیز نگاشت که از شاه شاهان هندوستان که نسب او تا هزار پشت به سلاطین رسد و هزار دختر از پادشاهان در خانه او باشد و صاحب صد هزار فیل خاصه و مالک دو نهر آب که از آنها عود قُماری و جوز و کافور بعمل آید که بوی هر یک به دوازده میل رسد، به پادشاه عرب که چیزی با او شریک نیست.

و یکی دیگر از رایان که معاصر انوشیروان بود به او نوشت از پادشاه هند صاحب قصر طلا و ایوان یاقوت به برادر گرامی پادشاه عجم صاحب تاج و شمشیر و علم. و هزار قطعه عود قُماری^۷ که مهر بر آنها می‌گرفت و مانند سمع روشن می‌شدند و پیاله‌ای از یاقوت که یک وجب دوره آن بود، مملو به جواهر گرانبها و کنیزی که در قامت نه ذرع و در هر دو چشم او روشنی بود مثل برق لامع و مژگان او بر گونه‌اش می‌سودند و به فارسی و هندی و چینی خوانندگی نمودی و به انواع ملامی رقص و بازی کردی و ده من هندوستان کافور که هر نارجه‌ای بقدر فندقی و بزرگتر و یک دست فرش از پوست مار بجهت او بیشکس فرستاد.

و بالجمله مورخین را در مدح مملکت هندوستان و مرتاضین آن و غیر ذلك

۷. عود قُماری: عودی که از قمار آورده شود و قمار به ضمّ اول نام شهری است در منهای هند مرت در بای شور بطرف جنوب (آند).

مبالغه بسیاری است. گویند در بحار آن مروارید، و در جبال یاقوت و الماس، و در بیشه‌ها دارچینی و هل و جوز و میخک و صندل و ساج، و از مرغان طاووس و طوطی و مینا، و حشرات الارض آن گربه زباد^(۸) و موش مشکی است. و ریاست به سلاطین بعد از چهل سالگی قرار گیرد و پادشاهان را کسی نبیند. و از این قبیل که به ذکر آنها سخن به درازی کشد.

و گویند مرتاضین هندوستان بدینگونه ریاضت کشند که در آنجا رودخانه‌ای است در نهایت عظمت و بزرگی که از کوه‌های سیند جوشد و بر آن آب‌های بسیار ملحق شوند و بحدی تند بر صخور و جبال گذرد که از مشاهده آن خوف مستولی گردد. و قریب به منبع آن جایی است در فراز کوه مشرف به رودخانه و آن را کُند گویند. کُند بر وزن تند، بمعنی سرچشمه است. و از قلّه کوه تا محاذی آب مسافتی است مشحون به درختان بزرگ، از سرکوه تا لب آب، بر آن درختان و قطعات جبال، خنجر و شمشیر و آلات قاطعه نصب کنند. و مردم بجهت تحصیل ثواب و اینکه در بار دیگر روح ایشان به جسد یکی از رایان حلول کند، خود را از آنجا به زیراندازند تا در راه اعضای او از آن آلات پاره پاره کشته به آب غرق شوند. و یا خود را در آتش سوزانند بدین نهج که اول از پادشاه اجازت گیرند و در خارج شهر آتشی عظیم افروزند و صلا در دهند که فلان شخص در روز فلانی به تحصیل ثوابت اخروی در مکان فلانی خود را در آتش اندازد. و مردم بر در خانه او و حوالی آن جمعیت کنند و شورشی عظیم در آن شهر پدید آید و او از خانه خود رخوت فاخره پوشد و تمامی رخوت و بدن را به نفت و کبریت و سندروس آلاید. و مجمره‌ای از آهن یا برنج پر از آتش افروخته بر سر برهنه گیرد و به يك طرف سر دسته‌ای از ریحان زند و بر آن مجمر اقوام و خویشاوندان او کبریت و سندروس بخور کنند. و پیشاپیش، جمعی سازنده و رقصنده ساز زنند. و او به خوشوقتی و بشاشت پان^(۹) خورد و به کوچه و بازار سیر کند و به هر يك از

۸. زباد: ماده معطری که از غده مشک جانوری [گربه مانند] استخراج می‌شود (معین)؛ تراوش مستی جانوری است گربه‌آسا، لختی بزرگتر از وی و پوز او درازتر و آن جانور در زیر دم نافه دارد به اندازه جوز خرد (آنند). و نیز رجوع شود به صفحه ۳۹۱ همین کتاب.

۹. پان: برگی است معروف در هند که با فوفل خورند و تمام سال سبز ماند (آنند).

تماشائیان، که با او سابقه داشته باشند، برخورد شاخی از آن ریحان دهد و در حق او دعا کند. گویند دعای او به اجابت مقرون گردد. و به این حالت از شهر بیرون رود و خود را در آتش اندازد. و بعضی نزدیک به آتش ایستند و به خنجر اعضای خود را قطع کنند و یکی یکی در آن اندازند و بندرت بعضی از ایشان متصل به آتش ایستند و شکم را پاره کرده جگر را برآرند و به خنجر پاره پاره سازند و بسوزانند. آنگاه خود در آتش رود و اگر در غلطد دیگران اندازند.

و سالی يك مرتبه در روزی معین قمار بازند و آن داخل در عبادت است. برنده و بازنده هر دو را اجر جمیل مأمول است و آنمقدار مبالغه کنند که اگر یکی نقود و جواهر و اسباب و رخوتی که داشت باخت و تسکین او نشد، زن و فرزند را به حریف مقرر عرضه دارد. اگر پسندید و آنها را هم بازید به اعضای خود بازی کند. دیگری پر از روغن بر آتش نهند که به جوش آید و آن روغنی است که بجهت التیام جراحات و سیلان دم بغایت مفید است. در صورتیکه یکی از اعضا را باخت آن را به خنجر ببرد و نزد حریف اندازد و جای بریده را در آن روغن فرو برد و باز شروع کند، تا هر دو پا و دو دست و پوست بعضی از اعضا را قطع نماید و در همانجا جان به مالک سپارد.

قطع نظر از کلام مورخین، از آثار و احادیث نیز چنین مستفاد میگردد که هندیان در نجوم و ریاضی بهتر از جاهای دیگر بوده‌اند. در یکی از احادیث است که راوی از کمال علم نجوم سؤال می‌کند، حضرت می‌فرماید: لا یعلمه الا نحن و بیت فی الهمند. و در بحار الانوار است که چون مشیت ایزدی به دانستن آدمیان نجوم را قرار گرفت، فرمان کبریائی به مشتری که سعد اکبر است در رسید که به زمین هبوط نماید و آدمیان را تعلیم کند. مشتری به زمین بابل به صورت آدمی فرود آمده به یکی از مردم آن سرزمین، که بنظر او لایق بود، آن علم شریف را تعلیم نمود. بکلی که فرا گرفت از او پرسید که مشتری کجاست؟ او بعد از تأمل و حساب گفت آن کوکب در آسمان نیست و شاید در زمین باشد، اما معلوم نیست که در کجاست. مشتری به او گفت تو سزاوار این کار نیستی. و از آنجا پرواز و به زمین هندوستان فرود آمد و یکی از مردم را تعلیم نمود و همان سؤال را از او کرد.

او گفت مشتری در آسمان نیست و در زمین آمده است و تو نیستی مگر همان او. دانست که این شخص نیکو فرا گرفته است و باز به مکان خود رفت.

پوشیده نماند که مراتب مذکوره از بسیاری حکما و دانشمندان و استقلال فرماندهان و رایان و تعذیب خود به نهجی که مذکور شد از غرق و حرق و آنگونه تحف و هدایا و تکمیل نجوم در این مرز و بوم در اعصار قدیمه و سالف ایام بوده است. و در این جزء زمان که اوان فتن آخرالزمان و احوال زمانه در همه جا دگرگون است، خاصه در این مملکت به سبب غلبه اسلام و از چند گاه که انگلیسیه بر جمیع فرق غالب آمده‌اند، همه آن حالات در پرده اختفا و اثری از آن آثار برملا نیست. به يك کس حکیم دانشمند و فاضل خردمند یا کسی که در نجوم مهارتش بکمال و یا در طبیعی حکیمی بیهمال و یا در طبابت قدوة امثال باشد بر نخورده‌ام و از احدی هم نشانی نشنیده‌ام و مکرر جویا بوده‌ام، اللهم الا اینکه عدم وجدان دلیل عدم وجود نگردد. آری از اقسام تعذیبات و بعض رسوم چیزی باقی مانده است که ذکر هر يك در طی احوال به مقام خود خواهد آمد. و آنقدر نیز مسلم است که هندوستان نسبت به سایر عمالک سودان از حبش و زنج و غیرهما به نیکوئی آب و هوا و وسعت و فضا ممتاز و مردم آن از سیاهان دیگر به ذهن و ذکا بی‌انبازند. و بعض صفات و علامات که مختص سودان‌اند از قبیل انتشار منخرین و پیچیدگی مو و تیزی دندان و بدبوئی جلد و شق یدین و رجلین، در مردم این دیار نیست. قال السید الحجازی فی سلوته، منقولاً عن المسعودی و غیره: والهند فی عقولهم و سیاساتهم و حکمتهم و الوانهم و صحه امزجتهم و صفاء اذهانهم و دقة نظرهم بخلاف سایرالسودان من الزنج و غیرهم و سایرالاجناس. و انما غلبت علیهم الطرب لفساد دماغهم فضعف لذلك عقولهم. انتهى کلامه ره.

شرح احوال به مقامی مانده بود که از جهاز به کلکته رسیدیم. بیان سخنان فرهنگ افزا و نمط‌های دانش بخش سر رشته را از کف گسیخت و قلم واسطی نژاد، عقدی چند از گهرهای یتیم به صفحه و دامن ریخت. مره بعد اولی

رایت عزم به اتمام آن برافراشت و مستانه به طی نشیب و فراز آن وادی پرداخت.

بیت

خامه فرو هشته بود آیت تنزیل را
باز دمیدن گرفت صور سرافیل را
چون عرق افشان شود کلک گهر ریز من
با خوی خجلت بشوی حاصل و تحصیل را

فصل

[۱۸]

در سیه روزی خامه مشکین کلاله به ذکر داستان کلکته و بنگاله

گوش کن تا اندکی از غم دلی خالی کنم: کلکته، بر وزن البته، اعظم بلاد بنگاله و معمورترین بنادر هندوستان و مقر ریاست انگلیسیه است. قبل از استیلای این فرقه بندر بنگاله، هوگلی و چچره بود. چچره به دو جیم فارسی و راء و هاء مهمله بر وزن عشوه است و اکنون آن هر دو بیرونق افتاده اند و بندرت از ولندیسیه^۱ که در آنجا بودند جهازی که می آمد در این دو جا متاع آن بمصرف می رسید. و مکانی که اکنون کلکته است گودالی پر از آب غلیظ و کثافات بود و چند خانوار از رعایای بی استعداد در آنجا ساکن بودند که از اذیت حیوانات وحشی و سباع پیوسته در آزار و دمی به آسایش نمی غنودند. انگلیسیه به تعمیر آن پرداخته عمارات عالی و اماکن بافضا بنا نهادند. و در این اوان که شهری است باشکوه و صفا، ارباب دول و انواع نعم الهی در آن به کثرت و وفور و محسود فرماندهان نزدیک و دور است. و بقدر پنج هزار خانه عالی و دو طبقه و سه طبقه که هر یک سر به کهکشان فلک کشیده و بنیادشان به گاو زمین رسیده، از سنگ و ساروج و آجر به الوان و نقوش مختلفه ساخته اند که هر خانه ای یک قطعه از سنگ رخام بنظر می آید. و هفتصد زوج گاو عراده کش از سرکار کمپنی معین است که هر روزه از محلات و کوچه و بازار کثافات و خاشاک برداشته، در خارج شهر به

۱. هلندی ها.

رودخانه ریزند. و زمین تمامی محلات و أسواق را تا سه فرسخ از اطراف شهر بقدر يك قامت کنده‌اند و از آجر و نوره مساوی زمین گاو دم ساخته‌اند که آب باران از دو طرف به جداول ریزد و به رودخانه رود. و در گذرها همه آجر کوبیده فرش است تا بقیه آب را جذب کند و گل و لا نشود. و چون پرده‌پوشی نیست خانه‌ها تمام بی‌پرده‌اند. حصارى بقدر يك قامت کمابیش دارند که هر چه و هر کس در اندرون باشد از بیرون نیکو معلوم است. شبها در غرفات بالا و مابین شمع‌های کافوری روشن کنند و بغایت خوش آینده است.

قلعه کوه تمثال به يك طرف شهر به وضع هندسی پیچ در پیچ ساخته‌اند که اکثری مردم سکنه در آن گم شوند. دروازه‌های آن به عوض تخته پل است. شب که آنها را بندند تخته پل کشیده شود و هرگاه واکنند پل گردند و مردم آمد و نند کنند. و به وضع قلاع فرنگ است که اگر آذوقه کمی نکند افواج سلم و تور بتمادی اعصار و دهور بر آن استیلا نیابند. و آب آن از رودخانه است که از مدّ درون آید. و با زمین یکسان که از يك تیر پرتاب چیزی از قلعه و عمارات درون آن با اینکه دو طبقه و بلند ساخته‌اند بنظر نیاید و هر چه شخص در اندرون رود کم کم به عمارات آن رسد و به این سبب توپگیر نیست. روزی بتکلیف دو سه کس از سران انگلیسیه به دیدن آن رفتم. سلاح‌خانه را که در آن تفنگ و سمشیر و خنجر و طیانچه است، بوضعی ساخته‌اند که حق بیان آن دشوار است. يك خانه است بغایت وسیع و بلند، تمام آن را تا سقف تخته‌بندی کرده‌اند که به دیوارها چیزی از آن تخته‌ها اتصال ندارد. سه لك تفنگ جدا جدا بر آنها اویخته است و به وضعی گذاشته‌اند که هر کدام را بخواهند برآرند و به هیأت مجموعی هرگاه ببینند جا به جا شمشه^{۱۱} بنظر می‌آید. و بر هر بِنجاه تفنگ يك کس موکل است که هر روزه بلافاصله آنها را خالی کرده صاف نمایند و باز بر کنند و به جای خود گذارند. کارخانه‌جات توپ‌ریزی دو سه جا در کار است که بیوسه مسغول‌اند. و بر حصار و بروج بقدر دو سه هزار توپ بزرگ بر کرده و مهیا است و تخمین بقدر پنج شش هزار توپ آماده بر عراده‌ها در اندرونی بزرگ هست که اگر احتیاج افند برآرند. کولی توپ و خمپاره در اندرون آن قلعه و در صحن آن انمقدار ریخته

۲. شمشه: تراز، ابزار تراز کردن - نسخه جایی: شمشیر.

است که از حوصله شمار بیرون است. عدد دفعات و وزن و اینکه این کولی از کدام توپ است، بر آنها ثبت است.

و مملکت بنگاله را به سبب ارزانی و وفور غلهجات و کثرت امطار سلاطین هند جنه البلاد گویند. ابتدای مطر در تمام هندوستان دهم جوزا^(۳) و انقطاع آن دهم میزان^(۴) است که زراعات صیفی به آب باران بکمال رسند و محتاج به آب شطوط و انهار نیند؛ و شتوی به رطوبتی که در زمین از ایام باران باقی ماند و از بسیاری شبنم بعمل آیند. و در بعضی از ممالک در زمستان نیز یک دو باران بارد. و در همه جا چهار ماه موسم باران و چهار ماه زمستان و چهار ماه تابستان است که سال را به سه موسم قسمت کرده‌اند و آنچه دیدم از چهار ماه بیشتر باران آید. و در بنگاله در چهار ماه باران و دو ماه دیگر یک ماه ابتدا و یک ماه دیگر در آخر، در این ششماه لاینقطع آسمان مانند کف کریمان سررشته ریزش را از دست نمی‌دهد. و در آن ایام عبور و مرور آدمی و حیوانات در راه‌ها متعذر و تمام صحرا و دشت عالم آب است و بعضی از مردم احشام آن موشم را به کشتی گذرانند که اماکنشان همه پر از آب است. و در شش ماه دیگر ماهی دو سه باران کامل نیز بارد. و از غرایب اینکه هر قدر آب در مزرعه بلند شود همان مقدار زراعت برنج ترقی نماید که از بسیاری آب به آن ضرری نرسد و گاه هست که در یک شبانه روز از کثرت باران زراعت یک ذرع دست و بیشتر بلند شود. در سبزی و خرمی و معموری و وفور اقسام زراعت ببعیدیل است و عالمی است جداگانه که مشابه آن یافت نشود. دوازده ماه مزارعین به کشت و زرع مشغولند و اکثری از زراعات در چهل روز تمام شوند. بیشتری از آن مملکت را دیده‌ام. در بعضی اسفار در یک قطعه زمین به مشاهده درآمد که بعضی از مردم تخم افشانی و بعضی درو و برخی خرمن پاک کرده داشتند. شهرهای معتبره معموره بسیار بزرگ مانند مرشدآباد و جهانگیرنگر و پورانیه و غیرذک بسیار دارد. حسن معیشت و ارزانی غله به درجه کمال و از اکثر ممالک دیگر بهتر است. برنج که در آن مرز و بوم مرکز جمیع اطعمه است، اغلب دو من هندوستان را به یک روپیه فروشند و در اطراف عالم از

۳. خردادماه.

۴. آبان‌ماه.

فرنگ و عربستان و ممالک بعیده جهازات مشحون از برنج و سایر غلهجات از آن دیار برند. در مأكولات و اقسام ملبوسات و اصناف ضروریات هیچگونه محتاج به خارج نیست و آنچه در اکثر ممالک یافت نشود آنجا میسر و سهل الحصول. ابریشم در آن اضعاف مضاعف رشت و مازندران شود و به اقصی بلاد هندوچین و فرنگ از آنجا رود. قوت نامیه بحدیست که درختانی که در جاهای دیگر به شش هفت سال ثمر دهند، در آنجا در عرض سه چهار سال به بار آیند. و تمام آن مملکت در چهار فصل زمردی فام است. قطعه‌ای سنگ در کوهساران و یک وجب زمین در صحرا که سبز نباشد نتوان یافت. سفید پارچه به آن امتیاز و نراکت و باریکی و نعومت^۵ و بسیاری که در آنجا دیدم در جایی دیگر ندیده‌ام و آن قسم پارچه از خواص تأثیرات آن آب و هوا و مخصوص آن دیار است. طاقه که در طول بیست ذرع و در عرض یک ذرع شاهی باشد، مکرر دیده‌ام، در وزن سی چهل مثقال است کمابیش. و در اکثر بیشه‌ها و جنگل‌های آن دیار از تراکم اشجار و درختان ساج، که به زبان هندی ساکوان گویند، مجال عبور طیور و وحوش نیست. رایان قدیم مرغ و خروس بسیاری در آن جنگل‌ها سر داده‌اند، بتمادی دهور و اعصار آنقدر وفور بهم رسانده‌اند که معمرین تا دیده و شنیده‌اند مردم از آن جنگل‌ها گرفته در بلاد عظیمه آورند و فروشند.

عود هندی که آن را اگر گویند و عطری که از آن گیرند و از اکثری از روایح امتیاز دارد، خاصه آن دیار و از آنجا به همه جا برند. و طباشیره از نیستان آن بهم رسد، بنحویکه مشهور است خودبخود نزار آتش گیرد و از آن طباسیر بعمل آید. پارچه علفی که قسمی است از ابریشم و به زبان هندی مونکه گویند و بر سفید پارچه‌ها نیز از آن دوزند جایی دیگر بهم نرسد و خوب آن را که بر پارچه سفید اعلا کار کنند، در نظر گلابتو جلوه کند. انبه که میوه‌ای است معروف به شکل گرده، و در یمن و بنادر فارس نیز بعمل آید، و هندیان بر آن بغایت نازانند، در آنجا بهتر از اکثری از ممالک هندوستان است.

رودخانه‌ها و انهار عظیمه بسیاری دارد که مدار رفت و آمد مردم از بلدی به

۵. نعومت: نرمی، لطافت.

۶. طباشیر ← طباشیر: ماده‌ای سفید رنگ که آن را از درون خیزران گیرند و سابقاً در داروها بکار می‌رفت (معین).

بلد دیگر و حمل و نقل اجناس به کشتی است. و دو طرف رودخانه‌ها آباد و قری و دیهات معمور به یکدیگر اتصال دارند که تا دو ماه راه از هر طرف که مسافر رود آبادی منقطع نگردد. اگرچه تمام قلمرو هندوستان چنین است که آبادی بهم اتصال دارد، لیکن در بنگاله طرق و شوارع مثل کوچه و بازار است، برآ او بحراً، مسافر را حاجت به زادراه نیست، خام و پخته در هر جا مهیا است و مسافرت از خشکی در بنگاله و اکثر بلاد این مملکت باغ‌روی و گل گشت است. شب یا روز هر قدر که شخص خواهد طی نماید و به هر جا که خواهد فرود آید. در تمامی منزل عبور و مرور او بر سبزه و سه برگه و قدم به قدم آب‌های خوشگوار است و خوف دزد و تشویش قُطَاع الطَّرِيق مطلقاً نیست. کسی نمی‌پرسد که کجا می‌روی و از کجا می‌آئی. همیشه جهازات بزرگ از فرنگ و چین و ارض جدید مشحون به اجناس نفیسه و اقمشه گرانبهای ممتاز بدانجا رسد و به این سبب ماهوت و مخمل و اطلس و چینی و شیشه‌آلات همه مبتدل و بیقدراند. در لنگرگاه کلکته پیوسته زیاده از هزار جهاز بزرگ و کوچک بر لنگر است و متصل آواز توپ ناخدایان است که رفت و آمد می‌نمایند.

ولیکن هوای تمامی مملکت بنگاله، خاصه کلکته، ناملایم و بغایت ردی، بیشتر هوای جنوبی مرطوب از بحر خیزد که به هیچکس حتی به مردم بومی آن دیار سازگار نیست. امراض مزمنه ردیه خبیثه، از قبیل قوبا^(۷) و جرب و انواع آتشک^(۸) و نزول آب در بیضتین و داء الفیل^(۹)، عَرْضِ عام است و کمتر کسی است که از این امراض خالی باشد و چنین است اکثر ممالک هندوستان. در هر جا بیماری‌های چند بهم‌رسد که در سایر ممالک کمتر دیده شده‌اند. مرض آتشک که تمام قلمرو را فرو گرفته، اغلب مردم از خواص و عوام مبتلا می‌باشند و آن به سبب کثرت فواحش است که در همه جا بر رویهم ریخته‌اند و از یکی به دیگری سرایت کند، چه اصحاء با مرضی مخلوط و معاشر و از هم پرهیز و اجتناب ننمایند. و همین است حال مسلمانان سکنه کل این دیار که از هندو و بت‌پرستان احتیاط

۷. قوبا: علتی است که بر جلد بدن پدید آید (آند).

۸. آتشک: بیماری‌های مقاربتی.

۹. داء الفیل: مرضی که ساق و قدم بزرگ شود و رنگش مایل به سیاهی و شبیه به پای پیل گردد (آند).

نکنند و آب از دست ایشان نوشند و به رطوبت ملاقات کنند و روغن از اینها گرفته بکار برند و از مطبوخشان خورند. و عجیب است که از انگلیسیه، که صاحب کتاب و در ظاهر به مذهبی و شریعتی قایل اند، بغایت احتراز کنند. در تابستان و موسم باران در کلکته هوا بشدتی گرم است که نفس را در آمد و رفت فضای بدن تنگی کند و آبها غلیظ و گرم که به شوره سرد کنند و بکار برند. و آن چنانست که آب مشروب را در صراحیهای روح کنند و در طاسی قدری آب و مقداری شوره ریزند و آن صراحیها را بگردانند تا آب در اندرون آنها سرد شود. و اگر این عمل را مکرر کنند آب بحدی سرد گردد که به يك جرعه نتوان خورد و بیشتر از آب برف به دندان ضرر رساند. کثرت هوام^{۱۰} و پشه بمرتبهاست که در روز نشستن دشوار است و در شب بی پشه بند زیست ممکن نه، و آدمی را در تمام عمر بجز يك خوابگاه میسر نیست و آنها هم زیر سقف و جایی که هوا نرسد و اگر کسی يك شب در تحت السما خوابید، صبحی یکی از آن امراض مذکوره عارض او شوند. و هیچ چیز حتی آهن و سنگ از کثرت رطوبت در حول سینه به حالت اصلی خویش باقی نمانند. و مردم آن دیار همه سیه فام، بیشتری برهنه، ساتر عورتی دارند حتی بزرگان و اعظام هنود نیز. جبن ذاتی و دون همتی فطری از خواص آن آب و هوا است. و دانشمندان و ارباب فهم و ذکا بغایت معدوم اند و حيله و مکر در طباع قاطبه بنگالیان مرتسم است.

بالجمله در آن شهر مانند مرغ وحشی که آشیان به خار بست بسته و دلش از خار خار گلزار رنجور و خسته باشد اقامت گزیدم. جماعتی از قزلباسیه و اولاد ایشان و برخی از مردم هندوستان و جاهای دیگر، که بتقریبات در آنجا ساکن بودند، رفت و آمد می نمودند و مرا خاطر متوحش و بیگانه و با احدی انس نمی گرفت. تا بعد از دو ماه اخوی، میرعالم بهادر، به سرحدی که گذشت، به سفارت وارد آن دیار و مرا نزد خود طلب نمود و به اسفاق برادرانه مسغول می داشت. و بعد از چندی عمزاده عالیجاه، سیدمحمد مهدی، که در مرسداباد سکونت داشت، بتقریب دیدن اخوی معظم، اونیز به آن سهر در آمد. و چون در

۱۰. هوام ← هامة: حشرات موزی و گزنده.

خدمت آن علامه بعض اوقات مذاکره علمی می شد، خاطر از آن توحش باز آمده به خدمت هر دو برادران انس بهم رسید.

و مذاهب و ملل مختلفه از فرقه هنود آنقدر بنظر درآمد که عدد آنها را خدای داند و بس. هر یکی بطوری بر پیشانی صندل مالند و قَشَقَه^(۱۱) کشند تا فرَق از هم ممتاز شوند. و همه را در گردن سبچه مانند چیزی است از چوب بزرگ و کوچک، و زَنار عبارت از آن است. آفتاب و مهتاب و آب های انهار و اکثری از حیوانات بزرگ و متوسط و کوچک مانند فیل و گاو و میمون و درختان بزرگ و جانوران دیگر، همه اینها را پرستش کنند و هر فرقه خدائی جداگانه دارند. گاو را عظیم حرمت نمایند و بول و بُراز^(۱۲) آن را تیمناً، شرباً و ضِماداً^(۱۳)، بکار برند و در جائی که مسلمانان گاو کشند آن زمین را از طبقات جهنم دانند و از آن راه نگذرند. و هیچ فرقه طعام فرقه دیگر رانخورد، حتی زن و مرد اگر از دو طایفه باشند هر کدام علیحده بجهت خود طبخی نمایند. و طریقه پختن و خوردن این است که بعد از غسل، به جائی که طعام می پزد، بهمان هیأت لنگ بسته در آید و مقداری از زمین را مَنَدَلِی^(۱۴) کشد و به سرگین گاو با قدری گِل اندود نماید و اسباب طبخ را در آن مندل در آرد و طعام را پزد و در همانجا بر روی زمین در ظرفی یا بر برگ درختی آن طعام را برآرد و خورد. و اگر کسی از فرقه دیگر، اعم از فرَق هنود باشد یا مسلمانان یا دیگری، در آن مندل در آمد، آن طعام از کار رفت و بر او حرام شد. و بعد از خوردن اگر چیزی باقی ماند در آب ریزد یا به کلاغ دهد. و هر ذیرواحی روزی دو بار می باید بجهت خود طعام پزد که طبخ دیگری را خوردن حرام است، مگر اینکه آن طعام را برهن پخته باشد، همه کس از آن خورد و کسی اجتناب نکند و بر همه حلال است؛ چه برهن را در این فرقه همان منزلت است که سادات را در عرب، و به این سبب در سرکار رایان و

۱۱. قَشَقَه: نشانی که کفار بر پیشانی کنند از زعفران و صندل و غیره (آند).

۱۲. براز: سرگین، پلیدی.

۱۳. ضِماد: آنچه بر جراحت بندند، مرهم.

۱۴. مَنَدَل: دایره ای که عزیمت [افسون] خوانان بر گرد خود کشند و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه خوانند (آند).

اعظام، براهمه بسیاری در مطبخ است که همه کس از طعام ایشان توانند خورد. و رایان را نیز شرط است که در همان مندل که طعام پخته شده است، بعد از غسل لنگ بسته بر کرسی طلا و نقره نشینند و چیز خورند. در خوراک و در اکثری از عادات، بدوضع و کثیف‌اند و احدی از این فرقه گوشت هیچ حیوانی را از چرنده و پرنده نخورد. بعضی ماهی و تخم مرغ خورند و دیگران بر آنها طعن زنند. و غالب خوراک چلو است با پهتی یکی از حبوب مثل نخود و ماش و عدس، و نان و گندم کمتر خورند، و در خوردن بقولات اکتار کنند و مرغوبترین اطعمه است. و بعض از اعظام نامتدین بیماری را بهانه سازند و به تتبع مسلمانان طعام خورند و از هیچ چیز احتیاط نکنند. و بعد از خواب شب غسل کردن را واجب و بعد از خواب روز مستحب دانند. و در بنگاله به سبب کثرت خلاق از ابتدای صبح کاذب تا چاشت در رودخانه‌ها عجیب ازدحامی است. زنان و مردان مخلوط به یکدیگر غسل کنند و عبادت نمایند و در بعض اماکن مانند مور و ملخ روی آب سیاه گردد و روغن چراغ بسته شود، چه بعد از خواب اول روغن به بدن مالند و در آب در آیند. در سرکار اعظام و رؤسا اعم از مسلمانان و فرنگیان همین فرق هنود کارپردازند و بدون ایشان کارها به انجام نرسند و در اکثری از سرکارات به استقلال می‌باشند.

و در آن اوان از انگلیسیه گورنر و فرمانفرما بود لارد کارن والس. لارد بر وزن کارد، خطابی است جلیل‌القدر مانند خانی یا بیگلر بیگی که به اعظام و سرداران از پیشگاه سلاطین مرحمت شود. و لارد معظم را چهارصد سال است که این خطاب در خاندان او نسلاً بعد نسل هست. از کلکته تا حوالی ساه جهان‌آباد و از آن طرف تا مدرس و بمبئی و بندر سورت و باقی ممالک همه در فرمان او بودند. صاحب جاه خطیر و مرتبه عالی و با تمکین و وفار و در عدل و داد وحید روزگار و شجاع و فرزانه و بطرز مملکت‌داری یگانه بود و با این جلالت قدر و علو مرتبه، کوچک دل و با زبردستان به رأفت و نرمی سلوک می‌نمود. حندی در هندوستان به فرمانفرمائی کامروا و باز به انگلستان روانه گردید و از ناساه در ازاء نیکو خدمت‌ها احترام یافته به درجه بلند سربلندی و به نیابت ناساه در ایرلند مفتخر و سرافرازی یافت و در مرتبه، در سمار ساهزادگان منسلک گردید.

مجملاً لارد معظم در اعزاز واحترام اخوی سابق الذکر به اقصی الغایه کوشید و مطالب او را بنحویکه از سرکار نواب نظام علیخان بهادر خواسته بودند مقرون به انجاح گردانید و مقضی المرام رخصت انصراف داد. آن والا جناب که عزم رحیل نمود به من تکلیف کرد که به همراهی او تا حیدرآباد باشم و اگر چندی در این مملکت توقف نمایم در خدمتش بسر برم. و مرا چشم در راه جهازات و افتتاح موسم بود که باز به وطن مألوف عود نمایم. و در جوار اجداد اطهار بقیه عمر را گذرانم، چه مزاجرات این کشور بطبع مانوس نمی شدند، و از مرحوم اخوی، سید محمد شفیع، نیز مکتوبی رسیده بود که «من ترا اجازت رفتن دادم و پشیمان شدم. طریقه اخوت مقتضی آنست که زیاده در آن دیار نمائی و خود را به من رسانی»؛ آن نیز محرکی قوی بود. از تکلیف ایشان سر باز زده انکار نمودم. پس فرمود هرگاه چنین است چندی دیگر به انتظار موسم در اینجا خواهی بود، و کیلی از جانب نواب آصفجاه بهادر، در سرکار انگلیسیه، بجهت مصالح ملکی ضرور است، هر قدر که تو در اینجا هستی این امر را قبول و به انجام کارهای سرکاری مساعی جمیله مبذول داشته، بعد از آن هر وقت که به رفتن عزم جزم نمائی مختاری. من نیازمندانہ عرض کردم که اگر مطلب از نهضت در خدمت به صوب دکن و تفویض این کار و ماندن در این دیار، وسعت معیشت و حصول جاه دنیوی است و غیر از این چه خواهد بود:

لله الحمد که از دولت پاینده فقر
نیست چشم طمع بر نعم شاه و وزیر
صبح شبنم صفتم جرعه آبی است نهار
شام بر کف چو هلال لب نانی است فطیر
باشد از چشم و دل افتاده من در خوشاب
چون صدف هست گدای کف من ابر مطیر

عذر مرا پذیرا دارند یا در این کشور نیامده پندارند. سخن در نگرفت و همچنان نظر به اشفاق برادرانه اصرار نمود. روزی مرا با خود نزد گورنر برده سفارش فرمود و گفت که این برادر من و از جانب سرکار بندگان عالی در این سرکار به وکالت حاضر است. بعد از رسیدن من به دکن سند وکالت از حضور به نام او

خواهد رسید، و چنان شد. و خود به صوب مقصود مرحله پیما گردید. و اول غلطی که در این دیار سرزُد شد، که دست و پا بسته به دام افتادم، قبول این کار بود، چه قطع نظر از رکاکت چاکری و مذلت تابع‌داری که شایان خاکسار نبود و هیچیک از اجداد کرام و آباء عظام در خدمت سلاطین با احتشام یا در مهام دیوانی نگذاشته بودند و مدام اکابر و اعیان و اعظام و ارکان به استشفاع در نزد پادشاهان و از روی نیاز جبهه به آستان ایشان سوده‌اند، در مصالح امور مردمان ناقدشناس، که حسن و قبح اشیاء محسوسشان نگردد، کوشیدن، منافی طبع غیور و مرغوب هیچ ذیشعور نیست. و مرا احوال این کشور و مردم این بوم و بر کماهی معلوم نبود و بعد از چندی که معلوم گردید به دام افتاده بودم و چاره‌ای نمی‌بود. از رفتاری که داشتم بازماندم و به صد هزار گونه رنج گرفتار شدم:

به غلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
که نیازموده بودم دل بیقرار خود را

بهر حال به اضطرار با جمعی از اکابر فرنگیان آشنائی و آمد و شد بهم رسید. اکثری را از حکمای عالیمقدار و عقلای دنیادار یافتیم. لارد سابق‌الذکر را با من مودتی عظیم پدید آمد و دیگران نیز الفت گرفتند و هر یک در دلجوئی و نوازش از خود به قصور راضی نمی‌شدند، و من همچنان بیگانه و دل برکنده بودم که در این بین خبر وفات مرحوم اخوی از بصره رسید. آن عزمی که در رفتن بود نماند و از آنجا نیز دل سرد و متنفر گردید و همین می‌خواستیم که در حجره‌ای تنها نشینم و در بر روی جمیع مردم بندم و زیاده از همه وفات آن برادر نیکوکار باعث توقف در این دیار شد. سید عالیجناب، سید محمد مهدی، نیز روانه مرسداباد و من بی‌کس و تنها به کلکته ماندم. اخوی، شیخ محمدعلی به انجام امور دنیوی می‌پرداخت و من گاهی به مطالعه و گاهی به نوشتن خطوط ضروری و برخی از اوقات به دید و بازدید انگلیسیه و بیشتر اوقات به فیض خدمت خان عظیم‌الناس، تفضل حسین خان، و مذاکره با او مشغول بودم.

وی از اعظام دارالسلطنه لاهور و ولادت با سعادتش در انشهر مشهور اتفاق افتاد. او نیز، بیخواست، به امر وکالت از جانب نواب اصف‌الدوله

یحیی خان که فرمانفرمای کل صوبه اود و لکهنو بود، به سرکار انگلیسیه قیام داشت. از اعظام فضلالی نامدار و سرآمد حکمای روزگار و در جمیع فنون علمی فاضلی بینظیر و علامه‌ای نحیر بود، خاصه در حکمیات و الهیات افلاطون عصر و ارسطوی دهر می نمود. چندی در شاه جهان آباد از خدمت علمای عصر و در بنارس از انفاس فیلسوف اعظم و امام اکرم، شیخ اجل، شیخ محمدعلی حزین استفاده علوم نموده، به درجه علیا و مرتبه بلند رسید. در حسن تقریر و بیان افادات، رشک چهچه بلبل هزارستان در بهاران و حسرت افزای قهقهه کبک دری در کوهساران، شکفته طبعی او چون خنده سحرگاهی نورآگین و جامع علوم اولین و آخرین و در تشیع غالی و نور ولای ائمه اطهار، صلوات الله علیهم، از سیمای او لامع، و حدت ذهن و سرعت انتقالش بمثابه سیف قاطع، و مکارم اخلاق پسندیده ظاهر و باطن را جامع و در تمامی این کشور نور فضیلت او ساطع بود. به حاجت روائی مردمان بی انباز و نزد دانایان فرنگ و مردمان با فرهنگ چون روح روان به اکرام و اعزاز مرحله می پیمود. و حق اینست که مراتب فضایل و مناقب او را مقامی عظیم است. عمری و یک نیشتان قلم باید تا شمه‌ای از اوصاف او رانگارد. زبان عربی و فارسی و انگریزی و رومی - که زبان علمی فرق فرنگ و هر کس از فرنگیان را تألیف کتابی منظور باشد به آن زبان تصنیف می کند و آن را لاتینی گویند، مانند زبان عربی نسبت به علمای عجم، زبان رومی را نیز در فرنگ همان منزلت است - و یونانی را نیکو گفتی و خواندی و نوشتی، و به این سبب بسیاری از کتب حکمی فرنگ را به عربی ترجمه نموده است، و خود نیز تألیفات دارد. از آن جمله از مآثر فضایل اوست: شرحی بر مخروطات اپلونوس^(۱۵)، و دو رساله مدون در جبر و مقابله، یکی مشتمل بر حل جبری و یکی متضمن حل جبری و هندسی، شرحی بر مخروطات دیونپال^(۱۶) و مخروطات سمن^(۱۷). و در طی مباحثات و مطالعه آنقدر حواشی و تعلیقات بر کتب حدیث و فقه فریقین و حکمیات اسلامی و سایر علوم نگاشته است که احصای آنها عسیر و کمتر فاضلی را میسر شده است. سزاست که هند و هندویان به استظهار او دم

۱۵. Apollonios: ریاضی دان مشهور حوزه علمی اسکندریه که در قرن سوم پیش از میلاد می زیست.

۱۶. نسخه قریب: دیونپال؟

۱۷. نسخه قریب: سمن؟

از فضل و دانش زنند و به وجود او افتخار کنند. و دیگر هر قدر فلک بگردد چون او دیگری را به عرصه ظهور نیاورد.

شمه‌ای از طور معاش و طرز سلوک او اینست که يك پاس از روز برآمده از خواب برخاستی. جمعی از تلامذه که ریاضی خوان بودند می‌آمدند و استفاده می‌نمودند، تا نزدیک به ظهر. ایشان که رفته بودند، به دید و بازدید انگلیسیه و اجرای کارهایی که به او تعلق داشت می‌پرداخت و مردم رفت و آمد می‌نمودند و گاه‌گاهی خود نیز بیرون می‌رفت، تا عصر که جمعی از تلامذه که به فقه امامیه مشغول بودند استفاده می‌کردند. و نماز ظهرین را ادا می‌نمود، آنگاه قدری طعام می‌خورد، بعد از برداشتن سفره چند کس که فقه حنفی می‌خواندند حاضر می‌شدند و استفاده می‌کردند. شام که شده بود نماز عشاءین ادا و به کنجی یکه و تنها که بجز کتب چیزی دیگر نزدیک او نبود، به مطالعه و خوض در مسائل دقیقه نظری مشغول می‌شد، تا طلوع صبح صادق. نماز صبح را ادا کردی و به خوابگاه رفتی، دو سه کس خواننده خوش آواز نوکر داشت، ایشان آمده با سه تار و چهار تار به رامشگری و زمزمه مشغول می‌شدند تا به خواب می‌رفت. يك پاس خوابیدی و بیدار شدی و بغیر از آن يك مرتبه طعام چیزی به دهن نمی‌گذاشت و شبها مژه بر هم نمی‌نهاد. اطبا او را از این همه خوض در مسائل و کثرت مطالعه منع و زجر می‌نمودند و فایده نداشت. یگانگیش با من بحدی بود که مافوق آن متصور نیست و تا امروز به آن آمیزش کسی را با خود ندیده‌ام. از روز ورود به کلکته، که به همسایگی ایشان سکونت اتفاق افتاد، تا روزی که برآمد، روز به روز دوستی و رأفت او در افزایش بود. روزی که بجهت وداع به خدمتش رفته بودم، حالنی عجیب او را دست داد که قالبی بیروح مشاهده می‌گشت و مرا نیز کالبد بیجان معلوم می‌شد و هیچکدام را از شدت بکا زبان به گشودن تعارفات جاری نکردید و بهمان حالت از هم جدا شدیم. آنقدر تعارف دان و به رسوم ادمیت اسنا بود که بیان آن از حوصله تحریر بیرون است. مکرر می‌فرمود که مرا در این اوقات از زندگی و وجود خود علاقه به سه چیز مانده است: مطالعه کتب علمی و همصحبتی فلانی و زمزمه مردمان خوش‌آواز. در جوانیها تأهل اختیار و يك فرزند، نجم‌ال حسین‌خان، از او به وجود آمده، آن ضعیفه درگذشت، دیگر روی زنی را ندید تا وفات نمود. و انگلیسیه بمقتضای قدرشناسی که دارند به اعزاز و اکرام او عظیم

می‌کوشیدند. هر روزه، روز یا شب، یا او نزد من قدم رنجه می‌داشت یا من به خدمت او می‌شتافتم و آنمقدار جلوس بعمل می‌آمد که خدمه منزجر می‌شدند. در سفر و حضر با او شبها به روز و روزها به شب کرده‌ام. بجز سماع امری دیگر که منافی شرع باشد از او ندیده‌ام و الحق تا به فیض صحبت او بودم، منافرات اوضاع این کشور چندان معلوم نمی‌شدند. اگرچه درخدمتش کتابی بخصوص نخوانده‌ام، لیکن بمنزله استاد مشفق و درهر جلسه آنمقدار مطالب علمی و مسائل غامضه حکمی و نقلی از او استفاده کرده‌ام که حق ایادی و شکر نعم او به زبان طلاق بیان و قلم مکسوراللسان ادا نگردد.

و چون به امر وکالت از جانب مثل آصف‌الدوله رئیس بیمانندی مأمور بود، اسباب تجمل و دورباش به اعلیٰ درجه نیکوئی داشت. اما بطوری که شیوه دنیا داران، خاصه اعظم هندوستان، است بر خود نبستی و با ادانی سلوک برابری نمودی و به علم و فضل نیز افتخار نکردی و با پست رتبه‌ترین طلبه به فروتنی و شکفته طبعی بودی. چند سال قبل از این آصف‌الدوله او را به لکهنو طلب فرموده و نیابت خود را به تکلیف و اصرار به او داد. با اینکه مدام کاره آن کار بود، به نهج ستوده بتقدیم رسانید. مکرر می‌فرمود که از نیابت آنقدر به تنگ آمده‌ام که می‌خواهم سر به صحرا بگذارم. مرا با نیابت چه مدخل و درمیانه چه مناسبت، کسی که تمام عمر را به صحبت علما و فضلا و کتب دانشمندان به مطالعه و خوض در علوم بسر برده باشد با این مردم عوام که در این دولت جمعیت دارند چگونه تواند گذرانید. و در آن زمان نیز حجاب و دربان و عمله نگاه نمی‌داشت. هر کس می‌خواست به او می‌رسید و به این سبب پیوسته در بارگاه او از ارباب حوایج آمد و شد دشوار بود و چار و ناچار به مزاجرات آن کار صبر می‌نمود. تا اینکه آصف‌الدوله جام تلخ مرگ از دست ساقی اجل نوشید و زمان دولت او سپری گردیده و نوبت ریاست به برادر او نواب سعادت علیخان رسید. از آن کار استعفاء و هر قدر نواب مذکور لجاج و ابرام نمود مقبول نیفتاد، باز به کلکته برگشته در خانه خود و گوشه منزل خویش به کنجی نشست و در بر روی مردم بیگانه و ارباب دنیا که هجوم می‌آوردند بیست و به مطالعه کتب و افاده می‌گذرانید، تا درابتدای سنه ۱۲۱۴ بیماری فالج و مالیخولیا عارض او گردید. اطبای هر فرقه معالجه می‌نمودند و همگی متفق‌اللفظ بودند که از کثرت مطالعه و

دقت در مسائل حکمی به این مرض مبتلا شده. و چون در کلکته از معالجه فایده‌ای مترتب نگشت بقصد تبدیل آب و هوا رهگرای سمت لکهنو گردید. از بنارس گذشته و نارسیده به لکهنو، در هیجدهم شوال سنه ۱۲۱۵ به ملا اعلیٰ انتقال نمود، حشره‌الله معاولیانه الاطهار. داغ جانسوز این مصیبت عظمی و الم غم‌اندوز این داهیة کبری از دل زایل شدنی نیست، افسوس و صد هزار دریغ: حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن.

کهن برادرش سلام‌الله خان نیز دانشمندی بی‌عدیل و فاضلی عدیم‌السهم است. در حجر تربیت آن بزرگوارنشو و نما یافته و از او استفاده علوم نموده است و زبان انگریزی را نیکو داند. او را نیز با من محبتی خاص و مودتی به اختصاص است و از معاشران خلص من بود. اللهم احفظه و حرسه.

دیگر در آن شهر وارد شد میرمحمدحسین اصفهانی‌الاصل که نام او بتقریب تاریخ مرحوم اخوی، سیدمحمد شفیع، گذشت. والدش مردم اصفهان و تولد او به هندوستان دست داد. ذهنی قوی و مدرکی عالی داشت و در اکثری از فنون علمی خاصه عقلیات سرآمد اقران بود. در اطوار و رفتار و گفتار اعجوبه زمان و در مجلس آرائی و معرکه‌سازی و افسانه‌پردازی بیرون از حوصله بیان و در سخن‌سرانی و سخن‌شناسی نیز مقدم بر اکثری از همگان می‌نمود. به حجاز و مصر و بیشتری از فرنگ سیاحت نموده، در اصطلاح علمی و فن جدل و مشتبّه نمودن به عوام نظیر نداشت. دیوانی بقدر پنج هزار بیت و زیاده دارد. خود را در میدان سخنوری از کهنه‌سواران می‌دانست. از سدت امراض خبینه زمینگیر و قدرت بر حرکت نداشت، بر محفه و کرسی او را به دوس آدمیان به جاها می‌بردند. قلم معدلت رقم در چهره‌گشائی احوالش اینقدر باز می‌نماید که خون تربیت افاضل فیض‌گستر به او نرسیده بود، از بلهوسی و خود رائی سخنان واهی مستقلانه گفتی و قدم در هیچ مذهب و ملت استوار نداشتی. گاهی خود را سعی و گاهی حکیم و گاهی متکلم محسوب داشتی و از هیچ فرقه بسمار نیامدی. به فساد عقاید مشهور و هوشمندان از او نفور داشتند. آری کسی که به ظواهر سربعت غرا و احکام آن قانع نباشد، نه طبعش گذارد که تقلید ارباب تحقیق نماید و نه خود تواند که بوی حقیقت شنود، سرگردان و پریشان در آن میانه ماند «مذبذبین بین ذلك لالی هؤلاء و لا الی هؤلاء»، از خود سخنان بیهوده تراسد و در تبه

ضلالت راه خذلان پوید. مدتی در کلکته بود، از آنجا روانه لکهنو و در بنارس عمرش بسر آمد و در همانجا مدفون شد، تجاوزالله عن سیئاته. اشعار روان دارد. اگر فیض معاشرت علمای دین پرور به او رسیده بود، یکی از سابقان مضمار فضل و دانش می شد و در سخن سرائی نیز به جانی می رسید.

و نیز در آن شهر بود میرزا ابوطالب خان بن حاجی بیک خان تبریزی اصفهانی. والد او در عهد نادرشاه به هند افتاده در لکهنو ماند و از او همین یک فرزند ذکور به وجود آمد. ذهنی رسا و فطرتی عالی و بسی بزرگ منش و پسندیده اقبال است. از بدو شعور در حجر تربیت اعظم و هوشمندان قزلباشیه تربیت یافته، به سخن سرائی و سخن سنجی رغبتی تمام دارد. مورّخی بینظیر و نکته دانی بیمانند است. قصوری که در سخن سرائی دارد به فهم سخنان نیکو تدارک آن کرده، حافظه ای قوی و بسیاری از اشعار مشکله قدما ی شعرا را چون خاقانی و انوری و امثال ذلك از بردارد و به سرانگشت فکرت دقیق مواضع مشکله را حلّ نموده است. تذکرة الشعرائی دارد که مقدار فهم و سلیقه اش از آن هویدا است. در صحبت و گرمی مجلس بیمانند است. در سرکاره آصف الدوله به استعداد ذاتی ترقی نموده، در سلك امرای عظام منسلک گردید. اراده تفویض نیابت خود را به او داشت. اشخاصی که در پایه آن کار بودند در شکست کار او کوشیدند تا او را از آن اراده باز داشتند و وی را بتدریج مضمحل ساختند و از نظر او انداختند. آن بلند همت به مفاد «ان ارضی و اسعة فتهاچروا»^(۱۸) به کلکته آمده اقامت نمود. پس از چندی به عزم سیاحت عالم به انگلستان رفت و در آنجا از پادشاه ذیجاء و از امرا و اعظام عزّت و احتشام یافت. اکنون در آنجا روزگاری بعزّت دارد. مکتوبی از او از فرنگ رسید، ورود انگلستان و سلوک پادشاه و اعظام را با خود نگاشته بود. با من یگانه و دوست بیهمال و بیشتر اوقات را در کلکته با من بسر می برد و از صحبت روان پرور خویش محظوظ میداشت. در مردی و مردانگی و شجاعت و اخلاق پسندیده به کمال و در استقلال مزاج و استغناء قدوة امثال است. هر چه فلك بر وفق مراد نگردید، او به مذلت و مسکنتش تن در نداد و گردن

• قرآن ۱۴۳/۴.

۱۸. قرآن ۹۷/۴ با کمی تغییر.

به قلاده منت و احسان امثال و اقران نهاد و با احدی از دنیا داران فروتنی نکرد. از روز مفارقت پیوسته در یاد و دل اخلاص منزل، اخلاق آن نیکو بنیاد را فراموش نمی کند، رزقنا الله فی اشرف الاماکن لقائه.

دیگر در آن شهر بود مولانا سید مجدالدین، الشهیر به مولوی مدن. مدرس مدرسه ای که در آن شهر سابق بر این گورنر هشتین - که قبل از لاردکارن والس به گورنری قیام داشت - بجهت طلبه مسلمانان بنا نهاده است، بود. گورنر موصوف مردی دانشمند حکیم مشرب بود و با هر فرقه آمیزش می نمود و به جود ذاتی و سخاوت فطری نسبتی به امثال و اقران خود نداشت. حکایات عجیب از سخاوت او بر السنه و افواه است. مدرسه مذکوره را دو طبقه در نهایت وسعت و فضا بنا نهاد و از هر جا مردمان با استعداد را طلب داشته در آنجا سکونت و بجهت هر یک وظیفه لایق قرار داد. بعد از آن نظم و نسقی که در مدرسه بود مختل و مولانا نیز معزول گردید.

حالیاً مولوی محی الدین که مردم یکی از قصبات بنگاله است، به تدریس در آن مدرسه مشغول است. او و تلامذه مردمانی عدیم الشعور بودند. غایت تحصیل علم در این مملکت منحصر است به دو سه کتابی از نحو و صرف و یکی دو تا از کتب فقه حنفی. بعد از دیدن آن کتب، اعم از اینکه آنها را بفهمد یا نفهمد، او را فارغ التحصیل گویند و فاضل بی سهم شمارند.

و مولانا فاضل بیمانند و عالمی با دستگاه بود و بسی نیکو خصال و متواضع و پسندیده افعال می نمود. بطریقه سنت و جماعت نماز و روزه و سایر واجبات را بعمل می آورد و از بعض ثقات شنیدم که بعض افعال که خاصه امامیه است نیز از او سر می زد و از معاشران من بود، در آن شهر او را گذاشته ام.

و نیز در آن شهر بود مولانا نجم الدین علیخان که در سرکار کمسی به منصب جلیل القدر قضاوت کل که بمنزله صدرالصدور است مستغل بود. وی از قصبات لکهنو و فاضلی تحریر و وسعت خلق او بکمال و مدار فتاوی و محاکمات و عزل و نصب قضات عالی درجات در ظاهر با آن صاحب کمال است. مکرر نزد من آمد و رفت نمودی و به فیض صحبت خویش خرسند داشتی.

از فضلی فرنگ و دانشمندان آن فرقه آنقدر در آن شهر بود که احصای آنها عسیر و بر آن فایده ای مترتب نیست. از آنجمله فاضل عظیم الشان و حکیم

با نام و نشان ولیم جونس بود که اقصی القضاة و در عدالت اعلم و اکبر قضاة دیگر و فتوای محاکمات به او تعلق داشت. قصیده لامیه حزین را شرحی به فارسی نوشته بود، نزد من فرستاد تا اگر در آن کم و زیادی باشد باز گویم. مربوط نوشته بود و در عربی و فارسی فرید و در علوم حکمی وحید می نمود.

دیگر ولیم چنبرز که در عدالت از او مؤخر و از دیگران مقدم می نشست. زبان فارسی را نیکو گفتی که از لهجه او و قزلباشیه فرق دشوار بود. کتب نفیسه بسیاری از فارسی و عربی در لغت و تاریخ و اشعار و غیر ذلک در کتابخانه خود داشت. بعد از فوت او برادرش رابت چنبرز همه را به من نمود و خوب جمعی کرده بود. و چون چند جلد کلام الله و صحیفه کامله در آنها بود، مرا غیرت مذهب گریبانگیر شده به قیمت گزاف تمامی را بجهت سرکار اخوی، میر عالم بهادر، از او خریدم و به دکن فرستادم. و از جمله آن کتب بود تورات و انجیل و زبور عربی با شروحنی که بعضی اسلامیان در اسلامبول نوشته بودند، آنها را نفروخت. من از او به عاریه گرفتم و مطالعه کردم و به شروح آنها و مذاهب مختلفه یهود و نصارا پی بردم و مواضع مشکله را از مرحوم خان^(۱۹) سؤال می کردم.

تورات مشتمل است بر ابواب و فصول بسیاری از قصص و احکام و اوامر و نواهی و سیاسات و حدود، مشابهت بسیاری به کلام الله دارد، الا اینکه هر یک از این امور مذکوره ابواب و فصول جداگانه دارند و بهم مخلوط نیند. و در قصص نیز اختلاف است، در اکثری از مواضع مخالف قرآن مجید است. آفرینش عالم و خلقت ابوالبشر را به نهجی که در کتاب الله نازل شده بیان می نماید. واجبات و مستحبات و مؤکدات و مکروهات را فصول علیحده است. و در انجیل بجز قصص و آنها ذکر عیسی چیزی دیگر نیست. امت خود را در احکام و اوامر و نواهی به تبعیت تورات وصیت می کند. و از احکام ده کلمه در کل انجیل مندرج است که آنها را وصایای عشره نامند از قبیل: لاتزن و لاتسرق و لاتکذب و اعبد ربک و بر علی و الدیک؛ و دیگر چیزی بجز حکایات عیسی از ولادت تا وفات و رفع او به سموات در آن نیست. و هر یک از حواریون آنها بطوری نقل کرده اند و از آن سبب فرق پدید آمده است. و از حواریون متی را در اقوال از همه معتبرتر

۱۹. مقصود تفضل حسین خان است که ذکر او گذشت.

دانند و آنچه مشهور است روایت اوست. و زبور دعا است به عبارتی غریب، اگرچه زبانزد علما است که صحیفه سجّادیه را زبور آل محمد گویند و به آن نسبت دهند و مشابه کنند، لیکن تا شخص نبیند تمیز را نتواند:

میان ماه من تا مه پروین
تفاوت از زمین تا آسمان است.

دیگر مستر بارلو که در ریاضی و هندسی و طبیعی آیتی بود و چون او معدودی در انگلستان بهم رسند، و خان سابق الالقاب^{۲۰}، حکمیات فرنگ را از او استفاده نموده بود. همه را با من مودتی خاص بود. بعضی درگذشتند و برخی به فرنگ رفتند و جمعی تازه آمدند که اگر وقت مساعدت نماید بطریق اجمال ذکر آنها نیز خواهد آمد.

پس از چندی که در آن شهر بوم عزم رفتن مرشدآباد و دیدار عمزاده عالیجناب سابق الالقاب از گریبان خاطر سر بر زده، خود با اخوی، شیخ محمدعلی، روانه شدیم. در ساعت سعد به کشتی در آمدم و جمعی همسفر بودند. بر سیرام پور و چچره و هوگلی که از مضافات کلکته و بر سر راه بودند مرور کردم.

سیرام پور واقعه در دو فرسنگی کلکته از پیشگاه سلاطین سلف به جماعت دینمرك فرنگ مرحمت شده است. و در آن خانه‌ای بجهت تجارت دارند و الحال تمام آن قصبه در فرمان ایشان است. دزدخانه و گریزگاه متعلقه و تبه‌کاران هر فرقه است. فرنگیان یا مسلمانان یا هنود، هر کس از هر جا به مال مردم تغلب کند در آنجا پناه برد و آن جماعت از او چیزی به رشوت گیرند و حمایت کنند. و رسم فرنگ است که هرگاه کسی به ملك دیگر رفت، مادام که در آنجاست به او چیزی نگویند. مجمع متغلبه دزدان همه جا است و انگلیسیه با وجود قدرت، بعلت ماتقدم، ساکت می‌باشند. جولکائی وسیع و نسبت به کلکته خوش آب و هوا است. اکثری از اعظم انگلیسیه و دولتمندان ارامنه جلفائی سکنه کلکته - مانند خواجه سرکیس که کشیش‌زاده و از نجبای جلفای اصفهان و داخل در سلك

۲۰. مقصود نفضل حسین‌خان است که ذکر او گذشت.

اعاظم تجار کلکته و آن سامان و صاحب سرمایه بی‌پایان، از روز ورود به کلکته او و پسرش خواجه اوانس که الحال مختار کار اوست با من دوستی بکمال دارند - در آنجا به کنار رودخانه عمارات عالی به تکلف ساخته‌اند که هنگام بیکاری و آخر موسم که در کلکته هوا نسبت به سایر اوقات بدتر است در آنجا روند و چندی به عیش بگذرانند.

و چچره در پنج فرسنگی کلکته است و نسبت به سیرامپور و اماکن دیگر به خوش آب و هوایی اشتهار دارد و محل کسونت جمعی از قزلباشیه فرسوده روزگار است که عمارات عالی در آن ساخته‌اند و عمری به مذلت و خواری و رعیتی نصارا باخته‌اند. از پست فطرتی بهرحال خوشوقت و انتقال به جای دیگر با وجود استعداد از گریبان خاطرشان سرزد نمی‌شود.

و در راه، بنحویکه گذشت، جا به جا قری و دیهات آباد متصل به یکدیگر و وفور نعم الهی به درجه کمال و هر دو کناره تا هر قدر که چشم کار می‌کرد از زراعت شلتوک سبزه‌زار بود. در هشت روز طی آن مسافت نموده به آن شهر در آمدم و به خدمت آن عالیجناب رسیدم. عاطفت نمود و به دلجوئی من به اقصی الغایه کوشید.

و مرشدآباد قبل از استیلای فرنگ مقر ریاست فرماندهان بنگاله و در آن زمان شهری وسیع و با رونق بوده، حکایات عجیب از آبادی و وفور ارباب دول و وسعت معیشت از آن در آن عصر کنند. اگرچه در آن زمان که من دیدم، طباع خلاق افسرده و گل نشاط همگی پژمرده بود، لیکن بهرحال جمعی از اعزّه سکونت داشتند. چند سالی متوالی در موسم زمستان و با در آن نواح پدید آمد و هر ساله خلقی انبوه تلف شدند، اکنون که بالمره ویران و از آن بجز نامی باقی نیست و تا حال وبا منقطع نشده است.

ریاست آن به مبارک‌الدوله که اسم ریاست بر او اطلاق می‌شد تعلق داشت. زمام مهم امور رعایا و برآیا با انگلیسیه و به او مواجبی می‌دادند که معیشت او می‌گذشت. مردی ساده لوح با اخلاق بود. نیابت او به میرمحمد رضاخان مخاطب به مظفر جنگ - که از سادات عقیلی شیراز و به فهم و فراست وجود و سخاوت ممتاز و در تاریخ‌دانی و قدرشناسی ارباب هنر بی‌انبار می‌نمود - مفوض بود. و از ابتدای جلوس مبارک‌الدوله به ریاست ارثی تا این

زمان، رتق و فتق مهمات آن سرکار و سؤال و جواب با انگلیسیه به منی بیگم تعلق دارد. وی زوجه جعفر علیخان پدر مباركالدوله و نامادری اوست. هر چند از خاندان نجابت و اصالت نیست و خواننده‌ای بود که جعفر علیخان به او فریفته گردید و نگاه داشت، لیکن فیاض متعال ابواب خیر بر روی او گشوده به هوش و رأی و تدبیر و استقلال مزاج از بسا از مردان خردمند بهتر است و انگلیسیه عزت و احتشام او را بیشتر از دیگران منظور دارند. و سید عالیجناب را در آن شهر او به التماس نگهداری و به نیکو خدمتیهای آن ضعیفه و خواجه‌سرائی که داشت، اعتبار علیخان نام، که از نیکان و اخیار زمانه بود اقامت نمود و سلسله ارادتشان تا بودند منقطع نگردید؛ و حال نیز سید محمد حسین پسر وسطی آن مرحوم که در آن شهر است، نزد بیگم معظمه به احترام است.

جمعی کثیر از قزلباشیه در آن شهر سکنی داشتند. از آنجمله سید محمدخان مخاطب به شیرجنگ بود از سادات کرمانشاهان، و در انقلاب نادرشاهی و استیلای رومی به آن حدود به هند افتاده و به مرشدآباد وارد و به درجه حکومت صاعد گردید. مردی فهیم و با تمکین و وقار بود. بعد از چندی که به حکومت و عزت در این ملک ماند در آخر عمر روانه مکه معظمه و از آنجا به حایر حسین (ع) مجاور شد و در آن مکان ملایک مطاف آرמיד.

دیگر شیخ سلیمان بحرانی که در فقه و حدیث مهارتش بکمال و از مقدسین روزگار بود. بعزت و احتشام در آن شهر می‌زیست. بقصد عود به وطن مألوف برآمده، در چهره مرکب تیزرفتار عمر او لنگی نمود درگذشت، رحمه‌الله علیه.

همه را با من انس پدید آمد و اعظام و رؤسا تکلیف به کدخدائی و خواهان نسبت شدند و ضمناً مال و جاه خطیر نمودند و مرا این کار اگرچه در وطن ساق بود تا به غربت سیما هندوستان چه رسد، و چیزی که در مخیله نمی‌کنجید اختیار تأهل در این دیار بود، لیکن به حکم تقدیر و مشیت ایزدی که اذا اراد الله سیناً هیأ اسبابه، و نیز چون تفرّد خاصه ذات کردگار احد و تجرد مخصوص بروردگار صمد است و بجز او، جلّ عظمته، به تنهایی سزاوار نیست و احادیث ائمه اطهار، صلوات الله علیهم آناءاللیل و اطراف النهار، در ستایش کدخدائی و مذمت تنهایی زیاده از حوصله شمار است، عمزاده عالی‌مقام را صبیّه قدسیه‌ای بود و او را کفوی

نمی‌نمود، همگی را جواب داده بمحض صله ارحام پروری به تاریخ شعبان سنه ۱۲۰۵ با او نسبت به میان آمد. و چون این کار صرف به رضای او، جل قدرته، بدون شایبه اغراض دنیوی بعمل آمد، اضعاف مضاعف آنچه رؤسا و عظاما از مدارج دنیوی می‌نمودند به اندک مهلتی میسر گردید، سبحان‌الفعال لمایرید. بعد از سه چهار ماه خود با متعلقان عود به کلکته و در آنجا اقامت نمودم و چون ماندن در این دیار به هیچ وقت از اوقات مأنوس طبع و مطمح نظر نبود، به عمارت جا و مکان و ساختن خانه نپرداختم و به خانه عاریه که به کرایه می‌ماندم بسر می‌بردم. و آن زمان اخوی معظم و اعظام دکن رخصت عود به وطن نمی‌دادند، تا عمری در این دیار شناخت آثار به رایگان بر باد رفت:

از قضا ساکن هندی نه ز حرص و نه ز آز
کس نیارد به جهان پنجه زدن با تقدیر

میرمسیح‌الله نامی از مردم شاه جهان‌آباد به مرشدآباد سکونت داشت. نود ساله عمر را به تحصیل نجوم باخته و به درستی آن بسی نفس سوخته و گداخته و بجز سرمایه قلیل از آن علم چیزی نیندوخته بود. زیج محمدشاهی و رصدی که چیت سنگ بسته بود نزد او دیدم و بنظر اجمالی در آوردم. طول بسیاری داده است که منجم زبردست بدشواری در عرض يك سال تقاویم يك ساله کواکب را با لوازم از آن استخراج کند. خطائی که از رصد بندگان الخ خانی در تقویم زحل سرزد شده است به ابلغ سیاقی درست کرده است. شنیدم که همان رصدبندان بعد از بستن آن را تسهیل کرده‌اند که به آسانی از آن استخراج تقاویم تواند شد و نزد سید موصوف بود. با اینکه مرغ روحش در پرواز مدارج واپسین خانه روشن می‌کرد، از خست، و ضنت به من نمود و آن را مخفی داشت و بسهل فاصله‌ای درگذشت.

اکنون شمه‌ای از عادات و حالات مردم این دیار نگارش رود. مردم شاه جهان‌آباد که دارالسلطنه است به سبب تسلط مغولیه دشت و امرای قزلباشیه که در آن سرکار به مناصب عظیمه سر بلند بوده‌اند، زبانی مرکب از عربی و فارسی و ترکی و هندی اختراع نموده‌اند که آن را ریخته و زبان اردو گویند. در تمامی کشور و جمیع قلمرو آن زبان کمابیش رواج دارد. فصحا به آن لغت تکلم کنند و

مابقی هر کدام از صوبه‌جات را زبانی علیحده است که یکی زبان دیگری را نمی‌فهمد. و گاه هست که در يك صوبه فرّق مختلفه باشند و هر يك بطوری حرف زنند که دیگری نفهمد.

و هنود را اعیاد بسیار است: از آنجمله یکی خاصهٔ بنگاله است که بجز در آنجا در صوبه‌جات دیگر رسم نیست و آن را چرخ پوجه نامند، پوجه بمعنی پرستش است. و آن چنانست که در آخر زمستان در گذرها و میدان و چهارسو جویی بلند و قوی که در بلندی زیاده از بیست ذرع شاهی است در زمین فرو برند و محکم استوار کنند که خوف شکستن و افتادن نباشد. و تخته‌ای مدور از وسط سوراخ کنند و بر سر آن چوب محکم بندند و بر آن چوبی دیگر بقدر سه چهار ذرع نهند. و این چوب نیز سوراخی در وسط دارد که بر آن چوب بزرگ عرضاً نصب است و دو طرف چوب کوچک ریسمان‌ها بندند که تا زمین رسند. بر يك سر آن ریسمان چند قلاب بزرگ مانند شصت ماهی‌گیری نصب است و يك سر دیگر خالی است. مرتاضین بقصد ثواب چند روز قبل تقلیل غذا و ترك روغن و نمک و ترشی کنند تا روز میعاد خود را آرایش دهند و بر جیب و دامان مقداری از میوه و پان و دو سه قطعه جانوران پرنده از قبیل کبوتر و کبک بردارند و بر زیر آن چوب آیند. براهمه بر بدن برهنه او از کمر تا شانه آن قلاب‌ها را، که بر آن ریسمان آویخته‌اند، به رگ و پی و پوست و گوشت فرو برند، مانند گوستی که به قلاب زنند، و ریسمان را بالا کشند بحدیکه محاذی سر چوب رسد و او معلق آویخته ماند. مردم از پائین سر دیگر آن ریسمان را گیرند و بچرخانند. او از بالا به گردش برآید و خوانندگی کند و آنچه با خود دارد از میوه و نان به مردم زیر اندازد و گلوی جانوران را با دندان فشارد و خون آنها خورد و مرده یا نیم بسمل که شدند به دوستان خود دهد. و مردم آنچه را از او رسد تبرک دانند و نگهدارند. قرب دو ساعت بدین نهج چرخ خورد و به زیر آید و دیگری شروع کند. و گاه باشد که رگ و پی پاره شوند و به زیر افتد و هلاک شود، و کسی را چنین در زمره شهدا و پاکان خلص دانند.

دیگر روزی معین است که براهمه معرکه آرائی کنند و اطفال ساده را رخت زنانه پوشانند و هر هفت کرده آریند و به رقص و بازی وادارند؛ از قبیل صنعان بازی، جمعی عاشق شوند و برخی معشوق و قصه عشق و عاشقی و اشعار عاشقانه به نغمه و آهنگ سرایند و حرکات عاشقانه و معشوقانه کنند. مردمان تماشائی واله و شیدا هر کس نزد یکی از آنها که در نظر او گرفته است رود و سر به پایش نهد و چیزی نقد به او دهد. و این نیز خاصه بنگاله و از اعیاد بزرگ است.

دیگر از اعیاد بزرگ این کشور که در تمامی قلمرو آن را گیرند رت جاتره است که در آخر موسم باران شود. رت چیزی است که بر آن چهار پایه عراده نصب کنند و گاوان کشند، از قبیل تخت روان و جاتره بمعنی پرستش، و این عید را در سیرام پور بنگاله و در پونه بهتر از جاهای دیگر گیرند. از اقصی بلاد هند و بنگاله و اطراف تا دو سه ماه راه، مردم شد رحال کنند که دو سه روز قبل از آن عید در آنجا رسند و عجیب انبوهی و طرفه ازدحامی شود. بقدر سه چهار لک آدمی جمع آیند. بتی است بغایت بزرگ که به شکلی مهیب و هولناک ساخته اند و بجهت آن تختی در نهایت وسعت که طول و عرض آن تخمین صد ذرع شاهی، دو طبقه و سه طبقه بنا نهاده اند. ارتفاع آن نیز بهمین نسبت است و در زیر آن پانصد پایه عراده و زیاده نصب کنند و بر آنها ریسمان های قوی بجهت کشیدن بندند. و قبل از عید آن صنم را رنگ و روغن و عظیم آرایش کنند و رخوت فاخره و اسباب طلا و نقره بر آن رت آنقدر بندند که از حوصله قیاس بیرون است. روز عید بت را به اعلیٰ غرفات آن تخت ایستاده دارند و براهمه و علما بقدر پانصد ششصد کس در حوالی آن بجهت خدمات، مثل باد زدن و گرد از چهره فروهستن، بر غرفات آن تخت جا به جا سوارند. و پنج هزار آدمی و زیاده ریسمان ها را بر دوش گیرند و آن را کشند تا به راه افتد. گویند به دیدن خاله خود رود. و پیشاپیش سازنده و رقصنده از رجال و نساء آنمقدار است که بشمار نیابند. و از آن بتخانه تا به جایی که می رود يك ميل راه است. به راه که افتاد مرتاضین و از دنیا گذشتگان که هر ساله جمعی کثیر بهم رسند، به هیأتی شگرف بر سر تاجی از ریحان و بر بدن و رخوت صندل و عطر بسیاری مالیده، پان خورند و به عربده و بشاشت آیند و مردم را کلمات نصایح آمیز مشتمل بر بیقدری دنیا

گویند. جمعی که به کشیدن مشغولند به دیدن بقوت کشند. بعضی خود را به خنجر هلاک کنند و بر سر راه افتند و بعضی زنده بر گذرگاه خوابند. و بهر حال آن رت بر ایشان گذرد و از صدمه آن و گذشتن پایه‌ها تمامی بدن از کله و سایر اعضا مانند خاکشی خرد گردد و به زمین فرو رود. براهمه اجساد مضمحل شده را بر آرند و آتش زنند و به کنار رودخانه خاکستری که از ایشان مانده است بر باد دهند.

از جمعی از معمرین شنیدم که سی سال قبل از این میرزا صالح نامی اصفهانی که مردی ابله فریب بوده، وارد این دیار شد. در روزی که این معرکه بود او نیز تماشا می‌کرد. پایه‌های آن رت به گل فرو رفتند که هر چه می‌کشیدند بر نمی‌آمدند. براهمه و عبّاد به تضرع و زاری رو به آن بت ایستاده بودند، و در مثل این مواضع گویند صنم رنجیده است و نمی‌خواهد که بیاید - و مردم دیگر نیز به تبعیت برهمنان عجز نالی می‌کردند که به راه افتد. میرزای مذکور آمده سر بانی به آن تخت زد و گفت روان شو. به حکم صالح کشندگان که بقوت می‌کشیدند به راه افتاد. براهمه و هندوان به مشاهده این خارق عادت به دست و پای او افتاده آنقدر روی نیاز به خاک پای او مالیدند که نزدیک به آن شد که در زیر دست و پا مضمحل گردد. او که این اساس را دید، گفت من از مدت‌ها به دلالت جمعی از جنیان که در فرمان منند هندو شده‌ام و بت می‌پرستم و از خوف مسلمانان در زی ایشان هستم. او را تصدیق نموده به بتخانه بزرگ بردند و اسباب تجمل و ضیاع و عقار آنقدر به او بخشیدند که هیچ امیری را میسر نبود. تا بود زتار بسته بت می‌پرستید. و حکایات بیهوده بسیاری از او در السنه و افواه است و بالاخره به صالح رام مشهور گردید. رام بمعنی پروردگار است. دختران بکر به همخوابی او معین بودند، بعد از آنکه با او همفراش شده بودند، دیگران تیمناً به عقد خود در می‌آوردند. اولاد او هندو و در سلك برهمنان و به اولاد صالح رام مسهورند و حال بعزت می‌باشند.

دیگر از اعیاد عید دیوالی است که در زمستان شود. قبل از آن خانه‌ها را از بیرون و اندرون به گچ سفید کنند و جارو دهند و پاکیزه نگاه دارند و به انواع نقوش بدیعه، ترتیب شیشه‌آلات از چهلچراغ آویز و مجلسی و فانوس‌های بتکلف زینت دهند و روشنی بی‌اندازه نمایند و در پشت بام‌ها همه چراغان کنند. و

پیوسته در تمام شب به جمیع اماکن خانه جا به جا عود و عبیر بخور نمایند و سازنده و رقصنده، هر قدر که هر کس را میسر شود به رقص و خوانندگی وادارد. مردم بیگانه و ایشان نیز دسته دسته به خانه‌هایشان به تفریح روند و در آن شب با هم قمار بازند. شبچره و میوه‌های بسیاری در اطاق‌ها گذاشته‌اند و گویند در این شب لَچمی که یکی از اوتار است به تفریح آید و به خانه‌ها گردد و میوه خورد و به هر خانه که پاکیزه‌تر و روشنی آن بیشتر و سازنده و رقصنده در آن بهتر و زیاده‌تر است بماند و از ماندن او دولت عظیم و سرمایه‌ی خطیر نصیب صاحب خانه گردد.

و این اعیادی که ذکرشان گذشت خاصهٔ هند و مسلمانان با ایشان شریک نیند. دیگر اعیادی‌اند که مسلمانان شریک شوند و رسوم آنها را بعمل آورند. از آنجمله است: دسیره بر وزن کبیره که در روز انقطاع باران سران و فرماندهان مجمع آریند و شیلان^(۲۱) کشند و سپاهیان به تهیهٔ اسباب حرب و زین و یراق و درستی یساق سفر پردازند و به هر جا که فرمان در رسد روند. و جماعت مرهته بر خود لازم دانند که در آن روز یکی دو تا از قری و دیهات دشمن را غارت کنند و به آن تفال آمد کار را نمایند. و اگر به دشمن دسترس نداشته باشند رعایای خود را غارت نمایند. در موسم باران جنگ متعذر و به مذهب هند چهار ماه باران اشهر حرام‌اند، مگر در حالت ضرورت و در آن روز هر يك از رؤسا و حکام به لشکریان صله و انعام و خلعت و اسب بخشند و همه را نوازش نمایند.

دیگر بَسْتُ است که قبل از توروز سلطانی به يك ماه شود. بزرگان مجالس خود را به رنگ زرد آریند و عامهٔ خلایق از سر تا پا زرد پوشند و به یکدیگر تهنیت دهند.

دیگر از اعیاد بزرگ هولی است بر وزن خونی، که مطابق با نوروز سلطانی و این عید يك ماه امتداد دارد. زینت کنند و رخوت سفید فاخر پوشند، در باغات و خانه‌های یکدیگر زنان و مردان جمع شوند، و رامشگران در هر جا آماده

۲۱. شیلان کشیدن: گستردن سفرهٔ طعام (آند).

و مهیا دارند. شراب بسیاری خورند و به یکدیگر عبیر پاشند و رنگ عبیر را سرخ کنند تا سر و روی همگی جگری فام گردد. و آلتی دارند که آن را پیچکاری گویند که هرگاه در آن عبیر یا آب یا چیزی دیگر پر کنند و بیچند، هر چه در آنست بقدر ده بیست ذرع فاصله رود. در کوچه و بازارها عوام و روستائیها مست و مدهوش ایستاده‌اند، به هر کس که برخوردند از آن آلت به او عبیر پاشند. از هر فرقه که شخص باشد آن رنگ سرخ را بر سر و روی او ریزند. و در آن ایام حکم مرتفع گردد و غریب فضیحتی شود. شنیدم در سرکار آصف‌الدوله هیجده هزار از آن پیچکاری از طلا و نقره بود که در آن روز بازی می‌کرد.

و دیگر اعیاد جزء در این فرقه بسیار که ذکر آنها موجب اطناب است. بعلت امنیت و وسعت هر روز را بیبانه‌ای عید کنند و خوشوقتی نمایند.

و از عادات شایعه قاطبه هند است سستی شدن زنان با شوهران، بمعنی سوختن زنان عقیقه در زندگی خود را، بنحویکه مولانا نوعی در سوز و گداز خود به نظم آورده است. و زعمشان اینست که هر زنی که خود را با شوهر بسوزاند او و شوهرش هر دو در مرتبه دوم به جسد رایان حلول کنند و باز همین شوهر او را باشد. و این از واجبات نیست، در سوختن و نسوختن مختار است. و چنان است که بعد از مردن شوهر، میت را بردارند و به خارج شهر به جانی که بجهت سوختن معین است و هیمة بسیاری از عود و صندل و ابنوس خرمن کرده‌اند برند و بر روی آن چوبها گذارند. زن به این نیت غسل کند و رخوت فاخره پوشد و آرایش نماید بنحویکه بجهت زفاف خود را آراید. براهمه به استماع این خبر جمع شوند و او را موعظه نمایند و به او گویند که در بر آمدن از خانه خود به این قصد به اجر خود رسیده‌ای و عفت تو بر همه ظاهر شد، بهتر این است که از این اراده باز آئی و به خانه خود روی. اگر قبول کرد او را به خانه برند و در بر روی او ببنند و اگر متقاعد نشود به حاکم و رئیس خبر کنند. او کس نزد آن زن فرستد و به منع او سعی بسیاری کند و اگر از اعظام است یکی از فرزندان یا امرای عظام را به منع او فرستد و از آن بزرگتر خود رود. اگر شنید به خانه برگردانند و اگر اصرار نمود اجازت دهند. آن زمان براهمه بر آن میت و آن

زن و آن چوبی که بجهت سوختن خرمن است نفت و کبریت بسیاری ریزند، و آن زن بشنیدن اجازت از جاجهد و پان خورد و دور آن هیمه‌ها که میت گذاشته است طواف کند و زنان دیگر را که ایستاده‌اند و به حال او گریانند دلداری دهد و تسلی نماید و از بی‌قدری دنیا گوید و آنچه از میوه با خود دارد در بین طواف به آنها اندازد. مردم ذکور و اناث از او طلب دعا و قضای حوائجی که دارند کنند، و گویند دعای او در آن وقت به اجابت رسد. و آنچه به هر کس دهد تیمناً بردارند و نگهدارند. بعد از این کارها سر بسوی آسمان بلند کند و به جانب شوهر به دیده اشگبار بیند و از حاضران رخصت گیرد و بر بالای آن هیمه‌ها برآید و شوهر را در بغل گیرد و رو بر روی او نهد و بخوابد. عمله موت در آن خرمن هیمه از سه چهار جا آتش افروزند که يك مرتبه درگیرد، و در حال سوختن نیز تا در زبان او نطق باقی است با شوهر کلمات راز و نیاز و به حضار کلمات نصایح آمیز گوید تا آتش بر آن لب و دهان مهر خموشی زند. و در ابتدائی که آتش زبانه می‌کشد دو سه مرتبه بقدر يك ذرع از زمین بلند شود و بیفتد و شوهر را همچنان تنگ در بغل دارد که خارج از آتش نشود. و بعضی را از این خوف با شوهر زنجیر کنند. و بندرت اتفاق افتد که از صدمه آتش و هول آن بگریزد و از آتش برآید. چنین کس از هر فرقه باشد از آنها خارج شود و دیگر احدی او را به خانه خود راه ندهد و روی او را نبیند. او در سلك کناسان داخل شود و با آن فرقه بقیه عمر را گذراند.

و با رایان، علی قدر مراتبهم، جمعی کثیر از مرد و زن خود را سوزانند. هر چه در مرتبه بزرگتر، سوختگان او بیشتر. عمله و فعلة او به آتش روند، به امید اینکه بار دیگر که آیند باز با این راجه باشند و به خدماتیکه دارند باقی بمانند، و غریب هنگامه‌ای برپا شود. و گاه باشد که بقدر پانصد کس و زیاده از مردان و زنان پری پیکر خود را فنا سازند، از چهار طرف آتش هجوم آورند و مردانه‌وار در آن در آیند. آری دل سوخته را کارها و جگر تفتیده را اثرها است.

و اگر زنی خود را با شوهر نسوخت، شوهری دیگر بر او حرام است و همچنان بیوه ماند تا در گذرد. عجیب است که اگر در طفولیت دختری را با پسری نامزد کردند و آن طفل را اجل در رسید، آن دختر شوهر دیگر نکند و تمام عمر بی شوهر بسر برد. و این حالت به مسلمانان این دیار نیز سرایت کرده است

که بعد از شوهر اولی دیگر شوئی را نگیرند و بیوه نشینند، اگر همه شیرینی خورده باشند. یا در وقت ولادت دو طفل هر دو را بهم نامزد کرده باشند و آن طفل نامبرده بمیرد، دختر را مادر و پدر به شوهری دیگر نمی دهند و گویند همان نصیب او بود که رفت. و اگر زنی بندرت این کار را کند او مدت العمر مطعون خلاق باشد و به دو شوهری انگشت نما گردد. کسی با او نشیند و در مجالس راه نیابد و با او چیز نخورند و از صحبت و مجالست با او بغایت احتراز کنند.

و از عاداتی که مسلمانان از هندو گرفته اند یکی نیز این است که دو کس در يك ظرف با هم طعام نخورند و وامانده طعام و سوراغایت مکروه دارند و در مجالس ضیافات بجهت هر کس طعام علیحده است. و زنان به بعضی ستون‌ها دندان را سیاه کنند و از محسنات شمارند و دندان سفید را مکروه دارند. و تحیت و سلام مسلمانان به یکدیگر بطور هندوان است که دست بر سر نهند و اندکی خم شوند و دیگر به زبان چیزی نگویند؛ و با اعظام، دست بر سر گذاشته آنقدر خم شوند که به کرنش رسد. گویند این طرز سلام با بزرگان و سلاطین از قوانین چنگیزی است که از سلاطین مغول در این ملک رواج یافته است.

رسم هندو و مسلمانان این دیار است. و به انگلیسیه نیز سرایت کرده است. که در اعیاد و ایام متبرکه یا اوقات خوشوقتی، مثل اینکه از بیماری سفا یابند یا دشمنی را مقهور نمایند، کوچکان که نزد بزرگان روند چیزی نقد با خود برند و به دست راست گرفته نزد او روند. او دست دراز کند و آن را بردارد. از يك رویه که سپاهیان و ادانی دهند تا هزار اشرفی و زیاده که امرا و اعیان گذرانند و اختصاصی به رؤسا و فرمانفرمایان ندارد، هر كوچك نسبت به بزرگی نه درد این کار را کند. و تا پانصد هزار رویه دیده ام که يك کس نذر داده است و این وقتی است که رؤسا به خانه یکی از امرای معتبر روند.

و هندو بنگاله و هند را رسم است که هرگاه بیماری از ایسان محضر شود

۲۲. سنون: دارونی که بر دندان مالند و هر چیزی که دندان را نماند و روس نماند (است).

او را به کنار رودخانه گنگ برند و از آن آب به حلق او ریزند تا هلاک شوند. و آن رودخانه ایست که منبع آن جبال کابل و قندهار است و در راه آب های بسیاری در آن آمیزند و عظیم رودی شود. آب عذب خوشگواری است و در ایام باران آنقدر طغیانی کند که بیکران گردد. روزی از آن عبور می کردم، باد مراد بود و ناخدا بادبانها را کشیده بود، چهار ساعت نجومی به آن کناره رسیدیم. انگلیسیه کشتی های کوچک به شکل جهاز در کلکته سازند به تکلفی تمام، بعینه مانند جهاز و آن را بجره و پنس گویند. تمام منقش به نقوش بدیعه و آئینه بندی است. بر آنها سوار شوند. و در موسم باران به سفر روند، یا به کسب هوا دو سه ماه بر آنها مانند روزها راه روند و شبها به کناره بندند و خالی از تکلفی نیست، خوف غرق در آن کم است.

و از آن آب، براهمه به اقطار هند به جهت هندوها بطریق تبرک و تحفه فرستند و تا به مسقط و کشمیر رود. و اگر بیمار را که محتضر بود به کنار آن رودخانه آوردند و بعلت تأخیر در اجل نمرود و شفا یافت، او نیز از سلسله خود خارج شود و در زمرة کناسان رود، حتی زن و فرزند او دیگر او را نبینند، و گویند گنگا - یعنی آن رودخانه که به جای معبود است - او را قبول نکرد و او از بدکاران است. و بعضی از مرتاضین سنگ های گران بر هر دو پا بندند و خود را در آن غرق کنند.

و فیل که جانور معروفی است و بجز در این دیار و مملکت حبشه و زنگبار به جایی دیگر بهم نرسد، او را رام نمایند و بر آن بار کشند و سوار شوند. و در حبشه همچنان وحشی است، طریقه رام کردن و صید آن را ندانند. و آن جانوری بغایت ذیشعور است. فیلبانان را زبانی مخصوص است که به آن زبان هر چه بگویند بشنود و اطاعت نماید. در بیشه و جنگلها نر و ماده با هم جمع شوند و توالد نمایند و هرگاه آنها را صید کنند و به شهرها در آورند، هر قدر جوان باشند دیگر با هم جمع نشوند. و اینکه بعض مورخین نگاشته اند که آواز آن بقدر آواز طفل هشت نه ساله و از خرطوم آواز آن برآید و خرطوم آن مصمت است نه مجوف و عمر آن از چهار صد سال بگذرد، همه بی سر و بن و از عدم اطلاعشان بوده است. جانوری است عظیم جثه و خلقتی غریب دارد.

و قریب به آنست کرگدن، به آن عظمت جثّه نیست و خرطوم ندارد. شاخی بقدر يك ذرع از وسط سر آن برآید و راست بالا رود بقدر دو ذرع شاهی. گویند شیر و فیل را به آن شاخ هلاک کند. و اینکه درباره آن گویند که بچه اش قیل از ولادت سر از شکم مادر برآرد و با آن چرا کند و بعد از دو سال برآید و بگریزد، غلط است. مثل سایر حیوانات زاید و پرورش کند. پوست آن از پوست فیل بمراتب سخت تر و چین بسیاری دارد که از بدن آن جداگانه معلوم می شود. در پیگو هر دو این جانور بسیارند، بیشتر از جاهای دیگر.

پیگو (۱۳۳) - به کاف فارسی بر وزن نیرو - از زیر بادات هند و از يك طرف به جهانگیرنگر من اعمال بنگاله که در آن سفید پارچه و علفی بهم رسد، اتصال دارد و از طرفی دیگر به اراضی چین منتهی شود. راجه آن سر به قلاده احدی در نیارد و خود را مالک روی زمین داند و چیزی جزئی بطریق پیشکش به پادشاه چین دهد. مردم آنجا برزخ میانه سفیدی و سیاهی و کوچک چشم، مشابه به ترکان خطا و مردم چین اند. سه ماه راه از هر طرف وسعت مملکت است و از کلکته ده دوازده روز مسافت دارد. اکثری از میوه چین را از آنجا آورند. معدن یاقوت و الماس متعدّد در آن دیار بهم رسد و یاقوتی که در آنجا بکمال رسد در کل جهان مثل آن یافت نشود. و معدن طلا و نقره و سایر فلزات از قبیل آهن و سرب و قلع نیز در آن هست و قدغن شدید است که از یاقوت و الماس برنیارند و به حال خود گذارند و گویند معدن یاقوت مظهر لطف الهی است دست زدن را نساید، و آن را پرستش کنند و اگر دانه ای از آن به روی زمین بیدار گردد بردارند و به بتخانه ای که دارند اندازند.

و بنای آن بتخانه را از سی هزار سال و زیاده گویند. به اندرون داخل نشوند و از بیرون عبادت کنند. گویند آنقدر جواهر ابدار و لالی ساهوار در اندرون بتخانه ریخته است که عدد آن را خدای داند و بس، چه از ابتدای خلقت

۲۳. پیگو: بخشی از برمه سفلی، «اما سلطنت برمه مملکت وسیعی است و آنجه که معمور و حاصلخیز است یکی مملکت پیگو است که مشتمل بر سواحل جنوبی است...» جام جم فرهاد مرورا من ۵۰۵.

تا حال دست هیچ پادشاهی به آن نرسیده و سم ستوران غازیان اسلام نیز در آن دیار نگردیده است. از بعض معتبرین، که از آنجا آمده بودند، شنیدم که یکی از مردم دیهات قلبه رانی (۲۲) می کرد. يك پارچه یاقوت رُمّانی از زمین برآمد بقدر يك ذرع دست در طول و در قطر از ساعد دست گنده تر بود. مرد دهقانی شناخته برداشت و به خانه خود برد. پادشاه که مطلع شد او را بکشت و آن یاقوت را به بتخانه انداخت. سوراخها از بیرون به بتخانه گذاشته اند تا هر چه را خواهند از آن سوراخها به اندرون اندازند.

و درخت ساج آنقدر در آن مملکت بهم رسد که با کلّ روی زمین برابری کند. تجّار اطراف، جهازات مشحون به نفایس در آنجا برند و در عوض تخته و دندان فیل و شمع و قلع چیزی دیگر نیارند. از هر جنسی از همان جنس ده يك گمرك گیرند و در بیت المال پادشاهی انبار کنند و دیگر از آنها نپرسند تا خاك شوند. آنگاه برآرند و به دریا ریزند و باز بگذارند. و هر جنسی که باشد چنین کنند و چیزی از آن به مصرف نرسانند و به کسی نیز ندهند. و بغیر از آن چهار جنس مذکوره اگر کسی از تجّار چیزی از طلا یا نقره یا جواهر به دزدی برآرد و معلوم شود، حکم به قتل او و تاراج اموالش رود. کشکچی های متعدّد شیداد بر گذرها معین اند که مردم را برهنه کنند و جستجو نمایند.

رسم نوشتن بر برگ درختان سطبر است که مانند تخته چوب بسیار نازکی است. از قلم آهن بر آن نقّاری کنند و مدار دفاتر و کتب و سایر مکاتبات همه بر این است. و خانه ها از چوب و نی است، مگر بتخانه و خانه پادشاه که از سنگ است، و به این علت در شب آتش و چراغ وجود ندارد. مقارن غروب آفتاب منادی ندا در دهد النار النار. آواز به گوش هر کس که رسد بیدرنگ آتشی که دارد خاموش نماید، اگر همه طعام او نیم پخته باشد. عمله حکام به کوچه و بازارها گردند و اگر به خانه ای گمان آتش برند بیخبر درآیند و بمجرد دیدن آتش یا چراغ خانه را غارت نمایند و صاحب آن را تعزیر شدید نمایند. و زری که رایج است پاره های نقره مغشوش اند، عیار و سکه ای ندارد و به آنها داد و ستد شود. و در مناکحات به وجهی معین و تراضی طرفین عقد منعقد گردد و تا هر

۲۴. قلبه رانی: گاورانی، شخم و شیار زدن (آند).

وقت زن بخواهد بماند. بیگانگان که در آن دیار در آیند، مردان دختران و زنان خود را به بهانه خدمتکاری به اجرت به ایشان دهند و بعد از رفتن بازستانند. و اگر کسی با زنی به دزدی و خفیه آشنائی کند و او را به خانه خود برد، شوهر یا پدر او - هرگاه دختر باشد - شکوه کنند. حاکم آن مرد بیگانه را طلبد و نود روپیه از او جریمه ستاند و آن زن را به مالکش سپارد. و اگر آن زن بار دوم باز به خانه آن مرد رفت شصت روپیه جریمه گیرند و بار سوم سی روپیه، مرتبه چهارم چیزی نگویند و بهم واگذارند.

دو کس که با هم نزاع کنند و یکی دیگری را سیلی یا مشت یا چوبی زد و به شکوه و شکایت رسید، از ضارب چیزی جزئی گیرند و به مضروب دهند. و اگر یکی بقصد زدن دست بالا برد و فرود نیاورد، او را قتل کنند. گویند احتمال داشت که اگر دست فرود می آمد، به جانی می گرفت که او هلاک می شد. دستی که بالا رفت لامحاله می باید که فرود آید والا به قتل رسد.

و برنج و سایر غلهجات آنقدر ارزان است که مزیدی بر آن متصور نیست. ماهی و روغن چراغ خورند و گوشت و روغن را ندانند. و بیگانگان با خود روغن برند و گوسفند در خانه کشند، چندان منعی در ذبح گوسفندان نیست. و مرغ بسیار است و همه کس خورد. بیشتر مردم، زنان و مردان برهنه اند، ساتر عورتی دارند.

و از قوانین عجیبه است که هرگاه پادشاه در دیوان عام یا به کوچه و بازار برآید، مردم همه بر روی افتند و بخوابند تا او بگذرد و کسی او را نبیند. و در مجلس نیز امرا و اعظام مادام که پادشاه نشسته است، وارونه خوابیده اند. و اگر پادشاه چیزی به کسی گوید او سر خود را بردارد و هر دو دست زیر زنج نهد و به جانب او بیند و بعد از اتمام سخن باز سر را به زمین گذارد. و تمامی خدمه و عمله و حجاب در مجلس و بیرون مجلس خوابیده اند. و ناساه را نفاذ حکمی است که در هیچ جای عالم نیست. اگر بخواهد همه اینهائی را که خوابیده اند به قتل رساند احدی سر بر ندارد و همچنان خوابیده به قتل رسند. جماعت انگلیسیه کوشش بسیاری نمودند که در آنجا مکانی به دست آورند و رخنه ای در آن مملکت اندازند، میسر نشد. کرات سفر با تحف و هدایا فرستادند. هدایا را گرفتند و در عوض قدری کاسه چوبین دادند و قبول نکردند که وکیلی از سرکار

کمپنی در آنجا ماند. و پادشاه آنجا خود را مالك كل جهان داند و حکایاتی که از پادشاه حبشه زبانزد مردم است، در اینجا است. هرگاه گورنر یا فرماندهان دیگر مکتوب برنگارند، وزیر به او عرضه دارد که فلان غلام بالابادی که فلان مملکت با او مرحمت شده، عریضه‌ای نگاشته است. و هرگاه او به کسی مکتوبی برنگارد، چنین نویسد که از پادشاه پیگو، صاحب پیل سفید و معدن یاقوت و الماس و طلا و نقره به فلان غلام بالابادی (۲۵)، و مطلب نگارد. و فیل سفید بجز در سرکار او جایی دیگر بهم نرسد و عظیم به آن افتخار نمایند. و هرگاه جنگی با کسی دست دهد جمیع مردم از صغیر و کبیر، برنا و پیر، زنان و مردان به جنگ روند و به این سبب افواج او به حیطة ضبط نیند.

کافور جودانه بقدر نخودی و بزرگتر در آنجا بهم رسد. و از چوب درخت آن بجهت دفع هوام و جانوران مودی برای پادشاه تختی سازند که بر آن نشیند و خوابد. هیچ جانور مودی حتی مگس و پشه نزدیک آن تخت نرود. و آبی که از ساق آن درخت بهم رسد بخلاف کافور گرم است به درجه چهارم. در امراض بلغمیه مثل فالج و رعشه مالش کنند و فایده بسیاری بخشد. کافور که بقدر برنجی و بزرگتر باشد و آن آب را تجار در همه بجا برند. و اسبان ابلق همه رنگ در آن دیار بسیار است، تند و راهوار که کمتر اسبی به دویدن در راه رفتن به آنها رسد و همه حقیرالجنه و ابلقاند. اسب یکرنگ بزرگ بهم نرسد. در سرکار آصف الدوله دو تا به يك رنگ دیدم که یکی از تجار بجهت او آورده بود. بقدر بزرگی بودند و از رفتارشان حکایات عجیب می کردند، والله اعلم.

و در بنگاله و هندوستان روپیه و اشرفی دو مثقال و نیمی رواج دارد که در معاملات این دو رقم داد و ستد شوند و سکه‌های دیگر از اشرفی صنمی و قروش و غیرهما از قبیل اجناس اند. و در دکن رایج هون است و آن اشرفی است بقدر ناخن کوچکی، چهار روپیه کمابیش قیمت آن است. سکه رایان هنود است، يك طرف آن بتی است كوچك و در طرف دیگر اسم آن راجه است که سکه اوست به

خط هندوی. و در هر صوبه سکه جداگانه است که به صوبه دیگر آن زر رایج نیست و اگر کسی برد ضرر فاحش کند. به این سبب بنای حواله و برات رواجی عظیم دارد و آن را **هندوی** (۲۶) گویند. هر کس در هر جا هر قدر زر داشته باشد به صرافان دهد و از ایشان به هر جا که بخواهد کاغذ هندوی گیرد. حتی از بنگاله در کشمیر اگر بخواهد به او حواله دهند و بعد از رسیدن کاغذ حواله به شروطی که دارند زر بعمل آید، اعم از اینکه شخص خود قطعه حواله را برده باشد یا در طی خطوط نزد کسی فرستد. و گاه هست که قطعه هندوی را باز به همان صراف دهند و گویند به فلان دیار این مبلغ را به فلان شخص رساندن مطلوب است. او خود هندوی را فرستد و زر را به او دهد و قبض الوصول از او گرفته آورد. و در یک صوبه نیز از شهری به شهر دیگر و به قری و دیهات که در آنها اجناس بهم رسند، احدی با خود زر نقد بر ندارد. با اینکه امنیت به درجه کمال است همین هندوی نمایند. و به آن صراف در ازاء رساندن زر بی خطر، چیزی جزئی اجرت دهند و آن را **هندوان** نامند.

و ساعات و دقائق شبانه روزی را در این کشور بدینگونه تقسیم کنند که اولاً شبانه روز را به هشت قسمت منقسم سازند و هر حصه را **پهر** - به بای فارسی بر وزن **نهر** - گویند، چنانکه در فارسی پاس نامند. و باز روز و شب را به شصت حصه رصد کنند و هر حصه را **گری** گویند - به کاف فارسی بر وزن **جری** - از قبیل ساعات **معوّجه**. و به اختلاف فصول هر پهری را از روز یا سب، چند گری که در آن فصل مقرر است حساب کنند. در زمستان چهار پهر سب را هشت و نه و در تابستان بدان نحو روزها را محسوب دارند. و تعداد گری را بدینگونه کنند که در خانه های امرا و اعظام، یا هر کس بخواهد، چهار کس خدمه معین است - و

۲۶. هندوی: آنست که زر به صراف دهند و از تنخواه بجای دیگر بوسانده گیرند و این رسم هندوستان و لفظ هندی است و آن را به فارسی سفته گویند (انند).

• ساعت مستوی همان است که معمولاً بکار می رود و با آن شبانه روز به بیست و چهار قسمت مساوی تقسیم می شود، ولی در ساعات معوّجه طول ساعات کم و زیاد می گردد. و چون مقصود از ساعت يك دوازدهم روز یا يك دوازدهم شب است بیداست که چون طول روز و شب در فصول مختلف می باشد، مدت ساعات معوّجه نیز متغیر است. (باداوری دوست محقق افای رضازاده ملك).

بیشتر این خدمت به براهمهٔ هنود تعلق دارد - و جایی معین دارند که در آنجا صفیحه‌ای نازک و مدور از برنج به ریسمانی آویخته است و چکشی از چوب گذاشته. طشتی پر از آب کنند و بر آن پیاله‌ای برنج که در ته آن سوراخ کوچکی است بر روی آب گذارند، مانند تقسیم آب که در جاهای دیگر میراب کند. هرگاه آن پیاله از آب پر شود و غرق گردد یک گری گذشته باشد و از آن چکش چوبی بر آن صفیحه زنند که صدای آن به مسافتی رود و به همسایگان و اطراف آواز رسد. و همچنین از صبح شروع کنند تا یک پهر بگذرد. و بعد از نواختن عددی که بجهت آن پهر در آن فصل معین است، همان عدد را مکرر کنند و این مرتبه جلدتر نوازند و اندکی تأمل کنند و یکی بقوت زنند، علامت یک پهر روز است. و در دو پاس عدد گری‌های آن دو پاس را مکرر کنند و دو مرتبه بقوت نوازند. و در سه پاس نیز به دستور سه مرتبه بقوت زنند تا شب شود. آنگاه عدد گری‌های تمام روز را اعاده کنند. و چهار مرتبه در آخر نوازند، علامت آنست که روز تمام شدو آن را کجر گویند، بر وزن سحر. شب را نیز چنین کنند و صبحی کجر زنند. و بعد از گذشتن یک پهر یا دو پهر یا سه پهر، هر قدر گری بگذرد و آن را نوازند و بعد از اندک تأملی باز یکی یا دو تا یا سه تا زنند تا معلوم گردد که از پهر اول یا دوم یا سوم این مقدار گری گذشته است. و در تقاویمی که دارند ساعات و دقائق کمتر نویسند، خاصه در تقاویم الاهی (۲۷) که بجز آن تقویم رومی کمتر رواج دارد، گری نگارند و آن را به شصت حصه تقسیم کنند و هر حصه را پل نامند، به بای فارسی بر وزن خل. و در بعضی اماکن بجهت تعداد کری شیشه‌ای دارند که در آن ریگ پر کنند و آویزند. هرگاه از آن شیشه به شیشهٔ دیگر آمد یک گری منقضی شد، بنحویکه معمول فارسیان و در سالف زمان بوده است و آن را شیشه ساعت گفتندی.

و از رسوم شایعهٔ این کشور است الحاق لفظ صاحب به اسم هر کس، در تقریر و تحریر، اعم از رجال و نساء و آن را نوعی از تعظیم دانند و بحدی مبالغه کنند که اسم احدی را از اعالی و ادانی بدون صاحب نگویند و ننویسند.

۲۷. همهٔ نسخه‌ها: تقاویم ابلهی - ولی با توجه به «تاریخ اکبری» و «دین الاهی» که در زمان اکبرشاه از سلسلهٔ تیموریان هند پدید آمد، بنظر میرسد که کلمه «الاهی» درست باشد.

و خوردن پان که به عربی آن را تنبول گویند، در تمامی مملکت عجیب رواجی دارد. مردان و زنان، بزرگ و کوچک، مسلمان و هندو، شیخ و شاب همه وقت خورند. و بعد از طعام و خواب و استعمال سنونی که از براده آهن و اجزاء دیگر بجهت سیاه کردن دندانها سازند و آن را مسی گویند، خوردن آن را از لوازم دانند و سایر اوقات نیز تکلفاً خورند. و هندوان، خاصه رایان و اعظم در آن اکتار کنند و قائم مقام شراب گویند و در مدح آن عظیم مبالغه کنند. و آن برگگی است شبیه به برگ ترنج و نارنج، با تندی و اندکی تلخی، بر درختان دیگر پیچد و بالا رود، یا بجهت هر درختی چوبی نصب کنند. و از آفتاب و باران هر دو به آن آسیب رسد و به این سبب بر زراعت آن سقفهای کپری بندند تا از آسیب محفوظ ماند. و در یمن و اراضی مسقط بسیار است و در آن دو مملکت نیز خورند. و در بعضی اماکن این دیار، ماند عظیم آباد و بعضی بلاد دکن، نیکو بعمل آید؛ شکنده و بی جرم و از آن بوی میخک آید و این قسم خاصه امرا و بزرگان است و از آن چند ورق با قدری فوفل نیمکوب و مقداری آهک و اجزاء دیگر خورند. لب و دهن را سرخ کند و آن را خاصه در زنان از محسنات شمارند. به درجه اول گرم و خشک و بجهت تقویت لثه و سختی گوشت بن دندان و قوت معده و کبد و نیکوئی رنگ رخسار و تغییر ذائقه بی عدیل است. و عرق آن را نیز گیرند و بکار برند و بجهت تخمه و سوءهضم و گرانی غذا بغایت مفید است. و بنحویکه گذشت، خاصه این دیار است که در جانی دیگر بهم نرسد یا کمتر بعمل آید: میخک و دارچینی و جوز بوا و بسباسه^{۲۸} و هیل و فلفل سیاه و سفید و موز و نارگیل و فوفل^{۲۹} و انبه و درخت تار^{۳۰} و نیشکر و طاووس و طوطی و میمون و گربه زیاد؛ و در تفصیل هر یک و شرح آن سخن به درازی کسد و فایدهای متصور نه.

مورخین و اطبای عجم به سبب عدم اطلاع بر ماهیت و شکل هر کدام،

۲۸. بسباسه: بیخ گیاهی است گره دار سیاه به هزاران... و مسهل سودا است و اعراض آن را معرف کرده بسفایج گویند (آند). گل درخت جوز بونا که سابقاً در مداوی مورد استعمال داسه است (معین).

۲۹. فوفل: درختی است از تیره نخلها که در مناطق گرم اسیا مرزید (معین).

۳۰. درخت تار: درختی است شبیه به درخت خرما که از آن ابی حاصل کنند که نسا و دردسر آورد و اکثر در هندوستان بعمل آید (معین). و نیز رجوع شود به صفحه ۴۰۶ همین کتاب.

سخنان دور از کار بسیاری نوشته‌اند. مجماً لفل سیاه و سفید را ثمر يك درخت دانند و چنین نیست. هر يك را برآسه درختی علیحده است. نارگیل و فوفل مشابه‌اند به نخل خرما و بهمان نحو کاوی برآرند و ثمر دهند، مگر اینکه ساقه درخت فوفل صاف می‌باشد. حکیم محمد مؤمن اصفهانی تنکابنی، صاحب تحفة المؤمنین، در ماهیت چلغوزه می‌نویسد که ثمری است در غلافی و چنین و چنان و ظاهراً انبه باشد، چه در خواص شبیه است به انبه. و از این تعریف به وضوح می‌پیوندد که حکیم دانشمند هر دو را ندانسته است، چه میان چلغوزه و انبه هیچ گونه مشابهتی و مناسبتی نیست.

و شکر را گویند عصاره‌ای است از قبیل شیرخشت و ترنجبین که بر برگ‌های نیشکر منجمد شود، و غیر از این است. نیشکر را در عصارخانه‌ها مانند کنجد بیفشارند و عصاره آن را گیرند و به قوام آورند تا شکر بعمل آید. و طاووس که جانوری است معروف، بغایت شکیل و نیکو اندام، خاصه هرگاه چتر بندد آنقدر الوان مختلفه و نقوش بدیعه در آن پدیدار گردد که هیچ مصورمانی مانند نباشد که در آن متحیر و سرگردان نماند؛ هندیان نگهداشتن آن را در خانه‌ها بدیمن دانند و در باغ‌ها نگهدارند. هورخین در تناسل آن گویند که ماده‌اش اشگ چشم نر را خورد و آبستن شود؛ و آن مثل سایر طیور نر و ماده با هم جفت شوند و بیضه نهند و برآرند.

طوطی و مینا که بمراتب افصح از طوطی است، به تربیت و تعلیم بعض کلمات بدشواری گویند و هر چه به هر زبان که به آنها بیاموزند تکلم کنند. در آثار مورخین است، منقول از بعض فضلا، که بجهت یکی از سلاطین دیالمه یا بنی‌امیه - که درست به خاطر نیست - یکی از تجار طوطی و کلاغی پیشکش گذرانید که طوطی سوره یس را می‌خواند و کلاغ سوره سجده و به موضع سجده که رسیده بود به سجود می‌رفت و می‌گفت سجد لك سوادى و اطمأن بك فوادى، انتهى. در طوطی به هر حال، چار ناچار، خواندن سوره مبارکه یس احتمال ضعیفی می‌رود و در کلاغ محال است چنین باشد؛ چه آن جانوری است وحشی که هیچگونه انس نگیرد و هرگز رام نشود و اگر آن را صید کنند و نگهدارند، اعم از قفس یا حجره‌ای که نتواند پرید، نزدیک به آب و دانه نرود تا هلاک شود و مکرر این حالت از آن به تجربه رسیده است.

و گربه زَبَاد را مُشك بلی نامند. به زبان هندی، بلی به کسر اول و تشدید ثانیه گربه را گویند. آن را حرکت دهند و برقصانند عرقی کند که با پیاله نقره آن را گیرند و همان است زَبَاد، و هندیان استعمال آن را بغایت مکروه دارند. و آن بصورت گربه اهلی است، اندکی درازتر و باریکتر، بهترین اقسام آن سیاه رنگ آنست که به سرخی زند و زَبَاد مانند چرك بدن بر آن چسبیده است، خاصه در رانها و حوالی دم آن بیشتر از جاهای دیگر دارد.

و نخل خرما در اکثری از بلاد هندوستان روید و بلند شود، اما ثمر نهد و به بار نیاید. دراعلای آن زخمی زنند و ظرفی بر آن بندند، آب بسیاری بر آید، آن را جوش دهند و شکر بعمل آورند.

و بالجمله در شرح اوضاع مملکت وسیع الفضای چینی اگر ارخای عنان شود به عمری فراغ از آن حاصل نیاید. تا اینجا به همین قدر اقتصار رفت و باز در طی احوال لختی دیگر خواهد آمد.

در کلکته بودم که اخوی والاگهر، سید محمد جعفر، از لکهنو بمقتضای شفقت برادرانه که ورود مرا به این کشور شنیده بود، به کلکته وارد و به فیض لقای آن برادر نیکو خصال که منتهای امانی و آمال بود رسیدم، چندی تشریف داشتند. و بعلت بدآب و هوایی کلکته باز به لکهنو روانه شدم. و عمزاده عالیقدر، سید محمد مهدی، ارتحال و خان معظم که پیوسته مونس بود آن هم به لکهنو روانه گردید.

و در آن سال غلانی عظیم در کل قلمرو دکن، خاصه در حیدرآباد، بدید آمده، عجزه از بردن اسم نان تودهنی می خوردند و از حسرت آن به قرص افتاب چشم سفید می کردند و طنازانی که به لوزینه^{۳۱} کام و دهن را الوده نمی ساختند به پوست درختان افتاده بودند. فزع اکبر و شور محشر برپا بود. هر روزه خلقی انبوه طعمه خاك و صدای گرسنگان به ذروه افلاك می رسید. اعظام تدبیری که اندیشیدند این بود که به من نوشتند که هر قدر توانم برنج و سایر غلهجات از

۳۱. لوزینه: حلوانی که از مغز بادام و پسته پزند (آند).

کلکته بر جهازات روانه مجلی بندر نمایم تا از آنجا به حیدرآباد و جاهای دیگر
برند. و چون در این کار احیاء عجزه و مساکین بود به اقصی الغایه کوشیدم و
علاوه بر بیماری که عارض شده بود کلفتی عظیم کشیدم تا بقدری که ممکن بود
فرستادم.

و بلافاصله اخوی، شیخ محمدعلی را بجهت انجام بعض خدمات روانه
بنارس نمودند و من در کلکته تنها و بی‌کس دور از یاران و دیاران ماندم. تب نوبه
عارض شده، شبانه‌روزی دو بار، آخر روز و آخر شب تب می‌شد و بعد از دو سه
ساعت مفارقت می‌نمود. اطبا معالجه می‌نمودند و فایده نمی‌بخشید. به کج دار و
مریز می‌گذشت و به سبب تنهایی برآمدن و به جانی رفتن میسر نبود. تا اینکه
اخوی موصوف امور بنارس را به انجام رسانیده برگردید و در ازاء آن همه
نیکوخدمت‌ها مورد تحسین و آفرین رؤسای دکن و به خطاب خانی سربلندی
یافت و از آن روز به محمدعلی خان اشتهار دارد. در سال قبل آقا محمد ولد
مرحوم حاجی علی بن حاجی ابراهیم اصفهانی قمشه‌ای را - که در حجر تربیت
مرحوم اخوی، سید محمد شفیع و خاکسار تربیت شده بود - از بصره طلبیده بودم.
او نیز وارد شد و من همچنان رنجور و بیمار بودم؛ بجهت تبدیل آب و هوا خود با
متعلقان به چچره رفتم. میرزا محمدجعفر، ولد مرحوم میرزا محمدکاظم خان
اصفهانی، که جوانی ذهن با اخلاق است تکلیف سکونت به خانه خود - که والد
او در عهد حکومت خویش به هوگلی و چچره بر لب رودخانه در نهایت تکلف
ساخته و در آن نواح به آن پاکیزگی و نشیبت کمتر خانه‌ایست - نمود، فرود آمدم
و چندی ماندم. فایده‌ای مترتب نشد و همچنان بیماری شدت می‌نمود.

و در آن شهر وارد بود میرزا محمد مهدی طبیب که والد او از جماعت
افشار و خود در شاه جهان‌آباد و لکهنو به بار آمده، استفاده از طبای آن مرز و
بوم فرموده، احذق طبای بنگاله می‌نمود. نزد من آمده انس بهم رسانید و تعهد
معالجه نمود و شروع کرد. قدری از معالجه او عوارض رو به انحطاط آوردند.
اخوی، محمدعلی خان، گاهی در چچره نزد من و گاهی در کلکته به انجام امور
ضروری می‌پرداخت که در این بین تغییر گورنر در کلکته شده، لارڈ کارن والس
سابق‌الذکر روانه فرنگ و به جای او سیرجان شور به گورنری معین شده وارد
گردید. و مرا از چچره طلبیده، بضرورت میرزا مهدی را با خود بردم و به کلکته

آمد. و تا در بنگاله و آن نواح بودم، میرزای موصوف با من بسر می‌برد و جدائی اختیار نکرد. در شعر و نکات آن و سایر علوم نیز خالی از ربط نبود.

سیر مانند لارد، خطابی است که در فرنگ به اعظام دهند. از لارد پست‌تر است و جان شور اسم است. وی مردی حکیم دانشمند جهان‌دیده آفاق گردیده و سابق بر این مدت‌ها در بنگاله و هندوستان بوده و از اوضاع و اطوار اهل این دیار اطلاعی کماهی بهم رسانده بود. زبان فارسی را بنحوی که بایست گفتی و به نکات آن رسیدی. با من الفت گرفت و زیاده از حد عاطفت می‌نمود و اکثر صحبت می‌داشت. بیشتر رسائل فارسی نعمت خان عالی و شیخ حزین را می‌دید و مذاکره می‌کرد. و از مقربان خاص او بود مستر ادمنستین بهادر که امور عامه مردم هندوستان به وساطت او به انجام می‌رسید، جوانی دانشمند با اخلاق و به اکثری از علوم ریاضی خاصه در موسیقی طاق می‌نمود. با من آنقدر دوستی و مودت داشت که مزیدی بر آن نبود و تا حال آن مودت برقرار و مقرب گورنری است که تازه وارد این دیار شده است. چندی بر این نگذشت که گورنر سرجان شور به سبب دواعی و مصالح ملکی روانه لکهنو گردید.

و مرا از بودباش کلکته مزاج باز از جاده اعتدال منحرف و معالجه به جانی نمی‌رسید. اطبای یونانی به تعریق چوب چینی^{۳۲} و هنود به استعمال سمیات و عرقیات حاده دلالت می‌نمودند.

اطبای هنود معالجه به مثل کنند و در بیماری‌های حاده حاره بجز ادویه گره جانگزا چیزی دیگر ندهند. و در تب‌های معمولی آب و غذا را از بیمار بالمره منع کنند تا تب مفارقت نماید، اگر همه ده روز و زیاده مرض بطول انجامد، و اکبری به این تدابیر شفا یابند. سموم قتاله از قبیل سم‌الفار^{۳۳} و بیس^{۳۴} و سم افاعی

۳۲. چوب چینی: بیخی است معروف گیاه او بی‌گل و بی‌مراس و برگش به زنبق و سافس به بی شبیه است (تحفه حکیم مؤمن) - ریشه‌ای معرق که از چین آرند و در مداوی استعمال دارد (نفیسی).

۳۳. سم‌الفار: مرگ موش.

۳۴. بیس: نام بیخی است مهلك و كشنده (آنند).

مستعمل آن فرقه است. حیات و افاعی سیاه کشنده را گیرند و در ظرف گلی گذارند و چند روز به سیماب و سم الفار اطعام کنند. بعد از آن قدری شنجرف سیماب گرفته مدبر (۳۵) با مقداری سم الفار در آن ظرف ریزند و دهن آن را به خمیر محکم نمایند و در گل گیرند و در تون حمام یا تنور نهند. آن افعی از حرارت خود را بر آن ظرف زند تا هلاک شود و خاکستر گردد. از دهن آن سمی که بر آید در اطراف آن ظرف چسبد، آن را جمع کنند و بکار برند و در بعضی مواقع تأثیری عجیب و فایده‌ای غریب بخشد.

یکی از قزلباشیه را بیماری استسقاء عارض شده، شکم و تمامی اعضا را ورم فرا گرفته بود، که به خود فرو رفته شناخته نمی‌شد. اطبا از معالجه او دست کشیدند و چون از آب ممنوع بود بی‌اختیار برای آن فریاد می‌زد. حکیمی هندو معالجه او را تعهد نمود. حبی بقدر یک دانه ماش با یک کاسه ماست و قدری آب سرد به او داد که بعد از خوردن اینها بیهوش افتاد. شام بود که این دوا را خورد و تا صبح بیهوش بود. صبحی پرستاران که بسر وقت او رسیدند تمامی بدن جا به جا شکافته و آب زردی بر آمده که سیلان بهم رسانده بود. و در سه روز شفا یافت. آن طبیب به او وصیت کرد که مدت العمر مقداری شیر یا ماست هر روزه استعمال نماید تا این دوا که به عروق دویده است خشکی نکند و منجر به هلاکت نگردد و او سال‌ها بعد از آن زیست. آری از این قبیل معالجات اگر درست افتند برء الساعه (۳۶) و اگر در آن طبیب خطا کند فوراً بیمار هلاک شود.

و مرا جرأت به استعمال چوب چینی و این ادویه سمی و به خوردن سیماب و آن عرقیات هیچکدام نبود و میرزا مهدی نیز تجویز نمی‌نمود و به ادویه یونانی می‌گذشت. تا اینکه بیماری سه سال طول کشید و قوا بالمره به تحلیل رفته، حواس ظاهری و باطنی همه از کار افتادند. و عجب‌تر اینکه با وجود تب دایم بعد از یک ماه دو ماه تبی بشدت عارض می‌شد که بیخبر افتاده بودم و بعد از چند روز مفارقت می‌کرد و همان تب خفیف می‌ماند. دفعه‌ای آن تب شدید بشدت عارض شده چندی طول کشید و مفارقت نکرد. دو سه روز از دنیا و مافیها خبر نداشتم و به اغماء بودم. اخوی، محمد علیخان، مرا با متعلقان در کشتی انداخته به

۳۵. مدبر: پرورده شده.

۳۶. برء الساعه: بهبودی فوری.

سیرام پور برد که شاید از آن حالت افاقه‌ای دست دهد، و چنان شد. در آنجا که رفتم فی‌الجمله به حال آمدم، اما از صدمات این تب‌های شدید و آن تب‌های خفیف که لازم و مزمن شده بود، از ضعف و ناتوانی و اضمحلال قوا کار به جایی کشید که اشتها بالمره سلب گردید و جوارح و اعضا و قوای ظاهری و باطنی هر يك از کار شایان خود دامن افشانده، دست از معارضه با مرض کوتاه کردند. ضعف و نقاهت مستولی و قوی و قوت ضعیف گردید. جرب و خارش که از لوازم آن آب و هوا است تمام بدن را فرو گرفته، قدرت بر خوابیدن و نشستن نماند و حالتی عجیب دست داد و معده بحدی ضعیف شد که چیزی در آن قرار نمی‌گرفت. آرام و آسایش و خورد و خواب نبود و از علاقه زندگی همین نفسی بود که آمد و رفت می‌کرد. طمع از زندگی بریده منتظر فرمان دوست بودم. پرستاران نزد من که می‌آمدند تسلی می‌دادند و در گوشه و کنار آستین به چشم تر داشتند و من افتاده ایشان را می‌دیدم که در زوایا به گریه و زاری و بیقراری بودند و نزد من که می‌آمدند چشم را از اشگ پاک کرده به دل‌داری می‌پرداختند و ایشان نیز امید زندگی مرا نداشتند. چیزی که نوشتنی بود نوشتم و دل به مرگ نهادم و یقین می‌دانستم که عمر ناپایدار در طی مرحله واپسین است.

میرزا مهدی و جمعی از اطبا و اعظام انگلیسیه به تبدیل آب و هوا به مسافتی بعید، در مملکتی دیگر که از بنگاله و نواح آن نباشد، دلالت نمودند. مرا خود نه توانائی بود و نه امید زندگی، آنقدر برخود داشتم که دو سه منزل توانم رفت و همه را یقین بود که در راه به منزل نارسیده، ندای رحیل به گوس او خواهد رسید، چه در بدن بجز پوست و استخوان يك مثقال گوشت نبود. اخوی محمد علیخان که روز و شب به بیمار‌داری مشغول بود، در باب مسافرت اصرار و ابرام نمود و هر چه به او عذر آوردم او بیشتر سماجت و لجاج کرد. و مرا هم به خاطر رسید که در نواح بنگاله عمله موتی بجز پادریان و براهمه دیگری نیست و زمین نیز تمام آب است، از اینجا برآیم به هر جا که پیمانہ پر شود خوب است، قبول کردم. آقا محمد را در کلکته گذاشته، خود و اخوی موصوف و میرزا مهدی، به تاریخ شوال سنه ۱۲۱۱، روز نوروز فیروز، هر يك بر محفّه‌ای سوار شده مجرد و سبای (۳۷) از راه خشکی روانه لکهنو شدیم. بعد از شش روز به مرشدآباد رسیدیم. از طی منازل و تکان سواری رنجی بیحد و مر کشیدم که سربار همه

بیماری‌ها بود. اما مزاج به افاقه آمده بهتر از چند روز قبل که در سیرام‌پور بودم می‌نمود. اعزّه و ارکان چند روز به تکلیف نگاه داشتند و به ضیافت و تفرّج در باغات و اماکن با فضا می‌بردند و مرا به سبب بیماری خاطر به هیچ چیز خرسند نبود.

و در این سفر برخوردارم به جماعت خفشان‌ی نمود که صاحب مذهب تازه‌ای بودند و در آن شهر چند خانه‌ای سکونت داشتند. در تفتیش احوالشان افتادم و به مذهبشان پی بردم. معلوم شد که در اواخر عهد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه که اواخر شاه عباس ماضی ابتدای جلوس او بوده، سید محمد حسین نامی از مردم خراسان که فی‌الجمله استعدادی داشت و از مقدمات علوم بی‌بهره نبود وارد لاهور گردید. امیرخان از احفاد میرمیران که به جلالت قدر یگانه زمان و علو مرتبه آن خاندان بر متبّعان سیر و اخبار پوشیده و پنهان نیست، در آن شهر حاکم و صوبه دار بود. به بعض خدمات شایسته او را مأمور و به معلّمی اولاد خود، هادی خان و دیگران در آن دیار مشهور گردانید. دخترهی علویه دستپرورد زوجه‌اش - صیّة علیمردان خان مشهور که در عهد شاه جهان از دولت علیه صفویه روگردان شده به هند آمده از پادشاه موصوف اعزاز و احترام و سرآمد امرای عظام گردید - در پرده عصمت داشت، به او نسبت و گاه‌گاهی به مجلس خود او را بار دادی. این تفقّدات از آن امیر ذیشان باعث بلندی مرتبه آن سید بی‌نام و نشان شد. چندی در آنجا بسر برده سرمایه زندگی به دست او آمد و در این بین اورنگ زیب این جهان را بدرود و در میانه اولاد آن پادشاه ذیجاء قتال و جدال روی نمود. اوضاع سلطنت مختل و هر يك از شاهزادگان به انجام کار خویش پریشان و معطل بودند و امرای هنگامه طلب هر يك به یکی از شاهزادگان، که از عهد اورنگ زیب به فرمان او هر کدام در یکی از ممالک بنگاله و دکن و هند فرمانفرما بودند، پیوسته، به اغوای او کمر بستند. رسم ملوک طوایف شیوع و انواع قتل و خونریزی به وقوع آمد و امیرخان نیز درگذشت. سید سابق‌الذکر با هادی خان

۲۷. سبای: واژه ترکی است بمعنی مجرد، تنها، بی‌زن و فرزند.

ولد امیرخان و دوسه تا از شاگردانی که داشت و متعلقان و منسوبان به شاه جهان آباد آمده سکونت نمود. و بعد از ملاحظه حالات مردم این دیار و تتبع اوضاع رعایا و برابری از هر گوشه و کنار، دید که در تمام قلمرو کسی و در کل مملکت جزء رسی که در دبستان شعور فهم نقطه از خط و تمیز درست از غلط تواند نمود نیست؛ و هر کس هر قسم کالای دست فرسود به بازار آورد و کارگاه لاف را هر قدر به گزاف آراید، همگی آن را به جان خریداری و امرش را فرمان برداری کنند. دلقی ابله فریب در پوشیده خود را به زی درویشان بیاراست و دام تزویر گسترده، بقصد صید جمعی زاغ صفتان، به ادعای مذهبی تازه برخاست و بعضی کلمات پهلوی را با السنه دیگر کسوتی غریب و لباسی عجیب پوشانیده، به اظهار نزول وحی و ظهور خارق عادت لوای برتری برپا و خود را به نمودالله و نمود وانمود ملقب ساخت. و هر یک از فرزندان و مریدان خاص را به لقبی از این قبیل که به گوش کسی نیامده باشد نواخت. از آنجمله دو تا از شاگردان رشیدش که کتاب وحی بودند به الهام یار و وحی یار، و اشخاصی را که به او ایمان آورده بودند فرمود، و کتاب آسمانی که نزول آن را ادعا می نمود آقوزة مقدسه، و سه فرزند ذکور را نمانمود و فغار و دید، و دختر خود را بی بی نمانه، و اولاد پسران را دیدفر و فردیده و رونماقر و نمود دید و حق نما اوست نام نهاد. و در عوض سلام به امت خود تعلیم کرده بود که این عبارت را بهم گویند، تمام فقره را یا قدری از آن را، «خَفْشَانِ نَمُودِ بُوْدِ اِلْ». اِلْ به زبان فارسی خدا را گویند و معنی این عبارت اینست که شأن خفی پروردگار را که ازل الازل بوده است نمود می دهد، یعنی به مردم خفایای صفات او را، جلّ شأنه، ظاهر می سازد. و اینهانی که من در مرشدآباد دیدم به عوض سلام گاهی اِلْ و گاهی خفشان می گفتند و آن یکی در جواب یا همان را رد می کرد، یا نمود، یا بود می گفت.

و ادعای او این بود که من همان محسن، فرزند رسول مختارم که از سکم مادر سقط شده بودم. يك هزار سال و کسری به حکم خدای جهان در بهشت جاودان به عبادت او مشغول و شادمان بوده ام. در این اوان که کار مردم به گمراهی و ضلالت و امر امت و عباد به فساد و جهالت کشید و چون بعد از خاتم النبیین پیغمبری دیگر مبعوث نمی گردید، به من که بیکوک نهم و در نسب به آن حضرت می رسم، فرمان کبریائی رسید که خود را ظاهر سازم و همه مردم را به دین مبین

دعوت نمایم. بیکوک، به دو کاف فارسی بر وزن نیروز، مرتبه ایست میانه نبوت و امامت. و نزد امامیه چنان بیان نمودی که بیکوک اول، امیرالمؤمنین سیدالاصیاء است و تا حضرت امام رضا، صلوات الله علیهم، بیکوکیت و امامت جمع بودند و بعد از رحلت آن حضرت بیکوکیت به من و امامت به امام محمد تقی رسید. و نزد عامه، خلفای اربعه و چهار کس دیگر از معارف خلفای اموی و عباسی را گفتی و خود را بیکوک نهم شمردی. و بعد از آن گفتی که ما را به مذهب کسی کاری نیست، به هر مذهب که باشند ما را بیکوک نهم شمارند و به دل و زبان به بیکوکیت ما ایمان آورند. و بجهت هر نبی مرسل از آدم تا خاتم، نه بیکوک شمردی.

و کیفیت وحی را به خود دو قسم گفتی: یکی آنکه قرصی نورانی مانند قرص آفتاب بر گرد او هاله می بندد که از هوش می رود و در آن بیهوشی کلمات منزل در نظر او می آیند که در وسط آن قرص نوشته اند و در آن آیات که در میان آن قرص مشاهده می شوند ناسخ و منسوخ نیست؛ و نحوی دیگر که در آن ناسخ و منسوخ شود آوازی از آسمان به گوش رسد، خاصه به کوهی که نزدیک شاه جهان آباد بود. و هر روزه می رفت، چون غار حراء؛ که او اول مرتبه در آن کوه ادعای نزول الهام را می نمود و نیز در آنجا به او وحی نازل شده بود، مکرر آواز به گوش او می رسید بیشتر از جاهای دیگر.

و نمازی که به امت و فربودان خود واجب کرده بود و آن را دید گفتی، شبانه روزی سه بار مقارن طلوع آفتاب و غروب آن و قبل از زوال همه مجتمع می شدند و با دو کاتب وحی در وسط و مردم رو به جهات اربعه، مغرب و مشرق و شمال و جنوب، صف می بستند و هر چه خلائق زیاد می شدند صفوف دیگر بهمین نسبت بسته می شد. خود و آن دو کس با هم به يك صدا چیزی می خواندند و مردم با آنها قرائت می کردند و هر کس از جانب دست چپ خود بعد از اتمام ذکر برمی گشت که رو به روی همه ایستاده می شدند. آنگاه به طرف آسمان و زمین می دیدند و صفوف بر هم می خوردند و دید تمام شده بود.

و در سالی دو عید داشت: یکی هفتم ذی الحجّه و یکی ماهی دیگر. اولی را روز جشن و دومی را روز سولان نام نهاده بود. سولان بر وزن جولان، یکی از اعیاد فارسیان است. و قبل از عید خود با امت شش روز روزه صمت گرفتی و با کسی مطلقاً تکلم نکردی. و روز هفتم به کوهی که بر او وحی نازل شده بود

می‌رفتند. خود کلاهی شبیه به کلاه آرامنه و بلندتر از آن بر سر نهادی و به جمعیت و ازدحامی تمام، همه مردم رخوت فاخره پوشیده، می‌رفتند. بعد از رسیدن به عیدگاه چیزی به زبان پهلوی می‌خواند که کسی نمی‌فهمید. آنگاه مردم همه با یکدیگر مصافحه می‌کردند و به هم عبیر می‌پاشیدند، بطریقه هولی که گذشت. و در اندک مهلتی آنقدر مردم به دین او درآمدند که عدت امت او به بیست و پنج هزار کس رسید و هیچکس به او چیزی نگفت. اعظام و ارکان به دین او در آمده پیروی او می‌کردند و این باعث زیادتی ازدحام عوام می‌شد. فرخ سیر نیز که پادشاه بالاستقلال بود شب نزد او رفت. بر در خانه‌اش که رسید، درویش فهمید که او نیز تن به افسار و پالان داده است. در را بر رویش بست و او بر دروازه ابرام می‌نمود و بالاخره به شفاعت جمعی از صحابه که در آن وقت حاضر بودند در بر روی او گشود و گفت:

بیت

پوست تخت گدائی و شاهی
همه داریم، هر چه می‌خواهی

و این بیت را نیز از کلمات الهام بیان فرمود. پادشاه سر به پایش نهاده، مدارج بلند و ظفر بر اعدا را از او مستثلت، و او نیز قبول و قرآنی که به خط خود داشت به پادشاه داد و رخصت نمود. و پادشاه ابله مبلغی خطیر که با خود برده بود گذرانید. او از قبولشان سر باز زده نگرفت. عملة شاهی به درویشان دیگر که در سلك اصحاب صفه منسلک بودند تقسیم نمودند، و از این حرکت فرخ سیر رونقی عظیم در کار او پدید آمد و در تزايد بود. تا اینکه نوبت سلطنت به محمدشاه رسید. او پادشاهی فهمیده و نیکو خصال بود. به وزیر اعظم، محمد امین خان، فرمود که این کذاب را از این شهر اخراج البلد نمایند و اگر ایستادگی کند به قتل رسانند. محمد امین خان شام بود که از حضور شاهی برگشته، جمعی به گرفتن او فرستاد. مقارن روانه شدن مردم او را دردی در شکم پدید آمد. اطبا تشخیص قولنج ریخی کرده شروع به معالجه کردند. و جمعی که به گرفتن او رفته بودند، به خانه او که رسیدند از اندرون طعامی بجهت ایشان فرستاده، گفت چون سام

است که به خانه درویشان آمده‌اید به نمک درویشان کام و دهن را شیرین سازید، بعد از آن هر چه در پرده غیب است به ظهور خواهد آمد. ایشان به چیز خوردن مشغول بودند که خبر بیماری محمد امین خان رسید. اعظامی که به دین او آمده، از خانه وزیر اعظم دمبدم رقعہ می‌نوشتند و احوال را مفصل بیان می‌کردند. دو پاس از شب که گذشت، بیماری از قولنج به ایلاووس منجر گردید. ایلاووس لفظی است یونانی بمعنی نعوذبالله، و آن بیماری است بغایت ردی. این خبر که به خفشانی رسید از اندرون برآمده شروع به بلندپروازی نمود. اولاد محمد امین خان به مشاهده این احوال یقین کردند که باطن خفشانی وزیراعظم را گرفته و به این روزش نشانده است. هر يك از اولاد و اتباع مبلغی نقد و مقداری جواهر گرفته نزد او آمدند و سر به پایش نهادند و عفو زلات و جرایم او را استدعا کردند. و او را کیفیت احوال مکرر از رقعہجات فربودان می‌رسید. خبر ایلاووس را که شنید دانست که جان بر نیست. به اولاد او گفت که تیری بود که از شصت بدر رفت بر نمی‌گردد. و ایشان ابرام می‌نمودند و به گرفتن نقود و جواهر لجاج داشتند. او گفت که من نمی‌گیرم، بخواهید به صحابه تقسیم کنید و من می‌دانم که شما او را زنده نخواهی دید و تا رسیدن شما به خانه او جان به جهان آفرین تسلیم کرده است. و چنان شد در راه که می‌رفتند خبر مرگ او رسید. از این خارق عادت و ظهور معجزه چنین، کار او بالا گرفته، دسته دسته، عوام و خواص در تمام روز و شب به دین او در آمدند. محمد شاه نیز ترسیده چیزی نمی‌گفت. تا اینکه عدت امت او از حوصله قیاس درگذشت و عجیب رونقی و رواجی در کار او پدید آمد. در فکر سلاح و اسباب جنگ بود که خروج نماید و چهاراً اگر کسی به دین او در نیاید با او جدال کند، که کاتب قضا و فرمانفرمای اجل خط بطلان بر صفحه وجود او کشیده اوراق آقوزه عمرش به باد فنا رفت. پسر بزرگ، فگار، را سجاده نشین و دو کاتب وحی را خلیفه و مروّج دین وصیت نمود. بعد از او میانه اینها بر سر اموال امر به نزاع کشید و بالاخره اوراق و مسوداتی را که آقوزه مقدسه از آنها بافته شده بود، یکی از شاگردان به مجلس عام آورده به مردم نمود و گفت این همه جعل ما و او بود والا کلام الهی را به مسوده و حک و اصلاح چه مدخل. مردم بهم برآمده متفرق شدند. اکنون بجز در مرشدآباد که چند خانه از اولاد او باقی است در هیچ جای دیگر از او و از دین او نشانی نمانده است.

پس یاران مرشدآباد را وداع نموده به راج محل که آخر صوبه بنگاله و ابتدای صوبه بهار است رسیدم. سابق بر این راج محل تختگاه سلاطین بنگاله و مقر سلطنت شاه شجاع برادر اورنگ زیب بوده، عمارات شاهی به تکلف بر لب رودخانه گنگ در آنجا ساخته‌اند که اکثری خراب افتاده‌اند. به یکی از آن خانه‌ها فرود آمدم و سه روز ماندم. ظروف گلی از قبیل کوزه و جام آبخوری و غیرهما به نزاکت و تکلفی که باید سازند و آب در آنها خوب سرد شود و در اطراف بنگاله مردم از آن ظروف تحفه به یکدیگر فرستند. و چون دامنه کوه واقع است گوشت آهو و گوزن بسیار است که در بازارها فروشند. و در آن سه روز به سبب خشکی هوا فی‌الجمله و عذوبت آب رودخانه در ضعف معده تخفیف بسیاری بهم رسید و اشتها نیز قدری زیادتر گردید.

از آنجا نیز روانه و به باکل پور رسیدم. و آن قریه‌ای است معمور و خرم که پارچه شیر شکر، که مرغوب رومیان و هر ساله از بنگاله به بصره و بغداد تجار فرستند، در آنجا بهم رسد و از آنجا به اطراف رود. در آن حوالی در وسط رودخانه قطعه سنگ بزرگ کوه مانندی بود که یکی از فقرا در بالای آن کوه خانه‌ای از چوب ساخته سکنا داشت. مردم درحق او کشف و کرامات بسیاری بیان می‌کردند. از آنجمله یکی این بود که از آن کوه فرود نمی‌آید و اگر بندرت بعد از سال‌ها به زیر آید بر روی آب راه رود تا به خشکی رسد. و آب دور آن قطعه سنگ محیط بود که بجز کشتی رفت و آمد نمی‌شد. بر لب دریا که محاذی آن پارچه سنگ بود تفرج می‌کردم، او ما را که دید فرود آمد و همانجا برهنه سده به شناوری عبور کرد و نزد من آمد. قلندری بی‌معرفت بود. هر روزه به زیر آمدی و در آن ده در یوزه کردی و بر آن کوه رفتی.

و از راج محل تا عظیم‌آباد در همه منازل از سرکار کمپنی خانه‌های بافضای به تکلف، اکثر آئینه‌بندی، بر قلّه کوه‌های مسرف به رودخانه ساخته‌اند. و خدمه از قبیل دربان و آشپز و کبابی در آنها معین است که اعظام و سرداران در مسافرت به آن مکان‌های باروح فرود آیند. در هر يك از آن منازل در آن خانه‌ها يك روز و دو روز می‌ماندم و به تفرج می‌گذشت. موسم بهار و صحرا و دست سبزه‌زار و هوا به اعتدال بود و روز به روز مزاج بهتر می‌شد. جمعی از کوه‌نشینان

آن نواح را دیدم برهنه و بجز از ترکیب انسانی از آدمیت در آنها چیزی نبود و از ابتدای خلقت به فرمان کسی در نیامده بودند. اماکن صعب المسالك دارند که اگر کسی قصد ایشان نماید در آنجا روند. دینی و مذهبی و شریعتی ندارند. و انگلیسیه از ابتدای عمل خود در این دیار به تألیف ایشان پرداخته، به دادن طعام و شراب و رخت‌های مبتذل آن دیوافتان را رام نموده‌اند و نزد راجه ایشان يك كس فرستادند کشت و زرع و طریقه معاش را نشان دادند، و شروع آبادی آن سرزمین بود که من گذشتم.

و بعد از سه روز به مُنگیر رسیدم. و آن در سالف زمان شهری بزرگ و آبادان بوده و اکنون قریه‌ایست عظیم و در آن قلعه‌ایست بلند اساس و به سبب اینکه انگلیسیه را به تعمیر آن التفاتی نیست خراب افتاده است. قصبه‌ای باشکوه و به دامنه کوه است. چشمه‌های آب شیرین بسیاری از دامنه کوه و طرف دشت بر سبزه و سه برکه جاری بود. از آنجمله یکی را سیتا کُند نامند، و آب آن بمرتب‌ای گرم بود که دست فرو بردن به آن دشوار می‌نمود. سیتا بر وزن عیسی نام زنی است از زنان مقدسه هنود، مانند آسیه و مریم، و کُند بر وزن تند چشمه را گویند و بتقریبی تحقیق آن گذشت. گویند سیتا محتاج به غسل شد و هوا سرد بود. این چشمه آب گرم بهم رسید. و هنود آن را پرستش کنند و از اطراف دسته دسته به زیارت آن آیند و از آن بردارند و به اماکن خود برند. جمعی از براهمه که خدمه آن چشمه بودند هجوم آوردند و تکلیف غسل از آن نمودند و گفتند در رفع جرب و خارش بینظیر است. و مرا به سبب منعی که در احادیث ائمه اطهار از استعمال آب‌های کبریتی وارد شده است، مکروه نمود و از گرمی نیز ممکن نبود. تا نیم فرسخ که می‌رفت از آن دود بلند بود و تخم مرغ در آن دفعه می‌پخت. و عجب است که چشمه‌های دیگر در آن حوالی بودند که ده قدم زیاده از آن فاصله نداشتند و همه آب‌های سرد خوشگوار. به اصرار براهمه قدری با آب سرد ممزوج نموده اطراف را به آن شستم و فی‌الجمله مفید افتاد. خدمه مقداری از آن در کوزه‌ها برداشتند و بمجرد رسیدن هوای شمالی آنقدر سرد شد که به يك جرعه آشامیدن ممکن نبود. اطبای فرنگ در مدح آن مبالغه کنند و بیماران را از آن دهند و گویند در تحلیل ریاح و قوه هاضمه و معده و سبکی بی‌عدیل است. و بجهت اعظام ایشان در اطراف بنگاله از آن برند.

در عالم آرای عباسی است که در شهر تفلیس گرجستان هفتاد حمام بر هفتاد چشمه آب گرم ساخته‌اند که از بخار آن حمام گرم شود و محتاج به آتش کردن حمام نیند. و غریب‌تر این است که در بعضی تواریخ است که در بعضی اماکن چشمه‌ها بهم رسد که آب آنها ترش است که مردم به جای سرکه استعمال کنند. در کوهستانات فیلی روزی به جانی منزل بود که خاک آن سرزمین از سماق ترش‌تر به ذائقه می‌آمد. مردم احشام قدری از آن خاک را با آب ممزوج نموده ته‌نشین که شد افشرد سازند، یا در آش‌ها بکار برند. و آن خاک را به هر ظرفی که می‌گذاشتند، حتی در ظروف آهن و مس، در يك روز آن را سوراخ کردی و در ظروف شیشه به جاهای بعیده می‌بردند. و گویند در یکی از بنادر دکن که آن را چیتاپور گویند چشمه‌ای است که سالی سه روز از آن آب سفید برآق عذیبی جوشد. و هنوز بر آن حوض‌ها ساخته‌اند که از آن بردارند و به اطراف برند. و بعد از سه روز باز خشک شود و تا سال دیگر يك قطره از آن برنیاید. و در بعض تواریخ است که به قرب آذربایجان نهری است که يك سال از آن آب جوشد و هشت سال منقطع شود و باز در سال نهم آب آید. و در بعض اماکن حظیره ایست^{۳۸} که گاهی در آن آب پدید آید و گاهی خشک شود. در هنگامی که آب ندارد و در آن گل و ماهی نیز بهم رسد و هرگاه آب جونسید ماهی در آن آب و گل در زمین ظاهر شود. و در صقلاب نهری است که هفته‌ای يك روز در آن آب پدید آید و شش روز خشک ماند.

و در بعضی کتب نجومی است، منقول از بطلمیوس حکیم، که در این ربع شمالی دو بیست نهر بزرگ‌اند که از پنجاه فرسخ تا هزار فرسخ طول دارند و همه از جبال برآیند و به بحار ریزند. و از همه اطول رود نیل را نویسند و در آن مبالغه کند که کسی پی به سرچشمه آن نبرده و هر چه تفحص نمودند به جانی نرسیدند. و گویند که از جبل قمر جوشد و منبع آن پشت آن کوه واقع است. و آن را کوه قمر به این سبب گویند که تأثیر قمر در آن نهری که از آن برآید نسبت به اماکن دیگر بیشتر است و در محاق و بدر آب آن زیاده و نقصان ندیرد. و گویند جمعی

۳۸. حظیره: جانی که برای حیوانات از جوب و نی سازند. اغل.

بر آن کوه برآمدند که سرچشمه آن را ملاحظه نمایند، همگی از خنده بی اختیار شده خود را به آن طرف کوه پرتاب نمودند و دیگر اثری از آنها ظاهر نشد. و مردمان دیگر از این خوف دست از جستجوی منبع آن برداشتند. و در این سخن را طول دهد و استغراب (۳۹) کند، انتهى.

حکمای انگلیسیه به مقاله بطلمیوس که رسیدند به تحقیق آن برآمدند. و شش کس از انگلستان به این کار کمر بستند و به مصر رسیدند و همه جا از کناره آن روان شدند تا به ملک حبشه و در آنجا چندی مانده زبان و اطوار آن مردم را آموختند و بالاتر رفتند و ششماه کامل و زیاده مسافت پیمودند تا به اقصی بلاد حبشه رسیدند. در جنگلها و بیشه‌های هولناک که رودخانه جاری بود مرور کردند و به سرچشمه آن رسیدند. دیدند که از آن کوهها مثل سایر چشمه‌های بزرگ برمی آید و برفراز و نشیب و اطراف آن مدتی ماندند و سیر کردند و صورت همه آن اماکن را کشیدند، از آن حالات و علامات و علاماتی که حکیم دانشمند نوشته است یکی به ظهور نرسید و ندیدند. و از منبع آن بالاتر رفته آن جبال سهمناک را تمام گردیدند و ثبت دفاتر نمودند. و در ازاء اینکه شش هفت سال بجهت تحقیق این مطلب در یساق (۴۰) سفر بودند، از پادشاه عزت یافتند و موجب وافر بجهت ایشان مقرر شد که تا دم زیست به آرام بگذرانند.

ولنرجع، در آن قصبه و دامنه آن کوه آنقدر طوطی و مینا و انواع طیور خوش منظر و اصناف مرغان خوش آواز به وفور بود که در زیر دست و پای مردم می آمدند و از آنجا بهمه جا برند. و طوطی و مینای آنجا زود به سخن آید و همچنین آهو و گوزن و جانوران چرنده خوش سیما لاتعدّ و لاتحصی. و در سالف زمان صیدگاه سلاطین بنگاله و بهار بوده است.

سلاطین هندوستان از رایان و فرماندهان هنود و مسلمانان، که حالیا گرده از آنها برداشته اند، به وضعی عجیب به شکار روند و صیدافکنی نمایند. و آن چنانست که در اماکن با نزهت و صفا و مرغزارهای خوش آب و هوا که در آنجا

۳۹. استغراب: به شگفت آمدن از چیزی، عجیب دانستن.

۴۰. یساق: تهیه دیدن، آمادگی، ترتیب و تدارکات.

آهوان و گوسفندان کوهی باشند، جمعی از رامشگران خوش آواز و زنان رقصنده طناز را فرستند که در آن اماکن خانه‌های کپری سازند و سکونت نمایند و روزان و شبان خوانندگی نمایند و برقصند. تا آن جانوران وحشی کم کم رام شوند و نزدیک به آنها آیند. آب و دانه به آنها دهند تا بمرتبهای مألوف شوند که در میان آن جماعت در آیند و انس گیرند و با زنان رقص کنند و از ایشان جدائی اختیار نمایند. بعد از آنکه بکلی رام شوند که به هیچگونه از آدمی وحشت نکنند، بعرض آن رئیس رسانند که در فلان صیدگاه آهوان این مقدار رام شده‌اند. فرمان قضا جریان به تهیه ساز شکار رود و در آن مجلس در آید. رامشگران شروع به خوانندگی و رقص نمایند و آن جانوران بیزبان شرکت کنند. در آن گرمی رئیس تفنگی بر سر دست کشد و به هزار مشقت خالی کند و یکی از آنها را هدف تیر بیرحمی و سنگدلی سازد. غریب از نهاد مردمان برآید و به آن دست و بازوی شیرافکن آفرینها خوانند. و او بر خود بیبالد و یکی دیگر را به شمشیر زند. این مرتبه مردم زیادتیر از جا برآیند و بر صفای دست و چستی و چالاکی او تحسین نمایند. و تا حال این اوضاع در دکن جاری است و در جاهای دیگر منسوخ است.

پس از دو روز که در آن قریه بودم، روانه سدم و به عظیم‌آباد که اعظم بلدان صوبه بهار و نصفه راه لکهنو است، رسیدم. و آن شهری است معمور و آبادان و غله در آن به وفور و ارزان. در اطراف هندوستان از آنجا به کشتی‌ها برند. عرض آن شهر زیاده از يك ميل نیست و در طول که بطول رودخانه گنگ ساخته شده است، بقدر ده ميل مسافت دارد. امرای قدیم ساهی که در آن شهر سیورغال داشتند و جمعی از قزلباشیه ساکن بودند، هر کس به خانه خود و به اقامت ده روزه تکلیف می‌کرد. به خانه حاجی یاقوت خان حبسی که از بصره ارادت و اخلاصی داشت، و در آن شهر به استعداد ذاتی و فقدان آدمی سرآمد اعیان بود، مسکن نمودم. وی کمر خدمتکاری بمیان بسته نیکو بندگیها نمود. و اعظم دیگر رفت و آمد می‌نمودند و مشغول می‌داستند. خبر برآمدن گورنر سر جان شور از لکهنو و مکتوب او رسیده بود که در این قرب من وارد عظیم‌آباد می‌شوم. دیدن او نیز ضرور بود، قصد اقامه عشره نمودم. گرمک بدی در آن شهر

تازه بهم رسیده بود، بخلاف بنگاله که از جنس خربزه بعمل نیاید و از آن نام و نشانی نباشد، بعد از سالها در آنجا دیدم. میرزا مهدی امر به خوردن و اِکثار (۴۱) آن نمود. و فایده بسیاری بخشید. مجموع خارش و زخم‌هایی که در بدن بودند خشک شدند و بدن صاف گردید و رغبت به غذا افزونی گرفت و يك وقت نوبه موقوف شد. در اطراف آن شهر تا سه چهار روز راه درختی است که آن را تاری گویند. بر ساقه آن از بالا و پائین، در موسمی که مقرر است، زخم‌ها زنند و ظروف گلی بندند و آب بسیاری برآید. صبح بسیار زود آن ظروف را از درخت آن به زیر آرند، آبی شیرین در آنها جمع است. يك ساعت که گذشت و هوا گرم شد، خاصه هرگاه آفتاب بر آنها تابید، ترش شوند و مست نمایند. قائم مقام شراب است و از آن بیشتر نشأه دهد. در آن موسم تکلیف از مردمان برخیزد. مسلمان و هندو، مرد و زن، وضع و شریف از آن خورند و بسیار خورند. در کوچه و بازار از تعفن و عربده مستان اراذل مجال عبور آدمی نیست.

و در هر دیار از این مملکت اینچنین چیزی بهم رسد که در آن موسم خورند و دیوانه شوند. در دکن درختی است که آن را سِنْدی گویند. آن نیز از این قبیل است. در یکی از تواریخ که یکصد و هفتاد سال قبل یکی از مردم فرنگ در احوال دکن نوشته است، مسطور است که در آن زمان از جمله شروطی که در وقت عقد اولیای زن از شوهر می‌گرفتند، یکی این بود که از آشامیدن سِنْدی منع نکند و در رفت و آمد به محل سرای شاهی مزاحم نشود، انتهی. در این اوقات اگرچه در مجلس عقد این دو شرط را به زبان نیارند، اما به زبان حال و به اشاره و کنایه گوش داماد را از این قبیل کلمات گرانبار نمایند و اگر او سر باز زند عقد منعقد نگردد و آل عروس راضی نشوند، و این حالت در عوام و فرومایگان است.

و بعد از دو سه روز گورنر وارد و ده روز که در آنجا ماند نزد او بودم. نظر به شفقتی که داشت به زمینداران و حکامی که بر سر راه بودند، جا به جا تعلیقه نوشت که در دادن بدرقه و خدمات لازمه در راه و منزل، هر جا هر چه اتفاق افتد

۴۱. اِکثار: زیاده‌روی.

خدمت نمایند. و او بسمت کلکته و من از آن طرف روانه و بعد از چند روز به قریه شهسرای رسیدم، بمعنی شهری که در آن سرای پادشاهی است و عوام هند سهسرام گویند. و آن قریه ایست در نهایت وسعت و آبادی، آثار عمارات عالیّه بسیاری مشاهده شد و همگی بمفاد «خاویة علیٰ عروشها»^(۴۲) خراب و ویران بودند. و در زمان دولت شیر شاه افغان که معاصر همایون شاه ولد بابر پادشاه بوده، مقر سلطنت او و اکنون مقبره اش نیز در آنجا است. برکه آب بزرگی است که دور آن را از چهار طرف سنگ بست و قبر او را در وسط آن ساخته اند که بجز کشتی یا شناوری به آن طرف نتوان رسید. از کناره برکه دیدم عمارتی عالی داشت. و در آن قریه ساکن بود یکی از مشایخ زادگان کرام که صاحب ضیاع و عقار و به وضع امرای هندوستان صاحب کرنا و نقاره و خدم و حشم بود. به تقلید آباء و اجداد خویش دلقی پوشیده، دم از درویشی می زد، اما از دانش و فهم بکلی عاری می نمود. نزد من آمده به خانه خود برد و دو سه روز که در آنجا بودم نیکو خدمت نمود. مردی با اخلاق مزاج گرفته بود.

و شیرشاه در بدایت حال در زمره سپاهیان و یکی از کمینه چاکران بابر پادشاه بن عمر شیخ بود. روزی نظر پادشاه به او افتاده، از ناصیه او استنباط فساد درون کرده، فرمان به حبس او رفت و به زبان الهام بیان فرمود که این افغان شوخ چشم و صاحب داعیه بنظر می آید. او بمجرّد شنیدن فرمان ساهی بر اسبی که داشت سوار و از شاه جهان آباد فرار و به جانب بنگاله ایلغار کرد. جمعی به تعاقب او مأمور شده، چند منزل طی نموده، اثری از او ندیدند. او به صوبه بهار رسیده به ملازمت سلطان محمد که او نیز صاحب داعیه بود رسید و به او بناه برد. تا بعد از سپری شدن دولت بابر پادشاه که نوبت سلطنت به ولد او همایون ساه رسید و مقارن آن سلطان محمد نیز درگذشت، سیرساه میدان را خالی دیده خروج نمود و صوبه بنگاله و بهار را تا آن نواح به تصرف خود آورد. همایون پادشاه فوجی به دفع او نامزد نموده او به استماع توجه لشکر ساهی استقبال و برایشان شیخون آورده شکست داد. پادشاه خود به مقابله او برآمده، در نواح

بنگاله جنگ سلطانی فیما بین واقع و شکست بر فوج شاهی افتاده به هزیمت رفتند. همایون به لاهور رسیده خودسازی می کرد که شیرشاه از عقب در رسید و در آن نواح و اماکن دیگر تا حوالی کابل نیز جنگ های صعب فیما بین روی داده، هر مرتبه شکست بر همایون افتاد. تا اینکه از قلمرو او را اخراج و خود بر مسند سلطنت متمکن گردید.

و همایون پادشاه خود را به ایران کشیده دست توسل به اذیال قاهره پادشاه گیتی ستان، شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی زده به آن دولت علیه پناه جست. و از کابل نامه ای به آن پادشاه بیهمال متضمن عجز و درماندگی خویش و اراده رسیدن به حضور معدلت کیش نگاشت که در آن بیت مندرج بود:

ما بر این در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

و به دست یکی از معتمدان خود نزد پادشاه فرستاد. بعد از رسیدن مکتوب او و اطلاع بر عزمی که کرده بود، از آن طرف در جواب، نامه ای ملاطفت آمیز و رعایت آداب و پاس مرتبه سلطنت نوشت، این بیت در جواب نگاشتند:

همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر تو را گذری در مقام ما افتد

و مصحوب (۴۳) یکی از چاپاران معتبر به او فرستادند. و نیز فرامین مطاعه به سران و بیگلر بیگیان هر دیار الی کابل و قندهار و سردارانی که بر سر راه بودند، از مصدر جاه و جلال بطریق دستورالعمل متضمن کیفیت رسیدن شاهزادگان عظام که در هرات و قندهار بودند به خدمت آن پادشاه و الامقام و ملازمت سران و سرداران و وضع میهمانی در هر شهر و هر منزل و گذرانیدن پیشکش های لایق و ملاحظه قوانین سلطنت عز صدور یافت. و الحق آنچه آن پادشاه و الاجاه، رأفت و دلجوئی و اعانت و یاری هنگام اضطرار و درماندگی، مقرون بکمال تواضع و فروتنی و غمخواری با فقدان جمیع اغراض نسبت به او نمود، از غرایب روزگار

۴۳. مصحوب: همراه.

و نوادر ادوار است. سواد آن فرمان در کتب و سفاین مورخین ایران و هندوستان مسطور و بر متبّعان اخبار و سیر مستور نیست. و تا حال کیفیت برخورد آن پادشاه نیکو اخلاق دایر بر السنه و افواه و زبانزد خواص و عوام است.

در یکی از تواریخ مسطور است که همایون پادشاه بعد از ورود به قندهار همواره به زبونی و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت به دیگران مکدر و ملول و به مفارقت و مآل کار بقیه منتسبان و فرزندان که گرفتار شده بودند، به نوحه و زاری مشغول بود. درویشی خوش آواز که در نواختن سه تار و مهارت در موسیقی و سرانیدن بی انباز بود، به خدمت او شتافته، به دلخراش ناله‌های جگرسوز، این چند بیت امیرشاهی سبزواری را سرانیدن گرفت:

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
 همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد
 ز رنج و راحت گیتی، مرنجان دل، مشو خرم
 که اوضاع جهان گاهی چنان، گاهی چنین باشد

همین دو بیت را می‌خواند و اعاده می‌نمود. پادشه را عنان صبر و تحمل از دست رفته، لختی به زارزار گریست و بازو بند الماس گرانبھائی که در بازو داشت به آن درویش بخشید.

القصة بعد از طی منازل به مقر سلطنت عظمی که رسید، حضرت اعلیٰ شاهی، ارکان دولت و امنای سلطنت را تا دو سه منزل و ساهزادگان عظام را يك منزل پیشواز فرستاده، خود نیز تا کناره فرس استقبال نمود. و چون در چنین مقام دستگیری شایسته آئین سروری است، دست آن حضرت را گرفته بر مسند همایون همنشین خویش ساخت و ملاطفت نمود و به وعده استرداد مملکت و قلع و قمع دشمنان، زنگ کُلفت از آئینه خاطر او زدود. پس از چندی فوجی از قزلباش را ملتزم رکاب او ساخته روانه هندوستان و ساحت گلزار مملکت را که از هجوم سبزه بیگانه بیرونق و پژمرده و مقر زاغان بدآواز و تخت سروری را که پایمال دشمن شده بود، به آبیاری شمشیر آبدار قزلباشی برداخته، به وجود مسعود و فر همایون آن پادشاه ذیجود زیب و زینت داد و بار دیگر به فرمانفرمائی و

سلطنت موروثی مقتدر ساخت.

و شیر شاه در آن چند سالی که سلطنت نمود آثار خیر بسیاری از او در صفحه هندوستان به یادگار است. از آنجمله در تمام صوبه هند و بهار و بنگاله که در تصرف او آمده بودند، کاروانسراهای عالی از سنگ و گچ بساخت و قریب به هر يك مطبخی بنا نهاد و غلام و کنیز بسیاری خریداری و به هر يك از کاروانسراها بجهت طبخ و خدمت مترددین و مسافرین، جمعی از ایشان را گذاشت. و بر طرق و شوارع کل مملکت نیز بفاصله سه چهار کروه، نقاره خانه‌ها بنا نهاد و عمله تعیین نمود. روزی یا شب هرگاه خود در دارالسلطنه بر سفره بجهت تناول طعام می‌نشست، نقاره‌خانه شاهی به جنبش می‌آمد. صدای آن که به دیگری رسیده بود او نیز می‌نواخت که بر کل مملکت و قلمرو معلوم می‌شد که آن زمان پادشاه طعام می‌خورد. فقرا و مساکین مسافرین و مترددین که در آن کاروانسراها و جاهای دیگر بودند، به آواز نقاره مجتمع می‌شدند و هر کس به هر جا که نزدیک بود می‌رفت و از مطبخ احسان او به همگی طعام می‌رسید. مسلمانان را پخته و هنود را خام می‌دادند. و تا حال آن کاروانسراها در راه‌ها و آن خدمه در آنها می‌باشند. مسافر که وارد شود او را خدمت کنند و بجهت او به هر چه فرمایش دهد طبخ نمایند که او را هیچگونه تصدیعی و تشویشی نباشد. وقت رفتن هر کس در عوض طعام و در ازاء خدمتگزاری چیزی به ایشان دهد. و این فرقه را پتیاره گویند، به بای فارسی بر وزن خمیازه، و در بیشرمی و بیحیائی در تمام هندوستان مثل زدانند.

پس از آنجا رحیل و به بنارس رسیدم، و در آنجا مستر چری که از اعظم انگلیسیه و از دوستان قدیم من بود، از جانب کمپنی به حکومت قیام داشت. خانه‌ای خالی کرده در آن جای داد و محبت نمود. دوازده روز ماندم و از خوردن خربزه ناقصی که در آن شهر بود، مزاج به حال آمده، عوارض بالمره زایل شدند، مگر نحافت و گداز بدن باقی ماند.

بنارس، بر وزن جفابس، بر لب رودخانه گنگ و از بلدان عظیمه معموره صوبه بیراک و معبد هنود و نزد ایشان از اراضی متبرکه و اماکن مقدسه بافیض

است. و گویند تا چهار فرسخ آن از جهات اربعه، مردگان را پریشی و عذابی نیست و هر چه شخص بدکار باشد هرگاه در آن سرزمین بمیرد و سوخته گردد در زمرة نیکوکاران و بار دیگر به اجساد ذواتالراحه در آید. اگرچه از بلاد عظیمه هندوستان کوچکتر، اما کثرت مخلوق و ازدحام و انبوه خلایق در آن اضعاف مضاعف جاهای دیگر است و مردم بر رویهم ریخته‌اند. هنود از قلت مکان و کمی جا عمارات عالیّه دو طبقه و سه طبقه تا هفت طبقه، از سنگ و گچ بر فراز هم و متصل به یکدیگر ساخته‌اند. گذرها و کوچه و بازار بغایت تنگ که در بعضی از آنها آدمی به دشواری گذرد و يك كف دست خرابه و يك وجب زمین افتاده بهم نمی‌رسد و به این سبب در فصل تموز از تابیدن آفتاب به آن عمارات سنگی هوا بمرتب‌های گرم شود که نفس به صعوبت آمد و رفت کند. انگلیسیه و اعظام در خارج شهر به باغات روند و آن موسم را بگذرانند. بیشتری از سکنه مردم اطرافی و صاحبان ثروت و سرمایه خطیراند که بجهت طلب ثوبات در آنجا سکونت اختیار کرده‌اند. و دولت و مکتبی که مردم آن شهر دارند، در کمتر جایی از بلاد عظیمه هندوستان بهم رسد. به تجارت و صرافى گذرانند و فواضل اوقات را عبادت کنند و ایشان را مهاجن گویند، بر وزن نوازن، چه مها هر چیز بزرگ و جن آدمی را خوانند بمعنی آدم بزرگ. و این لقب خاصه تجار و سوداگران است و حکام و امرا را، هر قدر بزرگ باشند، به این اسم نخوانند. پارچه ابریشمی و زری از قبیل زربافت و طاس و اقسام البسه طلا باف به امتیازی که باید در آنجا بهم رسد و به اطراف هندوستان تا کابل و قندهار و کشمیر از آن شهر برند و نسبت به سایر بلاد عالم در آنجا ارزان‌تر تمام شود. و در کارخانه‌های سربافی که زربافت و بادله^(۲۲) تمام می‌شود، روزی سی هزار مثقال گلابتو و تار طلا و نقره به مصرف می‌رسد. دور شهر که قریب به پنج فرسخ است، هر روز صبح بسیار زود، مردان و زنان، سکنه و غربا، جمعی که در زمرة مرتاضین اند، از خانه‌ها برآیند و از قبیل طواف گرد آن گردند و از آنجا به کنار رودخانه آیند و غسل کنند و به خانه‌های خود روند. و ساحل رودخانه را هر قدر محاذی شهر است، از لب آب تا بالا، سنگ بست به تکلفی تمام کرده‌اند که در آن اماکن براهمه بجهت خود جاها

ساخته نشسته‌اند. مردم که از غسل فارغ شوند، نزد ایشان روند تا بر پیشانی هر يك از مردان و زنان قَشَقَه کشند. و زنان جوان بیوه که خود را با شوهران نسوخته باشند از هر دیار در آن شهر آیند و ساکن شوند و عجیب ازدحامی دارند. مردمان عیاش تبه‌روزگار از هر فرقه، صبح‌ها بر لب آب نزد براهمه به اماکن ایشان روند و تفرّج کنند.

و در آن حوالی یا در گجرات بوده است سومنات. و آن بتخانه و صنمی است مشهور که به دست یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی خراب و شکسته گردید. در تاریخ محمودی (۴۵) مسطور است که رایات اسلام بعد از آنکه به آن حوالی رسیدند سی هزار کس با سلطان از لشکریان بودند. رایان و سلاطین هنود با صد هزار زنجیر فیل کوه پیکر و سیصد هزار مرد جنگی نام‌آور به مقابله شتافتند. حربی عظیم دست داد و از يك پاس روز تا شام، هر دو لشکر به خونریزی مشغول بودند. و در آن روز عدد کشتگان هنود به پنجاه هزار و عدت اسرا به بیست هزار رسید و آنقدر در آن محاربه پای ثبات افشردند تا همه سرداران و لشکریان به قتل رسیدند و بجز دو سه هزار نفر براهمه که خُدام سومنات بودند، احدی باقی نماند. بقیه السیف به مشاهده این احوال با براهمه از باب استیمان در آمده، رو به درگاه سلطان نهادند و به دادن جزیه و خراج و پیشکش راضی شده، استدعا نمودند که پادشاه متعرض سومنات نگشته، هر مبلغ نقد و اسباب و جواهر که امنای دولت را در خاطر بگذرد ما بندگان از خالصه خود دهیم، مشروط بر آنکه پادشاه از همانجا عزم رحیل و به جانب غزنین عطف عنان فرماید. وزرا به صلح و عدم تعرض به سومنات راضی شده، مقالات براهمه را بعرض سلطان رسانیدند. او در جواب گفت که اگر در صحرای محشر و روز فَرَع اکبر مرا در مقابل آذر بت‌تراش وادارند و گویند آن آذر بت‌تراش و این محمود بت‌فروش است، چه جواب گویم؟ امرا سر به زیر انداخته چیزی نتوانستند گفت. و بار دیگر با براهمه جنگ در پیوست تا همگی کشته شدند و سومنات مفتوح شد. سلطان به دست

۴۵. ظاهراً مقصود تاریخ بیهقی است.

خود تبرزین بر شکم آن بتزده بشکست و از جوف آن آنمقدار جواهر گرانبها ریخت که به آن بزرگی و سنگینی کسی ندیده و نشنیده بود. و از بتخانه و بت‌های دیگر نیز آنقدر به دست آمد که خزاین روی زمین معادله با عشر آن نمی‌کردند. جواهر ثمین و لآلی آبدار گرانبها را به میزان و مکیال به حیطة ضبط درآوردند و به خزینة عامره سپردند. و در گوش آن صنم سی و چند حلقه طلا در وقت شکستن به نظر سلطان رسید. از آن پرسید. عرض کردند که هر يك حلقه علامت يك هزار سال عبادت است و حال سی و چند هزار سال است که این بت معبود خلاق و آن را پرستش می‌کنند.

و اعتقاد کفرة هندوستان اینست که در عالم دو صنم بودند که امور عباد همه به ید قدرت ایشان بود، بیمار کنند و شفا دهند، هلاک سازند و زنده نمایند. و ارواح خلاق از آدمیان و جنیان و حیوانات، بعد از مفارقت از اجساد نزد ایشان حاضر شوند تا هر کدام را به هر جسدی که خواهند روان سازند؛ یکی سومنات بود که در دست سلطان محمود شکست؛ و دیگر جگرنات است در دکن که باقی است و ذکر آن به مقام خود خواهد آمد.

و در آن شهر بود مقبره و بارگاه شیخ اجل عارف ربّانی، شیخ محمد علی جیلانی متخلص به «حزین»، حشره‌الله مع الشهداء و الصدیقین. وی از احفاد قدوة العارفين، تاج‌الدین شیخ ابراهیم زاهد جیلانی است. مرسد شاه صفی‌الدین جدّ اعلاى سلاطین صفویه، انارالله برهانهم، و هو كالشمس فی رابعة النهار از غایت اشتهاار بینیااز از اظهار است. و احوال افاضل و مقدّسین این سلسله جلیله که بعد از قدوة العارفين مصطبه آرای مسند فضیلت و تقدّس بوده‌اند، خون شیخ جمال‌الدین معاصر شیخ اجل بهائی علیه‌الرحمة و شیخ عطاالله و دیگران، بر ارباب بصایر پوشیده نیست. و شیخ مقدّس سلاله ان خاندان و مشعله افروز ان دودمان بود. در اصفهان از خدمت والد بزرگوار خود و مولانا محمد صادق اردستانی و فاضل علامه ظهیرالانام مسیحای فسانی و شیخ خلیل‌الله طالقانی. که هر يك فرید دهر و وحید عصر خویش بوده‌اند. و فضلاى دیگر در اوقات سیاحت کسب فضایل نموده، به جانی که بایست رسید. از خورشید جهانتاب فضایل او

ذره‌ای باز نتوان نمود و در وادی منقبتش مرحله‌ای نشاید پیمود. مقتدای انام و مرجع خواص و عوام و در جمیع علوم اولین و آخرین و ارتقاء نفس به اعلا مدارج صدیقین، امام همام و مقتدای عالیمقام بود. عنایت ازلی و مرحمت لم یزلی، ذات مقدّسش را در عالم ابداع دست‌پرورد فیض جمیل و قابل استفاضه علوم جزیل ساخته و پرداخته. طبع مهر آسایش در ذره‌پروری مستعدان، خورشید اشتها و مس قدر جرگه مستفیدان و سخنوران از اکسیر تربیتش طلای دست افشار بود. سنین و ایام، شهور و اعوام منقضى شده که چون او فاضلی سخنگو به عرصه وجود نیامده و کلام وحی نظامش در فصاحت و بلاغت و متانت و حلاوت، عربیاً ام فارسیاً، نظماً و نثراً به‌منتهی‌المرام و اقصی‌المقام ارتقاء نموده، چنانکه این مراتب از مآثر كلك دُرر سلکش در رساله‌کنه‌المرام، در بیان قضا و قدر و خلق اعمال و کتاب موسوم به *مدّة العمر* که در اوقات تحصیل و ایام مطالعه سال‌های دراز هرگاه به یکی از مسایل مشکله غامضه ظفر می‌یافت در آن می‌نگاشت، تألیف نموده و کمتر فاضلی را چنین تألیفی میسر آمده باشد، واضح میگردد، و از جمیع فنون علمی کمابیش در آن هست و لایق به ذخیره خزینه سلاطین قدرشناس است. و رسایل متفرقه دیگر در ابطال *تئاسخ* و در فقه و حدیث و غیره آنقدر دارد که تفصیل آنها دشوار است. و از این تألیفات و چهار دیوان رفیع بنیان او در فارسی، متضمن سی هزار بیت غرّاء، که هر يك از آن کتب اربعه بحری است لبالب از لالی ثمین و گلزاری است پر از گل‌های رنگین، جلالت قدر آن زنده جاوید بر هنرمندان و علمای عالیشان و جمیع صاحب‌نظران ظاهر و هویداست. و الحق عبارات معجز آیاتش به درجه علیا و ذروه قصوی رسیده و نی كلك طوبی مثالش نیل خجالت بر چهره اکثری از بلغا کشیده است. در ایران روزگاری بعزت و احتشام داشت نزد شاه سلطان حسین و شاه طهماسب به جلالت قدر و علو مرتبه ممتاز و چون نوردیده به اعزاز بود. هنگام استیلای افاغنه به آن دیار و تسلط پادشاه قهار، نادرشاه افشار، و غصب سلطنت از آن خاندان معدلت شعار، به پاس نمك آن دودمان علیه و از فرط علو همت و غیرت و اطلاع بر حقوق سلاطین صفویه به سلاطین بابریه و عدم اطلاع به عادات مردم این دیار که اعم از سلاطین و امرا و سپاهی و رعایا هرگز بیغرض با کسی آشنا نیند، بقصد استمداد از محمدشاه وارد هندوستان و چون به شاه جهان آباد رسید و از اوضاع

و احوال و گرفتاری پادشاه به دست امرا مطلع شد، بغایت نادم و پشیمان گردید. و آن زمان از سطوت نادرشاه، قدرت بر رفتن نداشت و باز با آن حال دو سه مرتبه بقصد عود به ایران تا به لاهور و آن نواح رفت و به سبب عوایق، رفتن میسر نشد. شاه طهماسب قبل از گرفتاری خود مکتوبی در کمال ادب به او نوشت و او را طلب نمود. او در راه هندوستان می آمد که آن نامه به او رسید. این قطعه را نوشته به پادشاه فرستاد و معذرت خواست:

ای صاحبی که از اثر رنگ و بوی تو
 خون کرشمه در جگر گلستان کنم
 گنجینه ضمیر گشایم به مدح تو
 دست و دل نیاز جواهرفشان کنم
 صد گلستان بوسه شرم از لب نیاز
 خواهم نثار راه تو ای خرده دان کنم
 گر خامه ریزد از کف جود تو رشحه ای
 ابر بهار را ز حیا خوی فشان کنم
 هر جا حدیث پنجه خصم افکنت شود
 از طعنه نی به ناخن شیر ژیان کنم
 از اعتدال طبع تو گر سر کنم سخن
 صد گل به دامن تهی مهرگان کنم
 نگذاشت جوش رعشه ز خجلت کف مرا
 تا خامه در ثنای تو رطب اللسان کنم
 از گردش زمانه ناساز شد ضرور
 چندی وداع بزم تو ای قدردان کنم
 از صبر می زند دل مغرور لافها
 خواهم که خویش را به فراق امتحان کنم

بالجمله از لاهور به شاه جهان آباد برگشته، سکونت نمود. و چون اوضاع آن شهر مستحسن طبع او نبود به بنارس آمده و از معاشرت مردم دامن افشانده، مسکن گزید و در سنه ۱۱۸۱ به جوار رحمت حق آرمید، اللهم ارحمه و اغفره. بارگاه او در آن کفرستان مطاف زمره انام و هر دوشنبه و پنجشنبه بر مقبره او از زوار عجیب انبوه و ازدحامی است.

از آن عالیجناب است در نثر دیباچه‌ای که بر قصیده لامیه خویش دارد: «بسم الله لسان حال و ترجمه مقال به سپاس بلاغت اساس متکلمی گویا است که یکی از آثار قلم بدیع‌الرقم قدرت او سبعة معلقة سبع شِداد (۴۶) است، و يك ذره از پرتو انوار فیض او مطلع مهر غرا است، روشنگر عالم جرمانی ایجاد. و درود بقیاس نثار کریاس کیوان مماس والاحضرتی است که بیت‌القصیده نظم سداد و رابطه سلسله مبدأ و معاد است، صلی الله علیه و آله الاطهار الامجاد»، انتهى. و از اشعار رایقه‌اش به این چند بیت صفحه طرازی نمود. از قصیده لامیه:

یا حادی الورك عج بالقرب من طلل
 و اقراً سلامی سلیمی منتهی امل
 الرّسم و الرّشم والدارات دارسة
 لم یبق فی الحی من ظلّ و لا ظلل
 این‌الفریق‌الذی لافرق بینهم
 اجسامهم خلقت روحا بلا ثقل
 این‌الجبور الّتی ارائهم فتحت
 ابواب دارالهدی کالاعین النجل
 این‌البدور الّتی انوارها لمعت
 کالنار من علم فی السّهل و الجبل
 الارض یبلغ من یمشی مناکیها
 لیست موافقتا کالماء للعسل
 من بعد بعد هم لم یحل فی نظری
 الاّ الدّموع و قرب الوعد بالاجل
 الام نفسی بضنک العیش صابرة
 لله لا تصبری یا مهجتی ارتحل
 لیت‌الفریق‌الذی فارقتهم علموا
 مرالفراق و بعدالجیره الاول
 اها لضعفی و بعدی من مخیمهم
 لا اقدرن علی‌التحویل و النقل

یا حادی العیش بشرتی بموقفهم
و هذه مهجتي خذها بلامطل
حل الصبابة في دار رضعت بها
آنست في الحى بالغزلان و الغزل
اسمع كلامي و دع لامية سلفت
الشمس طالعة تغنيك عن زحل

انتهی به اختصار بسیاری.

قصیده [فارسی]

پیوند بود با رگ جان خارستم را
کو گریه که شاداب کند کشت الم را
صد شکر که در وادی تفسیده حرمان
دارد قلم در گره آبله یم را
بخت ار نبود قوت بازوی هنر هست
پیچد قلم پنجه شیران اجم را
می زبیدم اما به نسب نامه ننازم
من آدم دهرم شناسم اب و عم را

قصیده دیگر به این بحر دارد که بجز مطلع آن به خاطر نیست:

یک پرده نشید است، صلا گوش اصم را
لبیک حرم خانه و ناقوس صنم را

قطعه

حزین از تقاضای همت بر آنم
که خوان سخن را به اخوان فرستم
ز شوری که از سینه ام موجزن شد
به زخم جگرها نمکدان فرستم
شکنج قفس تنگ دارد دلم را
صفیری به مرغ گلستان فرستم

ز خاک ره کلک آهو خرامم
 شمیمی به مرغ گلستان فرستم
 در این قحط سال بلاغت، حدیثی
 به معجز بیانان قحطان فرستم
 چو برقع گشایم ز رخسار معنی
 فروغی به خورشید تابان فرستم
 کلام من از فهم شاعر فزونست
 مگر ارمغان حکیمان فرستم
 بر آنم که اوراق اشعار خود را
 چو شیرازه بندم به لقمان فرستم
 تراشیدم از دل سخن را که شاید
 به دریادلی زاده کان فرستم
 ز کلک عراقی نژاد خود از هند
 سوادى به خاک صفاهان فرستم.

غزل

به دستم داده دستی، برده در خونم فرودستی
 به چاک سینه دارد غمزه دستی و رفو دستی
 خوشا روزی که با کوتاه دستان لطفها بودش
 حمایل داشتم در گردن آن تند خو دستی
 کدامین دست خالی داشتم تا سبچه گردانم
 که دستی رهن ساغر بود و در دست سبو دستی
 دل مجروح را شور قیامت در گریبان کن
 سرت کردم بکش گاهی به زلف مشکبو دستی
 سراپا ناز من از تربتم دامن کشان مگذر
 مبادا غافل از خاکم برآرد آرزو دستی
 ز کم ظرفی به يك ساغر خمارم نشکند چون گل
 بود در خم مرا پیوسته دستی، در کدو دستی
 کفم را در دعا وصل تمنّا مدعا نبود
 حزین از شرم عصیان می گذارم پیش رو دستی

قطعه‌ای در حالت نزع فرموده:

زبان دان محبت بوده‌ام، دیگر نمی‌دانم
همین دانم که گوش از دوست آوازی شنید اینجا
حزین از پای ره‌پیما بسی فرسودگی دیدم
سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

و در بنارس عالی مسجدی است از بناهای اورنگ زیب، بر لب رودخانه گنگ، بزرگ و با اسلوب و از اماکن با فیض است. و آن بتخانه‌ای بود که او شکست و به جای آن مسجد ساخت. یکی از براهمه معتبر که سرآمد رایان بود، در وقتی که حکم به شکستن بتخانه و ساختن مسجد رفت، به حضور اورنگ زیب این بیت را بعرض رسانید:

بین شرافت بتخانه را تو ای زاهد
که چون خراب شود خانه خدا گردد

و در آن شهر بودم که مرحوم تفضل حسین خان فرمانی از نواب آصف‌الدوله به زمین دارانی که بر سر راه بودند و از خود بدرقه و مردمان همراهی و سواری و مایحتاج فرستاد و خود نیز نامه‌ای متضمن شتاب در آمدن نوشت و روانه سدم و بعد از دو روز به جونپور رسیدم.

و آن در سابق ایام شهری بیکران و بغایت معمور و مقر سکونت سلطان محمد فخرالدین تغلق بوده. مسجدی در شهر و پلی عظیم بر رودخانه‌ای که در وسط شهر است، ساخته‌اند و هر دو از ابنیه عالیه‌اند. و مسجد را يك حسمه بنا نهاده‌اند که در آن ده دوازده هزار کس گنجایش سود. و بل نیز در نهایت استحکام است که به مرور دهور خراب نگردد. و آن سهر دارالعلم هندوستان بوده و طلبه علم از هر دیار در آنجا می‌رفتند و به تحصیل و تکمیل می‌کوسیدند. و مردم آن نیز به علم و فضل وجودت ذهن اشتهار داشته‌اند. از آنجمله بوده است مولانا محمود جونپوری که در عصر خویش به فضیلت علم و نزد ساه جهان بن جهانگیر معزز و محترم بود. فراید شمس بازغه، کتابی در معانی بیان دارد. در

خدمت خان مرحوم بود بنظر من رسانید و به من بخشید. در دیباچه آن طولی داده و شاه جهان را ستوده، مربوط نوشته است.

اکنون آن شهر ویران و خراب و از علم و تحصیل آن و طلبه نام و نشانی نیست، ولیکن خوش آب و هوا و جولکائی با وسعت و فضا است. گل یاس سفید و نسترن و رازقی و گل صد برگ در آنجا وفور دارد بیرون از اندازه قیاس. در باغات اطراف شهر از هر طرف تا چشم کار می کند گلزار است و درختان گل و گلی که می دهند به آن بلندی و بالیدگی که در جاهای دیگر است در این دیار نیست. نسترن و یاسمین از يك ذرع دست نهایت از دو ذرع بلندتر نشوند و گل نیز به آن بزرگی و وفور نمی دهند و به سبب رطوبت ذاتی که در هوای اکثری از بلاد این دیار است، آن حدت بو را هم ندارند. و در آن شهر از بس به وفور بود، تمام آن آبادی و در و دیوار و هوایی که می وزید معطر بود.

و عطاران خانه های وسیع دارند که در و دیوار همه اطاقها پنجره کاری است تا هوا به اندرون آید. و در آن اماکن کنجد را از گل فرش و لحاف کنند، اقلّاً تا چهل روز و اکثر آن تا چهار ماه، و هر روزه گلها را تازه کنند، بعد از آن روغن آن کنجد را گیرند و آن را به اطراف هندوستان برند. قسم اعلاى آن قائم مقام عطر است و زنان این دیار بر گیسوان دهند و شانه کنند و خالی از کیفیتی نیست. و در اکثری از بلاد و قراء تمامی معموره این گلها بهم رسند. در باغها و خانه های اعظم بیشتر نسترن و یاس سفید است. و گلی دیگر بهم رسد - و آن نیز در جونپور بیشتر از جاهای دیگر است - شبیه به کاوی خرما، مایل به سفیدی و آن را کوره، بروزن زبره، خوانند و به فارسی نیز کاوی خوانند. از آن نیز عرق کشند و به اطراف برند. در خواص گرم و تر به درجه اول و بدل بید مشک است در تقویت قلب و اعضاء رئیسه.

و از آنجا که روانه شدم، نواح لکهنو از اعمال آصف الدوله بود. در یکی از منازل درختی دیدم که مجموع قافله و مردم همراهی که زیاده از پانصد کس بودند، در سایه آن منزل نمودند و آن را درخت بُر، بر وزن حُرّ، گفتندی. درختی است از گردکان بزرگتر، گرد ساقه آن را پیمودند بقدر پنج ذرع شاهی دوره آن بود. شاخه های آن بالا روند بقدری که باید و بکمال که رسیدند از بالا خم شوند

و رو به نشیب نمو کنند تا به زمین رسند و به زیر آیند و همچنین پهن شود. گویند بعضی درختان سالخورده در بیشه‌ها و جنگل‌ها بهم رسد که يك ميل راه را گرفته است و تمام آن مسافت مدام سایه است و از آفت خزان نیز مصون است و همه شاخه‌های آن بهم متصل‌اند.

از آن منزل گذشته، همه جا باغات و عمارات امرای لکهنو بودند که در آنها منزل می‌شد. انهار جاری و اماکن با صفا و عمارات به تکلف، تا اینکه وارد لکهنو و به خدمت برادر والاگهر، سید محمد جعفر و مرحوم خان مستفیض شدم و از زحمت آن سفر طولانی آسودم.

لکهنو، به حذف هاءِ مکتوبی بروز مشنو، از بلدان عظیمه صوبه اود، و اقدم شهرهای هندوستان است. بنای آن را مورخین هنود از چند لك سال دارند. معموره‌ای بی‌در و دالان و سواد اعظمی بی‌سر و سامانست. حصار و شهر پناه و قلعه و دروازه اصلاً ندارد، و چنین است حال اکثری از بلدان عظیمه این مملکت مانند کلکته و مرشدآباد و عظیم‌آباد و بنارس و غیرهم. هیچکدام سور ندارند، هر کس از هر جا بخواهد در آید. و بیشتر به سبب وسعت است که احاطه تمام شهر و خوف دشمن و دزد و قطاع‌الطریق که ناگاه در آن درآیند هم نیست. خاصه لکهنو که وسعت آن از اندازه قیاس بیرون است. عرض آن از خط استوا سی و يك درجه و چند دقیقه است. هوایی سالم و به اعتدال دارد و در اکثر سنین در فصل تموز هوا بشدت گرم شود که اعظام و نازک مزاجان و مردم اواسط نیز هر کس بقدر حوصله خویش، خَسُ خانه‌ای سازد و در آن رفع اذیت گرما کند.

خَسُ، بر وزن بَسُ، ریشه‌ای است خودرو که در زمینها روید و بغایت خوشبو و معطر است. از زمین برآرند و به دست مالند تا ریشه ریسه و ناربار شود. و حجره‌های وسیع خوش هوا دارند که دروازه‌های بسیاری بر آنها گذاشته‌اند و آن دروازه‌ها را از نی پنجره‌کاری کنند بحیثیتی که هر وقت بخواهند گذارند و اگر نخواهند بردارند. و آن پنجره‌ها را از خَسُ بر سازند و بر آن دمبدم از فواره‌ها که بر مشگ‌های آب نصب دارند آب پاشی کنند. هوا که به آن رسد و به اندرون در آید سرد و خوشبو گردد. و در آن موسم به تکلفی است که باید و بی‌آنکه حادری یا چیزی بر دوش کشند از سرما خواب نیاید، مانند خیس خانه و گلستان که ذکر آن

در صدر رساله گذشت. حق اینست که از آن بمراتب بهتر است. و در خانه‌های اعظم، در خس خانه‌ها، دور آن خانه از اندرون نهر آبی جاری و بر هر دروازه فواره کج لوله‌ای در آن نهر نصب است که خود به خود از آن فواره آب بر تمام آن دروازه که خس آگین است رسد، و محتاج به اینکه سقا یا خدمه در اندرون آیند نیند و عجیب کیفیتی دارد.

گرمک و اقسام خربزه در آن شهر به وفور و بهتر از بلدان دیگر این کشور است. و چون آن شهر در ابتدا آباد کرده رایان بی سلیقه بوده است، زمین تمام آن شهر پست و بلند و خانه‌ها و عمارات عالیه یکی به اعلیٰ درجه بلندی و دیگری به ادنیٰ مرتبه پستی است و گاه هست در يك خانه مقداری از صحن آن آنقدر بلند است که در آن خانه بمنزله پشت بام واقع است و قدری دیگر آن پست است بمثابه‌ای که بیست نردبان فرود آیند. و در کوچه و بازار و گذرها نیز بهمین نسبت پست و بلنداند. و عجیب است که در لکهنو و بنارس و سایر بلدان این کشور تا جایی که به نظر من در آمدند، هوای تابستان در گرمی بنحوی است که ذکر آن گذشت، خاصه در بنگاله و نواح آن و با افراط گرمی رطوبت بسیاری دارد. و هوای زمستان نیز آنقدر سرد نیست که آبها در ظروف و اوانی بسته شوند، یا بندرت برف از آسمان بارد، یا مردم محتاج به کرسی خانه و افروختن آتش باشند. يك بالاپوش خفیف یا يك قبای پنبه‌دار کافی است.

و به این هوا در چله زمستان به تدابیر و حیل برف سازند و تا تابستان نگهدارند. در سرکار آصف الدوله دوازده ماه آنقدر بود که به امرا و اعزه هر روزه از سرکار او می‌رسید. و آن چنانست که در خارج شهرها صحرائی وسیع که از درختان و اشجار خالی باشد، بجهت این کار مسطح و هموار کنند و آن را به گاه جویا پوشال برنج فرش نمایند و بر آنها آب بسیاری پاشند و بشقاب‌های سفالین نازک بر روی آن پوشال‌ها گذارند. و بر هر ده ظرف يك آدم معین است و دیگری دارد که در آن آب نیمگرم است. آخر شب که نسیم سحری وزد قدری از آن آب در آن ظروف ریزد و فی الفور بسته شود و بقدر نیم انگشت کمابیش منجمد گردد، همان وقت همه را جمع کنند و بکوبند و در یخچال اندازند. شنیدم که در سرکار آصف الدوله، جا به جا در نواح لکهنو، تا چهار منزلی، برف سازان معین بودند زیاده از دوازده هزار کس.

و در شاه جهان آباد ارباب خیر بجهت فقرا و مساکین که به برف دسترس ندارند، در هر محله یکی یا دو تا چاه‌های وسیع ساخته‌اند و آنقدر حفر کرده‌اند که به آب نرسد و از زمین آب برنیاید. و زمین و دیوارهای آنها را از پائین تا بالا به صفایح جست سبز که فلزی است معروف و در سرد کردن آب نظیر ندارد، گرفته‌اند. در چله زمستان مملو از آب کنند و دهن آن را به سنگ و ساروج محکم سازند که هوا در آن نرسد و در تابستان گشایند. در تمام موسم گرما آب آنها بهمان سردی است که در زمستان بود.

و در لکهنو جمعی کثیر از قزلباشیه سکونت داشتند و فرمانفرما بود نوآب آصف‌الدوله بهادر یحیی‌خان. وی از احفاد سعادت‌مند خان برهان‌الملک که از اعظام امرای محمد شاهی و در تاریخ نادری مجملی از احوال او مسطور است، از اعظام نیشابور بوده است. و آصف‌الدوله اگرچه در ریاست و ضبط مملکت و تنسیق امور حکمرانی آنچه میبایست نبود و بالذات از عهده تمشیت امر خطیر ریاست بر نمی‌آمد و به تأیید انگلیسیه فرمانفرمائی بالعرض داشت، لیکن در سخاوت ذاتی و جود فطری حاتم روزگار و در ایثار و بذل به هر وضع و شریف بی‌اختیار، و احدی نبود که از رشحات کف دریا بارش بی‌بهره باشد. در نظر همتش بحر و کان عالم را قدر برگ کاهی و خزاین روی زمین را مقدار سر گیاهی نبود. کاروانسرائی عالی بجهت زوار و سکنه عتبات عرش درجات ساخته بود که مدام جمعی کثیر و جمعی غفیر در آن بودند. از روز ورود مواجب بجهت هر يك بقدر مرتبه او معین می‌شد، تا روزی که روانه می‌گردید کمابیش آنچه در مقسوم او بود به او می‌رسید.

و یکی از کارهای خیر آن سعادت‌مند آوردن آب فرات است به ارض غری (۴۷)، علی ساکنها الف تحیه و سلام، که سلاطین صاحب قدرت و خوافین ذیشوکت به آرزو و تمنای آن کار درگذشتند. فیاض متعال ابواب خیر و توفیق بر روی آن بزرگ بیهمال گشوده، آن عقلم ینحل به سرانگست جود او منحل و آن توفیق رفیع و افتخار منبع تا روز رستخیز به نام نامی او مسجل گردید که عالم و عالمیان تا آغاز محشر و نفخ صور دوم، در داستان نامه‌ها از آن باز گویند و

۴۷. مقصود نجف اشرف است.

بجهت او طلب مغفرت و آمرزش نمایند.

از فرط و لای ائمه اطهار، صلوات الله علیهم، و جدّ و جهدی که به مراسم تعزیه‌داری سیدالشهداء داشت، تعزیه خانه‌ای و مسجدی عالی در جنب آن قریب به خانه خود بنا نهاد و مبالغه‌خیز صرف عمارت و تزئین آن نمود. از دفترداران آن سرکار و مردم ثقه که در آن امر دخیل بودند، شنیدم که از دو کرور روپیه زیاده خرج آن شده است. در تمام این کشور عمارتی به آن بزرگی و وسعت و روح و فضا جای دیگر نیست.

شاه جهان در اکبرآباد مقبره‌ای دارد مسمی به تاج گنج. مردم از وضع و اساس آن حکایات غریب کنند که عمارات متعدده با توابع و لواحق و بیوتات و اماکن خدمه، همه از سنگ و مرمر و منبت به فیروزه و یشم و عقیق الوان‌اند. و گویند به وزن سنگ و گل آن طلا خرج شده است. آن را ندیده‌ام. این تعزیه خانه و مسجد را که دیدم از غرایب ابنیه عالم است. اندرون آن مشتمل است بر چهارده گنبد که در هر گنبدی جای یکی از ضرایح مقدسه چهارده معصوم است که از نقره خالص همه را ساخته‌اند. در ایام عاشورا که آن را زینت کنند، شبها بقدر چهارصد پانصد چهلچراغ بلورین آویزه دو هزار چهلچراغ مجلسی و فانوسی بلورین که در همه شمع‌های کافوری نصب کرده‌اند، روشن شود. و ساعت‌های طلا و نقره از هر قسم و اسباب طلا و مرصع بجهت زینت جا به جا نصب نمایند و در و دیوار اندرونها همه آئینه‌های بدن نما است که از عکس آنهمه شمع و چراغ که بر آن آئینه‌ها و اسباب طلا و جواهر افتد، آن خانه تمام کوه نور و رونق شکن وادی طور گردد. و بیشایبه تکلف هرگاه ناظر از قدری مسافت در آن تعزیه خانه بیند، دریائی از نور مشاهده شود. سه لك روپیه بجهت خرج آن ده روز از سرکار او معین بود. اگر چیزی زیاده آمده بود به زوار و مستحقین می‌رسید.

و در فنون سپاهیگری و آداب رزم تفنگ‌اندازی و شمشیرآزمایی و کمانداری و قیقاچ زدن بینظیر بود و چون از جرأت بهره‌ای نداشت همه این هنرها را پایمال می‌نمود. مکرر دیده‌ام که مرغ را در پرواز تفنگ زده است. دستگاهی عالی داشت که کمتر رئیسی را میسر بود. از اوضاع و سامان و اسباب و اساس در خانه او، اگر شمه‌ای نگاشته شود موجب اطناب و ملال نگرندگان

است.

مجملاً سه لك كتاب منتخب خوش خط پاكيزه، كه بر هر صد مجلد يك كس گماشته بود، در كتابخانه او ديدم و اكثرى را به رفاقت خان بتدريج سير كردم. از اقسام فنون و اصناف علوم عربى و فارسى و انگريزى، نظم و نثر، تاريخ و ديوان در آنها بود. و قطعات زيبا به قلم خوشنويسان اولين و آخرين و تصاوير مصوران ايران و هند و روم و فرنگ آنقدر داشت كه به عمرى از ديدن آنها فراغ حاصل نمى شد. مجلدات بسيارى از كتب علمى بنظر آمدند، چون شرايع و مدارك و مسالك و مفاتيح و كشكول و بعض مجلدات بحارالانوار كه همه به خط مؤلفين بودند. از كسى كه كتابخانه در تحويل او بود شنيدم كه هفتصد مجلد كتب علمى اند كه به خط مصنفين اند و از كتابخانه سلاطين تيموريه بعد از تخریب سلطنت به دست او افتاده اند. و الحق آنهمه خزاین و دفاین و اسباب طلا و جواهرى كه داشت، معادله با عشر عشر كتابخانه او نمى كردند. و وى با آنهمه سطوت و جلال، بغایت كوچك دل و با همه، خاصه با علما و سادات و مؤمنين و زوار هر چند از فرومایگان باشند، سلوك مساوات كردى و نزد خود نشانيدى و در تعصب مذهب غلوى عظيم داشت.

روز سوم بود كه وارد شدم، مرا طلب داشته، به اتفاق مرحوم خان نزد او رفتم. عاطفت نمود و از عوارض جسمانى پرسیده و اطبائى كه در سر كار او بودند همه را طلبید و به معالجه و تدبير امر نمود و به امرا فرمان داد كه هر روزه در يكى از باغات سركارى به تفنن مشغول دارند. قرب چهارصد عمارت مفروس و باغات مشجر در شهر و بيرون داشت كه هر يك بموقع خود بينظير بودند. فلاحان فرنگى و باغبانان چينى در سر كار او بودند كه در چمن بندى و طرايحى خيابانها و پيوند درختان دست و بازوى هنرورى يازيده، ساحت هر يك از ان قطعات را رشگ روضه رضوان و حسرت افزای نوبهار اصفهان مى داستند.

در يكى از آن باغها كه به عيش باغ مشهور بود، ديدم كه از هر قسم درختان كه بود قد آنها زياده از يك ذرع و دو ذرع دست نبود و همه از ميوه بر بار بودند. و قسمى از گل گلاب بود كه چهار فصل مدام گل مى داد و در موسم بيشتر و در غيرموسم كمتر. و اين گل در بنگاله و بلدان ديگر نيز بهم رسد. فرنگان از چين درخت آن را آورده اند و اكنون در تمام قلمرو بسيار است. از درختان كوچك

پرسیدم، بیان نمودند که از اختراع مردم چین است که درخت به هر بزرگی که باشد هرگاه خواهند که بزرگتر نشود و بهمان کوچکی ثمر دهد، از آن درخت بزرگ شاخی را که پر بار باشد قطع کنند و به جای دیگر نشانند، از آن بزرگتر نشود و هر ساله ثمر دهد. و طریقه بریدن آن شاخ بدینگونه است که مقداری گِل بر آن شاخ چسبانند و کهنه پارچه بر روی آن گِل پیچند و ظرفی را که در ته آن سوراخ کوچکی است پر از آب کنند و بالای آن گِل معلق آویزند تا همیشه از آن سوراخ آب به آن پارچه و گِل رسد. آن شاخ در آنجا ریشه پیدا کند. بعد از مدتی که معهود ایشان است، آن را از آنجا بُرند و با آن گِل و پارچه به جایی که منظور دارند غرس کنند. و هر ساله همان مقدار ثمر که در وقت بریدن در آن است، دهد، بزرگتر نشود. درخت شفتالو و نارنج و ترنج و انبه را دیدم که تا يك میدان همه از این قبیل بودند و عجب کیفیتی در نظر داشتند.

و هم در آن اوان به وساطت خان مرحوم و بالمشافهه تکلیف مناصب بلند و کارهای ستوده ارجمند نمود. و چون يك مرتبه کورکورانه در چاه بلا افتاده و هنوز از آنجا مخلصی نیافته بودم و ماندن در همین دیار به اختیار خویش هرگز مانوس نبود، قبول نکردم و سرباز زدم. و خان مرحوم نیز به جد بود که با او باشم و از او جدا نشوم، و اگر آن اوضاع می ماند دست بردار نبودند و مرا بر آمدن از آن شهر دشوار می نمود.

و بعد از سه ماه که در آن شهر بودم، هزال (۴۸) بدن بالمره بر طرف شده بکلی به حال آمدم. اخوی، محمد علیخان را بجهت انجام امور بنگاله و کارهای دکن روانه کلکته نمودم و به او گفتم که متعلقان و منسوبان را روانه سازد. بعد از روانگی او به اندک فاصله آصف الدوله این جهان را بدرود و داعی حق را اجابت نمود، حشره الله مع اولیائه الاطهار. و چون با همه رأفتی یکسان داشت، در آن روز ولوله عظیم در آن مصر اعظم، نمونه روز محشر و فزع اکبر برخاست. عامه خلایق از مرد و زن به گریه و زاری و به نوحه و بیقراری بودند و از در و دیوار آن شهر صدای شیون بلند و عجب رستخیزی برپا بود. و در همان تعزیه خانه او را

مدفون و پسر خوانده او وزیر علیخان را به جای او منصوب نمودند. و او به سبب حوادث سن و کم ظرفی و عدم قابلیت ماده، جمعی از اوباش را با خود یار ساخته، به مشورت و مصلحت ایشان دست تطاول به خزاین اندوخته دراز و به ایداء عجزه و رعایا دست انداز گشته، خان که نایب او بود و جماعت انگلیسیه او را از حرکات ناشایست ممنوع و از بعض امور مسلوب الاختیار داشتند. او را منع و زجر ایشان به خاطر گران آمده، به فراهم دیدن خزاین و به استظهار مثنی دژم که با او دم از جانبازی می زدند، با انگلیسیه از در عناد برآمده، بر هم زد. خان بملاحظه این احوال از نیابت مستعفی شده به خانه خود نشست و بسهل فاصله و اندک مهلتی هنگامه طلبان به چخماق دو بهم زنی شراره آتش را برانگیخته، مشتعل ساختند، بحدیکه وکیل سرکار کمپنی نیز از رفت و آمد نزد او پا کشیده، مراتب بغی او و استعفای خان را به کلکته عرضه داشت. در آن وقت به تقلید آصف الدوله يك دو بار در خلوت از من مصلحت خواست که دوست و دولتخواه من کیست و مال و انجام کار و مصلحت وقت چیست؟ من به آنچه در آن زمان صلاح و بقای ریاست او بود او را دلالت کردم. سخن از من نشنید و نفهمید، فاصابه ما اصابه.

و گورنر به استماع اخبار او با جمعی از اعظام انگلیسیه بر داک در نه روز از کلکته به لکهنو رسیدند و به فکر کار او افتادند. انگلیسیه به گرفتن و عزل او ناگاه، اقبال نکردند و به تدبیر کوشیدند، چه اگر در آن وقت از در مخاصمه در می آمدند امر بطول می انجامید و باعث مفسده و سفک دماء جمعی گناهکار و بیگناه بود و به طفیل تنازع ایشان بسیاری از عجزه و رعایای شهر بایمال حوادث و خانه ها به تاراج می رفت و گاه بود که خزاین همه بر باد می رفتند. گورنر با او از در ملایمت و ملاطفت برآمده، از جانب خان و وکیل کمپنی معذرت خواست و هر دو را نزد او برد و آنقدر با او جوشش و اتحاد نمود که او بکلی مطمئن خاطر گشته، استشمام عزلی که کرده بود بالمره از ضمیر او محو گردید.

پس از چندی گورنر تمارض نموده اظهار کرد که هوای شهر به مزاج من موافقت ندارد. چندی در خارج شهر در صحرا بجهت اصلاح مزاج می مانم و باز به شهر می آیم، و چنان کرد. در بی بی پور که دو فرسخی شهر و از قراء معموره است نصب خیام نموده، قرار گرفت. و افواج سرکار کمپنی را از هر جا با سران و

سرداران انگلیسیه طلب نمود. و با مادر آصف الدوله که زنی عاقله و سخن او را نزد اعالی و ادانی شعار قبولی بود، و جمعی از اعظام که از بدرفتاری وزیر علیخان بستوه آمده بودند، در خفیه و پنهان سازش نموده و به بهانه پرستاری و پرسش احوال او در بی بی پور آمده ماندند. وزیر علیخان که دید دیگران با گورنر بیرون می روند او بکلی مطمئن بود و هر روزه رفت و آمد می نمود و انگلیسیه با او در کمال ادب برخورد می کردند، زیاده خاطر جمع گشته بی هراس بیاس خاطر ایشان از شهر بیرون آمده در اردو ماند. و بعض اعظام که با او موافق بودند به رفاقت او نیز آمده اقامت نمودند. توپخانه و زنبورك خانه و لشکریان قدرانداز و سواران جنگی که در شهر آماده و مهیا و منتظر فرمان او بودند، به مشاهده دوستی و اتحاد او با انگلیسیه، و خود نیز همه را مطمئن خاطر نمود که ما را با هم موافقت و یگانگی بهم رسید شما هم از ساخلو و تعب یساق دست بردارید، آن جماعت هر کس پی کاری که داشت رفت و همچنان گرم جوشیها از طرفین به ظهور می رسید.

روزی گورنر به او گفت که چون من اراده، انگلستان و عود به وطن دارم می خواهم که سان لشکریان کمپنی را که در این نواح اند دیده باشم و به ملاحظه شما نیز آمده باشد، و در حقیقت افواجی که در این حوالی اند نوکران این سرکاراند. او به خیالات دور از کار خرسند شده، در طلبیدن تأکید نمود. و من نیز به تکلیف گورنر و خان و خوف شورش لشکریان در شهر در آنجا بودم و به دیده عبرت می دیدم. بر کج بینی و کژاندیشی او غمزده و متأثر و به حلم و حوصله و نیکوئی تدابیر انگلیسیه متحیر و متفکر بودم و دل به حال او و جمعی بیدست و پا که با او بودند می سوخت. تا اینکه افواج سرکار کمپنی با سران و سرداران انگلیسیه همه رسیدند و گورنر بتدریج جمعی که از اعظام با او باقی مانده بودند، به استعانت و یاری مادر آصف الدوله، همه را با خود متفق ساخت. و او مست باده نخوت و سرشار شراب غفلت بود که چیزی مشعور به او نمی شد. لشکریان سرکار کمپنی به حکم گورنر به حضور او قواعد می کردند (۲۹)، و او هر يك از سران و رؤسارا به خلاع زرتاری و عطای نقد و جواهر نوازش می نمود. و انگلیسیه نواب

۴۹. ظاهراً یعنی رژه می رفتند و تمرین های نظامی انجام می دادند.

سعادت علیخان را که در بنارس می‌ماند و برادر حقیقی آصف‌الدوله بود، در جزء (۵۰) طلب داشته بودند و در يك فرسخی اردو پنهان می‌ماند. گورنر که از همه طرف مطمئن خاطر گشته دید که احدی با او نمانده است، روزی به لشکریان فرمان داد که تمام اردو را نگین آسا در میان گیرند و نگذارند که احدی از دوست و دشمن رو به شهر رود. لشکریان به آهستگی بی‌آنکه از احدی صدا بلند شود، قدم به قدم برداشته، اردو را محاصره نمودند. شام بود که خبر محاصره اردو به وزیر علیخان رسید. او مضطرب شده اسب خواست که به شهر رود و تدبیری اندیشد. جنیبت کشان از رساندن اسب خاصه سر باز زدند. یکی از مقربان او اسبی به او رسانید. او سوار شده از اردو که برآمد لشکریان ممانعت نمودند. ناچار به خیمه‌ای که داشت برگشت و یارانی را که برایشان کمال اعتماد داشت طلبید. هر يك به بهانه‌ای از آمدن نزد او معذرت خواستند و او آن زمان بهوش آمد که خود را یک‌ه و تنها، بی‌یار و یاور در خیمه‌ای که داشت گرفتار دام بلا دید. حتی از خدمه و ملازمان احدی نزد او نمانده بود. دانست که کار از دست رفته و زمانه دگرگونه آئین بسته است.

بیت

دست به سر بر زد و لختی گریست
حاصل بیداد بجز گریه چیست

مقارن این حال که يك ساعت از شب گذشته بود به حکم گورنر جارحیان بلندآواز در اردو منادی کردند که به حکم مادر آصف‌الدوله، وزیر علیخان معزول و نواب سعادت علیخان به ریاست منصوب است؛ عظاما و ارکان رؤسا و اعیان بزرگان و امراء سپاهیان و رعایا همگی ریاست و فرمانفرمائی او را به جان قبول و وزیر علیخان را معزول مطلق دانند. و سعادت علیخان که در آن قرب بود با کوبه و جلال نمودار گردید. آواز جارحیان که به گوس وزیر علیخان رسید از سطوت سعادت علیخان برخورد بلرزید و چاره را منحصر به این دید که نزد گورنر آمده بقید اولیای کمپنی راضی شود، و چنان کرد. خود به پای خود آمده به خانه

۵۰. در جزء: در ضمن.

گورنر پناه برد و آن زمان نیز گورنر پاس آداب را از استقبال تا بیرون خانه و سایر لوازم با او مرعی می‌داشت. صبحی وزیر علیخان را در خانه تنها گذاشته جمعی مستحفظین بر او گماشتند و همگی انگلیسیه و اعظام به همراهی سعادت علیخان به شهر آمدند و او را بر مسند فرمانفرمائی متمکن ساختند. وزیر علیخان را با چند نفر از اشرار روانه بنارس نمودند و موجب در سالی يك لك و نیم بجهت او مقرر کردند که در ظلّ عاطفت کمپنی به آسایش بگذرانند، و بقدر کرور روپیه نقد و جنس از خزینة آصف‌الدوله گرفته بود آنها را نیز به او واگذاشتند. و این وقایع در ماه شعبان سنه ۱۲۱۲ دست دادند. و الحق در این مقدمات انگلیسیه آنقدر حسن تدبیر بکار بردند که حق بیان آن دشوار است. گمان بود که خلقی از طرفین ناچیز شوند، چنان به آهستگی طی نمودند که یکی راشمشیراز نیام و يك قطرة خون از اندام برنیامد و خان باز به نیابت سعادت علیخان، به ابرام او و اصرار گورنر مستقل گردید.

و از غرایب حالات و نوادر اتفاقات اینکه در ایام اقامت بی‌بی پور، جلوة حسن فرنگی که گلزار نکوئی را غنچه نشکفته و بحر بیکران حسن و جمال را گرانبها دُرّی ناسفته بود، دل را شیفته و پریشان و دبیر عقل را پی‌سپر وادی جنون ساخت. گوشه‌نشینان دماغی بهم برآمده سر به شورش نهادند و مرا بر احوال خود حیرتی عجیب دست داده با خود به این بیت نغمه سرا بودم:

فرستی کو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اوّل بیماری دل

جاذبه از طرفین در کشش و کوشش و مابینت تامه مانع جوشش بود. خرد خرده‌دان چندانکه به تن زد که داستان محبت سپری گردد، دستان رونق پذیرفت و شوق فزونتر بلندی گرفت و ناله رساترافتاد و بیتابی بیشتر گردید.

بیت

خرد بگذار اگر روح‌الامین است
که فرخ طایر طوبی نشین است

در آن وادی که عشق آتش فروزد
اگر جنبد پر و بالش بسوزد

مدتی بدین نمط دل را عجب شوری و خاطر را طرفه بیقراری بود که بهیچ چیز
تسلی نمی‌شد. جای اقامت و توقف به آن حالت نبود و قدرت بر رفتن نیز
نداشتم:

نه پای رفتن و نه جای ماندن
مبادا کار کس زینگونه مشکل

بعض محرمان به تدابیر ستوده چاره می‌نمودند و مرا نفس بلند همت به آن راضی
نمی‌شد و عقل تجربه‌کار مکرر هی می‌زد:

بیت

مخور فریب که عشق آن شراب گلگون است
که در پیاله می است و چو میکشی خون است

در یکی از لیالی متبرکه از خلوص عقیدت به درگاه مقلب القلوب نالیدم و زوال آن
مرض را مسببت نمودم. قبل از آنکه رقیب مهر با عشاق سپهر از در ستیز و آویز
در آید، اختر مقصود دعا به بیت الشرف اجابت رسید و کوکب مسعود مدعا از افق
انجاح طالع گردید و دهنده بی‌منت از آن بلا رهائی بخشید.

بالجمله بعد از جلوس نواب سعادت علیخان آرامی بهم رسید و هر کس به
کاری که داشت مشغول شد. مولانا محمد شوشتری «خطا» تخلص که ساعری
نفرگفتار و مصاحبی پسندیده اطوار و با من از شوستر الفتی استوار داست و از
مدتی در آن شهر ساکن بود، تاریخ جلوس را بدین نحو در يك رباعی فرمود و
نواب معظم او را مورد التفات داشت:

رباعی

سر رشته مملکت بهم می پیچید
وز صبح سعادت می طلبید
حق تاج امل از سر باطل برداشت
در روز جلوس حق به حقدار رسید

و مولانا در شوشتر که به سنّ تمیز رسید و طبیعت خود را موزون دید، از آنجا برآمده، در شیراز بیضا که مجمع فضلا و شعرا بود و بعض بلدان عراق عجم، با جمعی از شعرای معاصر مختلط گردید. در آن هوای روح پرور و از صحبت سخنوران فیض گستر، زبان او را روانی بهم رسید و به جرگه ایشان درآمد. نازک خیال و قصاید غرّاً و مراثی نیکو در مدح ائمه هدی و سیدالشهداء، صلوات الله علیهم، دارد و دیوانی بقدر ده دوازده هزار بیت از او دایر است. و در شعر گرده سلمان ساوجی را می دارد و از قصاید سلمان عکس برگرفتن بازوی قوی و دست رسا می خواهد. در تعزیه داری و مرثیه خوانی بیهمال و در حسن صوت و سرانیدن نغمات و مهارت در موسیقی و آداب صحبت عدیم المثال است. در مجالس تعزیه و خواندن مراثی، هر قدر مردم به هر خوشوقتی و قساوت قلب که باشند، همه را بمرتبهای بگریانند که بیخود شوند. و در مجالس منادمت به زمزمه و بذله سنجی، هر قدر که مجلسیان مغموم و از زهاد باشند، بخنداند و به نشاط آورد. به هند افتاده، از آصف الدوله اعزاز یافت و به روضه خوانی تعزیه خانه ای که ذکر آن گذشت او را مفتخر گردانید. تا حال در آن دیار و به آن خدمت عظمی افتخار و روزگاری به آسایش دارد. تا در آن شهر بودم روز و شب پیوسته انیس و جلیس بود و به رنگین صحبتی و نغمات دلکش زنگ کلفت از کانون سینه می زدود.

شاه جهان آباد که دارالسلطنه سلاطین بابریه و از غایت اشتها مستغنی از بیان است، از لکهنو چهارده پانزده روز مسافت دارد. بیان بزرگی و آبادی و عظمت و شکوه و رونق آن در عهد سلاطین سلف از حوصله تحریر و از حیز تقریر بیرون است. اکنون خراب و ویران و عمارات اعظم و ارکان که هر یک رشک خورنق و سدید و بی صاحب افتاده اند، مسکن جانوران وحشی و ددان

است. و اکبرآباد که از بناهای اکبر پادشاه است، و شاه جهان مقبره تاج گنج را که ذکر آن گذشت در آن بنا نهاد، آن نیز خرابه و عمارات شاهی رو به انهدام است. شنیدم که در تاج گنج و مسجدی که در آنست فرنگان بعض جانوران نجس العین را بندند و پرورش کنند، سبحان من یغیر و لایتغیر. پادشاه وقت در شاه جهان آباد، میرزا عالی گوهر است که به شاه عالم اشتها دارد و از او بجز اسم باقی نیست. غلام قادر نامی افغان چندی قبل مسلط گشته، خود یکه و تنها به قلعه‌ای که پادشاه و فرزندان و عمله شاهی بودند در آمده، قرب یکصد کس زیاده شاهزادگان عظام مسلح ایستاده و خلقی بیشمار از خدمه بودند، به هر کس که رسیدند به انداختن سلاح اشارت کرد و احدی را مجال آن نشد که دست خود را بر آرد. پادشاه را با چند کس از شاهزادگان از دیده بینائی عاطل ساخت و خزاین و دفاین آنچه باقی مانده بودند متصرف شده به ادعای سروری برخاست. رایان مرهته به سبب دواعی که داشتند صبر نمودند که او پادشاه و شاهزادگان را به این روز نشانید. آنگاه با او مصاف داده به قتل رسانیدند و پادشاه کور را باز به تخت نشانیده، زمام مهام سلطنت را بکلی به دست خویش گرفتند و بجهت پادشاه قوت لایموتی مقرر ساختند و تا حال بهمان وضع می‌گذرد. امور سلطنت و نظام مملکت مختل و هر کس در هر جا که هست دم از خودسری و خودرانی می‌زند. اما همگی از راه مکر و حيله در بلدان عظیمه سکه و خطبه را به نام پادشاه ضریر^(۵۱) برقرار دارند و سالی يك مرتبه عریضه نویسند و آداب سلطنت را مرعی دارند و او نیز این مراتب را مغتنم شمارد و به هر چه به او دهند قناعت کند.

و قریب است به شاه جهان آباد شهر جی‌نگر، بر وزن نیسکر. و آن شهر است بغایت معمور و آراسته و با صفا و رونق، از بناهای مهاراجه جی‌سنکه است و او راجه‌ای عالیجناب و منجمی دقیقه‌یاب و رصدبندی دابسلیم انساب بود. زیج محمد شاهی به اهتمام او به اتمام رسید و به نام او منهور گردید، و خود سرآمد رصدبندان آن زمان و از جمله کارکنان و اعظم حکمای عالیشان بود. سهر مذکور را به اسلوبی که باید ساخته است. و گویند در هندوستان تمام به آن رونق

۵۱. ضریر: نابینا.

و صفا شهری نیست. خانه‌های تمام سکنه همه در عرض و طول و بلندی مثل یکدیگر است و یکی به دیگری متصل نیست و بازارها نیز بهمین نسبت‌اند و همه از سنگ سفید و سیاه ساخته شده‌اند.

و در آن شهر است مقرّ ریاست رایان راج پوتیه. راج پوت، بر وزن شاه توت، بمعنی اولاد راجه است. جماعتی کثیر و خلقی بیشماراند. و بیشتری از شهرهای آن صوبه را متصرف‌اند و عظیم ریاستی دارند. با جماعت مرهته هم چشمی کنند و برابری رفتار نمایند. ضابطه رایان و اعظم و سران راج پوتان است که هر کس بقدر اندازه خویش کنیزان خوش سیما دارد. در سرکار مهاراجه که فرمانفرمای کلّ است عِدّت کنیزان از حوصله شمار بیرون است. روز در خانه‌هاییکه هستند خدمت کنند و شب بر آیند و به هر جا که خواهند روند و صبحی باز گردند و هر کدام از هر کس که حامله شود آن طفل از آن مالک اوست و در عداد اولاد منسلک گردد و به این سبب در عِدّت از فرّق دیگر بیشتر و به جرأت و جلادت هم از دیگران بهتراند.

و در آن شهر ذبح حیوانات مأكول اللحم، اعمّ از گوسفند و گاو و مرغ و غیر هم ممنوع است و اگر کسی از مسلمانان گذری مرتکب شود و به ظهور رسد و ثابت گردد او را قصاص کنند و بعوض آن حیوان به قتل رسانند.

و عجیب است که در آن شهر با این حالات که بوئی از مسلمانی و بانگ محمدی نیست، اعظم و متمولین هنوز تعزیه خانه‌های عالی به تکلف دارند. بعد از دیدن هلال ماه عزا، همگی رخت سوگواری پوشند و ترك لذات کنند و بسیاری‌اند که بالمرّه از طعام و شراب، کفّ نفس نمایند که در تمام عشره چیزی از گلوی ایشان به زیر نرود. شبها و روزها به زبان هندی و فارسی مرثیه‌خوانی و سنگ‌زنی کنند و هر کس بقدر وسع در اطعام فقرا و مساکین کوشد و در هر کوچه و بازار آب‌های گلابی سبیل کنند. و شبیه به ضرایح مقدّسه از چوب یا کاغذ سازند و نزد آن به سجده روند و بر خاک غلطند و طلب مطالب نمایند. و بعد از انقضای ایام عاشورا آنها را یا در رودخانه غرق کنند یا در جایی معین دفن کنند و آن را کربلا گویند. در لکهنو و بلدان بنگاله و بنارس که آن نیز کفرستان است،

همه این حالات را به رأی العین دیدم. و طرفه‌تر اینست که مسلمانان نیز در بنگاله و سایر بلاد اسلام، تقلید ایشان در آن حرکات کنند. طعام نخورند و ننوشند یا تقلیل نمایند و در تعزیه‌خانه‌ها به سجده روند. و فریقین در تعذیب خویش مسابقت جویند. سر و رخساره و سینه را مجروح سازند و آنقدر بر خود زنند که خون جاری گردد و بیخود شوند.

و در حیدرآباد دکن مسلمانان و هندو حرکات لغوی چند کنند که به شرح راست نیاید. بیشتری از اعزه دست و پای خود را به غل و زنجیر بندند و دو شاخه‌ای در گردن اندازند و چند کس ریسمان دو شاخه و سر زنجیر را گیرند و کشان کشان در مجالس عزا گردانند و او همه جا به خاک افتد و کرنش نماید. و نعل پاره‌ای دارند که به زعم ایشان نعل دلدل یا ذوالجناح است. آن را بر تخته‌ای نصب کرده‌اند و لطیف‌تر اینکه نعل صاحبش گویند. در شب تاسوعا بنحویکه در بلدان دیگر شبیه شهدا را بر آرند، آن را به تجملی تمام و عظمتی مالاکلام بردارند و به دوش آدمیان به خانه خاله‌اش برند و عظیم ازدحامی و طرفه انبوهی شود. بقدر سه چهار لك آدم که هر يك مشعلی روشن در دست دارند با او تا آن خانه روند و آن را در حجره‌ای گذارند تا قدری آسایش کنند. مردم اطراف حجره را گیرند که آواز خواب او را شنوند و اگر کسی نشنید از بدکاران است، لاجرم همه می‌شنوند. و هر کس به وضعی بیان کند: یکی گوید مثل خواب شیر صدا می‌کرد، یکی مثل خواب آدم و دیگری مثل فیل گوید و از این قبیل. بعد از لحظه‌ای که از خواب بیدار شود به مکانی که دارد برگردانند. و ادانی صورت خود را تبدیل کنند و در پوست حیوانات روند، بعضی به صورت شتر و برخی به شکل شیر و غیره‌ها شوند و حرکات غریب کنند. و بر سر محلات و گذرها علم‌ها نصب نمایند و در زیر آن عظیم آتش افروزند و مرد و زن و آن صور عجیبه حول آن آتش سینه زنند و رقص نمایند. اما يك لقمه طعام به مستحقّی یا گرسنه‌ای و یا قطره‌ای آب به تشنه‌ای ندهند و بجز آن حرکات لغو از قربات و مشوبات چیزی ندانند.

و دیگر از ریاسات عظیمه ریاست سِگَن است. سِک، به کسر سین مهمله و تشدید ثانی، جماعتی را گویند که متصّف باشند به صفاتی که مذکور می شود. لاهور که از بلاد عظیمه است و تمامی نواح پنجاب در تصرف ایشان است و به شجاعت و دلاوری معروف اند. و ابتدای ایشان نانک شاه نامی بوده است. نانک، بر وزن چارک، اسم هندو بچه ایست که به صباحت رخسار و ملاحظت گفتار موصوف بوده، در عهد بابر پادشاه، سیدحسن نامی که از مشایخ آن زمان و به زی صوفیه و درویشان می زیست، بر او فریفته گشته نزد خود به صومعه ای که داشت نهاد و به تربیت او کمر بسته ابواب عرفان بر روی او گشاد. زنگ کفر و سواد بت پرستی را اگرچه از لوح سینه او زدود، اما عقاید صوفیه و کلمات واهی که دارند، از قبیل لیس فی جَبْتی الاله و مافی قلبی سواه و دف زدن و رقصیدن و اشعار عاشقانه و عبادات نامربوطی که مستعمل آن فرقه و اغلب منافی شرع اقدس اند، همه را به او تعلیم نمود. و او نیز از طریقه آباء و اجداد خویش دست بردار و اطوار و گفتار و کردار مرشد را شعار خود ساخته، همه آن اشعار و عبارات را به زبان هندوی موافق بحور شعرای هند موزون نموده، کتابی ساخت و به کرنت - به کاف تازی بر وزن پرند - موسوم ساخت. و بعد از مرشد سجاده نشین گردید و اتباع بسیاری او را از هر فرقه بهم رسید. و بعد از او اولاد و خلفای او همین طریقه را پیش گرفته و آن کتاب را دستورالعمل ساختند. و از اختراعات اوست که پیروان او به طریقه عباسیان رخت نیلگون پوشند و موی سر و ریش و غیرهما را به حال خود گذارند. از مسلمان و هندو، هر کس به طریقه او رود همین شعار و طریقه صوفیه را اختیار کند و به هر چه در آن کتاب است عمل نماید.

و بهمین نهج مدار به درویشی و سجاده نشینی بود تا در اواخر عهد اورنگ زیب و اوایل فرخ سیر که در سلطنت ضعف بهم رسید و لوای بیکوکیت خفشانی نمود به شرحی که گذشت بلند آوازه گردید، خلیفه و مقتدای آن عصر که آن را گورو کوپند گفتندی - گورو بر وزن وضو، مرشد و رهنما را گویند و کوپند بر وزن ذوهند نام او بود - به استماع اخبار خفشانی که در شاه جهان آباد امر او از پیش رفت و ادعای او به کرسی نشست و به ملاحظه عدت اتباع خویش که قرب بیست هزار کس کمابیش داشت، از کلاه نمد و پوست تخت به آرزوی افسر و تخت، از جریده و شاخ نفیر به هوای کرنا و نفیر، از خیمه قلندری پا به خرگاه

دارائی سروری نهاد. لوای سلطنت برافراشت و تمامی ملک پنجاب و نواح لاهور را تاخت و ضعفا و عجزه را لگدکوب ظلم و بیداد و به هر شهری مبلغی باج و خراج معین و حاکمی از جانب خود گماشت. مکرر افواج شاهی از بهادرشاه به دفع او نامزد گشته با او مصاف دادند و هر مرتبه شکست بر ایشان افتاده، خایب و خاسر برگشتند و او به ملاحظه غلبه خویش و شکست سپاه آسایش اندیش، کلاه نخوت را بر سر کج نهاد و به اجرای خطبه و سکه فرمان داد. تا اینکه نوبت سلطنت به فرخ سیر رسیده، او عبدالصمد خان را - پدر زکریا خان مشهور که در عهد نادرشاه صوبه دار لاهور بود - با فوجی از مغولیه و قزلباشیه به دفع او نامزد گردانید. گویند به استماع توجه افواج مغولیه و قزلباشیه دانست که سر بر سر این کار خواهد گذاشت، از مقر ریاستی که داشت برآمده به تاخت و تاز قری و دیهات و تخریب مساجد و قتل مسلمانان بیگناه آغاز نهاد و به هر جا که دست تسلط می یافت، رجال و نساء و اطفال حتی زنان حامله را به قتل می رسانید. عبدالصمدخان با جمعی از افواج جرّار، شبگیر و ایوار^{۵۲} بر او ایلغار^{۵۳} نمودند. در دو سه مصاف که هر مرتبه بر او شکست افتاد به یکی از قلاع مشهوره، با خلقی انبوه از لشکر و حشری که داشت، تحصن جست. مغولیه یورش آورده او را با تمامی اتباع زنده دستگیر و به غل و زنجیر بر الاغ های بی بالان شهر^{۵۴} نموده به شاه جهان آباد گسیل کردند. به حکم شاهی در بازار شاه جهان آباد همه را، که زیاده از ده هزار کس بودند، به ضرب شمشیر آبدار جسم خاکی نهاد ایشان را از بار گران سر سبکبار ساخته، حباب آسا هوائی که بر سر دانستند فرو نشانیدند. گویند در کشته شدن بر یکدیگر سبقت می گزیدند و هر يك به جلادی که داشت التماس می نمود که او را گردن زند. معدودی که از جنگ غازیان جسته بودند در هر گوشه و کنار کسوت خود را تبدیل نموده مخفی ماندند، تا بعد از سپری شدن دولت محمد شاه که سلطنت بکلی باجمال گردید، مجدداً برآمده جمعیتی منعقد ساختند و به تاخت و تاز آغاز نهادند. و چون کسی در مقابل نبود

۵۲. شبگیر و ایوار: چون قافله وقت سبین براه افتد گویند ایوار کرد، و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد (آند).

۵۳. ایلغار: حرکت سریع سپاهیان.

۵۴. شهر: شهرت دادن رسوائی کسی را، چنانکه کسی را بر خر سوار کرده به شهر گردانند (آند).

کارشان بالا گرفته رواجی در امرشان پدید آمد.

اکنون تمامی صوبه لاهور و پنجاب و نواح آن مرز و بوم در تصرف ایشان است و ریاست قوی دارند که احدی از رؤسای هندوستان را تاب مقاومت با ایشان نیست. زمان شاه ابدالی که دو مرتبه بقصد هندوستان تا به لاهور رسید، بر ایشان رانده خلقی کثیر از مردان و زنان ایشان را قتل و اسیر نموده، جمعیتی که داشتند پراکنده ساخت و اگر فرصت یافته بود بکلی استیصال ایشان می نمود. او به سبب برهم خوردگی ایل به کابل برگردید و ایشان را باز سلك جمعیت منعقد گردید.

فایده: صوفی در لغت کسی را گویند که پشمینه پوش باشد، و بعضی از صفای قلب گرفته اند، و گروهی گویند صفای نفس است از کدورت منہیات. به هر حال در این جزء زمان جمعی را که صوفی گویند منتسبان به این آثار و برخورد بستگان آن شعار و دثار و اکثری عاری از فهم و شعور و از خرد و دانش بسی دوراند. از فرایض و سنن و متابعت شریعت غرا سر باز زنند و موی سر را دراز کنند و به پیروی هوا و هوس در مجالس حال که محل اجتماع هر آشنا و بیگانه است، به صدای دف و آواز چغانه رقص کنند و با امارده و ساده زنخان عشق بازی نمایند و گویند نور حضرت پروردگار است که از جبین این پسر ساطع و قدرت کردگار است که از چشمان آن یکی لامع است. و بالجمله آنچه از کبرای اولیاء سلف و کرامات و خارق عاداتی که از ذکر ایشان کتب و سفاین مشحون است، در این اوان اثری پدیدار نه و همه در تنق احتجاب اند. و چنین است حال عشاق حقیقت پژوه که ذکر بسیاری از ایشان بر السنه و افواه دایر و سایر است.

و عشق در لغت مأخوذ است از عشقه و آن گیاهی است که از بیخ بعض درختان روید و بر آن پیچد تا آن را خشك کند. و در اصطلاح حرارتی است از

محبت معشوق که از دل خیزد و بتدریج جمیع جوارح و اعضاء را فرو گیرد و اگر مدتی متمادی طول کشد منجر به هلاکت گردد. و بعضی در تعریف آن گویند: العشق «نارالله الموقدة التي تطلع على الافئدة»^{۵۵}، و برخی بر آنند که: العشق نار تحرق ماسوی المعشوق. و به اصطلاح اطبا مرضی است سوداوی و قسمی است از مالیخولیا که به وصال مطلوب معالجه آن شود، و تدابیر دیگر نیز دارد. علی ای تقدیر، بنحویکه صوفی حقه در این زمان نایاب است، رهروان سنگلاخ محبت که به قدم استوار پی سپر آن وادی هالك شوند و از آن قدسی باده مردافکن سرشار گردند نیز بغایت عذیم الوجود و اگر یکی بندرت بهم رسد از نوادر اتفاقات است. چنانکه در بنارس از جمعی ثقات و معتبرین شنیدم که چند سال قبل از ورود من، جوانی از قزلباشیه بر دختری پری پیکر از براهمه آن شهر عاشق شده، واله و شیدای او گردید. و او را نیز ترحمی به حال او بهم رسید و به سبب مدعیان رسیدن به یکدیگر دشوار بود، بلکه بعلت تخالف مذهب محال می نمود. آن جوان روز به روز ضعیف و ناتوان و خسته و پریشان شبی به روز و روزی به شب می کرد تا اینکه رنجور شده بر بستر بیماری افتاد. و چون دیدن معشوقه اش میسر نبود مگر وقتیکه او بجهت غسل بر لب رودخانه می رفت، خانه ای از نی بر کنار آب ساخته، روزی دو بار دزدیده نظر بر آن روی چون ماه افکندی و آهی سرد از جگر پر درد کشیدی، و او نیز به ایما و اشاره تفقد نمودی و تسلی دادی. مدتی بدینگونه گذشت که اولیاء دختر از ماجرا مطلع شده به زجر و توبیخ او را از غسل کردن رودخانه ممنوع داشتند. دو روزی که گذشت و از او اثری پیدا نشد، عاشق بیچاره به هر طرف دویدن آغاز و به هر کس که می رسید از او سراغ گمشده خویش را می کرد تا به آن سرکوی رسیده، پیره زالی فرهادکش با قدی چون کمان خمیده در آن حوالی دید که به فسون مار را از سوراخ برآوردی و به يك نیرنگ عالمی را به کشتن دادی.

نظم

چنان از ضعف پیری بر نشسته
 که فرج از ناف بالاتر نشسته
 طبق می زد بهم فرج و دهانش
 در آن انگشت حیرانی زبانش

مهین تلمیذ ابلیس رجیم، بلکه آن رانده درگاه خدای علیم، پرورده کنار او بود. از او استفسار احوال نمود. او گفت که آن کوکب فرخنده، چون ماه تمام، در برج آبی منقلب منخسف و به حکم تقدیر هنگام آب بازی در این گرداب بلا در محاق افتاده غریق بحر فنا و از این ظلمتکده خاک به عالم انوار و ملأ اعلیٰ منصرف گردید و آتش عشق تو را که در کانون سینه اش شعله زن بود به آب زلال نیستی منطقی ساخت. بیچاره از شنیدن این خبر بیخود گشته بیفتاد و از او التماس نمود که مرا به آن مکان مسعود دلالت کن. او جایی را از آن رود بیکران به او نشان داد. آن مست باده محبت خود را بی تحاشا در آب افکنده به جستجوی گرانمایه درّی که از کف او رفته بود، در قعر رودخانه به خاکشویی جان به جهان آفرین تسلیم نمود. مردم در تماشا بودند که این خبر، قال قال، به دختر رسید. آن وفاکیش به استماع آن خبر هوش ربا بیدرنگ از جا سپند آسا برجست و بهمان مکان که رسید خود را در آب انداخته به یار خویش پیوست. گویند بعد از لحظه ای هر دو بر روی آب آمدند که یکدیگر را تنگ در بغل کشیده بودند، و جمعی کثیر مشاهده می نمودند. آب بازان و شناوران بقصد گرفتن ایشان تا خودسازی نمودند باز به زیر رفتند و دیگر از ایشان اثری پدیدار نگردید. و لنعم مقال:

رباعی

آنان که غم عشق گزیدند همه
 در کوی شهادت آرمیدند همه
 در معرکه دو کون فتح از عشق است
 با آنکه سپاه او شهیدند همه

القصة گورنر بعد از تنسيق امور آن دیار و تنبیه موالیان وزیر علیخان و اشرار از هر گوشه و کنار به کلکته برگشته، از آنجا به استماع تعیین مارکوئیس ولزلی بهادر مارنکتن به گورنری بنگاله و عزل خویش و برآمدن او از انگلستان، از جانب خود یکی از کونسلیان را به گورنری و نیابت خویش معین و خود به وطن روانه گردید. و مرحوم خان نیز از نیابت به تنگ آمده استعفاء داد و روانه کلکته شد. و من هم بعد از چندی از آن شهر برآمدم، در راه بودم که خبر ورود گورنر تازه به کلکته رسید و من هم وارد شدم.

مارکوئیس، بر وزن شاه اوئیس، خطابی است که به اشراف دهند و از لارد برتر است. و ولزلی نام او است و مارنکتن، بر وزن نارنج زن، از قبیل کنیت یا لقب است. وی مردی بزرگ منش عظیم الوقار کثیرالقدر، از نویان^{۵۶} عالیشان و مشیر خاص پادشاه انگلستان، صاحب عزم بلندور تبه سنیه ارجمند و از اعظم و شرفاء آن دیار و به تنسيق امور و ضوابط مملکت داری یگانه روزگار است. مودت و عاطفت بی پایان نسبت به من بهم رساند. بعد از سه ماه مهم تیپوسلطان و محاربه با او رو بکار شده، او با جمیع سران و سپهبدان انگلیسیه روانه چیناپتن و سرنگ پتن، و من از خوف بیماری که باز شروع آن بود روانه عظیم آباد سدم. و گورنر قبل از رفتن به چیناپتن که از اراده من مطلع شد، که بجهت تبدیل آب و هوا به عظیم آباد می روم، تکلیف بودن در خدمتش نمود که در آن سفر با او باسم، و چون شرعاً خالی از اشکالی نبود قبول نکردم و به عظیم آباد رفتم.

و در آن قرب به آن شهر وارد بود میرزا احمد سبزواری که از اعظم و اشراف آن دیار و به استعداد ذاتی و قابلیت فطری و اطلاع بر مبادی علوم و موزونی طبع و نکته سنجی از مفتنمات روزگار و فطرتی بسی عالی داست. و مولانا ابوالقاسم خراسانی که در علوم معقول و منطوق و بیان ممتاز و در ذهن و ذکا و دقت نظر بی انباز می نمود. این هر دو از وطن با هم برآمده بیخبر در آن دیار افتادند و به حکم تقدیر به پایبند تعلق بگیر آمدند و با بسی استیاق که به عود به وطن داشتند به وجوهی چند میسرسان نیامد. در بیقراری بودند، خاصه

۵۶. نویان: وازه مغولی است بمعنی امیر، سردار، فرمانده سپاه.

میرزا احمد که بیتاب و پیوسته در اضطراب می ماند.

اکنون به ذکر بقیه احوال وزیرعلیخان پردازم تا آن را نیز صورت انتظامی پدید آید:

گورنر سیرجان شور که او را روانه بنارس نمود در آنجا نیز جمعی از اشرار بتازگی با او یار گشته به اغوای او کمر بستند و هر روزه جمعی از مردم اوباش را از فرقه سپاه ملازم می ساخت و نزد ایشان به لاف و گزاف به هوس ریاست تند می نشست، و با مستر چری که حاکم بود و ذکر او گذشت دوستی و اتحاد و گرم جوشی می نمود. این اخبار که به مسامع گورنر و عظمای انگلیسیه می رسیدند، مکرر مستر چری را به خطاب: یا بنی اعرض عن هذا ولا تکن من الغافلین، متنبه و آگاه می ساختند که به مکر و فریب وزیر علیخان و به نرمی که در ظاهر دارد مغرور نشوند و از او و از کار او تغافل نورزند، و سخن حکما و دانشمندان است که از دشمن افتاده هر چند که بیدست و پا باشد احتراز لازم است.

۵

بیت

بیشتر خار زمینگیر به پا می چسبد
 خصم هر چند که افتاده بود، سهل مگیر

و چون از حرکات و بودباش او در بنارس استشمام فتنه و فساد می رود، او را با جمعی از مردمان کارآزموده معتمد نظر بند کرده روانه کلکته نمایند. و مکتوبی ملاطفت آمیز متضمن آمدن کلکته نیز به او نگاشتند و به مواعید دلپذیر به اطمینان خاطرش پرداختند. و او به نرمی و ملاطفت انگلیسیه که يك مرتبه به تجربه او رسیده بود، مطمئن خاطر نگشته پی به مال کار برد و دانست که همزه در کجا بند است. روانگی خود را به سمت کلکته اشتها داد و به آهستگی احوال و ائصال گرانباری که داشت به طریقی که خواست شباشب فرستاد. و مستر چری نظر به نیکوکاریهائی که نسبت به او هنگام گرفتاری و افتادگی کرده بود، به سخنان گورنر اعتنا نکرد و به سبب اقتداری که داشت حرکتی ناشایست از او گمان

نمی نمود.

بعد از دو سه روز به مستر چری پیغام داد که من فردا به خانه تو چاشت می خورم و از آنجا سوار و رهگرای کلکته می شوم. آن بیچاره چند کس از انگلیسیه را نیز وعده گرفته بزمی مرتب ساخت. يك پاس از روز گذشته، وزیر علیخان خود با جمعی از اوباش آمدند و بر سفره نشستند. در بین خوردن طعام شمشیری را که در کمر داشت، به بهانه نمودن به یاران، از نیام برآورده بیخبر به میزبان انداخت. و چون مُهَدَّ (۵۷) بود، جمعی که با او بودند هر دو سه کس به یکی از انگریزان چسبیده به اتمام کارشان پرداختند. و به مکانی که داشت برگشت و منادی در کوچه و بازار فرستاد و ندا در داد که زمان دولت انگلیسیه سپری گردید و نوبت ریاست عاریت به من رسید. جمعی دیگر از انگریزان که در آن شهر بودند بعد از اطلاع به آن قضیه کبرا از خانه های خویش برآمده، فوجی را که در خارج شهر ساخلو بود طلب داشتند و خانه او را محاصره نمودند و جنگ در پیوست و فتنه و آشوبی عظیم برخاست. رعایا و عجزه آن شهر که همه عبده اصنام و از کشتن پشه و هوام احترازی تمام دارند بر خود بلرزیدند و به مساجد و بتخانه ها پناه بردند و تا شام بازار گیرودار گرم بود. هنگامی که این عالم نورانی مانند بخت وزیر علیخان به سیاهی در آمد و ظلمت لیل طرفین را از ستیز و آویز بازداشت، او با معدودی دیوارخانه را سوراخ کرده برآمدند و رو به هزیمت نهادند. صبحی انگلیسیه زنان و متعلقان و منتسبان او را مطمئن خاطر ساخته، از همان روز بجهت هر يك مواجب درخور او قرار دادند و فوجی جرّار به تعاقب او فرستادند. و دو سه بار دیگر در راه و نیمه راه، جنگ بینهما به وقوع و هر مرتبه شکست بر وزیر علیخان افتاد. ناچار او با دو سه کس از اجامره و اوباش که با او بودند رو به گریز و به جانب جی نگر تکاورانگیز گردید و به راجه راج پوتان پناه برد.

گورنر به استماع این خبر نامه خشونت آمیز به راجه انجا نگاست که صید از دام جسته و مرغ پرشکسته ای که بر سر آن کوی نشسته است او را نیکو نگهداری نمایند تا کس به گرفتن او رسد؛ و اگر بعد از رسیدن این مکتوب که او

۵۷. مهّد: آماده شده، زمینه سازی شده.

تا آن زمان در آنجا باشد، عذر فرار و گریختن او را نگارند مسموع نیست؛ و بر تقدیر اینکه به دادن او راضی نباشند جنگ سلطانی را آماده و افواج قاهره را رسیده دانند. و بلافاصله حکم به روانگی چند پلتن نمود. راجه بشرط اینکه از خون او بگذرند و قصاص نکنند، به دادن رضا شده و گورنر نیز راضی گردید. او را مقید به کلکته آوردند و تا حال به پاداش اعمال همچنان در قید و به بدترین عذابی معذب است که هر روزه آرزوی مرگ را دارد و میسرش نمی آید، انتهى.

و گورنر به چیناپتن و مدرس که رسید افواج کمپنی را از هر جا طلب داشته بر سرنگ پتن راند و تیپو سلطان با فوجی که داشت چند منزل استقبال نموده مصاف داد و هر مرتبه شکست بر او می افتاد، تا در قلعه سرنگ پتن محصور گردید. انگلیسیه که در فتح قلاع و محاربه با هندیان بی مثل و ماننداند، بر آن شهر و قلعه بلند اساس از چهار طرف ولوله انداخته یورش نمودند و از برجی که قریب به خانه سلطان بود و از ضرب کولی توپخانه خانه و برج را نمونه خانه زنبور و با زمین یکسان کرده بودند، به قلعه و شهر در آمدند و دست به قتل و غارت گشادند. در بین محاربه کولی به مقتل سلطان رسیده درگذشت و آنهمه مملکت به تصرف اولیاء کمپنی در آمد. اولاد و اتباع و زنان و قبایل و عشایر او را همگی نوازش نموده، مواجب بجهت هر يك معین نمودند و به بلدان دیگر فرستادند، تا دیگر کسی مثل وزیر علیخان منشأ فتنه و فساد نگردد.

پس گورنر عود به کلکته و من نیز از عظیم آباد رسیدم و چون همیشه عود به وطن مطمح نظر بود، به خدمت گورنر مراتب را اظهار و طلب رخصت نمودم. او از راه شفقت ایستادگی بسیار نمود و به جدائی از خدمتش راضی نمی بود و به مواعید و کلمات دلپذیر تکلیف چندی دیگر بودن فرمود و من به بهانه بیماری مبالغه و اصرار داشتم. اجازت گونه ای به اکراه دادند و من زنانه و متعلقان و اسباب را بر جهاز تا مچلی بندر فرستادم و خود از راه خشکی اراده کردم. گورنر از راه قدرشناسی از کلکته الی مچلی بندر داک نشانید، شرح داک و طریقه آن مذکور شد.

به تاریخ چهارده شوال المکرم سنه ۱۲۱۴ از خدمت گورنر و عظماء دیگر

مرخص شده رو به راه نهادم. در هر دو فرسخ چهارده کس آماده و مهیا بودند: هشت کس کهار - بر وزن سوار - که جماعتی اند از هنود که محفه را بر دوش کشند و چنان بسرعت روند که اسبان راهوار تندرو در راه به ایشان نرسند، و دو کس زاد راحله برمی داشت، و دو کس مشعلدار بود که هر جا شام شود مشعله افروزند، و يك کس دلیل و دیگری طبل نواز. در عرضه پانزده روز از کلکته تا مجلی بندر که دو ماه و نیم راه است رسیدم و حقیقت طی الارض، که در کتب اعدادیان (۵۸) مسطور است، مفهوم گردید و غالباً که غیر از این قسم دیگر طی الارض نشود. اگرچه این قسم مسافرت تصدیع بسیار و زحمت بیشمار دارد، لیکن خالی از کیفیتی نیست. و چون مسافر را طی منازل در حال مطمح نظر و نصب عین است آن زحمت و محنت گوارا میشود. و بفاصله هر ده فرسخ در قری و دهاتی که بر سر راه بودند طعام مهیا بود. صدای طبل را که شنیده بودند سفره گسترده و طعام حاضر داشتند. و مرا اغلب به سبب تکان سواری رغبت به طعام نبود، خاصه از گوشت و مطبوخ عجیب تنفری داشتم. بر بلدان عظیمه و قراء معموره بسیار عبور کردم و چون اغلب به شب می گذشتم و اگر روز هم بود توقفی نمی شد، گماهی از کیفیت آنها اطلاع بهم نرسید. و حسب الحکم گورنر در هر جا و هر مکان، روز یا شب، که می رسیدم، عمال و گماشتگان سرکار کمینی به استقبال برمی آمدند و تکلیف يك دو لحظه آسایش می کردند و نیکوخدمتیها می نمودند. و اغلب از ایشان معذرت خواسته روانه می شدم، مگر در جگرنات که اعظم معابد هنود است، بجهت تحقیق احوال آن چهار روز مقام کردم. و در اسحق پتن و کنجام که از شهرهای بزرگانند به تکلیف و اصرار مستر مالکم برادر مستر جان مالکم بهادر ایلچی صافی ضمیر که از جانب گورنر به سفارت ایران رفته بود، در هر کدام دو روز توقف نمودم.

و مستر مالکم به ضیافت و خدمت برخاسته، خود یا جمعی استقبال نمود و شهر را گونه تزئینی داده، به طریقه ای که دارند آئین بسنه بود. سلك توب و تفنگ موافق ضابطه انگلیسیه بعمل آورد و بسی محبت و برخورد کرد. در این سفر به رفاقت آمده بود میرزا ابوالحسن بن حاجی میرزا باقر بن کلب حسین خان

۵۸. اعدادیان - اعدادی: کسی است که خانه های نفس مثلث و مربع و غیره به اعداد بزرگد برای حصول مقاصد (آند).

اصفهانى که در چهره سکونت دارند. جوانى با اخلاق و از نجباى اصفهان است و چون در مثل اين اسفار همزبان و رفيق و خدمه مطلق میسر نیست، او را با خود آورد. در راه بسیار بکار آمد و از خدمتگزارى من دقیقه‌ای غافل نبود.

جگرنات، بر وزن سقرتاب، اسم آن صنم مشهور و مجازاً بتخانه و آن شهر را نیز گویند. و آن شهرىست در نهایت بزرگى و وسعت و کثرت عمارات عالیه بر ساحل دریای شور و به سبب کثرت خلاق و انبوهى مردم از غریب و بومی، بغایت کثیف و بد وضع و بد آب و هوا، همیشه بقدر دو لك آدمى غیر از سکنه در آن شهر است و به این علت کوچه و گذرها متعفن و مملو از کثافات اند. برکه‌ای عظیم قریب به بتخانه ساخته‌اند، عرض و طول آن تخمین بقدر يك ميل است. غربا و شهریان همه از آن آب خورند و در آن آب بازی کنند و غسل کنند. مدام اوصاف ثلثه آن از قازورات و کثافات متغیر است و در آن چهار روز از کثافت و تعفن و کثرت هوام و بدهوائى مشقتى عظیم برداشتم و مزاج را بر هم زد که زیاده بر آن نتوانستم ماند. و اصل بتخانه عمارتى است هر نهایت بزرگى و وسعت و علو و رفعت و بر گرد آن عمارات و بتخانه‌های کوچک ساخته‌اند. روزى معین است که مردم از اطراف و اقصای بلاد آیند و در آن روز خود را رسانند و خدمه دروازه بتخانه را گشایند تا مردم همه پرستش کنند و کسى که در آن روز نرسید از بیرون پرستش کند. و بجز سالی يك مرتبه در آن روز معین، دیگر هرگز احدی به اندرون داخل نشود و صنم را نبیند. و بجز فرقه هنود دیگری از امم را نگذارند که قدم در اندرون و صحن بتخانه و عمارات حوالی آن گذارد. هزار کس براهمه خدام آن بتخانه‌اند و به نوبه بجهت جاروب کشی و تنظیف و روشنى به اندرون روند و به این سبب بغایت بر خویشتن نازانند.

دو کس از معاریف ایشان نزد من آمدند و تکلیف ضیافت کردند و موافق ضابطه‌ای که دارند طعام آوردند. از اطراف شهر بر سر راهها گماشته‌ها دارند که هر کس وارد آنجا شود به ایشان خبر دهند تا برای او طعام بفرستند، او بخورد یا نخورد. گویند هر کس از هر فرقه که در آن شهر در آید میهمان جگرنات است و از مطبخ او بجهت ایشان طعام فرستند. در سرکار او روزى دو بار آنقدر طعام پخته شود که هر قدر زوار و مترددین وارد شوند همه را کفایت کند. فرق هنود در

آن شهر از یکدیگر پرهیز نکنند و با هم طعام خورند و اگر کسی دیگر از امم مختلفه در آنجا بر سفره و طعام ایشان شراکت کند چیزی نگویند و از هیچ چیز در آن معبد احتراز نکنند. گویند هر خطائی که در این سرزمین از هر کس سرزند معفو است. و از اصناف مردم، علی قدر مراتبهم، مانند دورمه (۵۹) چیزی گیرند، از بیست روپیه زیادتر و از يك آنه کمتر نیست. و از رایان و فرماندهان هر سلسله بجهت آن سرکار نذورات رسد و بغیر از آنچه از مردم ستانند و ارباب دول خود فرستند، بقدر ده هزار قطعه ده معمور از راجه‌های سلف وقف آن سرکار است. و از آن صنم آنچه گویند و اعتقاد ایشان است اینست که پارچه‌ای است از سیماب یا مثل سیماب که حرکت کند و درخشندگی دارد، و بعضی برآنند که قطعه‌ای گوشت خام است که خدای عالم در ابتدای خلقت بی‌پدر و مادر به ید قدرت، خلق نمود و او به هدایت و ارشاد مردم در میان خلایق بود، تا در این دوره آخری که افعال مردم به ناراستی و نادرستی شد، در این مکان منزوی شد و از نظرها پنهان گردید. بقدر سیصد حجّام بجهت حَلْقِ لَحای (۶۰) زوآر و مترددین معین‌اند، و دویست کس پسران ساده نیکو منظر و سیصد کس زنان پری پیکر صبح و شام بر درگاه او رقص کنند و خوانندگی نمایند. و بجهت هر يك از اینها از سرکار او مواجب معین است و خدمه و کارکنان و اوضاع آن بتخانه از جمیع رؤسای هندوستان بیشتر است. و بخلاف بتخانه‌ها و بت‌های دیگر که صنم را بر بلندی گذارند و مردم از زیر ستایش کنند، آن را در بتخانه به جانی معین دفن کرده‌اند که آنجا را مردم سجده کنند و سالی يك مرتبه برآرند و جامه او را تبدیل کنند. خیاطان موروثی دارد که بجهت تبدیل جامه در اندرون در آیند و گویند بمجرّد برآوردن آن صنم، خیاطی که به اندرون آمده است از هر دو دیده نابینا سود تا چشم او بر جسم جگرناز نیفتد. و هنود را در حق این صنم عظیم اعتقادی است. تا هر جا که عمارت آن بنظر آید از اطراف اربعه کسی سواره نگذرد و هرگاه چشمشان به آن خانه افتد به سجده روند و روی نیاز به خاك مالند. و گویند دریای محیط بقدر وسع و طاقت پرستش این صنم کند و روزی دو بار که مدّ سود منشأ آن همین است که خود را به خاك این درگاه رساند و اگر این معبد نبود در

۵۹. دورمه؛؟ شاید مقصود ذلّیه است یعنی «بولی» که در عروسی و اعیاد به مهمانان دهند. (معین)

۶۰. حلق لهای: ریش تراشی، تراشیدن موی.

بحار مدّ و جزری نمی‌شد. قسمت ارزاق و تعیین آجال و حلول ارواح و آنچه در این عالم شود، همه را از او دانند.

در عهد نادرشاه یا بعد از آن میرحبیب نامی در دکن صاحب اقتدار گشته، [از] مردم نواح شیراز بود، بطمع خزاین و دفاین جگرنات بر آن تاخت آورد. براهمه و خدمه مطلع شدند و قبل از رسیدن او صنم و تمامی خزاین را به کوه‌ها و گریوه‌های صعب‌المسالك بردند تا فتنه او خوابید، باز به جای خود آوردند.

از اقصی بلاد هند و سند و کشمیر کفره شدّ رحال کنند و به پرستش آن آیند. از کلکته که می‌آمدم تا به جگرنات رسیدم، در تمام آن راه زوار و قاصدین آن درگاه کفر شعار بر رویهم بودند که مجال عبور محفّه و سواره نبود. و هر يك از ریاضت‌کیشان و عاقبت‌اندیشان، بجهت طلب قربات، بنحوی طی آن مسافت می‌نمودند. بیشتر پیاده، و برخی به شکم و سینه، و گروهی غلطان غلطان، و جمعی خرچنگ‌وار بر دست‌ها، و بعضی نشسته و دست‌ها را بالای سر داشته، آنهمه دشت و بیابان کوه و هامون را طی می‌کردند و اکثری را ششماه و يك سال و دو سال و چهار سال بود که از خانه خود برآمده بودند، خدمه بسیاری با هر يك بود که به ضروریات او می‌پرداختند.

و از جمله مرتاضین این کشور جماعتی‌اند که حبس نفس کنند. و آن چنانست که اول ترك حیوانی از قبیل شیر و روغن و غیرهما نمایند و نفس را بتدریج کم برآرند و آن را بالا کشند و نگهدارند تا به جائی رسانند که روزی يك نفس زنند. و از آن برتر روند و به ماهی يك نفس رسانند و بالاخره به آن منجر شود که نفس در دماغ محتبس گردد و آن زمان محتاج به غذا نیست و از حرکت افتد و در عداد اموات بشمار آید، اما بدن سرد نگردد و از هم نپاشد و متعفن نشود. و او قبل از حلول این حالت به ورثه و پرستاران خویش وصیت کند و در لوحی از مس نویسد که مرا بعد از پانصد سال یا بیشتر یا کمتر برآرند و قبل از انقضای این مدت مرا به حال خود گذارند. پرستاران بجهت او خانه‌ای محقر در زیر زمین مانند سردابه کوچکی سازند و در آن گذارند و در آن را به سنگ و

ساروج برآرند. و بعد از انقضای آن مدّت به تدهین (۶۱) و تدابیری که دارند او را زنده کنند و بر او آن زمان مغبیات و علوم غریبه کشف شوند و چیزی مجهول او را نماند.

شنیدم در لکهنو یکی از اعظم خانه‌ای می‌ساخت، در بنیاد آن خانه یکی از این اشخاص برآمد. به حکم نواب وزیر او را زنده کردند. تاریخی [را] که بر دیوار سردابۀ او آویخته بود مورخ به يك هزار و هفتصد سال قبل از این می‌گفتند. او که به حال آمد پرسید در هندوستان راج کیست، یعنی پادشاه و فرمانفرما کدام فرقه‌اند. در جواب گفتند قوم مغول. او به ایشان ناسزا گفت که این وقت برآمدن من نبود و چرا مرا در عذاب افکندید. باز مرا به جای خود بگذارید و چنان کردند، انتهی.

اگرچه از این قبیل حکایات مورخین سلف همه از مرتاضین هند نوشته‌اند و بر السنه و افواه مردم دایر و سایر و من هم از بسیاری شنیدم، لیکن عقل سلیم و ذهن مستقیم از صحّت و راستی اینگونه حکایات کمال تحاشی دارد، چه شرعاً و عرفاً و عقلاً و عادةً محال می‌نماید که آدمی بدون بدل مایتحلل زنده بماند، خاصه در جایی که هوا به بدن نرسد. و بدون شبهه و شك همه اینها از مقوله افسانه سنجی و فروغی از صدق و مأخذ صحیحی ندارند، کذب و دروغ صریح‌اند. و باعث این همه شهرت که در کتب متقدّمین مندرج و بر السنه و افواه مردم دایر است، اینست که مبتدیان و مشاقین این کار بسیارند که بجهت حصول اغراض فاسده دیگر حبس نفس بقدر يك پاس و دو پاس کنند و من هم بسیاری از ایشان را دیده‌ام، خاصه در دکن که به وفوراند، نفس را چنان بر خود کسند که از زمین بقدر يك ذرع و بیشتر بلند شوند و همچنان معلق میانه زمین و آسمان مانند و هرگاه باز نفس را سر دهند به زمین آیند.

یکی از این فرقه را در خارج حیدرآباد دیدم که چهار رانو با بر روی نا انداخته نفس را بالا کشید و از زمین بقدر يك ذرع دست بلند شد و نا دو پاس بهمان هیأت معلق بود، حرف می‌زد و غلیان می‌کشید. از او کیفیت و سبب را پرسیدم. او چون مرا بی‌غرض دید و فی الجمله انصاف طرازی بر سر داشت، بیان

۶۱. تدهین: روغن مالیدن، جرب کردن.

نمود که آنهمه حکایات متقدمین و آنچه زبانزد مردم است همه از مقوله کلمات واهی‌اند و حق اینست که این کار و حبس نفس را در امساک و بطوء انزال مدخلی عظیم است، چه هرگاه نفس را بالا کشند مواد منوی نیز به اعلا صعود نمایند و مندفع نشوند. و در حین مقاربت هرگاه امارات انزال ظاهر شوند اگر نفس را بر خود کشند و اندکی تأمل نمایند منی دفع نشود و انزال نگردهد. و هرگاه کسی مثل من به اینجا برساند که از نفس کشیدن جسم به این سنگینی از زمین برخیزد، هر قدر مباشرت کند هرگز او را انزال نشود و تا سن کِهولت قوای شهوانی بهمین حالت جوانی باقی مانند و چیزی کاسته نگردهد. و ادعا نمود که از قوت نفس کشیدن به جانی رسیده‌ام که مقداری از شیر را در ظرفی گذاشته هر وقت که نفس را بر خود کشم از سوراخ احلیل تمام آن شیر را جذب کنم و بدل مایتحلل نمایم، انتهی کلامه.

و این هم ادعائی بود که او کرد که هرگاه در جوانی آدمی حبس نفس کند که او را در مقاربت انزال نشود، در پیری نیز قوت او بهمین نسبت باقی خواهد بود، محلّ تأمل است؛ چه مقتضای پیری و سن کِهولت اینست که قوا تمام نقصان پذیرند و هیچکدام به حالت جوانی باقی نمانند. چنانکه اگر شخص از ابتدای تمیز اصلاً مباشرت نکند و مرتکب این کار نگردهد در شیخوخیت و سن انحطاط شروع کند محال است که آن قوت جوانی در او باشد و آن لذت را بیابد. و منشأ قوت حیوانی، حرارت غریزی است و آن در پیری البته به تحلیل می‌رود، کما قال فی کتابه‌العزیز: «و من نعمه ننگسه فی الخلق» (۶۲). آری بر این حبس نفس و کشیدن آن به اعلا آنقدر فایده مترتب است که در مقاربت امساک و بطوء انزال شود بحدیکه هر قدر مباشرت کند منزل نشود و این به زعم فاسد عیاشان و هرزه‌کاران لذتی عظیم است و غیر از این چیزی دیگر نیست. و مؤید این است کلام شیخ‌الرئیس در قانون، یا در کتابی دیگر که به یاد نیست در کجا دیده‌ام، که هرگاه کسی مثل حیوانات ذوات اربع که بعد از دفع بُراز مقعد را بهم کشند، او نیز چنین نماید و ورزش کند که همیشه در هر حال که باشد مقعد را کشیده دارد، در امساک و بطوء انزال اثری عظیم بخشد و به جانی رسد که انزال نشود، چه در

کشیدن مقعد نفس نیز لامحاله بالا رود و باعث امساک گردد. و بالجمله علت غائی در این حبس نفس جمیع مرتاضین را همین امساک است و بس. ارتباط کلامی و اینکه آیندگان از استماع اینگونه حکایات از مردمان جهاننیده آفاق گردیده و از مطالعه کتب قدما بهم برنیایند و از پی نوشته و گفته‌ای که حقیقتی ندارد نروند، به تسطیر این فقرات و تحقیق این مقدمات وا داشت، نگرندگان خرده نگیرند.

و از جمله فرّق هندو جماعتی‌اند که در شب طعام نپزند و آتش و چراغ نیفروزند و چاه حفر نکنند. گویند که این کارها باعث هلاک هوام و جانوران صغار و موجب عذاب در روزگيرودار است. حتی جماعتی‌اند در دکن که خود ازالّه بکارت نکنند و زعمشان اینست که در سفک خون بکارت آدمی معذب گردد. و بعد از عقد مناکحت سه شب عروس را نزد براهمه نیکونهاد فرستند تا ایشان به آن عذاب معذب گردند و افتتاح کار کنند و بعد از فتح الباب خود تصرف نمایند. و تحفه‌تر اینست که اگر آن برهمن به سبب پیری و ضعف در آن سه شب کاری نکرد، تقصیر را بر آن زن نهند و گویند ناپسند برهمن افتاده و او را طعن زنند.

و من از عجایب و غرایب هندوستان، در این عرض مدت اقامت خویش، از آنچه از خواص و عوام جاهای دیگر شنیده و در کتب دیده بودم، از اینکه کیمیاگران بر گذرها افتاده و این علم رواجی تمام دارد و جفریان و مهرة سحره بسیارند و غیرذلك، سوای يك امر عجیب چیزی دیگر ندیده‌ام و همیشه طالب بوده‌ام، با اینکه یقین به عدم و فقدان همه اینها دارم، خوض در تحقیق حقایق اشیاء به جستجو وامی‌داشت. به هر حال آن امر غریب این بود که در لکهنو یکی از اعظام انگلیسیه، مستر فرنکل نام که از دوستان من بود و در انجا سکونت داشت، روزی نزد من پیغام فرستاد که فردا بعدازظهر در خانه من مجمعی عظیم است و امری غریب از یکی از براهمه سرزد می‌سود. اگر در آن وقت بیانی باعث شیگفت تو و شکفت من خواهد بود. روز دیگر بهمان وقت نزد او رفتم. جمعی کثیر از سران و عظمای انگلیسیه و خلقی انبوه از هندو و مسلمان در مجلس او بودند. بعد از لحظه‌ای برهمنی سیاه فام که هزال و ضعف بدن او را منتهی نبود، حاضر

شد. صاحب خانه گوسفندی بزرگ طلب نمود و به وسط مجلس نگه داشت. آن برهنه را که چشم بر گوسفند افتاد، بر آن حمله نمود و پارچه‌ای از ران او به دندان کند و به خوردن آن مشغول شد. و همچنان صدا می‌کرد و حمله می‌آورد، مثل حرکات کلاب عقور (۶۳) و پارچه پارچه گوشت آن گوسفند را می‌خورد و آن حیوان بیزبان فریاد همی زدی. تا اینکه تمام آن را از گوشت و پوست و استخوان و کله و پاچه و روده و امعا و مقر احشا را نیز بخورد و از هر جا که قطعه‌ای از گوشت کنده بود خون آن را می‌مکید. و مرا آن حالت بغایت مکروه نمود و مزاج متغیر گردید که تغیر حالت روی می‌داد و خود را ضبط می‌کردم و قبل از اتمام برخاستم و اکثری را همین احوال بود. و آن برهنه می‌گفت اینکه مشاهده می‌نمائید من این کار را نمی‌کنم و یوتای من، یعنی ملکی که بر من موکل است، او می‌کند و او می‌خورد. مردم هر کس به او چیزی دادند و رفت. و مستر فرنکل می‌گفت این بار سوم است که در خانه من این کار را کرده است و امروز بجهت نمودن تو او را طلبیدم. چه بود و چه کار می‌کرد معلوم نشد.

مجملاً بعد از چهار روز از جگرنات باز بر داک روانه شدم، و به کنجام و بلدان دیگر مرور کردم و در بعضی توقف نمودم به شرحی که گذشت و به مچلی بندر رسیدم. متعلقان نیز رسیده بودند. سران انگلیسیه که در آن شهر بودند رفت و آمد می‌نمودند و به قلعه استواری که در آن بندر ساخته‌اند و خانه‌های با فضائی که داشتند می‌بردند و می‌نمودند. و در آن اوان از تأییدات الهی و افضال نامتناهی او، جلّ شأنه، یکی این بود که جماعت فرانس که مدام قطاع الطریق بحراند، بر آن جهاز که متعلقان بودند برخوردار از ناخدا به زبان انگریزی پرسیدند که چه دربار داری و به کجا می‌روی. او انگریز تصور نموده گفت مال تجار بنگاله را قلیلی دارم و به مچلی بندر می‌روم که قلمکار و اموال قزلباشیه را به بوشهر و بصره برم. به این طمع که زیاده از آنچه در جهازات اموال به غارت برند، چیزی نگفتند و جهاز به سلامت رسید. و چون ناخدای جهاز حبشی مسقطی واز

۶۳. کلاب عقور: سگ‌های گزنده و گاز گیرنده، هار.

جهازرانی بی وقوف بود، از کلکته الی مچلی بندر که از دریا شش هفت روز زیاده نیست، در عرضه پنجاه روز آمد. موسم دریا گذشته بود و کسی از تجار قزلباش چیزی از اموال به او نداد. فرانس که در همه بلدان هندوستان جاسوسان دارند، از این معنی مطلع شده، بعد از دوازده روز که جهاز بر لنگر در آن بندر بود و اسباب و متعلقان و سایر رُکاب فرود آمده بودند، از همانجا آن را به غارت بردند.

و من چندی در آن بندر ماندم که از کوفت راه برآمدم. خطوط اعظم حیدرآباد متضمن طلب متوالی می رسید و مردم از جماعت فرنگ و اسلام ممانعت می نمودند و برخی از زشتی اوضاع آن شهر و ناانتظامی ریاست را به من برشمردند و تکلیف رفتن به وطن را به سواری جهاز نمودند. از ایشان به اسبابی چند نشنیدم و خود مجردانه روانه حیدرآباد و به تاریخ بیست و چهارم ذیحجه سنه ۱۲۱۴ وارد شدم و بعد از دو ماه متعلقان را نیز طلب داشتم. به انتظار ورود اخوی، میرعالم بهادر و لجاج اعظم که گاه به نرمی و سخنان دور از کار و گاهی به سختی و درشتی اجازت برآمدن نمی دادند، يك سال و نیم از عمر عزیز در آن شهر به رایگان بر باد رفت و ملاقات فرخنده آیاتش میسر نیامد و بنحویکه گذشت، زمانه بر او دگرگونه آئین بست.

فصل

[۱۹]

در آتش‌فشانی قلم واسطی نژاد به ذکر مجملی از اوضاع دکن و احوال حیدرآباد

بیشتر اراضی دکن بعثت قریبشان به خط استوا هوایی به اعتدال دارند. طول ایام و لیالی در جوزا و قوس به سیزده ساعت رسد و از این تجاوز نکند و در زمستان به آتش و پوستین و رخوت پنبه‌دار و لباس پشمین، و در تابستان به سردابه و گلستان و خیس خانه محتاج نیند. و قریب است باینکه هشت فصل شمرده شود: دو بهار و دو تابستان و دو خریف و دو زمستان. اگرچه تغیر فصل و تمیز موسم در تمام هندوستان دشوار است و به سبب اختلاف هوا معلوم نمی‌شود، لیکن در دکن این حالت و تمیز بین الفصولین بهتر از جاهای دیگر است. و چون کوهستان و زمین ریگ بوم است آب‌های جاری و چشمه‌های عذب بسیار است و در اغلب فصول آب‌ها سردند. و بعضی رایان و سلاطین بهمینیه و قطب شاهیه دور کوه‌ها را بسته، آب‌انبارها و برکه‌های عظیم بی‌سر و سامان ساخته‌اند که از هر یک برکه در تمام سال رودخانه عظیم جاری است. میوه ناقصی که بقدر دیدن و بوئیدن بهم رسد از قبیل انگور مزو انجیر ترش که بجز حیدرآباد به جای دیگر ترش آن را ندیده بودم، چه انجیر اگر شیرین نشود تفه^۱ باید و در اینجا ترش است. سالی دو مرتبه درختان ثمر دهند، در موسم بهتر و بیشتر و در غیرموسم کمتر و زبونتر. و بعضی مرکبات نیکو بعمل آید و زمینی قابل دارد و زراعات را اگر تربیت کنند

۱. تفه: چیزی که هیچ مزه نداشته باشد (آنند).

محاصل و ربیع آن بسیار گردد. و در تابستان زراعات صیفی از آب باران و در موسم دیگر از آب همان برکه‌ها بعمل آیند.

و فرمانفرمای بعض از آن دیار است نواب نظام‌علیخان بهادر، ولد نظام‌الملک آصف‌جاه که وکیل‌السلطنه از جانب محمدشاه و از اعظام امرای هندوستان و منظور نظر قهرمان زمان، نادرشاه بود. مردم توران و از احفاد خواجه عبدالله احرار که از غایت اشتها بینیا از اظهار است و از مقدسین آن زمان و به علو خاندان و شرف دودمان، خال رخسار دیار خویش بود. و بنحویکه گذشت نواب معظم در بدایت حال رئیسی با عدل و داد و فرمانفرمائی خجسته نهاد و به حال مملکت و رعایا بنحویکه بایست می‌رسید و اکنون به سبب کبر سن و پیری و بیماری فالج و ضعف قوا از نظم ریاست عاجز و کار با امرای بی‌رأی و هوش است. اگر اندکی نیروی ظلم عاملان و بیداد کارکنان از رعایا و برایا پستی گیرد، سرزمین دکن از قطعات مرغوبه هندوستان است.

خواستم که از احوال دکن و حیدرآباد بهمین قدر اکتفا کنم و به شرح احوال ایام اقامت خویش و کیفیت بودباش آن شهر و معاشرت آن مردم بدانندیش نپردازم؛ چه در طی آن وقایع و حالات که بیرون از حوصله شمار تحریر است باز برخی از فضایح و قبایح خلق آن دیار و کارکنان نخوت شعار نمایش می‌گرفت و قطع نظر از اینکه مأنوس طبع و موافق رویه خاکسار نبود، بر اوقات عزیز و خامه و صفحه نیز افسوس می‌رفت و بدون شایبه تکلف نگاشتن آن احوال و بیان آن وقایع ستمی بود بر کاغذ و مداد، انتظام سلسله گفتار و انتظار نگرندگان و التماس بعض خلآن کرام محرک تسوید مجملی از آن گردید: فاستمع ماذا يقول العندلیب.

مخفی نماند که در شرح وقایع حیدرآباد اگر جانب اختصار ملحوظ نشود، دفاتر از آن مشحون گردد و آنچه از معاشرت آن مردم بر من گذست، از سدت مکاره و آلام بیشمار و اندوه و ملال و زبونی حال و اسقام و افکار، حد آن را خدای داند و بس. و از مصاحبت و اختلاط معدودی که در بر روی آنها بسته نمی‌شد و به منزل من می‌آمدند، تن و جان گداخته گردید و شرح چگونگی و وجوه متکثره آن درخور نگارش نیست. و بنحویکه در صدر گذست من تمام این

مدت اقامت هندوستان خاصه ایام بودباش حیدرآباد را از زندگی محسوب نداشته‌ام. همانا آغاز رسیدن به ساحل این مملکت انجام حیات بود و آنچه از اوضاع هندوستان و زشتی اطوار این کشور شنیده و یافته بودم، معاین و آنچه شنیده بودم و به خاطر خاطر نمی‌کرد همه را در این سرزمین مشاهده دیدم. و غالباً آنچه مورخین سلف و قدما در هجای هندوستان و ناهنجاری اطوار و اوضاع مردم نگاشته‌اند، همه جا از هند، دکن را منظور داشته‌اند، و چون تمامی کشور به هندوستان مشتهر است، هر چه سوانح گذشته‌اند همه را در ذیل هندوستان نوشته‌اند و غالب وقایع در دکن بوده‌اند، بنحویکه خواهد آمد.

و مرا هرگز اراده رسیدن به این دیار و ملاقات اعظم نخوت شعار و طبیعت را طاقت تحمل اوضاع و اطوار ایشان، بنحویکه شنیده و دریافته بودم، نبود و از ملاقات اخوی نیز اگر بهمان حالت نخستین بود قطع نظر می‌کردم. و در حین برآمدن از کلکته و بیشتر در راه، ناهنجاری زمانه را نسبت به وی شنیدم و در مچلی بندر که رسیدم مفصل معلوم شد و به یقین پیوست که رئیس و نایب به سبب بی‌حمیتی و بی‌غیرتی که تفصیل آن لایق نگارش نیست، با او بدسلوکی آغاز نهاده ورق سلوک را برگردانیده‌اند. به یکی از قلاع دور از آبادانی مقید داشته‌اند. و به این سبب انگلیسیه و قزلباشیه که در مچلی بندر بودند، بنحویکه گذشت، مرا از رفتن حیدرآباد منع می‌نمودند و پاره‌ای از بی‌انتظامی ریاست و زشتی اطوار آن شهر را می‌گفتند و نامه بعضی دوستان که در آنجا بودند، متضمن منع از درآمدن به آن شهر رسید. و مرا شوق دیدار برادر و با او بودن در آن حال، یا اگر توانم کار او را صورت نوعی دهم که اقلاً گرگ آشتی^۲، فیما بین او و نایب بعمل آید، یا او را از آن دیار مخلص دهم، و غیرت فطری و حمیت جبلّی و اعانت مظلوم دامنگیر شده، قهرمان تقدیر نیز دست در گریبان انداخته، کشان کشان به آن شهر رسانید و به اندک فاصله متعلقان و منسوبان نیز رسیدند و بکلی در شبکه بلا گرفتار شدم.

۲. گرگ آشتی: آشتی ظاهری که در باطن دل‌های طرفین بر دشمنی باقی است (معین).

بیت

از که نالم که خوی خیره مرا
زنده در کام اژدر اندازد

بعد از ورود ملاقات رئیس و مدارالمهام که نایب بالانفراد و به مشیرالملک
اشتهار دارد و بعض اعظام دست داد. رئیس را در ریاست بی اختیار و به دست
نایب گرفتار دیدم، و نایب را که در طی احوال میرعالم ایمائی به آن رفته است،
قطع نظر از جاهی که داشت، بغایت پست فطرت و رذل طبیعت و سفله نهاد یافتم.
اگرچه قاطبه امرای هند و دکن فرومایه و عدیم العشور و از خرد و دانش بسی
دوراند، ولیکن سخن در این است که نایب الملکی را این همه چرا شبهه فهم و
دخل و تصرف در هر چیز، خاصه در معقولات، دست و گریبان؛ و به کدام سبب
دود نخوت و بخار پندار این مقدار دماغ او را آشفته و پریشان داشته است که از
هر دانا که حکایتی و از هر هوشمند رانی و از هر هنر نامی بشنود با عدم
استطاعت و فقدان بصیرت به آن در آویزد و چنان دلیر و بی شرمانه که مگر پیشه
ورزیده و رأی صائب اوست. و کاش آن استعداد او را بودی که آنچه بشنود فرا
گیرد و در وقت حاجت بکار برد. بعلت کهولت و اندراس، حواس درآکه و حافظه
بالمرة از کار رفته اند و با این حال با خردمندان و خداوندان تدابیر و صاحبان رأی
و هوش، ادعای همسری بل دعوی برتری دارد و بی شایبه عبارت آرائی، در امور
ملکی و مالی تمیز نقطه از خط و درست از غلط ندانسته، سهل است که مس
یدیهی نکرده و ارسطو جاهی را بر خود بسته است. از بدو حال تا حال هر روزه
کاسه لیس ظرف زمان یکی از اعظام بوده و آخر زهر بیوفائی به کاسه اس کرده
است، چنانکه با میرعالم همین نزد را بازیده، در هنگام افتادن به سسدر حیرت و
مات شدن از دست حریفان چیره دست، خاصه در اوقاتی که بیاده در جلو
فیل نشینان مرهته چون اسب تازی دوان و در قید آن فرقه در کمال خواری و
خذلان بود، مکرر از محبس عرایض نیاز متضمن عجز والحاح درباب استخلاص
خویش به او نگاشته و به زبان حال و مقال نزد هر شیخ و شاب خود را از متوسلان
او می شمرد. و رهائی او از آن قید و زنده بر آمدنش از پونه و عروجش به رتبه
نیابت در حیدرآباد، نشد مگر به مساعی جمیله و حسن تدابیر آن سید والامقام.

بعد از آنکه خود را مستقل و میرعالم را در سفر سرنگ پتن که از حیدرآباد يك ماه نیم راه است، دور دید و میدان را از وجود او خالی یافت، به مضمون اینکه:

مهر درخشنده چو پنهان شود
شپره بازیگر میدان شود

در باطن قد چون کمان را به شکست کار او عَلم و در ظاهر از یگانگی و یکتادلی دم می‌زد. اگرچه بر میرعالم بعد از فتح سرنگ پتن و ورود او به حیدرآباد بعض مراتب سعایت و بدنفسی او ظاهر شدند، لیکن نظر به حقوقی که به او داشت و او پیوسته دم از برادری و اتحاد و زبان از مخالفت و انقیاد بسته نمی‌داشت، اعتنائی به سخنان گویندگان نفرمود و به تفتن و سیر و تبدیل آب و هوا به سمت جاگیرات^(۳) خویش عطف عنان نمود و به دوستی و یاری او مستظهر و خاطر جمع بود، تا اینکه او را بکلی غافل نموده، کرد به او آنچه کرد. و چه مناسب است به حال آن سید عالیجناب چند بیت مشهور از جمال‌الدین یاقوت خطاط، و لقد احسن و اجاد:

و اخواناً حسبتهم دروعاً
فكانواها و لكن للاعادی
و حسبتهم^(۴) سهاماً صایبات
فكانواها و لكن فی فؤادی
و قالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا و لكن عن ودادی

و چنین است حال جمیع مردم این کشور، همه را شعار بیوفائی و حق ناشناسی است. نیکی را از کسی به یاد نیارند و نیکوکاری را ندانند و بر سر يك بادام بر هم زنند و بر نیم ذرع کرباس جامه جان یکدیگر را گریبان چاک سازند. و از آثار باستانیان هویدا است که قبل از ظهور اسلام، رایان و فرماندهان و قاطبه سکنه

۳. جاگیرات: پاره زمین که سلاطین و امرا و منصب‌داران دهند تا محصول آن را از کشت و کار هر چه پیدا شود متصرف گردند، و به اصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هندوستان تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند (آند).

۴. وختهم: تذکره حزین، ص ۱۳۴.

این کشور را نیز همین طبیعت بوده، هرگاه عجم یا یکی از سپهبدان ایشان به هندوستان آمده‌اند هندیان تاب مقاومت بر خویشتن ندیده از در زبونی و مسکنت درآمد، به هر حال مطیع و باجگزار بوده‌اند. و چون بازگشت به ایران زمین می‌شد به اندک فرصتی آن رایان تیره رأی به فراهم دیدن مشتی درم و دینار و مشاهده جمعی از سیه‌تابان او باش، در میدان خالی کلاه نخوت را کج نهاده، به غرور موفور مبتلا و احوال گذشته و عهد و پیمان را فراموش و تغییر رفتار نموده‌اند.

چنانکه در عهد منوچهر که حسب‌الحکم او سام بن نریمان به هند آمده گیسوراج را به ایالت متمکن ساخت و به ایران برگردید. و بعد از او فیروز رای پسرش آغاز مخالفت و خودسری کرده، کیقباد رستم دستان را با فوجی به تنبیه او فرستاد. فیروز به هزیمت رفت و در بیابان‌ها بمرد و رستم تمامی مملکت را لگدکوب حوادث داشته، مورج (۵) را به مسند ایالت نشانیده برگشت. و همچنین بوده است در عهد اسکندر و اردشیر و کسری انوشیروان و غیرهم که مقام ذکر آنها نیست.

و بدینمنوال بوده است احوال سلاطین بابرینه گورکانیه، که بعد از رحلت سلطان صاحبقران امیر تیمور اولاد و احفاد او به داعیه سلطنت و طلب تاج و تخت، تیغ بر روی یکدیگر کشیده دقیقه‌ای از دقایق مقاتله مهمل نگذاشتند و خود را از قتل و ایذاء یکدیگر معاف نداشتند و به طفیل تنازع ایشان مردم در رنج و عنا و به اصناف محن و بلایا مبتلا بوده‌اند. وجود آن طبقه بر خاطرها گران و همت‌ها به دفع ایشان مصروف و در وقت فرصت و هنگام قدرت خلائق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده‌اند. تا اینکه شیبک خان اوزبک به عرصه ظهور آمده لوای اعلام برافراشت و اولاد سلطان حسین میرزای بایقرا را - که وی سلطانی با عدل و داد بود - به قهر و غلبه مستأصل و مضمحل نمود و از شوکت، و اقتدار او کار بقیه منتسبان خاندان تیموری از زبونی حال به جانی کشید که خلاصه آن بر متبعان اخبار پوشیده نیست.

از آنجمله بابر میرزا ابن عمر شیخ که بیغوله گرد وادی پریشانی و رهنورد صحرای حیرانی و بجز خانه زین او را مقامی و مکانی نبود و رهائی و خلاصی او

۵. سورج: تذکره حزین، ص ۱۲۲.

۶. از ارتفاع اعلام شوکت: تذکره حزین، ص ۱۲۱.

از آن خمول و سرگردانی و عروجش به رتبه سلطنت و فرمانفرمائی نشد الا به وسیله تمسک و توسل به اذیال دولت قاهره سلطان جَم خَدَم و پادشاه ملايك حَشَم، ابوالبقا، شاه اسمعیل صفوی، که شیک خان را با آن عظمت و اقتدار مقهور ساخته، نیروی همت و پرتو التفات آن خاقان مصطفوی نسب بیهمال - که بارگاه سطوتش همدوش سپهر برین و سرکوب چرخ هشتمین بود و شیر قالین خیمه مجره طنابش بر شیر فلک حمله می نمود - بر ساحت احوال او تافت و او را به عرصه ظهور آورده پر و بال داد و مورد انواع عنایات گردانید و به سلطنت دشت و هندوستان متمکن گردانید. و وی نیز مادام الحیات، چه در ایام سلطنت هندوستان و چه قبل از آن، شیوه توسل و اعتضاد و اظهار خلوص و انقیاد را نسبت به آن دولت قاهره شعار خویش ساخته، گاهی به اجرای خطبه و سکه و گاهی به ارسال عرایض نیاز و التماس انجام مطالب، خاقان سلیمان شان را خشنود می داشت. و اولاد و احفادش را نیز همیشه شیوه توسل به آن دودمان علیه در هنگام عجز و اضطرار و لحاظ اغراض، معمول و مرکوز خاطر بوده است، چنانکه در احوال همایون شمه ای به قلم آمد.

و بالجمله حقیقت سلوک سلاطین صفویه بپادشاهان و شاهزادگان بابریه بر عالمیان مستور نیست. و الحق یکی از خجسته عادات سلاطین صفویه پاس مروّت و جوانمردی بوده و آنچه ایشان با متوسلان خویش از بیگانه و آشنا، حتی با دشمنان کینه ور در روز درماندگی و التجاء، از احسان و امداد و عفو جرایم ماضی و انواع اعانت و یاری بکمال آداب و فروتنی مسلوک داشته اند، از غرایب روزگار و نوادر ادوار است. و هرگاه سلاطین بابریه بر عادت خویش و بر وفق آب و هوای این کشور، در غیر وقت ضرورت، در مراسم آشنائی تغافل ورزیده و بیگانگی آغاز نهاده اند، از آن طرف با فقدان جمیع اغراض و دواعی، بمحض شیوه مردی و مردمی، احیاء لوازم اشفاق و اعطاف معمول می کرده اند. و تا عهد شاه سلطان حسین که مدت سلطنت او سی سال امتداد داشت، ارسال سفرا به تهنیت و تعزیت معمول بود.

و چون نوبت دولت آن خجسته اخلاق سپری شد و آنهمه فتنه و فساد و قضایای هایلّه در آن دولت و به ایران سنوح یافت، محمدشاه به سبب آسودگی و عدم متنازع قوی در گوشه مملکت هند، آن شیوه توسل را مبدل به آثار نخوت و

غرور ساخته راه و رسم آشنائی را مسدود داشت و هرگز او را رسم پرسشی به خاطر نرسید. بلکه با میرویس افغان که همیشه از کمینه چاکران بیگلربیگی هرات و حسین پسرش که این دو ملتان و لاهور را از تاخت و تاز نمونه خانه زنبور کرده بودند، سازش نموده، خلطه و آمیزش پیدا کرد. و در جواب نامه شاه طهماسب و عباس میرزا ولد او که در باب اخراج افغانه از هندوستان نوشته بودند، کلمات دروغ که از صدق اصلاً فروغی نداشت، نگاشت و ایلچی پادشاه قهار نادرشاه را به شاه جهان آباد زیاده از يك سال معطل داشت و جواب نامه او را نیز در تأخیر انداخت. و این نیز به زعم فاسد ایشان یکی از تدابیر ملکی بود، گاهی در اصل نوشتن جواب متردد بودند که شاید حسین افغان در قندهار نادرشاه را ناچیز گرداند و احتیاج به نوشتن جواب نشود و گاهی در القاب نادرشاه تحیر داشتند که او را به چه القاب باید نوشت. و حق اینست که تکلیفی که شاه طهماسب و نادرشاه، محمدشاه را نمودند که افغانه را اخراج نماید خارج از بالقوة محمدشاه بود و کاش محمدشاه به این اکتفا می نمود.

نادرشاه از کابل فرمانی به نام برهان الملك که یکی از امرای محمدساهی بود، متضمن گله از هنجار سابق و نوشتن جواب نامه و نگاهداستن ایلچی زیاده از آنچه معمول سلاطین سلف است برنوشت و مصحوب یکی از جلوداران به ساه جهان آباد فرستاد. جلودار که به جلال آباد رسید افغانه او را به قتل رسانیدند. از این طرف این خبر که به نادرشاه رسید از قتل جلودار بیقرار گشته فوجی را به قتل عام جلال آباد مأمور ساخت. و از آن طرف محمدساه خلعتی در ازاء این خدمت بجهت قاتل جلودار که یکی از افغانه بود فرستاد. فوج فزلباس که از یکران تهورسان برق و باد مسارعت وام می گرفت به اندک مهلتی به سر وقت ان جماعت رسیده، ذکور و اناب، سیخ و ساب، صغیر و کبیر ان سهر را به زویه عده فرستادند واحدی را زنده نگذاستند. و ان حرکت از محمدساده، یکی نگاه داسن ایلچی و آخری ارسال خلعت برای قاتل جلودار، مروحه، جنبان نایره غضب و دامن زن شعله سخط نادری گشته، به ساه جهان آباد راند. سیصد هزار کس مرد نامی و سه هزار فیل جنگی در معسکر محمدساه بود. نادرشاه با دوازده هزار کس

قزلباش بر ایشان تاخت آورد و در آن وقت هم ایلچی در اردوی محمدشاه بود و او را رخصت نمی‌دادند و معلوم نمی‌شد که غرض از نگاهداشتن او چیست. القصه بعد از صف‌آرایی، چند سواری از قزلباشیه بر قلب آن لشکر بیحد و مرّ حمله‌آور شدند. شجاعان و بهادران ایشان که در سواری ماهر بودند بگریختند و باقی بهم برآمدند و محمدشاه در مطریس محصور شده، از باب استیمان در آمد. نادرشاه به شاه جهان آباد در آمده بعد از ضبط خزاین و دفاین اندوخته بابریه - که کنوز کیکاووسی و خزاین دقیانوسی معادله با عشر عشیر آنها نمی‌کرد - به سبب دواعی که او را بر سر بود، محمد شاه را علاوه بر جان بخشی تاج و نگین داده، بسیاری از ممالک پنجاب و کابل و سند و غیره را ضمیمه ممالک ایران نموده، مراجعت نمود. و همانا رسوخ این حالات رذیله بر طباع سلاطین بابریه و غیرهم از تأثیرات آب و هوای این دیار است.

در تاریخ مجوس است که ضحاک چون گرشاسب را به هند می‌فرستاد، به او سفارش نمود که به جلدی آن ملک را مسخر کن. به مهاراجه بسپار، چه اگر لشکریان در آن مرز و بوم چندی اقامت نمایند و به آن مردم معاشرت کنند شجاعت و غیرت از ایشان سلب گردد و دیگر مرا بکار نیابند، ناچار یا در آن مملکت رها باید کرد یا به قتل رساند و این هر دو را روا ندارم، چه سپاه دست من است نتوان برید.

و استاد اسدی طوسی که یکی از مشاهیر شعرای متقدمین است، این حکایت را به نظم آورده است:

وصیت چنین کرد گرشاسب را
 که در هند بدروود کن خواب را
 نداری ز خون سیاهان دریغ
 همی کارفرما درخشنده تیغ
 به چستی ده انجام کار سترگ
 بر ایشان چنان زن که بر گله گرگ
 نمایی در آن بوم سالی تمام
 که لشکر کران گیرد از ننگ و نام

گرت بگذرد چار موسم در آن ز فرهنگ و مردی نیابی نشان

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم هندوستان را، بر ارباب بصایر پوشیده نیست، چه کسی را که مقامی و مقری مثل ایران - که اشرف و اعدل بقاع و احسن معموره عالم و نیکوترین قطعه‌ایست از قطعات ربع مکشوف شمالی و جنوبی - یا روم باشد، هرگز به اختیار خویش رضا به ماندن این مملکت نمی‌دهد و این مشترک است میانه سلطان و رعیت و سپاهی. و هر که را فی الجمله حسن صحیحی و انصاف طرازی در سر باشد، به اختیار راضی به سکونت این کشور نگردد، مگر کسی که بیخبر در آن درآید و قدرت بر بازگشت نداشته باشد و یا به سبب حوادث او را به جایی دیگر مقامی نماند و یا کسی که عمر گذشته را به صعوبت و زبونی تمام گذرانده باشد و در اینجا به مالی یا جاهی بی‌اعتبار رسد و بسی سفله نهاد باشد که بتدریج در آن دل بندد و عادت پذیر گشته انس و آرام گیرد. و منافرات این مملکت زیاده از حوصله تحریر و بیرون از اندازه تقریر است. با وجود دولت و ثروت و حکمرانی هیچ چیز جزئی بی‌سعی و تلاش و کوشش و انتظار میسر نیاید و اگر به يك خدمت جزئی ده کس را برگمارند، موافق خاطرخواه سرانجام نگردد. خیانت در کار آقا و دزدی پیدا و رشوت نهان و سازش پنهان با دشمنان ولینعمت، بر طباع قاطبه مردم این مملکت منطبع و مرتسم است، حتی رؤسا و فرماندهان را اگر کسی مخفی نقدی یا پارچه جواهری به او رساند بطوری که امرا مطلع نشوند و نبینند، مورد هزار تحسین و آفرین گردد و از او رعایت و عطف در ازاء این کار بیند.

مجملاً مدتی به استخلاص اخوی کوسیدم، بحدیکه بر مشیرالملک هراس مستولی شده ابواب آمد و شد را مسدود داشت و از ناکسی و بیشرمی با من هم از در ستیز و آویز در آمد. و چون ماهی از سرگندیده بود به آن همه جد و جهدی که کردم فایده‌ای در کار اخوی مترتب نگشت، بلکه بعضی اوقات نتیجه بعکس می‌داد؛ و زیاده از آن چون معارضه با مشیت الهی بود، سعی و کوشش نکردم و به

کنجی نشستم. سخن با کسی نمی گفتم و سخن فهمی نیز در آن مرز و بوم نبود و هرگاه که ملال و کلال و اختلال حواس به نصاب کمال می رسید و از شدت افکار و هجوم اندوه خاطر وحشت زده به هیچ چیز انس نمی گرفت و شبها خواب و آرام نبود، در بعضی از ساعات لیالی خود را به تسوید این رساله مشغول و خاطر را چند دقیقه تسلی و هوش رمیده و حواس پریده را این ندا می دادم:

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بیاسایم زین عذاب جسمانی

آری زمانه ناسازگار را کارها و فلک کج رفتار را طورها است.

بیت

رنج تجرید بر مسیح نهد
جل زربفت بر خر اندازد

و الی الله المشتکی من دهر عنود و خلق مردود، قلیل حیائهم، کثیر شقائهم، علمائهم جهلائهم، امرائهم سفهائهم، اتخذوا الهوی ربألهم. ربنا افرغ علینا صبراً و توقنا مسلمین.

و گاه گاهی به مطالعه بعض کتب علمی هم مشغول می شدم و از آن هم که طبیعت منزجر شده بود، وکیل کمپنی بهادر میجر جمس کرک پادری - که او و مهین برادرش، کرنیل کرک پادری، از مردمان خجسته اخلاق و با من هر دو را دوستی و الفتی استوار بود - باغی در خارج شهر حیدرآباد ساخته است که در آنجا مسکن دارد، با نزهت و صفا و بسی دلکش افتاده است، در آنجا می رفتم و با وی دو سه لحظه بسر می بردم. در فهم و فراست بعد از برادر بزرگ خویش ممتاز است. و در آن باغ بود میر عزیزالله شاه جهان آبادی که به شغل انشاء او می پرداخت. سیدی بزرگ منش عالیشان و در هوش و رأی و حسن تدبیر ممتاز امثال و اقران می نمود. او و کهن برادرش، میرامان الله، که در شعر هندی دستگاهی بکمال دارد، از دوستان و معاشران من بودند، و در تمامی ایام توقف من در آن شهر از دلجوئی و غمخواری از خود به قصور راضی نشدند.

القصه من به مشاهده این احوال که در کار اخوی میرعالم بهادر امید بهبود و اهتزاز نفحه مقصود نیست، علاوه غربت و بیکسی و بیسامانی و قحط و غلای آن شهر وانگهی قصور مقدرت سربار همه دردها بود، قصد برآمدن نمودم. مشیرالملک در ظاهر به معاذیر بیهده و سخنان دور از کار و در حقیقت از خوف و بیمی که داشت مانع آمد. در این بین به وساطت عالیجاه ملك التجار حاجی محمد خلیل خان، فرمان واجب الاذعان از حضور بندگان اقدس ظل اللہی اعلیٰ شاهی، فتحعلی شاه قاجار، به نام خاکسار متضمن مراسم بیکران شاهانه و تکلیف عود به وطن مألوف و رسیدن به پایه سریر معدلت مسیر رسید. از ورود فرمان شاهی مشیرالملک بیشتر متوهم گشته، ملاقات و بهم رسیدن مرا و اخوی را که از روز ورود حایل شده بود، این زمان رفت و آمد مراسلات را نیز ممانعت نمود و برآمدن از آن شهر را نیز بکلی مانع آمد. این خبر که به اطراف منتشر شد و توقف من بطول انجامید، خان معظم‌الیه که عازم آمدن به بمبئی به سفارت بود، به اعظم و اکابر انگلیسیه برنگاشت که مرا قبل از ورود او به بمبئی از حیدرآباد روانه نمایند. گورنر جنرل مارکوئیس و لژی بهادر که ذکر او گذشت و گورنر دنکین بهادر، گورنر بمبئی، که از قدیم با من دوست و بسی بزرگ مرتبه و فرشته خصال است، به وکیل کمپنی در حیدرآباد که نام او گذشت، نوشتند که با مشیرالملک به درشتی سخن راند و مرا روانه نماید، و چنان شد. بیدادی که مشیرالملک توانست کرد این بود که از من کاغذی متضمن بعضی اقراریه گرفت که سفارش میرعالم را به هیچیک از سرداران نکنی و او را اعانت ننمائی و در کار سرکار نظام علیخان بهیچ وجه دخل نسازی. و این همه از فرط جبن و بیم و هراسی بود که او را عارض شده بود. و طرفه‌تر اینست که در ایام بودباش من هر بلند و سستی که در آن سرکار می‌شد، منشأ و محرک مرا می‌دانست.

این بود آنچه با ضیق مجال و تفرق بال تا این مقام، بیخواست، به زبان قلم جاری گردید. حالیا که از راه ناهموار زندگی چهل و چهار پنج مرحله به پای شکیب و استوار طی نموده‌ام، قوای بدنی و نفسانی همه عاطل و افسرده و هر یک از کار شایان خود دامن افشانده‌اند و کالبد عنصری از وفور الام و اسقام در هم

شکسته و من به انتظار فرمان دوست، گوش به آواز رحیل نشسته‌ام، خامه را دیگر سر التفات به ذکر حالات بعد نیست.

بدان سرم که اگر شام نامساعد بخت را بامدادان در رسد و نیر حقیقت پژوهی بردمد، به کنجی از عتبات عرش درجات مسکن گزینم و اگر از دوست چند نفسی در قطع رشته حیات تأخیر رود، نفسی به آسایش برآرم. فطرت و جبلت را با این بیگانه کشور ربطی و ما به النسبتی نبود. در آمدن و رفتن و ماندن نیز اختیاری نمی‌نمود. به همه حال چندی به خونین جگری ساختم. ربّ ان تعذبني فانا من عبادك و ان تغفرلي فانتك انت الغفور الرحيم. [حرره المضان الى رحمة ربه الباري عبداللطيف بن ابي طالب الموسوي الشوشتری الجزایری عفی عنهما فی اواسط جمادی الاولی سنة ۱۲۱۶ فی حیدرآباد.]

ذيل التحفه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سبحان الله، شکر حضرت آفریدگاری که یکی از بدایع قدرت او ایجاد کون و مکان و يك ذره از پرتو کن فیکون او ابداع عالم و عالمیان است، در حیز وسعت کدام تقریر و در حیطة بیان کدام تحریر است، اندیشه نسجد و در کیل تناهی نگنجد:

ای برتر از آنچه داند ادراک
سبحانک نحن ما عرفناک

و صلوات زاکیات بر آن یگانه گوهر دریای ایزدی، محمد مصطفی، صلی الله علیه و آله، و بر آل و اصحاب او، مشکات مصابیح سرمدی، باد، الی یوم التناده.^۸
اما بعد: بعد از اتمام نسخه تحفة العالم که در سنه يك هزار و دوست و شانزده هجری سمت اختتام یافت، در حینی که دست قضا گریبانگیر شده، کشان کشان باز در بلده حیدرآباد آورد و خاطر از معاشرت جمعی که در بر روی ایشان بسته نمی شد، افسرده و گل نشاط از دوندگی بیجا و مصاحبت گروهی دنی طبعان پزمرده و حواس مانند اوراق خزانی در پریشانی بودند، عالیجناب فضایل ماب، علامی آقا احمد، دام افاداته، خلف علامه دوران مرحوم آقا محمد علی بن علامه مشارق و مغارب آقا محمد باقر مشهور به بهبانی، طاب براه، که از غایت اشتهاار مستغنی از اظهار است و از نامساعدتی زمانه دون اضطراراً در این مرز و بوم افتاده و پیوسته انیس و جلیس بود، و جمعی دیگر از اصدقای خلیل و دوستان نبیل استدعا نمودند که وقایع ماضیه را از سنه مذکوره تا این زمان و ضمناً بعض فوایدی را که در این عرصه به آنها ظفر یافته‌ام، یا در تحفة العالم از قلم افتاده

۸. یوم التناده: کنایه از روز قیامت است.

باشند، به رشته تحریر کشم، بو که ناظران را مایه انس و انبساط و آیندگان را یادگار و موجب اطلاع و نشاط گردد. هر چند از ایشان به علت رأفت جبلی، نه از اثر تساهل و تکاهل، معذرت خواستم که مرا از مدت‌ها است به سبب فقدان مردم قدرشناس که در این زمانه در تقی احتجاب‌اند، سر و برگ مطالعه و مباحثه کتب علمی نمانده است تا به نگارش تاریخ و سیر و افسانه سنجی وقایع و اثر چه رسد، لیکن آن عزیزان به عذری چند متمسک شده ابرام نمودند. با همه عدم مناسبت به حال و ضیق مجال مسئول ایشان را اگرچه به قدم قبول تلقی نمودم، فاما به سبب انزجار طبیعت و عدم فرصت چیزی نوشته نمی‌شد مگر بعضی از ساعات لیالی و ایام که بر خود در نوشتن جبر می‌نمودم و بیخواست چند کلمه‌ای به زبان قلم می‌گذشت، قبول طبع صاحب‌نظران باد. و انا للمحتاج برحمة ربّه القوی، عبداللطیف بن ایطالب بن نورالدین بن نعمت‌الله الحسینی الموسوی، عفی‌الله عن جرائمهم، الجزایری اصلاً والشوشتی مولداً، و مسمی به ذیل التحفه نمودم، و من‌الله الاستعانة.

مخفی نماند که حرکت از حیدرآباد به طرف بمبئی در جمادی‌الاولی سنه ۱۲۱۶ اتفاق افتاده، به مستعد پوره، به بای فارسی و واو مجهول، که محله‌ایست در خارج شهر، به خانه یکی از درویشان قادری نقل مکان و بعد از چند روزی از آنجا حرکت و منزل به منزل قطع منازل می‌نمودم. به سبب بودن زنانه و متعلقان و فقدان بار بردار که بجز عرابه گاوی چیزی دیگر میسر نبود و وفور امطار و جریان انهار کلفتی عظیم برداشتم. و نیز چون نایب چند کس را که با ایشان عنادی داشت، بعد از برآمدن از شهر به اشاره او زمینداران غارت و ناچیز کرده بودند و در شهر زبانزد مردم بود که با من نیز چنین اراده دارد، به تشویش می‌گذشت. روزان و شبان خود با چند تن از کشکچیان و قدراندازانی که وکیل کمپنی انگریز همراه داده بود، در کمال حزم و بیداری و نهایت احتیاط و هوشیاری طی مسافت می‌کردیم. تا بعد از چهل روز خدای عالم یاری و حافظ علی‌الاطلاق نگهداری نموده، به پونه که شهری وسیع و مقرر ریاست مرهته است و ذکر آن در تحفه‌العالم مسطور، رسیدم.

کرنیل پالمربها در انگریز که از دوستان قدیم من بود و بغایت ملکی صفات

و نیک طینت و در آنجا به شغل وکالت سرکار کمپنی انگریز اشتغال داشت، استقبال کرد و در خارج شهر در باغی که خود می‌ماند منزل داد و لوازم میهمانداری و پرستاری بعمل آورد و قرب یک ماه نگاه داشت، و به تکلیف او به دیدن ماجی راو که فرمانفرمای پونه و رای اکبر و به پیشوا بهادر مشهور بود رفتم. رسم هندو است که فرمانفرمای کل را پیشوا گویند و مراد از آن همان معنی است که دارد، بمعنی مقتدابه، چنانچه مسلمانان هندوستان رئیس و بزرگ را پیر مرشد خوانند. و نیز از عادات رایان است که در خانه خود و منزل خویش، اول امرا و مجلسیان اعم از بیگانگان یا منسوبان همه حاضر شوند و در مجلس نشینند و هر کس را به هر جا که بفرماید بنشینند. بخلاف ممالک دیگر که اول بزرگ برآید و بنشینند، بعد از آن مردم از اعالی و ادانی در آیند و به جایی که برای هر فرد معین است از نشستن و ایستادن، در همانجا بنشینند و بایستند. و اگر بیگانه‌ای در آید اول جای او در مجلس اگر لایق نشستن است و در صف سلام اگر قابل ایستادن است، معین شود. بعد از آن او را طلب نمایند. القصه بعد از لحظه‌ای پیشوا بهادر برآمده محبت نمود و تعارف به جا آورد و به وساطت کرنیل بهادر تکلیف ماندن پونه را نمود و به جد شد که پونه هم جایی است، اگر چندی بمانند مضایقه ندارد. مرا دل چنان بر کنده شده بود که به هیچ قسم قرار نمی‌گرفت، از او معذرت خواستم و جواب دادم. از هر قسم پارچه و جواهر چیزی تکلیف کرد. روز دیگر نایب خود را نزد من فرستاد. در آن روزها شورش سرداران مرهته مثل مهاراجه سندیه و مهاراجه بوسلا و دیگران بر او بسیار بود و اغلب مخالف او بودند. از من مشورت نمود و از صلاح و بقای دولت خود پرسید:

گفت در حیرتم چه انگیزم

با که آمیزم از که پرهیزم

من در آن وقت آنچه به خاطر رسید او را دلالت کردم و بر آمیزش و سازش با سلسله جلیله انگلیسیه که به اقتدار و غلبه و رای و انصاف می‌باشند، امر نمودم و همین باعث بقای دولت او گردید. وی که جوانی ساده لوح و از رموز مملکت‌داری آگاه نبود اما گوش شنوا داشت و سخن را می‌سنود.

و هنوز من در آنجا بودم که به تغییری کرنیل پالمر بهادر، کرنیل کلوس

بهادر - به ضمّ اوّل و دوّم بر وزن خلوص - از سرکار کمپنی بهادر آمد. او را قبل از آن ندیده بودم. آشنائی و یگانگی و اتحاد بهم رسانید. وی مردی فهمیده و بغایت نیکو اخلاق و حکیم مشرب و در فنون ریاضی و هندسی یگانه بود.

پس از آنجا رحیل و به پنویلی که دوازده گروهی ممبئی، و از آنجا بر کشتی سوار می‌شوند، رسیدم. گورنر دنکین بهادر که فرمانفرمای بلد و بلوک آن دیار بود کشتی‌های به تکلف و چند تن از مقرّبان خود را تا آنجا به استقبال فرستاد. خود با منسوبان بر کشتی‌ها سوار و روز دوازدهم شعبان سنه ۱۲۱۶ وارد جزیره ممبئی و به خانه باغی که در خارج شهر معین شده بود، فرود آمدم.

در همان روز خبر انتقال مرحوم میر دوران رسید که در رجب سنه ۱۲۱۶ در حیدرآباد جهان فانی را وداع و داغ حرمان بر دل خردمندان اصقاع نهاد. دل بسوخت و دنیا در نظر تیره و تار گردید و عزم جزم نمودم که بعد از بهم رسیدن جهاز روانه وطن و در کنجی از عتبات عرش درجات بقیه عمر را بسر برم. گورنر دنکین بهادر به اشاره مرحوم حاجی خلیل خان که از سرکار حضرت اعلیٰ شاهی ظلّ اللّهی به سفارت هندوستان معین بود، مانع آمده، تکلیف چندی اقامت را نمود. و نیز مکتوب خان مرحوم رسید متضمّن التماس در توقف ممبئی و چون گورنر و خان هر دو دوست دیرین بودند قبول کردم و در آنجا ماندم.

دنکین، به کسر دال و کاف و سکون نونین در دوّم و حذف یاءِ حطّی بر وزن سنجد، و با آن لفظ ترکیبی دیگر هست از قبیل لقب که به نگارش و ضبط آن فایده‌ای نیست، چه در السنه و افواه به همین دنکین مشهور است. وی از اعظم اسکاتلند - که جزیره‌ایست از جزایر انگلستان - و به علم و فضلی که در میان ایشان متداول است، شهره دوران و بغایت نیکو خصال و عدیم‌المثال و بسی وارسته مزاج و کوچک دل بود. و با همه جاه خطیری که داشت با اعالی و ادانی و زبردستان به فروتنی و کمال آداب رفتار می‌نمود. با من انس گرفت و اغلب لیالی و ایام را به صحبت می‌گذرانید. مدتی مدید با او معاشرت نمودم، قلم معدلت رقم در چهره گشائی احوال او آنقدر باز می‌نماید که اگر لوث تخالف مذهب دامن او را آلوده و موسخ نداشتی، در سلك اولیاء عظام و حق طلبان و خداشناسان با ننگ و نام بشمار آمدی.

بالجمله در آن جزیره بودم که خبر هوش ربای انتقال نواب غفران مآب، نواب نظام علیخان بهادر، که به تاریخ هفدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۸ به بهشت جاودان خرامید؛ و مقارن نوید جلوس میمنت مانوس خلف ارشد او نواب سپهر رکاب، مالک رقاب بندگان عالی متعالی، نواب سکندر جاه بهادر به گوش هوش رسید که روز هیجدهم ماه مذکور با فر فریدونی و شکوه سلیمانی پا بر مسند فرمانفرمائی و سریر جهانبانی نهاده، به زبان حال و مقال فرمود:

بیت

نوبت به من افتاد بگوئید به دوران
آرایشی از نو بدهد مسند جم را

رئوس منابر و وجوه دنانیر به نام نامی و القاب گرامی آن یگانه سرور آرایش یافت. یکی از شعرای هندو تاریخ جلوس را این مصرع دید و چه نیکو فکر کرده است: آمد ندا سکندر ثانی جلوس کرد.

و بعد از چندی، به تاریخ پانزدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۱۹، سرافراز نامه نواب کامیاب، اخوی میرعالم بهادر، وارد شد که نواب خدایگان جهان از فرط مراحم بیکران و عنایات بی پایان روز چهارم ربیع الثانی که طعنه بر اول فروردین و غرّه شوال می زد، از کنج انزوا برآوردند و به وزارت اعظم سرافرازی دادند، باید که تو هم بجهت آسایش من خود را به حیدرآباد رسانی. و کلمات برادرانه بسیاری نگاشته بودند که دل را بیقرار گردانید.

روز غرّه ماه شعبان خود با اخوی، محمدعلیخان، از آنجا برآمده، در راه به سبب بیماری رنجی سخت کشیدم. به پونه و اماکن دیگر عبور کردم و همه را نسبت به سابق به علت قحطی و گرانی خراب و ویران یافتم. خاصه پونه که در آن سفر از بعض ثقات در آبادی آن شنیده بودم که روزی هفتاد هزار روبه سبزی به مصرف می رسید و اکنون که دیدم بغایت خراب و چنین بودند حال اماکن دیگر. تا اینکه روز بیست و پنجم ماه رمضان سنه ۱۲۱۹، وارد حیدرآباد و به خدمت سراسر سعادت اخوی معظم که آرزوی دیرین بود رسیدم. عاطفت فرمود و سفقت برادرانه نمود. العظمة لله، عجب انبوهی و طرفه ازدحامی بر در دولترای ایشان

مشاهده شد. روزی بود که مرغ اندیشه هیچکس در آن حوالی پر نمی‌زد و امروز تمامی امرا و اعظام در سودن جبهه نیاز به خاک آن آستان بر یکدیگر مسابقت می‌جستند. آری «تعز من تشاء و تذلل من تشاء».

بیت

یکی را بر آری و شاهی دهی
یکی را به دریا به ماهی دهی
نه با آن به مهر و نه با این به کین
تو داناتری ای جهان‌آفرین

و پس از چند روز به ملازمت نواب فلك جناب رسیدم. فرمانفرمائی جوان عمر و جوان‌بخت و کهن‌رأی و کهن‌تخت دیدم. مراحم خدیوانه نمود و در سلك مقربان بزم حضور معدلت دستور منسلك فرمود. در معدلت گستری ناسخ آوازه کسری انوشیروان و در شجاعت رونق‌شکن بازار اسفندیار و رستم‌دستان.

بیت

هر جا حدیث پنجه خصم افکنش رود
از طعنه نی به ناخن شیر ژیان کنم

والحق در خصایص جمیله این خدیو بیهمال هر قدر مبالغه رود ناگفته ماند. روزی در مجلس منادمت به زبان معجز بیان حکم فرمودند که بعد از آنچه در تحفة العالم نوشته‌ای، اگر از حکایات عجیبه و فواید غریبه چیزی در خاطر داشته باشی در رساله دیگر بنویس. و برادر معظم کامیاب، نواب وزارت مآب، میرعالم بهادر نیز در این باب قدغن بلیغ فرمود. لیکن امتثالاً لامرهم‌العالی شروع نمودم:

فاستمع ماذا يقول العندليب
حيث يروى عن احاديث الحبيب

و چون در این عرض مدت سکونت در ممبئی اتفاق افتاد، اول از خصایص آن جزیره بیان می‌نماید: ممبئی - به فتح میم اول و باء ابجد در ثالث و سکون میم

دوم و دویاءِ حطی کشیده در آخر - جزیره‌ای است از جزایر دکن. جزیره در لغت و در اصطلاح قطعه‌ای از زمین را گویند که اطراف آن را آب فرو گرفته باشد و بدون کشتی بدان نتوان رسید. و جزیرهٔ ممبئی از جزایر مشهور و بغایت آبادان و معمور؛ آبی که به نوشیدن می‌آید منحصر است به چاه و بیشتری از آنها شورمزه و سنگین و در بعض گودال‌ها نیز آب باران می‌ماند، کثیف و غلیظ و مردم به ناچاری می‌خورند و به بیماری رشته که مرضی است مشهور مبتلا می‌شوند. طول آن دو فرسخ که پنج کروه هندی باشد و عرض آن يك کروه است.

اما هوای آن جزیره که به آلات انگریزی تشخیص می‌کردم، در حول سنه در نهایت لطافت و نراکت است. به سبب قرب آن به خط استوا که موافق زیجات اسلامی و فرنگ، هیجده درجه عرض دارد و چنین است حال اکثری از بلاد دکن، درختان میوه دو بار ثمر دهند و بعض درختان مانند نارنج و بعض مرکبات دوازده ماه کمابیش بار آورند. و فصول نیز در آن جزیره هشت است: از نصفهٔ حوت^(۹) تا تمام حمل^(۱۰) بهار کوچک است، هوا در نهایت اعتدال و روز نسبت به شب گرمتر. و از اول ثور^(۱۱) تا نصف جوزا^(۱۲) تابستان بزرگ است که روز و شب به يك نسبت گرم می‌گذرد لیکن آنقدر گرم هم نیست، مانند عربستان و بعض بلاد هندوستان، که مردم محتاج به سردابه و خس خانه باشند، همه در ایوان‌ها روزان و شبان می‌خورند و می‌خوابند و هیچگاه از گرمی قلق و اضطراب نیست، و گاه‌گاهی در این اوقات باران تند و هوای بسیار سخت که مردم بنادر و کشتی‌بانان آنرا طوفان گویند، می‌آید. و از نصفهٔ جوزا تا تمام سرطان^(۱۳) پائیز کوچک است و شروع باران بشدت و وزیدن بادهای سخت و شورش دریا و روز نسبت به شب گرمتر، با اندک رطوبتی در هوا. و از اول اسد^(۱۴) تا نصفهٔ سنبله^(۱۵) زمستان کوچک است، باران لیلأ و نهارأ لاینقطع می‌بارد و هوا مرطوب و سرد که

۹. حوت: اسفندماه.

۱۰. حمل: فروردین ماه.

۱۱. ثور: اردیبهشت‌ماه.

۱۲. جوزا: خردادماه.

۱۳. سرطان: تیرماه.

۱۴. اسد: مردادماه.

۱۵. سنبله: شهریورماه.

در روز و شب بی بالا پوش نمی توان خوابید و در تمام جزیره عالم آب است. و از نصفه سنبله تا تمام میزان (۱۶) بهار بزرگ است، هوا از آن تندی که داشت افتاده و به اعتدال می وزد و گاه گاهی ریزه بارانی می آید. تمام کوه و دشت و در و دیوار جزیره زنگاری و ناظر را تمام معموره يك قطعه زمرد بنظر می آید. يك قطعه سنگی در کوهساران و يك وجب زمین نیست که سبز نباشد. و این فصل موافق جمیع امزجه است و بهترین فصول. و از اول عقرب (۱۷) تا نصفه قوس (۱۸) تابستان کوچک است، باران منقطع گردیده و هوا رو به خشکی آورده، روزها فی الجمله و شب نیز خالی از گرمی نیست. از نصفه قوس تا تمام جدی (۱۹) خریف بزرگ است، شبها سرد و آبها بهتر از سایر اوقات و نسیم به اعتدال و دریا به حال خود در آرام و موسم نیکوئی موسم بحر است. و از اول دلو (۲۰) تا نصفه حوت زمستان بزرگ است، روز و شب سردتر از آن موسم باران می گذرد.

اگر سنگینی و رداثت آب در این جزیره نبود از قطعات مرغوبه عالم بود. انگلیسیه که به شرب آب قراح (۲۱) عادی نیستند و هرگاه آب خواهند چیزی در آن ممزوج می نمایند، از آب آنجا بغایت محترز می باشند و اغلب به چای خطائی و شراب می گذرانند. و از خواص دریای آنجاست که مارهای سمی بسیار در آن بهم رسد و ناخدایان در کشتی ها هرگاه مار بر روی آب دیدند می دانند که ممبئی نزدیک گردیده است. و پیوسته، خاصه در موسم باران، از دریا به جزیره آیند و به مردم اذیت رسانند و هلاک کنند. مردمان آنجا تدبیری که اندیشیده اند این است که صدف را کوبیده یا صدف ریزه ای که در ساحل بحر بهم رسد، در خانه ها و باغها، در راهها و خیابانها فرش کنند. مار که بدانجا رسد صدفهای شکسته بدن آن را مجروح سازند و از رفتار باز ماند. مردم در رسند و آن را هلاک نمایند. و از اوضاع مستحسنه ای که انگلیسیه در آنجا بنا نهاده اند مناری است که در قلابه - و آن مکانی است بر لب دریا - ساخته اند. قفسه آن وسیع و

۱۶. میزان: مهرماه.

۱۷. عقرب: آبان ماه.

۱۸. قوس: آذرماه.

۱۹. جدی: دی ماه.

۲۰. دلو: بهمن ماه.

۲۱- آب قراح: آب خالص، آب صافی پاکیزه بی آمیختگی چیزی (آند).

سرپوشیده، شبها چراغ بسیاری در آن روشن کنند تا ناخدایان و مردم جهازات آن را از دور بینند و دانند که ممبئی نزدیک رسیده است و از جایی که چراغ بنظر آمد پیشتر حرکت نکنند، چه در حوالی ممبئی در دریا کوهستان بسیار است که در زیر آب می باشد و بغایت خطرناک است.

بالجمله در آنجا بودم که خبر کدورت اثر عبدالعزیز وهابی رسید که در هیجدهم ذی الحجّه سنه ۱۲۱۶، با جیشی از اعراب در ارض اقدس کربلای معلّی تاخت آورد و بقدر چهار پنج هزار کس از مؤمنین را به قتل رسانید و سوء آدابی که از ایشان به آن روضه منوره رسید درخور نگارش نیست. شهر را غارت نموده اموال به یغما برد و باز به مقر ریاست خود که درعیه است بازگشت.

سخن بدینجا که رسید مناسب نمود که پاره ای از احوال وهابی به قلم بدایع رقم برنگارم تا ناظران را اطلاعی کامل به او و مذهب او بهم رسد و انتظاری در کلام نماند:

شیخ عبدالوهاب که مؤسس این اساس بوده، مردم در عیه من أعمال نجد است. در اماتل و اقران خویش به ذهن و ذکا معروف و به عقل و کیاست موصوف بود و جودی به افراط داشت که به هر چه دسترس او بود به اتباع و انصار خود بذل و ایثار می نمود. بعد از آنکه در وطن پاره ای از علوم عربی و قدری از فقه حنفی خوانده، مسافرت به اصفهان و در آن یونانکده از فضلالی نامدار و حکمای عالیمقدار استفاده حکمیات نموده بر مسائل حکمی، که مدحض اقدام عوام کالانعام اند، فی الجمله بصیرتی بهم رساند و عود به وطن و در سنه ۱۱۷۱ یا یک دو سال پس و پیش - که ضبط آن درست معلوم نیست - مدعی این ملت گردید. و طریقه او حنفی و در اصول مقلد امام اعظم ابوحنیفه و در فروع برای خود عمل می نمود و بالاخره در بعض اصول نیز گردن از قلاده تقلید امام معظم برآورده، مستقلانه آنچه برای او مستحسن آمدی گفتی و مردم را بدان دعوت کردی. از آنجمله جمیع فرق اسلامی و یهود و نصارا و سایر اصناف انام را مشرک و کافر در زمره عبده اصنام محسوب داشتی. و بدینگونه اقامه دلیل کردی که مسلمانان تعظیم و توقیری که به قبر سید رسل (ع) و آن روضه مقدسه و قبور بر نور ائمه

هدی و بقاع منوره اوصیاء و اولیاء کنند، و در ضراعات و توسلات و انجاح مطالب دنیوی و اخروی به آن اماکن که خود از سنگ و گل بنا نهاده‌اند و به صاحبان قبور و اموات متوسل شوند و در مقابل قبور سجده کنند و جبهه نیاز به خاک در آن آستانه‌ها ساینند، در حقیقت بت‌پرستی و عبادت اصنام عبارت از آنست؛ چنانکه عبده اصنام نیز صنم و آن هیكل مخصوص را خدا نگویند بلکه گویند که آن قبله ما است و به وساطت اینان مستدعیات خود را از درگاه باری مسئلت می‌نمایند. و چنین است حال یهود و نصارا که در کلیسیاها و معابد تصویرات موسی و عیسی را نصب و آنها را پرستش کنند و شفیع خود آورند. و خدای پرستی آنست که ذات واجب را سجده و پرستش نمایند و به او، جلّ شأنه، شریکی قرار ندهند.

مجملاً جمعی از قبیله اعوام او متابعت او را اختیار و در قراء نجد صاحب آوازه و اشتهار گردید. و مدام تخریب قبه رسول انام و مراقد منوره ائمه کرام را ورد زبان و نصب عین داشتی که در وقت فرصت و هنگام قدرت همه را خراب و با زمین یکسان نماید که اثری از اینها باقی نماند. اجل او را فرصت نداده درگذشت. وصی او عبدالعزیز که حالیا او، یا سعود پسر او، خلیفه و جانشین و مسمی به امیرالمسلمین است، به آن مردم نواح نجد اکتفا نکرده، بلدان دور دست را به آن طریقه دعوت و در رواج آن طریقه کوشید و به اتباع و امت و تبعه خویش اموال و دماء جمیع فرق را مباح و فرمان داد که در هر شهر و دیار که در آیند مردان را عرضه تیغ و اموال را بغارت برند، اما به زنان و ناموس مردم دست نزنند و نگاه نکنند. و به هر يك از مجاهدین در وقت محاربه براتی به نام خازن بهشت دهد و در گردن او آویزد که بعد از مفارقت روح، بلافاصله بی سؤال به بهشت در آید، و در دنیا بعد از او متکفل عیال و اولاد او شود. و ایشان نیز به طمع مال و بهشت قویدل و به اطمینان تمام قدم در معرکه رزم گذارند، چه اگر فتح کنند، غنیمت به دست آورند و اگر کشته شوند بوسیله براتی که دارند یکسر به بهشت روند.

در سنوات قبل در نواح نجد و لحسا و قطیف و بیشتری از بر عرب تا چهار فرسخی بصره و نزدیک عمان و بر بنی عتبه به غلبه مستولی شده، بعد از قتل و اسر

و تاراج، مردم بدین او ایمان و طریقه او را اذعان کردند وصیت شوکت و اقتدار او در اقطار عالم پیچید و با اینکه مکرر غلبه او بعرض سلطان روم و پادشاه عجم رسید کسی از ایشان قدم پیش نگذاشت و به دفع او نپرداخت.

رساله‌ای که در فتویٰ و اعتقاد نوشته بود نزد یکی از پیروان او دیدم، به حبس ثبت افتاد:

«اعلم رحمکم الله ان الحنیف ملة ابراهیم ان تعبدالله مخلصاً له الدین و بذلك امرالله جمیع الناس و خلقهم له، كما قال الله تعالی «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» (۲۲). فاذا عرفت ان الله خلق العباد للعبادة، فاعلم ان العبادة لا تسمى عبادة الا مع التوحید، كما ان الصلوة لا تسمى صلوة الامع الطهارة. فاذا دخل الشرك فی العبادة فسدت كالحدث اذا دخل الطهارة، كما قال الله تعالی «ماکان للمشركین ان یعمروا مساجدالله شاهدین علی انفسهم بالكفر اولئک حبیطت اعمالهم و فی النار هم خالدون» (۲۳). فمن دعی غیرالله طالبا منه ما لا یقدر علیه الا الله من جلب خیر او دفع ضرر فقد اشرك فی العبادة، كما قال الله تعالی «و من اضل ممن یدعوا من دون الله من لا یتجیب له الی یوم القیمة و هم عن دعائهم غافلون و اذا حشر الناس كانوا له اعداء و كانوا بعبادتهم کافرین» (۲۴) و قال الله تعالی «والذین تدعون من دونه ما یملکون من قطمیر ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم و یوم القیمة ینکفرون بشرکم و لا ینبئکم مثل خیر» (۲۵). فاخبر تبارک الله تعالی ان دعاء غیرالله شرك؛ فمن قال یا رسول الله او یا بن عباس او یا عبدالقادر، زاعماً انه بان حاجته الی الله و سقیه عنده و وسیلته الیه، فهو المشرك الذی یهدر دمه و ماله الا ان یتوب من ذلك. و كذلك الذین یخلصون لغيرالله او توکل علی غیرالله او رجاء غیرالله او خاف خوف السر من غیرالله او التجاء الی غیرالله او استعان بغيرالله فیما لا یقدر علیه الا الله فهو ایضاً مشرك.

۲۲. قرآن ۵۱/۵۶.

۲۳. قرآن ۹/۱۷.

۲۴. قرآن ۴۶/۵ و ۶.

۲۵. قرآن ۳۵/۱۳ و ۱۴.

و ما ذكرنا من انواع الشرك هو الذى قال الله تعالى فيه «ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر مادون ذلك لمن يشاء» (٢٦٧) و هو الذى قاتل رسول الله مشرك الرب و امرهم باخلاص العبادة كلها لله تعالى. و يصح ذلك بمعرفة اربعة قواعد ذكره الله تعالى فى كتابه: اولها ان تعلم ان الكفار الذين قاتلهم رسول الله يقرون ان الله هو الخالق الرازق المحيى المميت المدبر لجميع الامور، و الدليل على ذلك قوله تعالى «قل من يرزقكم من السماء و الارض امن يملك السمع و الابصار و من يخرج الحي من الميت و يخرج الميت من الحي و من يدبر الامر، فسيقولون الله، فقل افلاتتقون» (٢٧٧)، «قل من رب السموات السبع و رب العرش العظيم، سيقولون الله، قل افلاتتقون. قل من بيده ملكوت كل شىء و هو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون، سيقولون لله، قل فانى تسحرون» (٢٨٨). اذا عرفت هذه القاعدة و اشكل عليك فاعلم انهم بهذا اقرؤا ثم توجهوا الى غير الله يدعونه من دون الله. فاذا عرفت هذه فاعرف القاعدة الثانية و هى انهم يقولون ما نرجون اليهم الا لطلب الشفاعة عند الله نريد من الله لا منهم و لكن بشفاعتهم، و الدليل على ذلك قول الله تعالى «و يعبدون من دون الله مالا يضرهم و لا ينفعهم و يقولون هؤلاء شفاعونا عند الله، قل اتنبئون الله بما لا يعلم فى السموات و لافى الارض سبحانه و تعالى عما يشركون» (٢٩٨)، و قال الله تعالى «و الذين اتخذوا من دونه اولياء مانعدهم الا ليقربونا الى الله زلفى، ان الله يحكم بينهم فيما هم فيه يختلفون، ان الله لا يهدى من هو كاذب كفار» (٣٠٠). فاذا عرفت هذه فاعرف القاعدة الثالثة و هى ان منهم من طلب الشفاعة من الاصنام و منهم من تبرء من الاصنام و تعلق على الصالحين مثل عيسى و امه و الملائكة، و الدليل على ذلك قوله تعالى «اولئك الذين يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة ايهم اقرب و يرجون رحمته و يخافون عذابه ان عذاب ربك كان محذورا» (٣١١). و رسول الله لم يفرق بين من عبد الاصنام و بين من عبد الصالحين بل كفر الكل و قاتلهم حتى الدين كله لله. فاذا عرفت هذا

٢٦. قرآن ٤٨/٤.

٢٧. قرآن ٣١/١٠.

٢٨. قرآن ٨٦/٢٣ تا ٨٩.

٢٩. قرآن ١٨/١٠.

٣٠. قرآن ٣/٣٨.

٣١. قرآن ٥٧/١٧.

فاعرف القاعدة الرابعة و هي انهم يخلصون الله في الشدائد و ينسون ما يشركون، و الدليل قال الله تعالى «فاذا ركبوا في الفلك دعوا الله مخلصين له الدين فلما نجاهم الى البر اذا هم يشركون»^{۳۲}. و اهل زماننا يخلصون الدعاء في الشدائد لغير الله. فاذا عرفت هذا فاعرف القاعدة الخامسة و هي ان المشركين في زمان النبي اخف شركا من عقلاء مشركين زماننا، لان اولئك يخلصون الله في الشدائد و هؤلاء يدعون مشايخهم في الشدائد و الرخاء و الله اعلم بالصواب.» انتهى.

اگرچه اغلب ادله اورا که از آیات کریمه استدلال می نماید، جواب نیز از کلام الله دارد، مثل تعظیم شعائر الله و اطاعت رسول الله که منضم است به اطاعت باری و هرگاه اطاعت رسول ثابت شد و فرض عین گردید و کریمه «و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى»^{۳۳}. نیز مؤید این معنی است که به فرموده آن حضرت اقرار به جنان و زبان و ارکان باید و از اوجب اجبات است و از آنچه به او، صلوات الله علیه، نازل شده و فرموده است تخلف جایز نیست، پس در توسلات و ضراعات و شدايد، و جلب نفع و دفع ضرر و ایام رخا و طلب ثوبات اخروی اگر کسی او را، یا جمعی که اخیار و اولوالامرند، شفیع آورد باکی ندارد و ضرر به هیچ عقیده ای نمی رساند؛ لیکن او با مقالاتی که دارد شمشیر برآن را برهان قاطع می آورد و آن مرحله را جواب بجز شمشیر تیز چیزی دیگر نیست.

و نیز من در آنجا بودم که مرحوم حاجی محمد خلیل خان مقرب الخاقان به سفارت هندوستان و رفتن به کلکته نزد گورنر جنرل بهادر از پیشگاه حضور معدلت دستور خلائق پناه، شاه سلیمان جاه، روز بیست و هشتم محرم سنه ۱۲۱۷ وارد شد.

تفصیل این اجمال اینکه جماعت انگلیسیه که مال اندیش و عاقبت بین و مدام علاج واقعه را پیش از وقوع می نمایند، دیدند که افاغنه کابل و قندهار - که سلطنت ایشان در آن اوقات به زمان شاه ابدالی غلزه قرار گرفته بود - هندوستان

۳۲. قرآن ۲۹/۶۵.

۳۳. قرآن ۵۳/۲ و ۴.

و ممالك محروسه کمپنی را از مقوله والجارالجنبانند. به فکر این افتادند که دست او را از ممالك هند کوتاه نمایند که قصد این مملکت و تعرض به این نواح پیرامون خاطر او نگردد و فکری که در این کار کردند - و چه نیکو اندیشیدند - گورنر دنکین، اول میرزا مهدی علیخان خراسانی را که مدتها در هندوستان و از متوسلان او بود، از ممبئی از جانب خود به سفارت فرستاد تا به ملاحظه نزدیک و دور و مشاهده اوضاع دربار معدلت دستور، حقایق آن نواح را دریافته بعرض اولیاء کمپنی رساند، و چنان کرد. کارکنان سرکار کمپنی بعد از آنکه اطمینان بهم رسانیدند گورنر جنرل بهادر مارکویس ولزلی مشیر خاص پادشاه انگلستان، که فرمانفرمای بنگاله و تمامی کشور هند بود، میجر مالکم بهادر را با چهار پنج کس از اعزّه فرنگ به دستگاهی تمام و طمطراقی مالاکلام به سفارت اعظم روانه حضور معدلت گنجور شاهنشاهی نمود. مطالب بسیاری استدعا داشتند و از آنجمله بود کفایت شرّ زمان شاه از هندوستان؛ باین نحو که چون برادران زمان شاه، فیروزشاه و محمودشاه، به پایه سریر خلافت مسیر میباشند هرگاه زمان شاه اراده هندوستان نماید، حضرت ظل اللّهی فوجی از افواج رکابی به یکی از برادران او مرحمت فرمایند که به آن طرف او را مشغول و لہز فکر آمدن هندوستان باز دارند. حضرت اعلی شاهی ظل اللّهی میجر مالکم را به اعزاز و احترام روانه به بارگاه فلک اشتباه بار داده، اعزاز و احترام و معروضات او را پذیرا و با نیل مقصود روانه نمودند. و بی کم و کاست چنان شد که کارکنان سرکار کمپنی اندیشیده بودند، هرگاه زمان شاه از کابل برمی آمد افواج شاهی از تهران رو به هرات روانه می شدند، او به ناچاری باز به کابل برمی گشت و متعرض ممالك هند نمی شد. و چون آمد و رفت سفر در سرکار سلاطین جم نگین از مقوله دید و بازدید است، حضرت اعلی شاهی ظل اللّهی حاجی خلیل خان را به سفارت روانه فرمود و او به تاریخی که گذشت، وارد جزیره ممبئی گردید. گورنر و اعظام و ارکان و تمامی عظام و سرداران، بعضی تا جهاز و برخی تا لب آب.

تمت

چند تذکر

ص ۱۲۲ س ۳ - سید جواد بن سید عبدالله: در شجره‌نامه الحاقی به کتاب «تاریخ جغرافیائی خوزستان»، سید محمد جواد بن سید عبدالله آمده است.

ص ۱۶۷ س ۱ - محمد شاه قاجار: مقصود آغا محمد خان قاجار است.
ص ۱۷۹ س ۴ - شاعری ابان کار: در کتب لغت ابان بمعنی وقت و هنگام و اول هر چیزی آمده است. شاید منظور از ابان کار، آغازگر و یا بدیهه‌گو باشد؟

ص ۱۸۴ س ۱۱ - شیخ یونی: با توجه به کتاب «کریم خان زند» تألیف آقای دکتر نوائی، شیخ «ثوین» صحیح است.

ص ۱۸۵ س ۲ - مجاور اقدس: «مجاور ارض اقدس» صحیح است.

ص ۲۲۱ س ۸ - سلیقه آن بکمال: «سلیقه بکمال» صحیح است.

ص ۲۸۶ س ۲۵ - او را در عزل: مقصود از او، «کمپنی» است.

ص ۳۲۲ س آخر - از مقوله شرباشران: شرباشران یا سرباسرن بمعنی مقدمه‌الجیش و هراول فوج باشد که اول بر مخالف آویزد و جنگ اندازد و این لفظ ترکی است (آنند).

ص ۳۵۵ س ۲ - گاودم: شاید مقصود مجرای باریک فاضلاب و یا ناودان باشد.

ص ۲۸۰ و ۳۷۱ - تغلب و متغلبه: در تمام نسخه‌ها چنین است. منظور حیرگی و دست یافتن به اموال مردم است.

ص ۳۷۶ س ۲ - هفت کرده: مقصود هفت قلم آرایش بوسیله حنا، سرمه، وسمه، سرخی، سفیداب، زرك و غالیه است. و شاید تعبیر دیگری است از

- «هفت کار» بمعنی چیزی که دارای هفت رنگ باشد (معین).
- ص ۳۸۰ س ۱۷ - کتاسان: منظور طبقه پاریا (: نجس) است که بنا بر آئین هندو بر افراد محروم از همه حقوق اجتماعی و دینی و طرد شده از جامعه اطلاق می‌شود.
- ص ۴۰۰ س ۳ - اعاضمی که به دین او آمده: «اعاضمی که بدین او آمده بودند» صحیح است.
- ص ۴۰۹ س ۹ - امیرشاهی سبزواری: از شعرا و غزلسرایان قرن نهم هجری.
- ص ۴۱۱ س ۲۱ - بادله: لفظ هندی است بمعنی تارنقره که با طلا اندوده پهن سازند و جامه‌ها بدان بافند و پوشند و این قسم جامه را بادله پوش خوانند (آند).

فهرست‌ها

فهرست تفصیلی مطالب

فهرست نام اشخاص

فهرست اماکن

فهرست نام کتب

فهرست مصطلحات و نوادر اسماء و لغات و ترکیبات

فهرست تفصیلی مطالب

سبب تألیف کتاب: ۳۱

فصل [۱]: ۳۲-۴۰

پیشدادیان: ۳۳ - بنای شوش: ۳۳ - بنای شوشتر: ۳۴ - عوامل آبادی و ثروت شهرها: ۳۴ - طالع شوشتر: ۳۶ - مقاله حکمای انگلیسیه در احکام نجومی: ۳۶ - حقیقت مدّ و جزر بحار: ۳۸ - سیر که در کلکته می آید: ۳۹

فصل [۲]: ۴۱-۴۳

کیانیان: ۴۱ - ذکر نهر داریان و بند میزان و شادروان شوشتر: ۴۲ - قلم و نمک شوشتر: ۴۲

فصل [۳]: ۴۴-۵۱

حدود شوشتر: ۴۴ - سلاطین ساسانی و شوشتر: ۴۴ - نخستین پادشاه از طبقه ساسانیان: ۴۵ - شاپور پادشاه پنجمین از ساسانیان: ۴۵ - بند قیصری: ۴۶ - تدبیر ساختن شادروان: ۴۷ - معجون مفرّح: ۴۸ - صنایع فرنگیان در شوشتر: ۴۹ - دیبای شوشتر: ۴۹ - دولاب رومی: ۵۰ - خرابی پل شوشتر در عهد حجّاج بن یوسف: ۵۱

فصل [۴] در بیان آب و هوای شوشتر: ۵۲ - ۵۷

آب و هوا: ۵۲ - فصول اربعه شوشتر: ۵۴ - فصل بهار: ۵۴ - موسم تابستان: ۵۵

- موسم پائیز و زمستان: ۵۶ - اوضاع مردم شوشتر: ۵۷

فصل [۵]: ۵۸ - ۷۰

محلات شوشتر: ۵۸ - قلعه سلاسل: ۶۰ - عسکر مکرم: ۶۱ - طول و عرض شوشتر: ۶۲ - آب گردانها و بندهای حوالی شوشتر: ۶۲ - احوال جماعت صابنه: ۶۳ - احوال اهواز: ۶۶ - عقرب جراره: ۶۷ - احوال دزفول: ۶۹

فصل [۶]: ۷۱ - ۷۵

مسجد جامع شوشتر: ۷۱ - منار شوشتر: ۷۴

فصل [۷]: ۷۶ - ۸۱

احوال مداین: ۷۶ - هرمزان حاکم شوشتر و مجاربات عرب و عجم: ۷۷ - مسلط شدن اسلام بر شوشتر: ۷۹ - مدفن محمد بن جعفرالطیار: ۸۰

فصل [۸]: ۸۲ - ۸۵

غرایب شوشتر: ۸۲ - مدفن دانیال: ۸۲ - بقعه امامزاده عبدالله: ۸۲ - بقعه ابراهیم سربخش: ۸۳ - بقعه سادات: ۸۴ - بقعه عبدالله بانویه: ۸۴ - بقعه سید محمد: ۸۴ - بقعه مقام حسین: ۸۴ - بقعه سید صالح: ۸۴ - بقعه بیر فتح: ۸۴ - بقعه اویس قرن: ۸۴

فصل [۹]: بقعات اطراف شهر: ۸۶ - ۹۵

بقعه کف علی: ۸۶ - بقعه شعیب بیغمبر: ۸۶ - بقعه سرگنج و سیدمحمد گیاه خوار: ۸۷ - بقعه شیخ شمس الدین: ۸۸ - بقعه بشران: ۸۸ - بقعه باباکوهی: ۸۹ - مثنوی مولانا جامی: ۹۰

فصل [۱۰]: احوال سادات نوریه شوشتر: ۹۶ - ۱۲۰

علت التزامی در تألیف کتاب: ۹۶ - در نسب سادات نوریه: ۹۷ - جلالت قدر سادات جزایر و بعض معارف ایشان: ۹۸ - سید نعمه الله جزایری: ۹۹ - احوال

سید زین الدین جزایری: ۱۰۲ - احوال میر سید علی جزایری: ۱۰۲ - احوال شیخ
 محمد و باقی مشایخ جزایر: ۱۰۳ - شاگردان سید نعمت‌الله: ۱۰۴ - مؤلفات سید
 نعمت‌الله: ۱۰۴ - اولاد سید نعمت‌الله: ۱۰۵ - در بیان احوال سید نورالدین:
 ۱۰۵ - مؤلفات سید نورالدین: ۱۰۷ - اولاد سید نورالدین: ۱۰۹ - در بیان احوال
 سید عبدالله: ۱۰۹ - مؤلفات سید عبدالله: ۱۱۴ - اولاد سید عبدالله: ۱۱۶ -
 احوال سید نعمت‌الله بن سید نورالدین: ۱۱۷ - سید حسین بن سید نورالدین:
 ۱۱۷ - سید محمد بن سید نورالدین: ۱۱۷ - سید مرتضی بن سید نورالدین: ۱۱۸
 - سید طالب بن سید نورالدین: ۱۱۸ - سید رضی بن سید نورالدین: ۱۱۹

فصل [۱۱] در ذکر طبقه چهارم از این سلسله: ۱۲۱ - ۱۵۴

سید ابوالحسن بن سید عبدالله: ۱۲۱ - سید جواد بن سید عبدالله: ۱۲۲ - سید
 عبدالهادی بن سید عبدالله: ۱۲۲ - سید بهاء‌الدین بن سید عبدالله: ۱۲۲ - سید
 عبدالرحیم بن سید عبدالله: ۱۲۲ - سید علی‌اکبر بن سید عبدالله: ۱۲۳ - سید
 مهدی بن سید عبدالله: ۱۲۳ - سید ابوتراب بن سید عبدالله: ۱۲۴ - سید محمد
 امین بن سید عبدالله: ۱۲۴ - سید عبدالسلام بن سید عبدالله: ۱۲۵ - سید
 محمد علی بن سید حسین: ۱۲۵ - سید احمد بن سید محمد: ۱۲۶ - سید علی بن
 سید محمد: ۱۲۶ - سید حسن بن سید محمد: ۱۲۷ - سید معصوم بن سید محمد:
 ۱۲۷ - سید طیب بن سید محمد: ۱۲۷ - سید زکی بن سید محمد: ۱۲۷ - سید
 کاظم بن سید محمد: ۱۲۷ - سید ابراهیم بن سید مرتضی: ۱۲۸ - سید اسمعیل
 بن سید مرتضی: ۱۲۸ - سید ربیع بن سید مرتضی: ۱۳۱ - سید نورالدین بن سید
 مرتضی: ۱۳۱ - سید تقی بن سید مرتضی: ۱۳۱ - سید حبیب‌الله بن سید مرتضی:
 ۱۳۱ - سید محمد شفیع بن سید طالب: ۱۳۱ - محاصره بصره در زمان محمد
 کریم خان زند: ۱۳۵ - میرزا محمد رفیع و ساختن سرّ من رأی: ۱۳۷ - سید
 محمد جعفر بن سید طالب: ۱۴۰ - سید محمد صادق بن سید طالب: ۱۴۱ - سید
 نورالله بن سید طالب: ۱۴۱ - سید ابوالقاسم بن سید رضی: ۱۴۱ - سید علیخان
 حجازی شیرازی: ۱۴۲ - در عشق میرعالم: ۱۴۴ - سبب عروج میرعالم: ۱۴۵ -
 سبب خطاب میرعالم: ۱۴۷ - محاربه انگلیسیه و نظام علیخان با تیپوسلطان:
 ۱۴۷ - سبب تنزل میرعالم: ۱۴۹ - اشاره به کارپرداز سرکار نظام علیخان: ۱۵۰

- اشاره به مشیرالملک: ۱۵۱ - احوال میر دوران: ۱۵۳ - سید زین العابدین بن سید رضی: ۱۵۳

فصل [۱۲] طبقه پنجم و ششم از سادات نوریه: ۱۵۵-۱۶۲

سید محسن بن سید ابوالحسن: ۱۵۵ - سید محمد بن سید ابوالحسن: ۱۵۶ - سید عبدالکریم بن سید جواد: ۱۵۶ - سید عبدالغفور بن سید جواد: ۱۵۸ - سید نعمت الله بن سید عبدالهادی: ۱۵۸ - سید عبدالرزاق بن سید بهاء الدین: ۱۵۸ - سید لطف الله بن سید بهاء الدین: ۱۵۸ - سید اصغر بن سید بهاء الدین: ۱۵۹ - سید حسنعلی بن سید علی اکبر: ۱۵۹ - سید محمد رضا بن سید علی اکبر: ۱۵۹ - سید حسین بن سید مهدی: ۱۵۹ - سید عبدالله بن سید ابوتراب: ۱۵۹ - سید عبدالغفور بن سید احمد: ۱۵۹ - سید محمد بن سید عبدالکریم: ۱۵۹

فصل [۱۳] در شرح احوال مؤلف: ۱۶۳-۱۹۱

تولد مؤلف: ۱۶۳ - اختلاف حیدری و نعمتی در شوشتر: ۱۶۴ - سبب کوری حاجی عبدالرزاق: ۱۶۴ - سادات مرعشی: ۱۶۵ - میرزا عبدالکریم خان بن میرسید سیدعلی: ۱۶۵ - سید اسدالله خان کلانتر: ۱۶۶ - حاجی سیدحسین خان کلانتر: ۱۶۶ - سید ابوالفتح خان: ۱۶۷ - تحصیل مؤلف نزد سید زین الدین: ۱۶۷ - اولاد سید زین الدین: ۱۶۷ - ملا خلیفه: ۱۶۸ - میرمحمد رضی تفریسی: ۱۶۸ - آقا محمد محسن آصف: ۱۶۸ - ادامه تحصیل مؤلف نزد دیگر اساتید: ۱۶۹ - حاجی محمد ولد ملازمان طیب: ۱۶۹ - مولانا علی بن محمد حسین منجم: ۱۶۹ - در شعر و شاعری: ۱۷۰ - ملا محمد ابدال: ۱۷۱ - ملاهادی قوآس: ۱۷۱ - ملاجواد: ۱۷۲ - ملا مهرعلی روضه خوان: ۱۷۲ - برآمدن مؤلف از سوستر: ۱۷۳ - احوال لرستان فیلی: ۱۷۳ - کشتن اسدخان سه سیر نر را: ۱۷۴ - بروجرد: ۱۷۵ - کرمانشاهان: ۱۷۶ - الله قلی خان زنگنه حاکم کرمانشاه: ۱۷۶ - آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی: ۱۷۷ - افاضل و شعرا آن شهر: ۱۷۷ - فلاحیه: ۱۸۲ - بصره: ۱۸۳ - قرنه: ۱۸۳ - سماوا: ۱۸۳ - محاربه خزعلیان با جماعت منتفق: ۱۸۴ - حله و مسجد شمس: ۱۸۵ - بغداد: ۱۸۵ - آقا محمد باقر بهبهانی: ۱۸۵ - میرسیدعلی مشهور به کوچک: ۱۸۶ - میرزا محمد

مهدی شهرستانی: ۱۸۶ - قصیده حزین: ۱۸۸ - اعتکاف در مسجد کوفه: ۱۸۹ -
 سید محمد مهدی طباطبائی: ۱۸۹ - آقامحمد باقر هزار جریبی: ۱۹۰ - شیخ
 جعفر عرب: ۱۹۰ - کتابخانه آستانه نجف اشرف: ۱۹۱ - بازگشت مؤلف به
 شوشتر: ۱۹۱

فصل [۱۴] ذکر مشاهیر شعرای عراق عجم: ۱۹۲-۲۳۷

«مشتاق» اصفهانی: ۱۹۲ - لطفعلی بیگ «آذر»: ۱۹۶ - آقامحمد «عاشق»
 اصفهانی: ۲۰۲ - ملاحسین «رفیق» اصفهانی: ۲۱۱ - میرزا طوفان هزار جریبی:
 ۲۱۷ - حاجی سلیمان صباحی بیدگلی: ۲۲۱ - سید احمد «هاتف» اصفهانی:
 ۲۲۵ - احمد میرزای نیازی: ۲۲۷ - درویش مجید طالقانی: ۲۲۹ - رفتن مؤلف
 به بوشهر: ۲۳۱ - احوال حاجی خلیل خان: ۲۳۳ - آغاز مسافرت مؤلف به
 هندوستان: ۲۳۴ - احوال مسقط: ۲۳۵ - در تلاطم بحر: ۲۳۶ - مچلی بندر و
 ورود به کلکته: ۲۳۷

فصل [۱۵] ذکر عجایب جزایر و غرایب بحار: ۲۳۸ - ۳۱۵

در تکون بحار: ۲۳۸ - دریای هند: ۲۳۹ - در غرایبات دریا: ۲۳۹ - آدم آبی:
 ۲۳۹ - حکایت اسکندر و استفسار ارض جنوبی: ۲۴۰ - شروع احوال
 فرنگستان: ۲۴۴ - تقسیم عالم موافق آراء حکمای فرنگ: ۲۴۴ - کیفیت شمس
 نزدیک دو قطب: ۲۴۴ - در پدید آمدن جزایر در بحار: ۲۴۴ - در تکون حیوانات:
 ۲۴۵ - علت وجود رودخانه‌ها و کیفیت بارندگی: ۲۴۶ - احوال چین و مردم آن:
 ۲۴۶ - اوضاع فرنگ: ۲۴۷ - متصرف شدن فرانس مصر را و محاربه انگلیسیه
 با ایشان: ۲۵۰ - احوال پاپا: ۲۵۱ - طریقه سلطنت پاپا: ۲۵۲ - محاربه انگلیسیه
 با پاپا: ۲۵۳ - عقاید تازه فرانسویان و اوضاع مملکت ایشان: ۲۵۵ - پونه پاتی
 سلطان فرانس: ۲۵۶ - جنگ دو کس با هم [: دوئل]: ۲۵۷ - احوال فرامیسن:
 ۲۵۸ - احوال انگلستان: ۲۵۹ - لندن: ۲۶۱ - چهاپه کتابها: ۲۶۲ - انتشار
 روزنامه: ۲۶۳ - خانه رقص: ۲۶۴ - تبدیل صور [: بالماسکه]: ۲۶۵ - طریقه
 معیشت انگلیسیه و طعام خوردن: ۲۶۶ - عدم مزاحمت زنان از جوشش با مرد
 بیگانه: ۲۶۶ - برآمدن تنباکو و آبله و آتشک از امریکا: ۲۶۶ - زناشوهری

- فرانس: ۲۶۷ - کدخدائی انگلیسیه: ۲۶۷ - اوضاع میزواکل فرانگیان: ۲۶۸ -
سلام زنان: ۲۶۸ - وضع داک: ۲۶۹ - سبب آمدن و تسلط بهم رسانیدن انگلیسیه
به هندوستان: ۲۷۰ - تسلط انگلیسیه بر بنگاله: ۲۷۱ - طریقه مداخلت انگلیسیه
در سرکار اعظم هندوستان: ۲۷۲ - یکسان بودن مردم در انگلند: ۲۷۵ - حد
دزدان: ۲۷۵ - طریقه سلطنت انگلیسیه: ۲۷۶ - طریقه مشورت در امور عظیمه:
۲۷۷ - ولیعهد پادشاه انگلستان: ۲۷۷ - رأی حکمای حال در باب واجب القتل:
۲۷۸ - وضع خانه عدالت: ۲۷۹ - طریقه وارن: ۲۸۰ - وضع زندان خانه: ۲۸۱ -
طریقه گفتگوی متخاصمین: ۲۸۱ - طریقه طلبیدن شاهد: ۲۸۲ - رفع قضایا میان
فرق مختلفه: ۲۸۲ - وضع بنای محلات و خانهها در انگلند: ۲۸۳ - دانستن عدّه
رعایا در کل قلمرو: ۲۸۳ - پیدا کردن ارض جدید که مسمی به امریکا است:
۲۸۴ - در احوال کمپنی: ۲۸۶ - معزول نشدن احدی از خدمتی که دارد: ۲۸۶ -
وضع ربا و سود: ۲۸۷ - ستی فیکت: ۲۸۸ - کاغذ نوت: ۲۸۹ - طریقه بیمه: ۲۸۹ -
قماربازی و بخت آزمائی مردم فرنگ: ۲۹۰ - طریقه گرفتن گمرک از اموال:
۲۹۳ - تعیین دو کس و زیاده در هر کاری: ۲۹۳ - طریقه اخذ خراج از رعایا:
۲۹۳ - قضات دایر و سایر: ۲۹۴ - سلوک با بیگانگان: ۲۹۴ - هیأت و رخوت
زنان و مردان: ۲۹۵ - وضع خرابات خانه و آش خانه: ۲۹۶ - طریقه طبابت و
معالجه مرضی: ۲۹۶ - قابله: ۲۹۷ - اوضاع ارباب صنایع و پیشه‌وران: ۲۹۹ -
ساعت سازی: ۲۹۹ - کوپرنکوس مخترع دوربین: ۳۰۰ - رأی حکمای فرنگ
در نجوم و گردش ثوابت و سیار: ۳۰۰ - دلیل بر گردش زمین: ۳۰۱ - کرویت
زمین: ۳۰۲ - کواکب ذوذوابه: ۳۰۲ - در نفی آسمانها: ۳۰۲ - دوربین آسمان
سیر و احوال حکیم نیوتن: ۳۰۳ - سیارات و اوضاع آنها با اعتقاد حکیم نیوتن:
۳۰۴ - شیشه آتشین: ۳۰۵ - تصویر افلاک: ۳۰۵ - در تضعیف اقوال حکما: ۳۰۶ -
آلت هواکش: ۳۰۸ - چرخ برق: ۳۰۸ - نصب میل آهنین در بامها: (برقگیر):
۳۰۹ - آلتی که بجهت حرارت و برودت هوا موضوع است: ۳۰۹ - عمل آوردن
اشجار گرمسیر در بیلاق: ۳۱۰ - آلتی که مساحت ارض را به آن ضبط نمایند:
۳۱۰ - آلتی که بجهت تشخیص زوال ساخته‌اند: ۳۱۱ - آلتی که بعد میانه دو
مکان را بینند: ۳۱۱ - جرالثقیل: ۳۱۱ - ساختن جهاز و باب انداختن آن: ۳۱۲ -
جهاز هوانی: ۳۱۳ -

فصل [۱۶] ذکر لشکرکشی و سپهداری فرنگیان: ۳۱۶-۳۳۹

حکایت شخص سیک در کلکته: ۳۱۶ - سبق و رمایه فرنگیان: ۳۱۷ - شرح
 رمه سرکار کمپنی: ۳۱۸ - تعلیم اسبان و قاعده سواران جنگی: ۳۱۹ - اسامی
 سپاهیان و سرداران: ۳۲۰ - طریقه حزم در کشک کشیدن لشکر: ۳۲۴ - چرخچی
 لشکر: ۳۲۴ - قدغن خالی کردن تفنگ در لشکر بی ضرورت: ۳۲۴ - شبهه
 نکشیدن اسبان: ۳۲۵ - طریقه کوچ و مقام و شبیخون: ۳۲۶ - جهان نما: ۳۲۶ -
 تقسیم غنائم: ۳۲۷ - مواجب لشکریان: ۳۲۷ - احوال زخمی شدگان در جنگ و
 پیران لشکر: ۳۲۷ - حق شناسی انگلیسیه: ۳۲۸ - احوال امریکا: ۳۲۸ - طریقه
 نوشتن مردم امریکا: ۳۲۹ - نگهداشتن موتی بحال خویش و مومیائی آدم: ۳۳۰ -
 نگهداشتن انگلیسیه موتی را: ۳۳۱ - در بیان هرمان مصر: ۳۳۱ - طایفه الیمان:
 ۳۳۲ - مملکت انگری: ۳۳۲ - جمعت اسپین: ۳۳۳ - قسمی از کیمیا که خاصه
 فرنگیان اسپین است: ۳۳۳ - طریقه پرتکال: ۳۳۳ - طریقه دینمرک: ۳۳۴ - طریقه
 سلطنت پولانه: ۳۳۴ - جماعت ولندیس: ۳۳۵ - در سد مملکت ولندیس: ۳۳۵ -
 طریقه سلطنت فرقه ولندیز: ۳۳۵ - در احوال اروسیه: ۳۳۶ - در احوال پتر
 پادشاه: ۳۳۶ - جنگ آغا محمد خان قاجار با روسیه: ۳۳۷

فصل [۱۷] در احوال هندوستان: ۳۴۰-۳۵۳

تقسیم کشور هند به اقالیم و صوبه جات: ۳۴۰ - احوال حکمای هند در آفرینش و
 خلقت عالم: ۳۴۱ - عمر دنیا با اعتقاد هندو: ۳۴۲ - احوال برمبا و عمر او: ۳۴۳
 - احوال راجه نیپال: ۳۴۴ - سبب بت پرستی هندوان: ۳۴۵ - حکایت اسکندر با
 پادشاه هند و فیلسوف: ۳۴۶ - تحفه جات پادشاه هند بجهت اسکندر: ۳۴۶ -
 مطارحه اسکندر و فیلسوف: ۳۴۷ - عیدی که شیخ بهائی به هندیان نسبت دهد:
 ۳۴۸ - نامه پادشاه هند به عمر بن عبدالعزیز: ۳۴۹ - نامه و پیشکش پادشاه هند
 به انوشیروان: ۳۴۹ - تعریف هند و احوال مرتاضین: ۳۵۰ - قماربازی مخصوص
 هندیان: ۳۵۱ - مهارت هندیان در علم نجوم: ۳۵۱

فصل [۱۸] ذکر داستان کلکته و بنگاله: ۳۵۴-۴۵۳

اوضاع کلکته: ۳۵۴ - قلعه کلکته: ۳۵۵ - احوال شهرهای بنگاله و زراعات:

- ۳۵۶ - محصولات دیگر بنگاله: ۳۵۷ - وضع مسافرت در بنگاله: ۳۵۸ - آب و هوای بنگاله: ۳۵۸ - تدبیر سرد کردن آب‌ها: ۳۵۹ - بعض طرق هنود: ۳۶۰ - احوال لارڈ کارن والس: ۳۶۱ - احوال تفضل حسین خان: ۳۶۳ - میرمحمد حسین اصفهانی ۳۶۷ - میرزا ابوطالب خان [مؤلف مسیرطالبی]: ۳۶۸ - مولوی مدن و گورنر هشتن: ۳۶۹ - مولانا نجم‌الدین علیخان قاضی القضاة: ۳۶۹ - نظر مؤلف درباره تورات و انجیل و زبور: ۳۷۰ - مستر بارلو حکیم: ۳۷۱ - رفتن به مرشدآباد: ۳۷۱ - سیرام پور: ۳۷۱ - چچره: ۳۷۲ - مرشدآباد: ۳۷۲ - مبارک‌الدوله: ۳۷۲ - منی بیگم: ۳۷۲ - سید محمدخان شیر جنگ: ۳۷۳ - شیخ سلیمان بحرانی: ۳۷۳ - ازدواج مؤلف در مرشدآباد: ۳۷۳ - میرمسیح‌الله منجم: ۳۷۴ - عادات و اعیاد ہندیان: ۳۷۴ - چرخ پونه: ۳۷۵ - رقص برہمن بچگان: ۳۷۶ - رت جاترہ: ۳۷۶ - دیوالی: ۳۷۷ - میرزا صالح اصفهانی یا صالح رام: ۳۷۷ - دسیرہ: ۳۷۸ - بسنت: ۳۷۸ - ہولی: ۳۷۸ - سنی شدن زنان: ۳۷۹ - طریقہ سلام کردن: ۳۸۱ - طریقہ نذر دادن: ۳۸۱ - حالت احتضار در ہنود: ۳۸۲ - احوال فیل: ۳۸۲ - احوال پیگو کہ از زیر بادات است: ۳۸۳ - طریقہ نوشتن مردم پیگو: ۳۸۴ - مناکحات در پیگو: ۳۸۴ - مناقشہ دو کس با ہم در پیگو: ۳۸۵ - در احترام سلاطین و طریقہ کورنش مردم پیگو: ۳۸۵ - کافور جودانہ: ۳۸۶ - صرافی و طریقہ ہندوی و ہندوان: ۳۸۶ - طریقہ تقسیم شبانہ روز: ۳۸۷ - خوردن پان و استعمال مسی: ۳۸۹ - ثمر درختان ہند: ۳۰۹ - شکر: ۳۹۰ - طاووس: ۳۰۹ - طوطی و مینا: ۳۹۰ - گربہ زباد: ۳۹۱ - ورود اخوی میر جعفر از لکھنو: ۳۹۱ - قحطی در دکن و غلہ خواستن: ۳۹۱ - شروع بیماری مؤلف: ۳۹۲ - خطاب خانی اخوی محمد علیخان: ۳۹۲ - میرزا مہدی طبیب: ۳۹۲ - ورود سرجان شور بہ کلکتہ: ۳۹۲ - مسرت ادمنستین: ۳۹۳ - طریقہ معالجہ ہنود: ۳۹۳ - معالجہ بیماری استسقاء: ۳۹۴ - شدت بیماری مؤلف: ۳۹۵ - مسافرت لکھنو: ۳۹۵ - احوال جماعت خفشانی: ۳۹۶ - بیکوکیٹ: ۳۹۷ - نماز خفشانی: ۳۸۹ - اعیاد خفشانی: ۳۹۸ - ہلاک شدن محمد امین خان وزیر اعظم: ۳۹۹ - نایان کار مذهب خفشانی: ۴۰۰ - راج محل: ۴۰۱ - باکل پور: ۴۰۱ - منکیر و چشمہ آب گرم: ۴۰۲ - خاک ترش: ۴۰۳ - چیتاپور و چشمہ‌ای کہ دارد: ۴۰۳ - تحقیق در سرچشمہ رود نیل: ۴۰۴ - طریقہ شکار سلاطین ہند: ۴۰۴ - عظیم آباد: ۴۰۵ -

شهرسرای: ۴۰۷ - درویشی که در شهرسرای بود: ۴۰۷ - احوال شیرشاه افغان:
 ۴۰۷ - رفتن همایون شاه بایران: ۴۰۸ - رسیدن درویش خوش آواز در قندهار
 بخدمت همایون شاه: ۴۰۹ - بناهای شیرشاه افغان در هند: ۴۱۰ - احوال بنارس
 و مستر چری: ۴۱۰ - مهاجن: ۴۱۱ - سومنات: ۴۱۲ - احوال شیخ حزین: ۴۱۳
 - مسجد بنارس: ۴۱۹ - جونپور: ۴۱۹ - روغنی که زنان هند بر گیسوان مالند:
 ۴۲۰ - گل کوره و درخت بر: ۴۲۰ - احوال لکهنو: ۴۲۱ - خس خانه: ۴۲۱ -
 ساختن برف و یخ بتدبیر: ۴۲۲ - چاههایی که در شاه جهان آباد بجهت سردی
 آب ساخته‌اند: ۴۲۳ - نواب آصف الدوله یحیی خان: ۴۲۳ - تعزیه‌خانه
 آصف الدوله: ۴۲۴ - تاج گنج: ۴۲۴ - کتابخانه آصف الدوله: ۴۲۵ - باغات لکهنو:
 ۴۲۵ - گل گلاب همیشه بهار: ۴۲۵ - درختان کوچک: ۴۲۶ - احوال وزیر
 علیخان: ۴۲۷ - رسیدن گورنر به داک از کلکته به لکهنو: ۴۲۷ - احوال بی بی پور:
 ۴۲۷ - تدبیر گرفتن وزیر علیخان: ۴۲۸ - نصب سعادت علیخان: ۴۲۹ - در
 عشق و محبت: ۴۳۰ - احوال ملا محمد شوشتری «خطا» تخلص: ۴۳۱ - شاه
 جهان آباد و احوال پادشاه: ۴۳۲ - جی نگر: ۴۳۳ - احوال رایان رات پوت: ۴۳۴
 - تعزیه داری هنود: ۴۳۴ - تعزیه داری مردم دکن و حیدرآباد: ۴۳۵ - احوال طایفه
 سیک که به نانک شاه منسوبند: ۴۳۶ - برآمدن نانک شاهیان به ادعای سلطنت:
 ۴۳۶ - تصوف: ۴۳۸ - در عشق و سوز و گداز: ۴۳۸ - احوال گورنر و لزلی
 بهادر: ۴۴۱ - بقیه احوال وزیر علیخان: ۴۴۳ - کشته شدن مستر چری بدست
 وزیر علیخان: ۴۴۳ - پناه جستن وزیر علیخان به جماعت راج پوت: ۴۴۳ -
 محاربه انگلیسیه با تیپو سلطان: ۴۴۴ - آمدن از بنگاله به دکن و طریقه داک
 سواری: ۴۴۴ - احوال جگرنا: ۴۴۶ - احوال حبس نفس مرتاضان: ۴۴۸ -
 احوال جماعتی از هنود که ازاله بکارت نکنند: ۴۵۱ - خوردن مرتاض هندی
 گوسفند زنده را: ۴۵۱ - ورود مجدد به مچلی بندر: ۴۵۲

فصل [۱۹] ذکر اوضاع دکن و احوال حیدرآباد: ۴۵۴-۴۶۶

در اوضاع حیدرآباد: ۴۵۴ - نواب نظام علیخان فرمانفرمای حیدرآباد: ۴۵۵ -
 احوال مشیرالملک: ۴۵۷ - حقوق میرعالم بر مشیرالملک: ۴۵۷ - فریب دادن
 مشیرالملک میرعالم را: ۴۵۸ - احوال رایان قبل از اسلام: ۴۵۹ - آمدن سام

نریمان و رستم به هندوستان: ۴۵۹ - احوال سلاطین بابر و تسلط بابر پادشاه به هند: ۴۵۹ - رابطه سلاطین بابر و صفویہ: ۴۶۰ - سبب توجہ نادرشاه به هندوستان: ۴۶۱ - محاربه نادرشاه با محمد شاه: ۴۶۲ - گرفتاری مؤلف بدست مشیرالملک: ۴۶۴ - رسیدن فرمان شاهی از ایران: ۴۶۵ - رهائی مؤلف و رفتن او به بمبئی: ۴۶۵

ذیل التحفہ: ۴۶۹-۴۸۲

سبب تألیف ذیل التحفہ: ۴۶۹ - حرکت از حیدرآباد: ۴۷۰ - پونہ مقر ریاست مرہتہ: ۴۷۱ - ورود به ممبئی: ۴۷۲ - ارتحال میردوران: ۴۷۲ - ارتحال نواب نظام علیخان و جلوس سکندر جاہ: ۴۷۳ - وزرات میرعالم بہادر و رفتن مؤلف به حیدرآباد: ۴۷۳ - احوال جزیرہ ممبئی: ۴۷۴ - خبر تاختن و ہایبہ به کربلا: ۴۷۷ - رسالہ شیخ عبدالوہاب در اعتقادات: ۴۷۹ - سفارت حاجی خلیل خان و آمدن او به هندوستان: ۴۸۱

فہرست نام اشخاص

- آ:
 آدم [حضرت...]: ۲۳۶، ۲۳۰، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۴۴، ۴۰۲
 آذر [الطفعلی بیگ...]: ۲۰۲
 آزادخان افغان: ۱۱۲
 آرمیدخت: ۴۵
 آصف الدولہ یحییٰ خان [نواب...]: ۲۷۴، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۶ - ۴۳۲، ۴۳۰
- الف:
 اباذر: ۱۲۸، ۲۲۶
 ابا لؤلؤ: ۸۰
 ابراہیم [حضرت...]: ۶۴
 ابراہیم [سید... بن سید مرتضیٰ]: ۱۱۸، ۱۲۸
 ابراہیم [حاجی... بن شیخ محمد]: ۱۰۳، ۰
 ابراہیم [شیخ... بن عبداللہ بحرانی]: ۱۱۴
 ابراہیم [میرزا... خلف مولانا صدرا]: ۹۹
 ابراہیم [شیخ... زاهد گیلانی]: ۴۱۳
 ابراہیم سربخش: ۸۳
 ابراہیم نہاوندی: ۱۸۰
 ابن ابی الاشعث: ۲۰۴
 ابوتراب [سید... بن سید عبداللہ]: ۱۱۶، ۱۲۴
 ابوحنیفہ: ۱۸۵، ۴۷۷
 ابوالحسن [میرزا... بن حاجی میرزا باقر]: ۴۴۵
 ابوالحسن [حاجی... بن خواجہ عنایت اللہ]: ۸۶
- ابوالحسن [سید... سید عبداللہ]: ۱۱۶، ۱۲۱
 ابوالحسن [سید... بن سید محسن]: ۱۵۶
 ابوطالب [سید... بن سید لطف اللہ]: ۱۵۸
 ابوطالب خان [میرزا... بن حاجی بیگ خان]: ۳۶۸
 ابوالقاسم [سید... بن سید رضی]: ۳۱، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۳
 ابوالقاسم [مولانا... خراسانی]: ۴۴۱
 ابوالمنصور خان: ۱۲۰
 ابوموسیٰ اشعری: ۸۲
 ابوالولی [شاہ...]: ۹۹
 احمد بحرانی [سید...]: ۲۳۱
 احمد [سید... بن سید محمد]: ۱۱۷، ۱۲۶
 احمد [مولی... بن مولیٰ مطلب]: ۱۱۱
 احمدخان خوئی: ۱۳۷، ۲۳۴
 احمد [آقا... خلف محمدعلی]: ۴۶۹
 احمد سبزواری [میرزا...]: ۴۴۱، ۴۴۲
 احمد شہاب [میرزا...]: ۱۷۸
 احمد میرزای نیازی: ۲۲۷
 احمد ہاتف اصفہانی [سید...]: ۲۲۵
 ادمنستین [مستر... بہادر]: ۳۹۳
 اردوان: ۴۵
 اردشیر بن بابک: ۴۱، ۴۵، ۴۵۹
 ارسطو: ۲۷۱
 اسحق: ۸۷
 اسدخان: ۱۷۳

انوری: ۱۱۵، ۳۶۸
 انوشیروان [... عادل]: ۴۵، ۷۶، ۱۵۱، ۳۴۱،
 ۳۴۹، ۴۵۹، ۴۷۲
 اوانس [خواجہ...]: ۳۷۲
 اورنگ زیب: ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۳۶
 اویس [سلطان... بن شیخ حسن]: ۷۴
 اویس قرن: ۸۴
 ایوب [سید... بن سید عبدالرزاق]: ۱۵۸

ب:

بابر پادشاه: ۴۰۷، ۴۳۶
 بابرہ [سلاطین...]: ۲۷۰، ۳۴۰، ۴۱۴، ۴۳۲،
 ۴۵۹، ۴۶۲
 باربد: ۱۷۲
 بارلو [مستر...]: ۳۷۱
 باقر [سید... بن سید زین العابدین]: ۱۵۴
 باقر [سید... بن سید عبدالہادی]: ۱۲۲
 باقر بحرینی [شیخ...]: ۱۸۳
 برامکہ: ۳۴۱
 براء بن مالک: ۷۷، ۷۹، ۸۰
 برمبا [= برہما]: ۳۴۲
 برہان الملک: ۴۶۱
 بشر حافی: ۸۹
 بظلمبوس: ۱۱۷، ۱۲۷، ۴۰۳، ۴۰۴
 بقراط: ۱۲۱
 بنی امیہ: ۲۶۰، ۳۹۰
 بنی خزعل: ۹۷، ۹۸
 بنی عجل: ۳۶
 بنی عتبہ: ۴۷۸
 بنی لام: ۹۷
 بوسلاو [مہاراجہ...]: ۴۷۱
 بہادر ساء: ۴۳۷
 بہاء الدین [سید... بن سید عبداللہ]: ۱۱۶، ۱۲۲
 بہائی [شیخ...]: ۸۷، ۳۴۸، ۴۱۳
 بہرام بن ہرمز: ۴۵
 بہرام بن بزدجرد: ۴۵

اسداللہ [سید... بن سید طیب]: ۱۲۷
 اسداللہ خان [سید...]: ۱۶۶
 اسداللہ صدر مرعشی [امیر...]: ۸۸
 اسداللہ قاضی [میر...]: ۱۷۳
 اسدی طوسی: ۴۶۲
 اسفندیار: ۴۷۴
 اسکندر [شیخ...]: ۱۸۲
 اسکندر: ۴۱، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۱، ۳۳۵، ۳۴۶ -
 ۳۴۸، ۴۵۹
 اسکندر بن دارا: ۴۱ ← اسکندر
 اسکندر ذوالقرنین: ۴۲ ← اسکندر
 اسکندر رومی: ۴۱، ۵۹ ← اسکندر
 اسکندر فیلقوس: ۴۱ ← اسکندر
 اسمعیل [سید... بن سید زین الدین]: ۱۰۲،
 ۱۶۸
 اسمعیل [سید... بن سید صالح]: ۱۰۲
 اسمعیل [سید... بن سید مرتضی]: ۱۱۸، ۱۲۸
 اسمعیل خان بن حسین خان: ۱۷۳
 اسمعیل خان زند: ۱۷۵، ۲۳۴
 اسمعیل صفوی [شاہ...]: ۱۰۱، ۲۰۶
 اسمعیل میرزای صفوی: ۲۷۰
 اصغر [سید... بن بہاء الدین]: ۱۵۹
 اعتبار علیخان: ۳۳۷
 اعتمادالدولہ خلیفہ سلطان: ۲۲۷
 اعتمادالدولہ محمد مؤمن خان: ۱۹۶
 افغانہ: ۲۷۰، ۴۱۴
 افراسیاب: ۲۷۱
 افلاطون: ۱۱۴
 اکبر بن ہمایون: ۳۴۰، ۴۳۳
 اللہ قلی خان زنگنہ: ۱۷۶
 امان اللہ [میر...]: ۴۶۴
 امیر تیمور گورگان: ۲۷۱، ۴۵۹
 امیرخان: ۳۹۶
 امیرشاہی سبزواری: ۴۰۹
 امیر المؤمنین علی (ع): ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۱۸۵،
 ۲۲۶، ۳۹۸

جعفر علیخان: ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۳
 جلال الدین محمد بن عبداللہ یزدی: ۳۶
 جمال الدین [شیخ...]: ۴۱۳
 جمال الدین [سید... بن سید نعمت اللہ]: ۱۰۵
 جمال الدین [میر... محدث]: ۱۴۲
 جمال الدین یاقوت: ۴۵۸
 جمشید بن طہمورث: ۳۳
 جواد [سید... بن سید عبداللہ]: ۱۱۶، ۱۲۲،
 ۱۴۳
 جواد [مولا... بن مولا شمس الدین]: ۱۷۲

ج:

جرکس [جماعت...]: ۵۹
 چرکسیہ: ۵۹
 چری [مستر...]: ۴۱۰، ۴۴۲، ۴۴۳
 چنگیزخان: ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۳۳۲
 چیت سنگ: ۳۷۴

ح:

حاجت شیرازی: ۲۲۹
 حام بن نوح: ۳۴۰
 حبیب [میر...]: ۴۴۸
 حبیب اللہ [سید... بن سید مرتضیٰ]: ۱۱۸، ۱۳۱
 حبیب اللہ [سید... بن سید نعمت اللہ]: ۱۰۵
 حبیب اللہ [سید... بن صالح]: ۱۶۷
 حجاج بن یوسف: ۵۱
 الحجازی [السید...]: ۲۵۲ ← سید علیخان
 حجازی
 حزین [شیخ محمد علی...]: ۱۸۷، ۳۷۰، ۳۹۳،
 ۴۱۳، ۴۱۷ - ۴۱۹ ← محمد علی حزین
 حسام الدین [خواجہ...]: ۲۳۳
 حسّان العجم [= خاقانی]: ۷۶
 حسن [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۶۸
 حسن [سید... بن سید عبدالکریم]: ۱۵۸
 حسن [سید... بن سید محمد]: ۱۱۷، ۱۲۷
 حسن [سید... سیدمہدی]: ۱۲۴

بہرام چوبین: ۴۵
 بہمن بن اسفندیار: ۴۱
 بہمنیہ [سلاطین...]: ۴۵۴
 بیاس [حکیم...]: ۳۴۱

ت:

تجمال حسین خان: ۳۶۵
 تستر: ۳۶
 تفضل حسین خان: ۳۶۳، ۳۹۱، ۴۱۹، ۴۲۰،
 ۴۲۵ - ۴۲۸، ۴۴۱
 تقی [سید... بن سید حبیب اللہ]: ۱۳۱
 تقی [سید... سید مرتضیٰ]: ۱۱۸، ۱۳۱
 تقی [حاجی... بن شیخ محمد]: ۱۰۳
 تیو سلطان: ۱۴۶ - ۱۴۹، ۱۵۳، ۲۴۹، ۲۷۴،
 ۲۹۷، ۴۴۱، ۴۴۴

پ:

پایا [= پاپ]: ۲۵۱ - ۲۵۳، ۳۳۲
 پالمر [کرنیل... بہادر]: ۴۷۰، ۴۷۱
 پتر: ۳۳۶
 پرویز: ۷۷
 پونہ پاتی [= بوناپارت]: ۲۵۶
 پهلوان رضای قصاب: ۷۳

ج:

جاماسب: ۱۲۷
 جامی: ۹۰، ۱۷۲
 جان شور [مستر...]: ۲۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۵،
 ۴۴۲
 جان مالکم [مستر... بہادر]: ۴۴۵
 جرجیس: ۸۷
 جعفر [سید... بن سید طیب]: ۱۲۷
 جعفر خان بن صادق خان زند: ۱۲۵
 جعفر [شیخ... خلف شیخ کمال بحرینی]: ۹۹
 جعفر صادق [امام...]: ۸۹
 جعفر عرب [شیخ...]: ۱۹۰

- حسن عسکری [امام...]: ۷۲
 حسنعلی [سید... بن سید علی اکبر]: ۱۵۹، ۱۲۳
 حسن مجتبی [امام...]: ۷۷ - ۷۹
 حسین [امام...]: ۸۴
 حسین اصفہانی [ملا...]: ۲۱۱
 حسین [حاج... بن حاجی ابراہیم]: ۲۳۲
 حسین [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۶۸
 حسین [سید... بن سید عبدالکریم]: ۱۵۸
 حسین [سید... بن سید زکی]: ۱۲۷
 حسین [سید... بن سید زین العابدین]: ۱۵۴
 حسین [ملا... بن مولانا محمد]: ۱۶۸
 حسین [سید... بن سید مهدی]: ۱۲۴، ۱۵۹
 حسین [سید... بن سید نورالدین]: ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰
 حسین پاشا بن علی پاشا: ۱۰۰
 حسین [... پسر میرویس]: ۴۶۱
 حسین خان [سید... بن سید نعمت اللہ]: ۱۶۶
 حسین خوانساری [آقا...]: ۱۰۰
 حسین صفوی [سلطان...]: ۱۰۶، ۱۰۷، ۴۱۴
 حسین میرزای بایقرا [سلطان...]: ۴۵۹
 حفص بن عمر: ۸۰
 حیدر [میرزا... بن میرزا اسد اللہ صدر]: ۶۳
 حیدرقلی خان زنگنه: ۱۳۵
- خ:
- خاقانی: ۱۱۵، ۳۶۸
 خزعلیان: ۱۸۳، ۱۸۴
 خسرو پرویز بن هرمز: ۴۵
 خضر حلبی [حاجی...]: ۱۳۹
 خلف بحرینی [شیخ...]: ۱۸۲
 خلفان [شیخ... بن محمد ابوسعیدی]: ۲۳۵
 خلیل خان [حاجی...]: ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۷۲
 خلیل اللہ طالقانی [شیخ...]: ۴۱۳
 خوارج: ۲۳۵
- د:
- دابشلیم: ۳۴۱، ۴۳۳
 دارا: ۴۱
 داراب بن بہمن: ۴۱
 دارابن دارا: ۴۱
 دارای اکبر: ۴۲
 دانیال: ۸۲
 داود [... پیامبر]: ۱۱۸
 دنکین بہادر: ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۸۲
 دیالمہ: ۳۹۰
- ذ:
- ذاب: ۳۳
 ذوالقرنین: ۴۱
- ز:
- رابت چنبرز: ۳۷۰
 ربیع [سید... بن سید مرتضی]: ۱۱۸، ۱۳۱
 رحمت اللہ [سید... ولد سید جابر]: ۹۸
 رستم: ۴۵۹، ۴۷۴
 رضا [امام...]: ۳۹۸
 رضا قلیخان کازرونی: ۲۳۳
 رضی [سید... بن سید ابوالقاسم]: ۹۷، ۱۵۳
 ← میردوران
 رضی [سید... بن سید زکی]: ۱۲۷، ۱۵۹
 رضی [سید... بن سید نورالدین]: ۱۰۹، ۱۱۹
 روبیل: ۸۷
- ز:
- زکریا خان: ۴۳۷
 زکی [سید... بن سید ابوراب]: ۱۲۴
 زکی [سید... بن سید رضی]: ۱۵۹
 زکی [سید... بن سید محمد]: ۱۱۷، ۱۲۷
 زمان خان [میر... بہادر]: ۱۵۴ ← سید باقر بن
 سید زین العابدین
 زمان شاہ ابدالی: ۴۳۸، ۴۸۱، ۴۸۲

سليمان: ۱۲۳
 سليمان آغاى رومى: ۱۳۵، ۱۳۶ ← سليمان پاشا
 سليمان پاشا: ۱۳۶، ۱۳۸
 سليمان بحراني [شيخ...]: ۳۷۳
 سليمان صباحى بيگلى [حاجى...]: ۱۹۷، ۲۲۱
 سليمان صفوى [شاه...]: ۱۰۱، ۱۴۲
 بسنجر [سلطان...]: ۵۰
 سنديه [مهراجہ...]: ۴۷۱
 سيويه: ۱۰۲، ۱۵۹
 سيد آغانى: ۱۰۹، ۱۱۷ ← سيد نعمت الله بن سيد نورالدين
 سيد رسل: ۴۷۷
 سيد الساجدين: ۷۸، ۸۲
 سيد الشهداء: ۷۸
 سيكان: ۳۱۶، ۴۳۶ ← سيك

زمخشرى: ۱۵۹
 زنديه: ۱۳۳، ۱۹۱، ۲۳۳
 زيد [شاه...]: ۵۸
 زين الدين [سيد... بن سيد اسمعيل]: ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۶۷
 زين العابدين [سيد... بن سيد اسمعيل]: ۱۶۸
 زين العابدين [سيد... بن سيد رضى]: ۱۲۰، ۱۵۳

س:

سادات تلغر: ۸۸
 سادات جزاير: ۹۷
 سادات حسنى سيفى: ۱۱۰
 سادات رفاعى: ۱۸۳
 سادات طباطبا: ۱۷۵
 سادات عقيلى: ۳۷۲
 سادات مرعشى: ۶۳، ۸۳، ۸۸، ۱۶۴، ۱۶۵
 سادات مشعشع: ۱۰۱
 سادات نوريه: ۹۶
 ساسانيان: ۴۴، ۵۹
 ساسان بن بهمن: ۴۴
 سام بن نريمان: ۴۵۹
 سرکيس [خواجہ...]: ۳۷۱
 سعادت عليخان: ۳۶۶، ۴۲۹ - ۴۳۱
 سعادت مندخان برهان الملك: ۴۲۳
 سعدبن ابى وقاص: ۷۷، ۷۸
 سعدبن محمد شريف مکه: ۱۴۳
 سعدى: ۱۱۵
 سعود بن عبدالعزيز: ۴۷۸
 سعيد [شيخ... بن احمد ابوسعيدى]: ۲۳۵
 سيك: ۴۳۶ ← سيكان
 سکندرجاء [نواب... بهادر]: ۴۷۳
 سلاسل: ۶۰
 سلام الله خان: ۳۶۷
 سلمان ساوجى: ۷۲، ۴۳۲
 سلمان فارسى: ۷۶، ۱۲۸، ۲۲۶

ش:

شاپور بن اردشير: ۴۵
 شاپور ذوالاكتاف: ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۷۶
 شاه جهان بن جهانگير: ۳۹۶، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۳۲
 شاه خورشيد كلاه: ۳۳۷
 شاه شجاع: ۴۰۱
 شاه قلى بيك: ۱۷۹
 شبيب خارجى: ۵۰
 شجاع الدوله [نواب...]: ۲۷۴
 شبيب [حضرت...]: ۸۶، ۸۷
 شمس الدين [شيخ...]: ۸۸
 شمس الدين محمد ثانى: ۸۸
 شمعون: ۸۷
 شهربانو: ۷۸
 شيبك خان: ۴۵۹، ۴۶۰
 شيخ الرئيس (ابن سينا): ۶۲، ۴۵۰
 شيرشاه افغان: ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰

- ص:
- عباس خان بن حسین خان: ۱۷۵
عباس صفوی [شاه...]: ۵۸، ۲۷۰، ۳۹۶
عباس میرزا ولد شاه طهماسب دوم: ۴۶۱
عباسی [خلفای...]: ۱۳۷، ۳۹۸ ← عباسیان
عباسیان: ۴۳۶ ← عباسیہ
عباسیہ: ۲۶۰
عبدالجلیل [مولانا...]: ۱۷۸
عبدالحسین [سید... بن سید عبدالرحیم]: ۱۲۲
عبدالحسین گرگری [حاجی...]: ۱۰۴
عبدالرحمان بن ہارون منوبی: ۲۳۹
عبدالحریم [سید... بن سید عبداللہ]: ۱۱۶، ۱۲۲
عبدالرزاق [سید... بن سید بہاء الدین]: ۱۲۲، ۱۵۸
عبدالرشید [سید...]: ۱۶۷
عبدالسلام [سید... بن سید حسین]: ۱۵۹
عبدالسلام [سید... بن سید عبداللہ]: ۱۱۶، ۱۲۵
عبدالصمد [سلطان...]: ۵۰
عبدالصمد خان: ۴۳۷
عبدالعزیز و ہابی: ۴۷۷، ۴۷۸
عبدالعلی حویزاوی [شیخ...]: ۹۹
عبدالغفور [سید... بن سید احمد]: ۱۲۶، ۱۵۹
عبدالغفور [سید... بن سید جواد]: ۱۲۲، ۱۵۸
عبدالغنی تفریشی [میرزا...]: ۱۶۸
عبدالقادر [سید...]: ۱۸۳
عبدالقادر جیلانی [شیخ...]: ۱۸۵
عبدالکریم [سید...]: ۱۸۰
عبدالکریم [سید... بن سید جواد]: ۱۲۲، ۱۵۶
عبدالکریم [سید... بن سید محسن]: ۱۵۶
عبدالکریم خان [میرزا... بن میرسید علی]: ۱۶۵
عبداللہ احرار [خواجہ...]: ۴۵۵
عبداللہ [سید... بن سید ابوالحسن]: ۱۲۲
عبداللہ [سید... بن سید ابوتراب]: ۱۲۴
عبداللہ بن الحسن الدکھ: ۸۳
عبداللہ [سید... بن سید جواد]: ۱۲۲، ۱۵۸
- صاب بن ادیس: ۶۴
صابثہ: ۶۳، ۶۴، ۳۴۵
صاحب الزنج: ۶۷
صادق [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۲۹
صادق [سید... بن سید طالب]: ۱۱۹
صادق خان شقاقی: ۳۳۸
صالح [سید...]: ۵۸
صالح [میرزا... اصفہانی]: ۳۷۷ ← صالح رام
صالح بن الحسن: ۸۴
صالح [سید... بن سید عطا اللہ]: ۱۰۲
صالح [سید... بن سید زین الدین]: ۱۰۲، ۱۶۷
صالح [شیخ... بن شیخ عبدالکریم]: ۹۹
صالح رام: ۳۷۷
صالح کاغذی [حاج...]: ۸۴
صدرالدین محمد دشتکی [امیر...]: ۱۴۲
صفویہ: ۷۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۷۳، ۲۲۷، ۳۳۷، ۳۹۶، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۶۰
صفی الدین [شاه... جد صفویہ]: ۴۱۳
صیرفی: ۱۱۵ ← مولانا حاجی علی صراف
- ض:
- ضحاک: ۳۳، ۴۶۲
- ط:
- طالب [آقا...]: ۱۷۳
طالب [سید... بن سید نورالدین]: ۱۰۹، ۱۱۸
طوفان ہزار جریبی [میرزا...]: ۲۱۷
طهماسب [شاه... اول]: ۲۷۰، ۴۰۸
طهماسب [شاه... دوم]: ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۶۱
طهمورت بن ہوشنگ: ۳۳
طیب [سید... بن سید محمد]: ۱۱۷، ۱۲۷
- ع:
- عالمگیر بادشاہ: ۳۳۴
عالی گوہر [میرزا...]: ۴۳۳

عبدالله [سید... بن سید علی اکبر]: ۱۲۳
 عبدالله [سید... بن سید محمد علی]: ۱۲۶
 عبدالله شوشتری [سید...]: ۳۸، ۴۷، ۶۴، ۷۲،
 ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۸۰، ۲۴۰
 عبدالله [سید... بن سید مهدی]: ۱۵۹
 عبدالله [سید... بن سید ربیع]: ۱۳۱
 عبدالله [سید... بن سید صالح]: ۱۶۸
 عبدالله [شاه...]: ۱۴۲
 عبدالملک بن مروان: ۵۱
 عبدالمهدی [سید... بن سید عبدالله]: ۱۱۶
 عبدالواسع جبلی: ۴۹
 عبدالوہاب [شیخ...]: ۱۶۵، ۴۷۷
 عبدالهادی [سید... بن سید عبدالله]: ۱۱۶،
 ۱۲۲

عزیزالله [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۲۹
 عزیزالله شاه جهان آبادی [میر...]: ۴۶۴
 عطاءالله [شیخ...]: ۴۱۳

علی اصغیر [سید... بن سید بہاء الدین]: ۱۲۲
 علی اکبر [حاجی...]: ۱۸۰
 علی اکبر [سید... بن سید عبدالله]: ۱۱۶، ۱۲۳
 علی اکبر [سید... بن سید محمد جعفر]: ۱۴۱
 علی [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۶۸
 علی [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۶۸
 علی [سید... بن سید جابر]: ۹۸
 علی [سید... بن سید عبدالکریم]: ۱۵۸
 علی [سید... بن سید عبدالغفور]: ۱۵۸
 علی [حاجی... بن شیخ محمد جزایری]: ۱۰۳
 علی [سید... بن سید محمد]: ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۶۹،
 ۱۷۲

علی بن محمد منجم: ۶۷
 علی بن موسی الرضا (ع): ۷۱، ۱۰۵
 علی [سید... بن مولی خلف]: ۱۰۱
 علی [ملا... بن مولانا محمد]: ۱۶۸
 علی بہبہانی [میرسید...]: ۱۰۳، ۱۶۲، ۱۸۶
 علی التقی [امام...]: ۸۲، ۱۳۷
 علی جزایری [میرسید...]: ۱۷۵

غ:
 غلام قادر افغان: ۴۳۳
 غیاث الدین منصور شیرازی [امیر...]: ۱۴۲

ف:
 فتح الدین خیاط: [حاجی...]: ۷۳
 فتحعلی خان بن واخستوخان: ۵۱، ۱۰۱
 فتحعلی شاه قاجار: ۲۳۲، ۴۶۵
 فخرالدین [شیخ...]: ۱۷۳
 فرج الله [شیخ...]: ۹۸
 فرج الله [سید... بن سید نورالدین]: ۱۰۹
 فرج الله [سید... بن سید مهدی]: ۱۲۴، ۱۵۹
 فرج الله خان [سید...]: ۱۶۶
 فرخ سیر: ۳۹۹، ۴۳۶، ۴۳۷
 فرنکل [مستر...]: ۴۵۱، ۴۵۲
 فرنگ: ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۶
 فرانس [جماعت...]: ۱۴۸ ← فرانسیس
 فرانسیس [طایفہ...]: ۲۴۳ ← فرانسیسان
 فرانسیسان: ۲۴۹
 فریدون: ۳۳
 فیثاغورث: ۱۱۴، ۲۴۰، ۳۰۰
 فیروز بن یزدجرد: ۴۵
 فیروز رای: ۴۵۹

- فیروزشاه: ۴۸۲
فیض الله لشکرنویس [خواجہ...]: ۶۳
فیضی دکنی: ۳۴۲
فیلقوس رومی: ۴۱
- ق:
القادر بالله: ۷۲
قارون: ۲۵۲، ۱۲۳
قاسم [سید...]: ۵۸
قاسم [میر... بن میرمحمد باقر]: ۸۸
قاسم علیخان: ۲۷۲، ۲۷۴
قباد بن فیروز: ۴۵
قزلباش: ۵۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۳۷
← قزلباشیہ
قزلباشیہ: ۲۹۲، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۵۹، ۳۶۸،
۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۲۷، ۴۳۹
۴۵۲، ۴۵۳
قطب شاہیہ [سلاطین...]: ۱۴۱، ۱۴۲، ۳۴۱،
۴۵۴
قندی بیک: ۸۸
قواس [مولانا...]: ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۷ ← مولانا
محمد ہادی کمانگر
قوام الدین سیفی [میرزا...]: ۱۱۰، ۱۶۹
قیصر: ۴۵، ۴۶، ۴۹
- ک:
کاظم [سید... بن سید عبدالغفور]: ۱۵۸
کاظم [سید... بن سید محمد]: ۱۱۷، ۱۲۷
کاوہ آہنگر: ۳۳
کرم پادری [کرنیل...]: ۴۶۴
کرم پادری [میجر جمس...]: ۴۶۴
کلمبس [مستر...]: ۲۸۴
کلوس [کرنیل... بہادر]: ۳۷۱
کلہر [طایفہ...]: ۱۷۷
کمال الدین اسماعیل [سید... بن سید
نعمت اللہ]: ۱۵۸
- کوپرنیکوس [مستر...]: ۳۰۰
کورن والس [لارڈ...]: ۱۴۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۹۲
کیانیان: ۴۱، ۳۳۹
کیان [سلاطین...]: ۴۱، ۴۴
کیخسرو: ۴۱
کیقباد: ۴۱، ۴۵۹
کیکاس بن کیقباد: ۴۱
کیومرث بن آدم: ۳۲
کیومرث پیشدادی: ۳۳
- گ:
گرشاسب: ۳۳، ۴۶۲
گشتاسب بن لہراسب: ۴۱
- ل:
لاوی: ۸۷
لطف اللہ [سید... بن سید بہاء الدین]: ۱۲۲،
۱۵۸
لطفعلی بیک آذر [حاجی...]: ۱۹۶ ← آذر
لہراسب: ۴۱
- م:
ماجی راو: ۴۷۱
مارکویس ولزلی [جنرل... بہادر]: ۴۴۱، ۴۶۵،
۴۸۲
مالکم [مستر...]: ۴۴۵
مالکم [میجر... بہادر]: ۴۸۲
مبارک الدولہ: ۳۷۲
مبارک شاہ [سید...]: ۱۴۲
متنبی: ۱۱۴
متی: ۳۷۰
مجدالدین [سید... بن سید جمال الدین]: ۱۰۵
مجدالدین [سید...]: ۳۶۹
مجدالدین دزفولی [فاضی...]: ۱۰۸
مجوس: ۳۳، ۶۴، ۱۱۳
مجید طالقانی [درویش...]: ۲۲۹

محمّد بيدآبادی [آقا...]: ۱۲۸
 محمّد تقی [سید... بن سید حسین خان]: ۱۶۶
 محمّد جزایری [شیخ...]: ۱۰۳
 محمّد جعفر [سید...]: ۴۲۱
 محمّد جعفر [سید... بن سید طالب]: ۱۴۰، ۱۱۹
 محمّد جعفر [میرزا... ولد میرزا محمّد
 کاظم خان]: ۳۹۲
 محمّد جواد بن ملا مؤمن [مولی...]: ۱۲۷
 محمّد جونپوری [مولانا...]: ۴۱۹
 محمّد حرّ [شیخ...]: ۱۰۵
 محمّد حسن [سید... بن سید محمّد علی]: ۱۲۶
 محمّد حسن [آقا... ولد میرزا علی اکبر آصف]:
 ۱۶۸
 محمّد حسین اصفهانی [میر...]: ۱۴۰، ۳۶۷
 محمّد حسین [سید... بن سید حسنعلی]: ۱۵۹
 محمّد حسین [سید... بن سید عبدالسلام]: ۱۲۵
 محمّد حسین [سید... بن سید عبدالله]: ۱۵۹
 محمّد حسین [سید... بن سید محسن]: ۱۵۶
 محمّد حسین [سید... بن سید محمّد شفیع]:
 ۱۴۰، ۱۵۶
 محمّد حسین [سید... بن سید محمّد علی]: ۱۲۶
 محمّد حسین [سید... بن سید نورالدین]: ۱۳۱
 محمّد حسین [مولانا... بن حاجی خضر]: ۱۶۹
 محمّد حسین [سید...]: ۳۹۶
 محمّد خان شیرجنگ [سید...]: ۳۷۳
 محمّد خدابنده [سلطان...]: ۲۷۰
 محمّد خضری شوشتری [میرزا...]: ۱۷۸
 محمّد خطّاط [حاج...]: ۱۷۹
 محمّد خلیل خان [حاجی...]: ۲۳۲، ۴۶۵
 محمّد رضا [آقا...]: ۱۶۸
 محمّد رضا اصفهانی [میرزا...]: ۱۲۴
 محمّد رضا [سید... بن سید حسنعلی]: ۱۵۹
 محمّد رضا [سید... بن سید ربیع]: ۱۳۱
 محمّد رضا [سید... بن سید عبدالغفور]: ۱۵۹
 محمّد رضا [سید... بن سید علی اکبر]: ۱۲۳، ۱۵۹

محتشم کاشی [مولانا...]: ۱۶۰
 محسن [... فرزند رسول الله]: ۳۹۷
 محسن [سید... بن سید ابوالحسن]: ۱۲۲، ۱۵۵
 محسن [سید... بن سید مهدی]: ۱۲۴
 محمّد [مولانا...]: ۱۰۴
 محمّد ابدال [مولانا...]: ۱۷۱
 محمّد اصفهانی [آقا...]: ۱۷۶
 محمّد اطروش [سید...]: ۹۸
 محمّد کبر [... پادشاه]: ۳۴۲
 محمّد امین [سید... بن سید عبدالله]: ۱۱۶،
 ۱۲۴
 محمّد امین خان: ۳۹۹، ۴۰۰
 محمّد باقر [سید... بن سید عبدالسلام]: ۱۲۵
 محمّد باقر بن محمّد حسین: ۱۰۴
 محمّد باقر بهبهانی [آقا...]: ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۷،
 ۱۸۵
 محمّد باقر خراسانی: ۱۰۰
 محمّد باقر مجلسی: ۱۰۰، ۱۳۲، ۳۳۱
 محمّد باقر هزارجریبی [آقا...]: ۱۰۹
 محمّد بن جعفر الطیار: ۸۰، ۸۱
 محمّد بن جعفر المتوکل: ۷۱
 محمّد [سید... بن ابوالحسن]: ۱۲۲، ۱۵۶
 محمّد [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۶۸
 محمّد [سید... بن سید زینا]: ۱۹۰
 محمّد [سید... بن سید طیب]: ۱۲۷
 محمّد [سید... بن سید عبدالغفور]: ۱۵۸
 محمّد [سید... بن سید عبدالکریم]: ۱۵۸، ۱۶۰
 محمّد [سید... بن سید فرج الله]: ۱۵۹
 محمّد [سید... بن سید محمّد امین]: ۱۲۴
 محمّد [سید... بن سید محمّد جعفر]: ۱۴۱
 محمّد [سید... بن سید نورالدین]: ۱۰۹، ۱۱۷
 محمّد [سید... بن سید نورالدین]: ۱۳۱
 محمّد بن علی النجار: ۱۰۴
 محمّد بن مولا صالح: ۱۹۱
 محمّد بن مولا عیدی [مولانا...]: ۱۶۸
 محمّد بن میرعلی [مولانا...]: ۱۸۱

محمدعلی [سید... بن سید زین الدین]: ۱۰۲.

۱۶۸

محمدعلی [سید... سید عبدالرحیم]: ۱۲۲

محمدعلی [سید... بن سید عبدالسلام]: ۱۲۵

محمدعلی [سید... بن سید عبدالهادی]: ۱۲۲

محمدعلی [سید... بن سید عبدالله]: ۱۵۸

محمدعلی [سید... بن سید لطف الله]: ۱۵۰

محمدعلی [سید... بن سید محمد شفیع]: ۱۴۰

محمدعلی [سید... بن سید معصوم]: ۱۲۷

محمدعلی [شیخ... بن شیخ محمد]: ۱۰۳، ۲۳۴

محمدعلی بیک: ۶۳

محمدعلی حزین [شیخ...]: ۶۸، ۳۶۴ - حزین

محمدعلی خان [... بن طالب]: ۳۶۳، ۳۷۱

۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۲۶، ۴۷۳

محمدعلی مذهب [مولانا...]: ۱۶۷

محمد فخرالدین تغلق [سلطان...]: ۴۱۹

محمدکریم خان زند: ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۸

۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۹۱

محمدگیاه خوار [سید...]: ۴۶، ۴۷، ۸۷

محمد گیلانی [حاجی...]: ۹۵

محمد محسن کاسانی [مولانا...]: ۱۰۰، ۱۳۲

محمد مؤمن اصفهانی [حکیم...]: ۳۹۰

محمد مهدی [سید...]: ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۹۱

محمد مهدی خراسانی [امیرزا...]: ۱۵۷

محمد مهدی سهرستانی [امیرزا...]: ۱۸۶

محمد مهدی طباطبائی بروجردی [سید...]:

۱۵۷، ۱۸۹

محمد مهدی کرمانساهی [مولانا...]: ۲۳۴

محمد نجفی [سید...]: ۱۴۲

محمد نصیر طبیب [امیرزا...]: ۱۳۳، ۱۳۴

محمد واعظ [مولانا حاجی...]: ۱۸۵

محمد [آقا... ولد حاجی علی]: ۳۹۲

محمد هادی خان حکیم الممالک: ۱۳۲

محمد هادی کمانگر [مولانا...]: ۱۱۵، ۱۱۶

۱۷۰ - قواس

محمد هزار جریبی [آقا...]: ۱۳۱

محمدرضا [سید... بن سید محسن]: ۱۵۶

محمدرضا [سید... بن سید نورالدین]: ۱۳۱

محمدرضا خان شیرازی: ۱۳۲، ۱۳۳، ۳۷۲

← مظفر جنگ

محمدرضا تفریشی [امیرزا...]: ۱۶۸

محمدرفیع [امیرزا... ولد میرزا محمد شفیع]:

۱۳۷، ۲۳۴

محمد زکی [مولانا...]: ۱۷۸

محمد زمان [مولانا...]: ۱۷۸

محمد زمان طبیب [مولانا...]: ۱۶۹

محمد زینا [سید...]: ۱۳۴

محمد سعید [امیرزا... منشی]: ۱۷۹

محمد سمیع [سید... بن سید عبدالرزاق]: ۱۵۸

محمد شاه [سید...]: ۵۸

محمدشاه قاجار [= آغا محمدخان قاجار]: ۱۶۷

۲۳۲، ۳۳۷

محمدشاه [... گورگانی]: ۱۱۷، ۳۹۹، ۴۰۰

۴۱۴، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۶۰ - ۴۶۲

محمدشاه [سید... مبارزالدین]: ۱۶۵

محمد شریف قاضی [میر...]: ۱۷۳

محمد شفیع [سید... سیدطالب]: ۱۱۹، ۱۳۱

۱۶۲، ۱۸۱، ۲۳۱، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۹۲

محمد شفیع [سید... بن سید نعمت الله]: ۱۰۵

۱۵۸

محمد شفیع مستوفی الممالک [امیرزا...]: ۱۳۷

محمد شوشتری [مولانا...]: ۴۳۱

محمد صادق [سید...]: ۱۸۵ - سید صادق بن

سید طالب

محمد صادق اردستانی [مولانا...]: ۴۱۳

محمد صادق خان زند: ۱۳۵، ۱۳۸

محمد «عاشق» اصفهانی [آقا...]: ۲۰۲

محمد عثمانلو [سلطان...]: ۱۰۰

محمد علمدار [سلطان...]: ۸۴

محمدعلی [آقا... بن آقا محمد باقر بهبهانی]:

۱۷۷

محمدعلی [سید... بن سید حسین]: ۱۱۷، ۱۲۵

مهدی علیخان خراسانی [میرزا...]: ۴۸۲
 مهدی طبیب [میرزا...]: ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۶
 مهدی فتونی [شیخ...]: ۱۳۱
 مهدی [میرزا... فیلسوف خراسانی]: ۱۲۸
 مهرعلی روضهخوان [مولانا...]: ۱۷۲
 میردوران بهادر: ۱۵۳، ۴۷۲ ← سید رضی بن
 سید ابوالقاسم
 میرزای جزایری [سید...]: ۱۰۰
 میرعالم بهادر: ۳۱، ۱۲۵، ۱۴۷، ۳۵۹، ۳۷۰،
 ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۷۳، ۴۷۴ ← سید
 ابوالقاسم بین سید رضی
 میرمیران: ۱۶۰
 میرویس افغان: ۴۶۱

ن:

نظیری: ۲۴۳
 نعمت خان عالی: ۳۹۳
 نعمت‌اله [سید... بن سید حسین خان]: ۱۷۱
 نعمت‌اللہ [قاضی... بن قاضی معصوم]: ۱۰۴
 نعمت‌الله [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۲۹
 نعمت‌الله [سید... بن سید فرج‌الله]: ۱۵۹
 نعمت‌الله [سید... بن سید عبدالهادی]: ۱۲۲،
 ۱۵۸، ۱۷۰
 نعمت‌الله [سید... بن سید نورالدین]: ۱۰۹،
 ۱۱۷
 نعمت‌الله [سید... بن سید نورالدین]: ۱۳۱
 نعمت‌الله [سید... شوشتری]: ۵۹، ۹۶، ۹۷،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹
 نوح: ۳۶، ۲۳۸، ۳۴۲
 نوذر: ۳۳
 نورالله [سید... بن سید طالب]: ۱۱۹، ۱۴۱
 نورالله [قاضی... شوشتری]: ۱۶۵
 نورالدین [سید... بن نعمت‌الله]: ۱۰۲، ۱۰۳،
 ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۸
 نادرشاه [...] افشار]: ۶۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹،
 ۱۱۲، ۲۷۱، ۳۳۶، ۳۶۸، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۷

محمود (شیخ... بن شیخ محمد جزایری): ۱۰۳
 محمود شاه: ۴۸۲
 محمود غزنوی [سلطان...]: ۴۱۲، ۴۱۳
 مولولی محی‌الدین: ۳۶۹
 مرتضی [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۲۹
 مرتضی [سید... بن سید نورالدین]: ۱۰۹، ۱۱۲،
 ۱۱۸
 مرتضی [سید... والد سید محمد مهدی]: ۱۷۵
 مرهته: ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۳۷۸، ۴۳۳، ۴۳۴،
 ۴۴۱، ۴۵۷، ۴۷۰، ۴۷۱
 مریم: ۴۰۲
 المسترشد بالله: ۷۲
 المستنصر بالله: ۸۳
 مسعودی: ۲۴۰، ۳۵۲
 مسیحای فسانی: ۴۱۳
 مسیح‌الله [میر...]: ۳۷۴
 مشایخ کعب: ۱۸۲
 مشیرالملک: ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۶۵
 مصطفی [سید... بن سید اسمعیل]: ۱۲۹
 مظفر جنگ: ۱۳۲ ← محمد رضاخان شیرازی
 معاویه: ۸۰، ۸۴
 معزی: ۱۱۴
 معصوم [سید... بن سید محمد]: ۱۱۷
 المقتدر بامرالله: ۷۲
 منتفق [جماعت...]: ۱۸۳-۱۸۴
 منوچهر: ۴۵۹
 منوچهر پیشدادی: ۳۳، ۴۱
 منی بیگم: ۳۷۳
 موسی (ع): ۲۴۷، ۲۷۸
 موسی بن جعفر: ۸۴
 مؤمن [حاجی... بن شیخ محمد جزایری]: ۱۰۳
 مهاراجه جی سنکه: ۴۳۳
 مهدی [سید... بن سید عبدالله]: ۱۲۳
 مهدی [سید... بن سید طبیب]: ۱۲۷، ۱۵۹
 مهدی [سید... بن سید حسین]: ۱۵۹
 مهدی [سید... بن سید فرج‌الله]: ۱۵۹

- هـ:
- ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۴۵، ۴۴۸
- ناصر [سید... بن سیدمحمد]: ۹۸
- نانک شاه: ۴۳۶
- ناہید: ۴۱
- نجم‌الدین [سید... بن سید عبدالہادی]: ۱۲۲
- نجم‌الدین علیخان [مولانا...]: ۳۶۹
- نجم‌الدین محمود آملی [میر...]: ۱۶۵
- نصراللہ [سید... بن سید بہاء‌الدین]: ۱۲۲
- نظام‌الدین احمد [سید...]: ۱۴۲
- نظام علیخان [نواب ... بہادر]: ۳۶۲، ۱۴۵
- ۴۵۵، ۴۶۵، ۴۷۳ ← نظام‌الملک آصفجاہ
- نظام‌الملک آصفجاہ: ۱۲۰، ۱۴۵، ۳۴۱، ۴۵۵
- نظر علیخان زند: ۱۳۵
- نورالدین [سید... بن سید مرتضی]: ۱۱۸، ۱۳۴
- نورالدین [سید ... بن سیدجواد]: ۱۲۲
- نورالدین [سید... بن سید نعمت‌اللہ]: ۱۵۸
- نوعی [مولانا...]: ۳۷۹
- نیوتن [مستر...]: ۳۰۳
- و:
- واخستوخان: ۷۴
- وزیر علیخان: ۲۷۴، ۴۲۷ - ۴۳۰، ۴۴۱-۴۴۳
- ولیم جونس: ۳۷۰
- ولیم چنبرز: ۳۷۰
- ہادی خان ولد امیرخان: ۳۹۶
- ہادی [سید... بن سید حسین]: ۱۵۹
- ہاشم [سید...]: ۹۹
- ہدایت اللہخان رشتی: ۲۱۷، ۲۱۸
- ہرمزان: ۷۷، ۸۰
- ہرمز بن انوشیروان: ۴۵
- ہرمز بن شاپور: ۴۵
- ہمای بنت بہمن: ۴۱
- ہمایون شاہ: ۴۰۷-۴۰۹، ۴۶۰
- ہندبن حام: ۳۴۰
- ہشتین [گورنر...]: ۳۶۹
- ہوشنگ بن سیامک: ۳۳، ۳۴
- ی:
- یاری بیک: ۸۸
- یاقوت خان حاجی ...]: ۴۰۵
- یحیی بن زکریا: ۶۴
- یزدجرد [... از احفاد ساورا]: ۴۵
- یزدجرد بن بہرام: ۴۵
- یزدجرد بن سہریار: ۴۵، ۷۷
- یعقوب [سید... بن سید زین‌الدین]: ۱۰۲
- یوسف احضرب...]: ۳۳۱
- یوسف [سید... بن سید معصوم]: ۱۲۷
- یوسف بحرانی [سیخ...]: ۱۳۱
- یونانیان: ۲۶۶، ۳۳۰، ۳۳۱

فهرست اماکن

- الله آباد ۳۴۱
 الیمان ۳۳۲، ۲۶۸
 امامزاده عبدالله ۸۲، ۴۴
 امریکا ۳۳۹، ۲۴۳، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۲۹، ۳۳۰
 امریکای جنوبی ۳۳۳
 انگری ۳۳۲
 انگلستان ۱۱۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۹۵، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۳، ۲۶۸، ۲۵۰، ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۶۱، ۳۶۸، ۴۰۴، ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۷۲
 انگلن ۲۵۴
 انگلند ۲۶۰، ۲۶۱
 اوجین ۳۴۱
 اود [صوبہ...] ۳۶۴، ۴۲۱
 اورنگ آباد ۳۴۱
 اوریسہ ۳۴۱
 اهواز ۴۲، ۶۶، ۶۸، ۱۴۰
 ایران ۳۵، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۶۵، ۶۶، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۰۹، ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۴۳، ۲۷۱، ۳۳۸، ۳۳۹، ۴۰۹، ۴۱۵، ۴۵۹، ۴۶۰
 ایرلند ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۶۱
 باباکوهی ۸۹
 آب گرمک [چشمه...] ۴۹
 آدینه [دروازه...] ۴۴
 آذربایجان ۵۹، ۱۰۹، ۱۳۷، ۴۰۳
 اجمیر ۳۴۰
 احمدآباد ۳۴۱
 اروس ۱۱۲، ۳۳۷ ← اروسیه
 اروسیه ۳۳۶
 ارض جدید ۲۳۹ ← امریکا
 اسپنیول ۲۸۴
 اسپنیوله ۲۸۵، ۳۳۳
 اسپین ۳۳۳
 اسکاتلند ۴۷۲
 اسکندریه ۲۴۹-۲۵۱
 اسلامبول ۳۵، ۱۱۲، ۱۳۴، ۲۴۳، ۲۵۰، ۳۳۷
 اشکفتیان ۵۸
 اشیا (: آسیا) ۲۴۳، ۲۴۴
 اصفهان ۳۵، ۵۳، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۷۱، ۳۶۷، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۷۷
 افریقیہ ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰
 اکبرآباد ۳۴۰، ۴۲۴، ۴۳۲
 اگرہ ۳۴۰

بند اهواز ۶۵	۳۵۱، ۷۶ بابل
بند برج عیار ۶۳	۴۰۱ باکل پور
بند دارا ۶۵	۶۶ بناویہ
بند دختر ۶۲	بحر روم ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰
بند قیر ۶۵، ۶۶	بحر فارس ۲۳۵
بند ماہی بازان ۶۵	بحر محیط ۲۴۲، ۲۴۳
بند میزان ۴۶، ۴۷، ۶۲	بحر ہند ۲۴۰، ۲۵۰
بندرعباس ۲۷۰، ۲۷۱	بخارا ۱۱۲
بنگالہ: اکثر صفحات	بختیاری ۴۲، ۴۴، ۱۶۴، ۱۶۶
بوسہر ۳۹، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۷۵، ۲۳۱ -	برار ۳۴۱
۲۳۳، ۲۳۵	برتانہ صغیر ۲۶۰
بہار (صوبہ...) [۳۴۱، ۳۴۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵،	برتانہ کبیر ۲۶۰
۴۰۷	برطون ۲۳۹
بی بی پور ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰	بروجرد ۱۷۵، ۲۳۴، ۲۷۱
بیت المقدس ۸۷	برہان پور ۳۴۱
بیجاپور ۳۴۱	بصرہ ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۶۵، ۶۷، ۹۸ - ۱۰۱،
بیدآباد اصفہان ۱۲۸	۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹،
بیدر ۳۴۱	۱۸۲، ۱۸۳، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۶۳، ۴۰۱،
بیدگل کاسان ۲۲۱	۴۰۵، ۴۵۲، ۴۷۸
بیراک ۴۱۰	بغداد ۷۶، ۸۹، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۳۴ - ۱۳۹،
	۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۳۴، ۴۰۱
	بقعہ بشران ۸۸
بارس (ناریس) ۲۵۵	بقعہ پیر فتح ۸۴
تربرک ۳۳۶	بقعہ سادات ۸۴
ترنگال ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۳۳	بقعہ سبہ شمس الدین محمد گلچشم ۸۸
نجات ۳۴۱، ۳۳۶، ۳۳۸	بقعہ سید محمد ۸۴
نویلی ۴۷۲	بقعہ سید محمد مہرو ۸۴
بورانیہ ۳۵۶	بقعہ شعیب ۸۶
بولانہ ۳۳۴	بقعہ عبداللہ بانویہ ۸۴
بونہ ۱۴۵، ۳۴۱، ۳۷۶، ۴۵۷، ۴۷۱، ۴۷۲	بقعہ کف علی ۸۶
بیساور ۱۱۷	بقعہ مقام حسین ۸۴
بسکوه ۱۰۲	بلاد مغرب ۲۴۴
بیر بلدی (مزار...) ۷۹	بمبئی ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۱، ۲۵۱، ۳۶۱، ۴۶۵،
بیگو ۳۸۳، ۳۸۶	۴۷۰
	بنارس ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۶۴، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۹،
	۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۲

- حیثه ۲۳۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۰۴
 حجاز ۱۱۲، ۱۶۲، ۱۸۳
 حسام‌آباد ۶۵، ۸۶
 حلّه ۱۱۲، ۱۸۳، ۱۸۵
 حویزه: ۴۲، ۱۰۱، ۱۱۴
 حیدرآباد: اکثر صفحات
- خاندیس ۳۴۰
 خراسان ۴۵، ۵۱، ۷۸، ۷۹، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۷،
 ۱۲۰، ۱۲۸
 خرم‌آباد ۱۰۲، ۱۷۵
 خطا ۲۴۳
 خوزستان ۴۴، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۹، ۸۱،
 ۱۰۴
- داریان [اراضی...] ۴۷
 داریان [نهر...] ۴۲، ۴۵، ۵۶، ۸۶
 دجله ۷۸: ۱۸۵
 دجیل اهواز ۶۶
 دربند ۳۳۸
 درعیه ۴۷۷
 دروازه [محلّه...] ۵۸
 دریای روم ۲۴۰، ۲۶۰
 دریای عمان ۱۶۲، ۱۷۷
 دریای مغرب ۲۶۰
 دریای هندوستان ۲۳۹
 دزفول ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۶۹، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۱۶۶،
 ۱۷۳
 دستوا [محلّه...]: ۵۸، ۸۴، ۸۶، ۸۷
 دکان سید: ۵۸-۶۰، ۷۱
 دکان شمس ۵۸، ۶۳
 دکن: اکثر صفحات
 دمشق ۵۱
 دودانگه ۴۶، ۵۹
- تاج گنج ۴۲۴، ۴۳۳
 تبریز ۲۷۱
 ترکستان ۷۲، ۲۴۳
 نستر ۳۶
 تفلیس ۳۳۷، ۴۰۳
 تلنگ ۳۴۱
 توران ۲۴۳
 تهران ۴۸۲
- جایدر [منزل...] ۱۰۵
 جبرئیل ۲۶۰
 جبل طور ۲۶۰
 جدّه ۳۵، ۳۹
 جزایر ۹۶-۱۰۱، ۱۸۳
 جزایر خالدات ۶۲
 جزیره واق ۲۴۰
 جزیره قمر ۲۴۰
 جگرنا ۴۱۳، ۴۴۵-۴۴۸، ۴۵۲
 جلال‌آباد ۴۶۱
 جلفای اصفهان ۳۷۱
 جندشاپور [نهر...] ۸۲
 جوبند ۴۱
 جونپور ۴۱۹، ۴۲۰
 جهانگیرنگر ۳۵۶، ۳۸۳
 جی‌نگر ۳۴۰، ۴۳۳، ۴۴۳
- چچره ۳۵۴، ۳۷۱-۳۷۳، ۳۹۲
 چهاردانگه ۴۷
 چیناپور ۴۰۳
 چین ۳۵، ۷۶، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۷۳،
 ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۸۳
 چیناپتن ۱۴۸، ۱۴۹، ۴۴۱، ۴۴۶

سہسرام ۴۰۷	دہلی ۳۴۰
سیتاکنڈ ۴۰۲	دینمار ۳۳۴ ← دینمرک
سید محمد بازار ۸۴	دینمرک ۳۷۱، ۳۳۴، ۲۵۶
سیرام پور ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۹۵، ۳۹۶	دیوگر ۳۴۱
سیلان ۲۳۶	
	راج پوتان ۴۴۳
شام ۸۰، ۲۴۳، ۲۵۰	راج پوتیہ ۳۴۰، ۳۴۴
شاہ جهان آباد ۳۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۸۶، ۲۹۲	راج محل ۴۰۱
۳۱۸، ۳۴۰، ۳۴۶، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۹۷، ۴۱۴	رامہرمز ۴۲
۴۱۵، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۶۱، ۴۶۲	رشت ۳۵۷
شاہ زید [محلہ...] ۸۰	رماحیہ ۱۸۴
شوش ۳۳، ۴۲، ۷۹، ۸۲	روم ۴۱، ۴۶، ۶۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۸۶
تونستر: اکثر صفحات	۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵، ۴۳۶
تھسرام ۴۰۷	روم کھنہ ۲۵۱، ۳۵۴
سیراز ۹۰، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۵	ریگستان عقیلی ۶۳
۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۲۱۱، ۲۲۹، ۲۳۱، ۳۷۲	
۴۳۲	
	زاینده رود ۵۳
	زنگبار ۳۸۲
صباغیہ ۹۸، ۹۹	
صحار ۲۳۵	
صحرای مغان ۱۱۲	سامرہ ۱۳۷ ← سرمن رای
صفین ۸۴، ۸۵	سراندیب ۲۳۶
صقلاب ۴۰۳	سرخکان ۸۷
	سرگنج [کوه...] ۸۷
	سرمن رای ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۳۴ ← سامرہ
	سریرنگ بتن (= سرنگ بتن) ۱۴۸، ۱۵۳
	۴۴۱، ۴۵۸
	سلاسل [قلعہ...] ۴۶، ۶۰
	سماوا ۱۸۳
	سند ۳۴۱
عبدالله بانوبہ ۵۸	سودان ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۶۱
عراق ۴۲، ۷۹، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۰	سورت [بندر...] ۳۶۱
۱۷۲، ۱۷۳	سومناٹ ۴۱۱، ۴۱۳
عراق عجم ۳۵، ۴۲، ۴۴، ۵۲، ۵۷، ۱۹۲	سویس (: سونز) ۲۴۹
۲۳۲، ۲۳۴، ۴۳۲	

کابل ۱۲۰، ۳۴۱، ۳۸۲، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۳۸، ۴۸۲، ۴۸۱

کاشان ۲۲۶، ۲۲۱

کاظمین ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۳۴

کاکاعیدی ۵۸

کنک ۳۴۱

کراچی ۱۲۲

کرپلا ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۶۲، ۱۸۵، ۱۹۱، ۴۷۷

کرمانشاهان ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۱، ۳۷۳

کرن [آب...] ۳۴، ۴۱، ۴۴، ۵۳، ۶۶

کرین ۱۶۲

کوزه‌گران ۵۸

کشمیر ۳۴۲، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۱۱، ۴۴۸

کلکته: اکثر صفحات

کنجام ۴۵۲

کنعان ۸۷

کوفه ۴۲، ۸۳، ۱۹۱

کوه کیلویه ۵۳

ک

گتوند ۴۱

گجرات ۴۱۱

گرجستان ۳۳۷، ۴۰۳

گرگر ۵۰، ۸۴، ۸۸

گرگر [دروازه...] ۴۴، ۵۸، ۸۴، ۱۶۴

گرگر [رودخانه...] ۴۷

گرگر [صحرای...] ۸۷

گرگر [قصبه...] ۵۹

گرگر [محلّه...] ۵۸

گلپایگان ۲۷۱

گلوگرد ۴۱

گنگ [رودخانه...] ۳۹، ۳۸۲، ۴۰۱، ۴۰۵

۴۱۰، ۴۱۹

گیلان ۱۲۷

عراق عرب ۴۲، ۴۴، ۱۲۵، ۱۳۴

عراقین ۵۱

عربستان ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۸۳، ۳۱۰، ۳۱۲

۳۱۸، ۳۵۷، ۴۷۵

عسکر [دروازه...] ۴۴، ۵۸

عسکر [صحرای...] ۴۲، ۴۷

عسکر مکرم ۶۱، ۶۲

عظیم‌آباد ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۸۹، ۴۰۱

۴۰۵، ۴۲۱، ۴۴۱، ۴۴۴

عقیلی [قصبه...] ۸۸

عکّه ۲۵۵

علی شکر ۱۷۵، ۱۷۶

عمان ۲۳۵، ۴۷۸

فارس ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۶۰، ۱۰۲

۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۷۲، ۲۳۱، ۳۱۲، ۳۴۶

۳۵۷

فرات ۹۸، ۱۳۲، ۱۸۳

فرانس ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۱۴

۴۵۲، ۴۵۳

فلاحی ۱۸۲

فیلی ۱۰۵، ۱۹۱، ۴۰۳ ← لرستان فیلی

قاهره ۲۵۱

قره‌سو [رودخانه...] ۱۸۰

قرنه ۱۸۳

قزوین ۱۱۰

قسطنطنیه ۳۵، ۴۶، ۱۳۲

قطیف ۴۷۸

قلابه ۴۷۶

قندهار ۱۲۰، ۳۸۲، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۶۱

۴۸۱

مکھی ۱۶۴، ۵۸	لاہور ۴۰۸، ۳۹۶، ۳۶۳، ۳۴۱، ۳۱۸، ۳۱۶
میدان شیخ [محلہ...] ۶۳، ۵۸	۴۶۲، ۴۳۸ - ۴۳۶، ۴۱۵
میہ ۱۷۴	لجسا ۴۷۸
	لرستان فیل ۱۷۳، ۱۰۵، ۱۰۲ ← فیلی
	لکھنؤ ۳۶۷، ۳۶۶، ۳۶۴، ۳۴۱، ۱۴۱، ۴۹
نپلس ۳۳۳	۴۲۳-۴۲۰، ۴۰۵، ۳۹۵، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۶۹
نجد ۴۷۸، ۴۷۷، ۲۱۸، ۱۸۴، ۱۸۳	۴۵۱، ۴۳۴، ۴۳۲، ۴۲۹، ۴۲۷
نجف ۱۷۵، ۱۴۲، ۱۳۷، ۱۱۷، ۱۱۲	لندن ۳۱۰، ۲۶۲
نہاوند ۱۸۰	
نیپال ۳۴۴	مازندران ۳۵۷، ۲۱۷، ۱۶۵
نیشابور ۴۲۳	ماقاریان ۶۰، ۴۸، ۴۶
نیل ۴۰۳	ماقاریان [دروازہ...] ۴۴
	مالوہ ۳۴۱
	مجلی بندر ۴۵۲، ۴۴۵، ۴۴۴، ۳۹۲، ۲۳۷
واسط ۴۲	۴۵۶، ۴۵۳
ورسا ۳۳۴	مخا ۳۹
ولندیز (: ہلند) ۲۵۶	مداین ۷۹-۷۶
ولندیسیہ ۲۵۴، ۲۷۰	مدرس ۳۶۱
	مدینہ ۸۲، ۸۰
	مرشدآباد ۴۵۶، ۲۷۲، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۳
ہرات ۴۸۲، ۴۰۸، ۲۷۰	۴۹۷، ۳۹۵، ۳۷۴، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۶۳، ۳۵۹
ہزار جریب ۲۱۷	۴۲۱، ۴۰۱، ۴۰۰
ہمدان ۲۷۱، ۵۹	مرو ۷۸
ہند: اکثر صفحات	مریس [بندر...] ۲۵۷
ہندوستان: اکثر صفحات	مسجد کوفہ ۱۸۹
ہوگلی ۳۹۲، ۳۷۱، ۳۵۴	مسقط ۳۸۹، ۳۸۲، ۲۳۵
	مشہد ۱۲۸
	مصر ۲۵۶، ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۴، ۸۷، ۷۶، ۳۵
	۴۰۴، ۳۳۱
یزد ۱۱۳	مطریس ۴۶۲
یمن ۳۸۹، ۳۵۷، ۳۱۸، ۲۵۱	مقام علی ۶۳
ینبع ۸۰	مکہ ۳۷۳، ۳۴۵، ۲۵۰، ۱۴۳
یورپ ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۳، ۲۴۲	ملتان ۴۶۱
۳۳۶، ۳۳۲، ۲۵۹	ممبئی ۴۷۷-۴۷۲، ۴۷۲
یونان ۱۱۳	منگیر ۴۰۲

فهرست نام کتابها

- ترجمه حدیث وصیت هشام ۱۰۷
 ترجمه قصص الانبیاء ۱۰۷
 تصریف زنجانی ۱۶۷
 تفسیر بیضاوی ۱۰۰
 تفسیر صافی ۱۸۷
 تورات ۲۷۰، ۲۴۵، ۱۱۳
 تہذیب الاحکام ۱۰۴
 ع
 جبلیہ اولیٰ ۱۱۴، ۱۱۱
 جبلیہ ثانیہ ۱۱۴، ۱۱۱
 حاشیہ اربعین حدیث ۱۱۴
 حاشیہ ملا عبد اللہ ۱۶۷
 حواشی سید نعمت اللہ ۱۶۹
 حواشی عصام ۱۶۹
 حواشی غفور ۱۶۹
 خلاصۃ الحساب ۱۸۰، ۱۲۱
 ذخیر الراجح فی شرح مفاتیح... ۱۱۴
 آتشکدہ (آذر بیگدلی) ۲۰۲، ۱۹۶
 آقوزہ مقدّسہ ۳۹۷
 احقاق الحق ۱۶۵
 اخلاق سلطانی ۱۰۷
 استبصار ۱۰۲
 اصول کافی ۱۸۷
 الفیہ ابن مالک ۱۶۷، ۱۵۷، ۱۳۰
 انجیل ۳۷۰، ۲۵۴، ۲۴۵، ۱۱۳
 انوار النعمانیہ ۱۰۴
 بحار الانوار ۴۲۵، ۳۵۱، ۳۳۱، ۱۰۰
 بید (: ودا) ۳۴۳
 تاریخ اسکندری ۳۴۶
 تاریخ محمودی ۴۱۲
 تاریخ نادری ۴۲۳، ۳۴۱
 تحفۃ السنیہ ۱۱۴، ۱۱۰
 تحفۃ العالم ۴۷۴، ۴۷۰، ۴۶۹، ۳۱
 تحفۃ المنجمین ۳۶
 تحفۃ المؤمنین ۳۹۰
 تحفۃ النوریہ ۱۱۴

شرح نظام برشافیه ۱۶۷
شفا ۱۹۰
شمس بازغہ [فراید...] ۴۱۹

صحیفہ سجادیہ ۳۷۱

طلسم سلطانی ۲۴۰، ۱۱۴، ۳۸

عالم آرای عباسی ۴۰۳
عجایب المخلوقات ۲۳۹
عوامل ۱۶۷

قاموس اللغه ۱۰۰، ۵۸، ۳۶
قانون ۴۵۰
قرآن ۳۷۰، ۲۴۵، ۹۹
قصص الانبیاء ۱۰۴
قطر الندی ۱۶۷

کافیہ ۱۶۹، ۱۳۰
کرت ۴۳۶
کشکول ۴۲۵، ۳۴۸
کلیلہ و دمنہ ۳۴۱
کنہ المرام ۴۱۴

لمعۃ دمشقیہ ۱۶۹، ۱۱۰

مجالس المؤمنین ۱۶۵
مختصر النخلیص ۱۶۷
مخروطات ابولونیوس ۳۶۴

رسالہ احمدیہ ۱۱۴، ۱۱۱
رسالہ در تحقیق ضوابط استخراج ۱۱۴
رسالہ شکیات ۱۰۷
رسالہ طہوریہ ۱۰۷
رسائل علویہ ۱۱۱
رسالہ فروق ۱۰۷، ۱۰۶
ریاض الابرار ۱۰۴

زبدۃ الاصول ۱۹۰
زبور ۳۷۱، ۳۷۰، ۱۱۸
زہر الربیع ۱۰۴

سلوۃ الغریب ۳۵۲، ۲۴۰

شراعیہ ۴۲۵، ۱۶۹، ۱۳۰
شرح ابن ابی الحدید ۱۰۴
شرح احتجاج ۱۰۴
شرح استبصار ۱۰۴
شرح توحید صدوق ۱۰۴
شرح تہذیب النحو ۱۰۴
شرح جامی ۱۶۹، ۱۳۰، ۱۰۴
شرح جفمنی ۱۶۸
شرح روضۃ کافی ۱۰۴
شرح شمسہ ۱۶۹، ۱۳۰
شرح صغیر تہذیب الاحکام ۱۰۴
شرح صفیحہ اسطرلاب ۱۱۴
شرح عوالی اللزالی ۱۰۴
شرح عیون الاخبار ۱۰۴
شرح کبیر تہذیب الاحکام ۱۰۴
شرح لمعۃ دمشقیہ ۱۰۲
شرح معنی اللیب ۱۰۴
شرح مفاتیح ۱۱۰
شرح نخبہ ۱۰۷، ۱۰۲

- مخروطات ديونال ۳۶۴
 مخروطات شمس ۳۶۴
 مدارك ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۸۰، ۴۲۵
 مدة العمر ۴۱۴
 مدينة النحو ۱۱۴
 مسالك ۱۱۴، ۴۲۵
 مسكن الشجون... ۱۰۴
 مطول ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۳۰
 معالم الاصول ۱۷۷
 معرفة التقويم ۱۲۷
 مغنى اللبيب ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۶۹
 مفاتيح مولانا محمد محسن ۱۲۱، ۱۷۷، ۴۲۵
 مقامات النجاة ۱۰۴
 منبع الحيات ۱۰۴
 منتهى المطلب ۱۰۴
 من لا يحضر... ۱۷۷
- مهابارت ۳۴۴، ۳۴۱، ۶۵
 نان و حلوا ۸۷
 نزهة القلوب ۳۴
 نوادر الاخبار ۱۰۴
 نهج البلاغه ۱۰۴
 وافى ۱۱۴
 هدية المؤمنين ۱۰۴
 يوسف و زليخا [مثنوى ...] ۱۹۶

فہرست مصطلحات و نوادر اسماء و لغات و ترکیبات

اوارجہ نویسی ۳۲۱	آباءِ علوی ۳۷
اواسط [مردمان...] ۲۶۴	آب قراح ۴۷۶
اوجاق ۲۵۰	آتشک ۲۶۶
ایلاووس ۴۰۰	آشپزخانہ [= رستوران] ۲۹۶
ایلجاری ۲۵۴	آغروق ۳۲۴
ایلغار ۴۲۷	آنہ ۲۶۹
ایوار ۴۲۷	آکھہ ۴۹
	آھر ۹۲
بابائی ۷۳	اجورہ کار ۲۸۴
بادلہ ۴۱۱	اخراج البلد ۲۵۴
یادمراد ۳۸۲	اخراجات ۱۸۱
بامبست ۱۶۴	ادانی [طبقہ...] ۲۶۴
بان ۳۹	اردو [زبان...] ۳۷۴
بانسری ۳۲۶	استیفا ۱۷۹
برتقدیر بالقوہ ۶۵	اصحاب شورا ۲۸۳
برمبا ۳۴۳	اعاظم [طبقہ...] ۲۶۴
برہ الساعہ ۳۹۴	اعدادیان ۴۴۵
بسیاسہ ۳۸۹	افواج رکابی ۲۴۵
بلیان ۳۲۶	آکر ۳۵۷
بنام ایرد ۲۸۳	ام البلاد ۲۴۹
بہم رسیدن [= بوجود آمدن] ۲۴۵	امہات سفلی ۳۷
بیت النجارہ ۲۷۲	انجنیر ۳۲۲
بیت الحکمہ ۲۵۹	انکلس ۳۲۷
بیت السرور ۲۶۴	
بیت المال ۲۷۷	

جرالنفیل ۳۱۱	بی بردگی [= بی حجابی] ۲۹۵
جریده ۱۷۲	بیش ۳۹۳
جلدو ۱۴۷	بیکوک، بیکوکیت ۳۹۷، ۳۹۸
جمریان ۱۵۰	بیگلربیگی ۲۷۱
جنرل ۳۲۱	بیمه ۲۸۹
جنگ دو کس با هم [= دونل] ۲۵۷	
جوزبوا ۳۸۹	پاپا [= پاپ] ۲۵۱-۲۵۴
جوزق ۴۹	پادری، پادریان ۲۵۲
جولانی ۱۷۱	پارلمنت ۲۸۳
جولک ۱۷۵	پاس ۳۸۷
جهات دیوانی ۲۵۰	پان ۳۵۰
جهاز هوائی ۳۱۳	پتیاره ۴۱۰
جهان نما ۳۲۶	پل ۳۸۸
	پلتن ۳۱۹
چپ قلشی ۳۱۷	پهر ۳۸۷
چرخ برق ۳۰۸	پهره ۳۲۰
چرخچی ۳۲۴	پیر مرشد ۴۷۱
چم ۶۳	پیشوا ۴۷۱
چنگک [= چنگال] ۲۶۸	
چوب چینی ۳۹۳	تبرید ۱۹۰
چیت سازی ۲۶۲	تسعیرات ۱۸۲
چیلانگری ۱۷۳	تشهیر ۴۳۷
	تصحیف ۲۶۰
حبس نفس ۴۴۸	تعزیر ۲۹۴
حرکت بر توالی ۳۰۱	تعمیه ۱۰۸
حرکت برخلاف توالی ۳۰۰	تفه ۴۵۴
حکمرانی بالاستقلال ۲۷۶	تلنکه ۳۲۰
حکم بر غالب کردن ۲۷۶	تمسک ۲۸۷
حکّه ۱۳۳	تومان ۳۲۰
حوالدار ۳۲۰	
	جارالجنب ۱۴۶
خاکشی [= خاکشیر] ۵۳	جاگیرات ۴۵۸
خانه رقص ۲۶۴	جج [= قاضی] ۲۷۹

- خانہ عدالت ۲۷۹
 خانہ مشورت ۲۷۶
 خبث الحديد ۱۴۴
 خبی ۱۲۷
 خرابات خانہ ۲۹۶
 خراج ۲۹۳
 خرازی ۲۹۹
 خرق و التیام ۳۰۳
 خس خانہ ۵۶، ۴۲۱
 خشل ۶۳
 خط حماری ۳۰۱
 خیس خانہ ۵۶
 دارالریاسہ ۲۸۰
 دارالسلطنہ ۲۴۷
 دارالشفاء ۲۶۲
 داک ۲۶۹
 داء الفیل ۳۵۸
 دایرة ہندی ۷۴
 درجزہ ۴۲۹
 درخت بُر ۴۲۰
 درخت تار ۳۸۹
 دقل ۳۱۳
 دمدمہ ۳۲۲
 دَوَل ۳۰۲
 دیگ عرق کشی ۲۴۶
 راہ دارخانہ ۲۹۳
 ربا ۲۸۷
 روادع ۱۲۹
 زیاد ۳۹۱
 زندان خانہ ۲۸۱
 زیر باد، زیر بادات ۳۵
 ساخلو ۲۵۰
 ساعات معوجہ ۳۸۷
 ساکوان ۳۵۷
 سبای ۳۹۵
 سبق ورمایہ ۳۱۷
 سبیکہ ۳۴۷
 سپرم کوت ۲۸۲
 ستی، ستی شدن ۳۷۹
 ستی فیکت ۲۸۸
 سیر ۳۹
 سرانجام ۲۴۸، ۲۶۴
 سرانجام نمودن ۱۴۲
 سرکار ۱۴۷
 سرکارات ۱۵۱
 سفاین ۱۷۱
 سفینہ ۲۸۲
 سقاخانہ ۲۶۲
 سلطنت بہ نفاذ امر ۲۴۷، ۲۵۵
 سَم الفار ۳۹۳
 سنجق ۲۱۸
 سنگ مفاطیس ۲۸۴
 سنون ۳۸۱
 سهل فاصلہ [بہ...] ۶۱
 سیاہ قلم ۲۶۴
 سببہ ۳۲۶
 سیماپ ۳۱۰
 سیورغال، سیورغالات ۶۰
 نیبگیر ۴۲۷
 نیبہ کشی ۲۶۴
 شرباشران ۳۲۲
 نرح مزجی ۱۵۷

- شطب ۲۲۰
 شقه‌گشا ۳۳۷
 شمشه ۳۵۵
 شوادان ۵۶
 شیردهن ۳۱۴
 شیشه آتشی ۳۰۵
 شیشه خانه ۲۹۲
 شیلان کشیدن ۳۷۸
- صاحب ۳۸۸
 صاحبان اوجاق ۲۵۰
 صُلداد ۳۲۰
 صوبه ۲۹۴، ۳۴۰
 صوبه‌دار ۳۲۰
- ضاد ۳۶۰
- طالع آزمائی ۲۹۰
 طباشیر ۳۵۷
 طریقه قزاق [جنگ به...] ۳۱۶
- عدالت اکبر ۲۸۲
 عدالت دایر و سایر ۲۹۴
 عرق شراب ۳۱۴
 عود قماری ۳۴۹
 عید بسنت ۳۷۸
 عید چرخ پوجه ۳۷۵
 عید دسیره ۳۷۸
 عید دیوالی ۳۷۷
 عید رت جاتره ۳۷۶
 عید هولی ۳۷۸
- غب ۲۳۱
- فاریابی ۴۲
 فراموشی [جماعت...] ۲۵۸
 فرامیسن ۲۵۸
 فرنگ ۲۴۳
 فرنگی ۲۴۳
 فریمیسن ۲۵۸
 فل جنرل ۳۲۱
 فوفل ۳۸۹
- قابله ۲۹۷
 قاشق ۲۶۸
 قالب زدن [به ... کتابها] ۳۶۳
 قبلی ۶۱
 قدراندازان ۲۵۱
 قرابین ۱۷۴
 قزلباشیه ۳۲۰
 قشقه ۳۶۰
 قطب‌نما ۲۴۱
 قلبه‌رابی ۳۸۴
 قلبلب ۴۹
- قلم واسطی نژاد ۳۱، ۴۲
 قماربازی ۲۹۰
 قمچی ۳۱۹
 قوائم سلطنت ۲۷۶
 قواعد کردن ۴۲۸
 قوبا ۳۵۸
 قول = غول ۵۹
 قهوه‌خانه ۲۶۲
 قیقاج زدن ۴۲۴
- کارده نال ۲۵۲

لکوک ← لک ۳۲	کاغذ اخبار... [= روزنامه، هفته‌نامه] ۲۶۳
لوزینه ۳۹۱	کپتان ۳۲۰
لین ۳۱۶	کدخدائی ۲۶۷
ماشطه ۲۰۲	کرانی ۳۲۱
ماماچه ۲۹۷	کرنا ۳۲۶
مبسوط‌الید ۱۶۴	کرنیل ۳۲۰
مبتذل ۱۷۶	کروه ۲۵۵
متسلم ۱۰۰	کریاس ۳۱
متلاشی [= پریشان خاطر] ۲۷۴	کشیش ۱۱۲
مئلز ۴۹	کمانگری ۱۷۱
محصلان ← محصل ۲۷۹	کمپنی [در ارتش] ۳۲۰
مدبر ۳۹۴	کمپنی [= کمپانی] ۲۸۶
مدعی ۲۸۳، ۲۸۱	کمبو ۳۲۰
مدعی‌علیه، ۲۸۳، ۲۸۱	کناسان ۳۸۰
مردم اجاق ۲۵۹	کوچک دل ۱۷۷
مردم تماشائی ۲۶۵	کورکه ۳۲۶
میز ۲۶۸	کولی [= گولی] ۳۱۶، ۱۴۹
میزبان ۲۶۸	کونسلی ۲۷۹
مستحدثات ۲۶۷	کهار ۴۴۵
مسلوب‌الاختیار ۲۷۶	گاودم ۲۶۴
مشاق ۲۹۷	گربه در انبان داشتن ۱۲۶
مشاهره ۲۷۴	گربه زیاد ۳۵۰
مغناطیس ۲۴۱	گرگ آشتی ۴۵۶
مفردات ۲۹۶	گری ۳۸۷
ملوک‌الطوائف ۲۵۵، ۲۴۸	کلابتو ۳۲۱
مندل ۳۶۰	گمرک ۳۹۳، ۳۸۴
منظر ۷۳	گورنر ۲۶۳
مؤبدان مجوس ۱۱۳	گورنری ۳۲۱
مومیانی ۳۳۱	گورو ۴۳۶
مونکه ۳۵۸	
مهاجن ۴۱۱	لحن ۳۶
مهندس ۳۲۲	لغتنت ۳۲۰
میجر ۳۲۰	لف و نشر ۲۲۱
میرمنزل ۳۲۲	

وکیل مختار ۲۸۱	میل کشیدن ۳۱۹، ۵۱
ولا [= ولایت] ۲۳۲	
	ناخوشی [= ناخشنودی] ۲۵۸
	نايك ۳۲۰
هراولی ۳۲۳	نریان ۵۱
هندوان ۳۸۷	نزاكت [= لطافت] ۲۶۸
هندوی ۳۸۷	نظر بند ۱۵۲
هواکش ۳۰۸	نعل بها ۲۷۴
هون ۳۸۶	نوت ۲۸۹
	نوشتن کتب به قالب ۲۶۲، ۲۶۳
	نویان ۴۴۱
ياسا [به ياسا رسانیدن] ۲۵۶	
يخبند ۲۴۳، ۲۶۰	وارن ۲۷۹
يساق ۲۵۷، ۳۲۷	وزارت اعظم ۳۲۱
ينکچريان ۱۳۷	وسيع الباع ۱۹۰
يورغمال، يرغمال ۱۳۶	وقت ساعت ۲۹۹
يوم الوعظ ۲۶۳	

قسمتی از کتابهای موجود کتابخانه طهوری

زبان و فرهنگ ایران

۱. لغت فرس. تألیف اسدی طوسی ادیب و شاعر قرن پنجم هجری به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. (۳۵۰ ریال)
۲. تجارب السلف. تألیف هندو شاه نخجوانی به تصحیح و اهتمام دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی. (۷۵۰ ریال)
۳. وجه دین. از حکیم ناصرخسرو قبادیانی. (۲۵۰ ریال)
۴. فرهنگ لغات، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. تألیف دکتر سید جعفر سجادی: استاد دانشگاه تهران. (۱۴۰۰ ریال)
۵. معارف بهاء و لڈ. مواعظ و سخنان بهاء الدین بهاء ولد. به اهتمام فروزانفر در دو مجلد. (۲۰۰۰ ریال)
۶. دامنی گل. مجموعه نظم و نثر. فراهم آورندگان دکتر فرشیدورد، دکتر بهزادی، دکتر حاکمی. (۲۰۰ ریال)
۷. مطلع سعدین و مجمع بحرین. از کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی. (۷۵۰ ریال)
۸. فرهنگ پیشه و هنر. واژه نامه صنایع دستی ایران. فارسی - انگلیسی تألیف دکتر سیروس ابراهیم زاده. (۲۰۰ ریال)
۹. قدسیه. کلمات بهاء الدین نقشبند. تألیف خواجه محمد بن محمد نارسای بخارایی. احمد طاهری. (۳۰۰ ریال)
۱۰. اصطلاحات دیوانی. در دوره غزنوی و سلجوقی تألیف دکتر حسین انوری. (۷۵۰ ریال)
۱۱. چالوس. اوضاع تاریخی - سیاسی - اقتصادی و جغرافیایی شهرستان چالوس تألیف آقای جواد نوشین. (۲۵۰ ریال)
۱۲. زاروبادو بلوچ. در آداب و رسوم مردم بلوچ. تألیف علی ریاحی. (۱۰۰ ریال)
۱۳. سفارت نامه خوارزم. تألیف رضاقلی خان هدایت با فهرست اعلام و مقدمه به کوشش علی حصوری. (۳۰۰ ریال)

۱۴. کتاب دیار بکرّیه. در تاریخ حسن بیک آق قوینلو و اسلاف او - تألیف ابوبکر طهرانی بتصحیح دکتر فاروق سومر. (۱۱۰۰ ریال)
۱۵. اولین سفرای ایران و هلند. شرح سفر «موسی بیک» سفیر شاه عباس به هلند و سفرنامه «بان اسمیت». (۲۲۵ ریال)
۱۶. نوروزنامه. منسوب به عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری به کوشش دکتر علی حصوری. (۱۵۰ ریال)
۱۷. صد میدان. خواجه عبدالله انصاری به کوشش قاسم انصاری (۱۲۵ ریال)
۱۸. اندیشه‌های اهل مدینه فاضله. تصنیف ابونصر محمد فارابی، ترجمه و تحشیه از دکتر سید جعفر سجادی. (۷۵۰ ریال)
۱۹. گلشن راز. اثر شیخ محمود شبستری، باهتمام صابر کرمانی. (۱۲۵ ریال)
۲۰. سرانجام. دوره هفتوانه. جزوی از نامه مینوی. تفسیر و تألیف صدیق صفی‌زاده (۳۷۵ ریال)
۲۱. حدودالعالم من المشرق ابی مغرب. قدیمترین متن جغرافیایی فارسی کوشش دکتر منوچهر ستوده. (۳۵۰ ریال)
۲۲. قلاع اسماعیلیه. شناخت آثار بازمانده اسماعیلیان به کوشش دکتر منوچهر ستوده. (۴۰۰ ریال)
۲۳. احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی. به ضمیمه منتخب نورالعلوم. استاد مجتبی مینوی. (۲۵۰ ریال)
۲۴. خوزستان در منابع ایرانشناسی. درباره قدمت تاریخی و جغرافیائی خوزستان تألیف محمدباقر نجفی. (۶۸۵ ریال)
۲۵. شیخ صنعان و دختر ترسا. اثر وحدت هندی با تصحیح و مقدمه محمد خواجوی. (۲۸۰ ریال)
۲۶. اشعار شیخ نجم‌الدین رازی «دایه». با تصحیحات و تعلیقات و فهارس اعلام از محمود مدبری (۲۵۰ ریال)
۲۷. حدایق السحر فی دقایق الشعر. اثر رشید و طوط به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. (۶۰۰ ریال)
۲۸. روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس. به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. (۲۲۵ ریال)
۲۹. مجمع‌التواریخ. در تاریخ انقراض صفویه. تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. (۲۵۰ ریال)
۳۰. مکاتیب فارسی امام محمد غزالی. بنام فضایل الانام من رسائل حجة الاسلام به تصحیح عباس اقبال آشتیانی. (۱۵۰ ریال)

گنجینه نوشته‌های ایرانی

۳۱. کشف‌المحجوب. تصنیف ابویعقوب سجستانی رساله در آئین فرقه اسماعیلی از قرن چهارم هجری. (۱۸۰ ریال)
۳۲. جامع‌الحکمتین. تصنیف حکیم ناصر خسرو قبادیانی به کوشش دکتر محمد معین و هانری کربن چاپ دوم. (۱۲۸۰ ریال)
۳۳. احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی. مشتمل بر سه رساله در احوال شاه نعمت‌الله ولی کرمانی. به تصحیح ماریژان موله. (۶۵۰ ریال)
۳۴. کتاب‌المشاعر. تصنیف صدرالدین محمد شیرازی معروف به ملاصدرا ترجمه و تعلیقات از هانری کربن. (۱۰۵۰ ریال)
۳۵. کتاب انسان کامل. تصنیف عزیزالدین نسفی عارف و نویسنده قرن هفتم هجری چاپ دوم. (۱۰۰۰ ریال)
۳۶. شرح شطحیات. تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی گفتارهای شورانگیز و رمزی صوفیان هانری کربن. (۱۲۵۰ ریال)
۳۷. شاهنامه حقیقت. اثر حاج نعمت‌الله جیحون آبادی با مقدمه و یادداشتهای و فهارس از دکتر محمد مکری. (۱۳۵۰ ریال)

۳۸. شناسنامه. مجموعه طرحه ای اردشیر محمص. (۴۰۰ ریال)
۳۹. شناخت زیبایی. تألیف فلیسین شاله. ترجمه علی اکبر بامداد چاپ چهارم. (۱۵۰ ریال)
۴۰. تذکره منتخب‌اللطایف. تألیف رحیم علیخان ایمان. (۳۰۰ ریال)
۴۱. ماهیت باشگاههای روتاری. و روابط آنها با انجمنهای فراماسونری. (۳۵ ریال)
۴۲. بررسی تاریخ ماد. همراه با چند مقاله و یادداشت از دکتر محمدعلی خنجی. (۶۰ ریال)
۴۳. بهائیان. تألیف سیدمحمد باقر نجفی. تحقیق بی‌غرضانه مبتنی بر مدارک و اسناد. (۱۵۰۰ ریال)
۴۴. تاریخ فلسفه. تألیف دکتر محمود هومن. کتاب دوم دفتر اول و دهم دوم. (۷۵۰ ریال)
۴۵. فلسفه آموزش و پرورش. تألیف دکتر عبدالحسین نقیب زاده. (۸۵ ریال)
۴۶. توتم و تابو. اثر زیگموند فروید ترجمه روانشاد دکتر محمدعلی خنجی. (۲۵۰ ریال)
۴۷. جامعه شناسی عمومی. تألیف دکتر منوچهر محسنی استاد دانشگاه تهران. (۶۰۰ ریال)

۴۸. جامعه شناسی پزشکی و بهداشت. تألیف دکتر منوچهر محسنی استاد دانشگاه تهران. (۲۸۰ ریال)
۴۹. مهابهارت. ترجمه فارسی میر غیاث‌الدین علی قزوینی باهتمام محمدرضا جلالی نائینی. (۶۰۰۰ ریال)
۵۰. بهگودگیتا. سرود الهی، ترجمه منسوب به محمد داراشکوه به تحقیق و تصحیح و مقدمه محمدرضا جلالی نائینی. (۲۲۵ ریال)
۵۱. اوپانیشاد.
۵۲. بودیسم. بررسی تعالیم بودا و منتخبی از متون بودایی نوشته و. راهول ترجمه روانشاد قاسم خاتمی. (۲۷۵ ریال)
۵۳. سخن بودا. طرحی از تعالیم بودا. نوشته نیانه تی لوکا ترجمه ع. پاشائی چاپ دوم. (۲۵۰ ریال)
۵۴. اندیشه هستی. تألیف ژان وال. ترجمه دکتر باقر پرهام. (۳۵۰ ریال)
۵۵. دبستان مذاهب. تألیف کیخسرو اسفندیار بن آذرکیوان با تصحیحات و تعلیقات و فهارس اعلام از رحیم رضازاده ملک در دو مجلد. (۲۵۰۰ ریال).
۵۶. هشت کتاب. اثر سهراب سپهری شاعر و نقاش بزرگ معاصر ایران. (۸۵۰ ریال)
۵۷. تحفة العالم. تألیف میر عبداللطیف شوشتری. به تصحیح دکتر صد موحد.
۵۸. گزارش ایران - ترجمه سید عبدالله به کوشش دکتر محمد رضا نصیری
۵۹. زبدة الحقایق. تصنیف عزیزالدین نسفی - به کوشش حق وردی ناصری.
۶۰. دوره بهلول. یکی از متون کهن یارستان، به کوشش صدیق صفی زاده.



* انتشارات طهوری - تهران - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه. تلفن (۶۴۶۳۳۰) - (۶۶۸۲۳۵)